[illegible]

كتاب مناقب قاضي برهان الدين طاب ثراه والتواريخ

مؤلفه

عزيز ابن اردشير الاسترابادي



[illegible] هذه النسخة [illegible] سلطان الاعظم والخاقان المعظم مالك [illegible] والبحر

[illegible] السلطان بن السلطان السلطان الغازي محمود خان

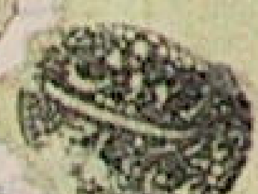
[illegible] الله تعالى

[illegible]

[illegible] المقدس [illegible]

[illegible]

عمر [illegible]





عشق در پرده می نوازد ساز عاشقی کو که بشنود آواز
همه عالم صدای نغمهٔ اوست که شنید این چنین صدای دراز

جمیع طاعات ابرار در معیار بی نیازی او حبهٔ عیار نیارزد و تمامی جرایم فساق و فجار در دریای رحمت او کاه برگی وجود ندارد اگر عابد را براند که بازارزد و اگر عاصی را بخواند که نگذارد لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون

بیت:

آن را که تو رهبری کنی گم نشود و آن را که تو گم کنی کسی رهبر نیست

عاصفات قهرش خاک در کاسهٔ جبابرهٔ جهان ریخته و عادیات هیبتش گرد از وجود قهارمهٔ زمان انگیخته له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لطف او چون در کرشمه آید آتش بر خلیل گلستان گرداند که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم و عنف او چون دندان نماید هلاک نمرود به پشه فرماید اولیه بتقدم و بدایت آخریه بتأخر و نهایت ظاهری نه ببروز و اشتهار باطنی نه بکمون و استتار تعالی الله الملک الحق لا اله الا هو رب العرش الکریم وبعد از ترتیب مقدمات وجود و تقدیم مبادی فیض وجود نوع انسان را که نتیجهٔ این اصول و ثمرهٔ نفوس و عقول است بر فحوای وصورکم فاحسن صورکم در احسن تقویم و افضل تعدیل مصور و معدل گردانید و از سایر انواع حیوان بخلعت نطق و کسوت تمیز اختصاص و امتیاز بخشید و تاج ولقد کرمنا بنی آدم بر فرق او نهاد تا نسخهٔ شد حاوی جمیع جزئیات و کلیات



محسوس و معقول ۞ و مجموعهٔ برآمد جامع جملگی مکونات فروع و اصول ۞ سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم چون غرض کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق ۞ بحصول پیوست بزرگتر منتی و عظیم‌تر منیتی که حضرت وهاب
مطلق تعالت اسماؤه و توالت آلاؤه دربارهٔ نوع بشر افاضت فرمود ۞ و کافهٔ خلائق را بنور
بنیل آن عطیت عظمی و موهبت کبری ممنون منن عظام و مرهون نعم جسام
گردانید آنست که جهت انتظام امور معاش و معاد ۞ و التیام مهام صلاح و سداد
و تتمیم رواتب فضل و نعمت ۞ زمرهٔ رسل را که هداة سبل و خلاصهٔ جزو و کل اند بزینت
اعجاز و رجحان اکرام و اعزاز بنوع الانواع برگزید ۞ و بکرامت انبا و ارسال
وحی و تنزیل وعد و وعید مخصوص و منصوص گردانید ۞ تا خاک‌نشینان کوی
خلقکم من تراب ۞ را بدعوتخانهٔ والله یدعو الی دار السلام صلای
ففروا الی الله در دادند و ندای سارعوا الی الخیرات بگوش هوش همگنان
رسانیدند ۞ و یتیمهٔ این عقد و تتمهٔ این وشاح مظهر اسم اعظم ۞ و مقصود
عالم و آدم ۞ سید المرسلین ۞ و خاتم النبیین محمد مصطفی را علیه من الصلوات
ازکاها و من التحیات اسماها گردانید هو الذی ارسل رسوله بالهدی
و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون ۞ شعر

الم تر ان الله ارسل عبده ۞ ببرهانه و الله اعلی و امجد
و شق له من اسمه کی یجله ۞ فذو العرش محمود و هذا محمد

سیدی که چون آفتاب وجود او از افلاک لولاک طالع شد کواکب انبیا چون ماه
در محاق اختفا و حجاب انطماس و انمحا محجوب و متواری شدند ۞ و بمکی در افق حیرت
و غیرت غارب و آفل گشتند ۞ بیت

سبقوک تاریخاً و انت سبقتهم ۞ فضلاً فانت السابق المسبوق

خواجه که صیت صدای پنج نوبت او ملک کونین فرو گرفت ۞ و ذکر مناقب و معالی
او در اطراف و اکناف خافقین سایر و دایر گشت ۞ مثنوی

آمد اندر جهان جان هر کس ۞ جان جانها محمد آمد و بس
غرض کن ز حکمت ازل او ۞ اول الفکر آخر العمل او

کاملی که روح القدس اقتباس از انوار کمال او کند ۞ و نفس ناطقه اغتراف از بحار
افضال او نماید ۞ شعر

هل ابصرت عین الزمان نظیره ۞ لا و الذی غلب العقول جماله
قد سار سیر الشمس صیت کماله ۞ الله اکبر و الکمال کماله
و له جلال لیس فوق جلاله ۞ الا جلال الله جل جلاله

سوداویان هوای نفس اماره را در کلیات قانون ملت و شفای عاجل ۞ و مستسقیان
بوادی ضلالت را در مشرب شریعت او نجاتی کامل ۞ بیت

هدانا به الرحمن من ظلمة الردی ۞ و لولاه ما کنا الی الحق نهتدی

امیی که بیمن توفیق و آتیناه من لدنا علماً ۞ خط نسخ بر اسفار ملل و ادیان

کشید و بتأیید ادّبنی ربّی کتب سوابق امم و اقوام فرو شست للمؤلف

رموز الهی ز لوح قدم ❁ شده جمله محفوظ او بی قلم

رقوم قضا و قدر حرف حرف ❁ فرو خوانده بی منطق و نحو و صرف

بر و باد از کردگار آفرین ❁ بر آن سیر و سیرت هزار آفرین

فصیحی که چون تیغ زبان از نیام بیان بر کشید تمامت فصحای عرب و عجم را قوّت ناطقه ساقط شد ❁ و چون سمند بلاغت از میدان براعت بر انگیخت جماهیر بلغای بدو و حضر را عنان تمالک و تماسک از دست رفت ❁ قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین اگرچه بر مصداق ❁ لا نفرّق بین احد من رسله و اعتبار غایت مجموع انبیا علی اختلاف طبقاتهم کنفس واحد و بمثابت یک وجوداند ❁ از آن جهت که همه مبعوث از برای یک غرض‌اند و آن قصد توجّهست بحضرت عزّت و اعراض از ما سوی الله ❁ امّا بر قضیّت تلک الرسل فضّلنا بعضهم علی بعض

منهم من کلّم الله ورفع بعضهم

درجات ❁ و بحسب اختلاف احکام ازلی و ضعف و قوّت قوابل در قبول فیض و سایر علل و اسباب باعتبار تعیّنات شخصی مراتب متنوّع می شود و درجات متفاوت می گردد ❁ و از اینجاست که بعضی از پیغامبران مخصوص‌اند بصفتی یا لقبی دون بعضی چون اولو العزم و مرسل و حبیب و خلیل و صفی و روح و کلیم ❁ و طایفه صاحب کتب‌اند و فوجی صاحب صحف و الواح ❁ و گروهی را فیض بی واسطه است و جمعی را بواسطه ❁ پس برین قیاس محقّق شد که منازل مختلفست و مقامات متفاضل

چون این مقدّمه مقرّر شد بر ارباب تحقیق پوشیده نباشد که از مرتبه ربّ لا تذر علی الارض من الکافرین دیّارا تا مقام اللهمّ اهد قومی فانّهم لا یعلمون بونی بائن است ❁ و از موقف ارنی انظر الیک تا منزل ابیت عند ربّی مسافتی بعید ❁ مناجات بر کوه طور و طلب رؤیت کجا ❁ و سیر در ملکوت و مکاشفت با حضرت جبروت کجا ❁ دریا بعصا شکافتن از مشکلهاست ❁ لیکن قرص ماه بسر انگشت شکستن کار منتهاست ❁ ازالت امراض اشباح از ممکناتست امّا علاج سوء امزاج ارواح از معجزاتست

للمؤلف

فطوبی لک ای سیّد المرسلین ❁ رسول کریم مطاع مکین

کرا حدّ آن کآفرین گویدت ❁ که مدح جهان آفرین گویدت

هزاران تحف تحیّات زاکیات ❁ و ظرایف صلات صلوات ❁ بر مرقد مطهّر و روضه منوّر او باد ❁ و بعد از و بر آل و اهل بیت او و اجلّه خلفا و اعزّه حلفا و اصحاب ❁ که بسیار کان بیابان مشروع و معلوم و ستارگان اصحابی کالنجوم‌اند ❁

شعر

من القوم الّذین اقطوعا ❁ بفضلهم الاصادق و الاعادی

بهم عرف الوری سبل المعالی ❁ و هم دلّوا الانام علی الرشاد

علیهم رضوان الله اجمعین اکتعین الی یوم الدین ❁ محامد پادشاه اسلام ابو الفتح سلطان برهان الحقّ و الدولة و الدین احمد بن محمد خلّد الله تعالی خلافته و سلطانه ❁ بدلایل قاطع و براهین ساطع ثابت شد آنکه

بعد از ناموس اکبر که شریعت عظمی است هیچ رتبت و درجه خطیرتر از ملک
و سلطنت نیست * و کدام مرتبه و منزلت بالاتر از آن تواند بود که پادشاه علی الاطلاق
جلت عظمته و علت کلمته در کتاب کریم و کلام قدیم خود ملوک عادل را بخلافت
و نیابت خود منسوب و متعین گردانیده است * و عنان شغل و عمل و رزق و اجل در
دست اختیار و قبضه اقتدار ایشان باز داده * حیث قال عز من قائل هو الذی جعلکم
خلائف الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات و حضرت
نبوی صلوات الرحمن علیه بر صدق این معنی و صحت این دعوی گواهی داده *
و تعبیر از سلطان بظل الله کرده که السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه
کل مظلوم و باضافت باسم ذات اشعار بآن کرده که نسبت موجودات با پادشا
نسبت اسما است باسم الله تا همگنان از راه متابعت و مطاوعت متوجه
حضرت او شده هر یک بقدر قابلیت و استعداد خود از و محظوظ و بهره مند شوند
و نسبت بسایه از جهت قرب و شدت اتصال کرده * تا معلوم گردد که بعد از
طبقه انبیا هیچ طایفه از طوایف انسان بزرگوارتر از ملوک دین دار و سلاطین دولتیار
نیستند * پس بنابر این مقدمات دعای دوام دولت و مزید شوکت پادشاه وقت
بر صغیر و کبیر و غنی و فقیر از قبیل لوازم باشد * چه جمعیت عالم و رفاهیت بنی
آدم بوجود شریف پادشاه منوط و مربوط است * و سکون دایره دهما و انطفاء نایره
شحنا بعدل و سیاست و حفظ و حراست او موقوف آورده اند که فضیل رحمة الله

علیه گفت اگر مرا در مدت عمر یک دعا مستجاب افتد از نثار روزگار پادشاه وقت گردانم
چه خیر جهان و جهانیان بخیر او باز بسته است * و در حمایت دولت او مظلوم از ظالم رسته
و در اخبار موسی علیه السلام از حضرت عزت منقولست که اذا استعملت علیکم
خیارکم فهو علامة رضائی عنکم و شاعر ازین معنی عبارت کرده است و گفته

بقومی که نیکی پسندد خدای * دهد خسرو عادل نیک رای
چو کین آورد دهر بر عالمی * کند ملک در پنجه ظالمی

ولله الحمد و المنة که درین عهد خشنودی ذو الجلال عز اسمه از بندگان خود واضح و لایحست
و آثار لطف و رحمت او تبارک و تعالی درباره عالمیان ظاهر * که سریر سلطنت و جهانداری
بفر وجود سلطانی صاحب دولت * عالی همت * پاکیزه سیرت * شامل نعمت * کامل
معدلت که بکمال عقل * و وفور دانش * و شجاعت نفس * و رزانت رای * و متانت حزم
و صرامت عزم * و حسن مخبر * و لطف محضر * و شمایل خوب * و خصایل مرغوب * و شمول مرحمت
و عموم مکرمت * خلقا و خلقا * و قولا و فعلا * مزین و محلی است آراسته * و اریکه دولت
بیمن نقیبت پادشاهی والاگوهر * دانش پرور * کریم خلقت * سلیم فطرت * که فضایل
شمایل مصطفوی * و مخایل خصایص مرتضوی * در افعال و اقوال * و حرکات و سکنات او
اظهر من الشمس * و اشهر من الامس است * و در تمهید قواعد دین و دولت * و تاسیس مبانی
ملک و ملت * و تقدیم مراسم فرمان روایی * و تنسیق وظایف کشور کشایی * و تدبیر
امور بلاد * و تنظیم مصالح عباد * و صیانت حوزه اسلام * و مراقبت خاص و عام * و خردی

وافی ونظری ثاقب ❁ وجهدی حمید ❁ وجدی سعید دارد بیاراسته ❁ وهو السلطان الأعظم
والقهرمان الأعدل الأکرم ❁ محیی معاهد العدل والانصاف ❁ ماحی معالم الجور
والاعتساف ❁ قامع الکفرة المتمردین ❁ قاهر الفجرة المفسدین ❁ مدبر مصالح الأمم
ممهد قواعد العلم والحکم ❁ ذو النفس القدسیة ❁ والملکات الملکیة ❁ الذی انتصب
بصولته علم الاسلام ❁ واجتمع بدولته شمل الخواص والعوام ❁ من اذا ملك اسجح ❁ واذا نال
انجح ❁ واذا ظفر غفر ❁ واذا قدر عذر ❁ ❁ ❁ بیت

ومن بعده فقر ومن قبله غنی ❁ ومن عرضه حر ومن ماله عبد

ما قال الا اصاب ❁ وما قیل الا جاد وجاب ❁ ما هفا احد الا عفا عنه ❁ وما جنی جان الا جنی الیه

حاز الکمال بجده وبجده ❁ وکلاهما فیه غنی وغناء
وحوی طریف المجد غب تلیده ❁ فیظل ینفق منه کیف یشاء
ظهرت له فی المکرمات بدایع ❁ عجزت عن استنباطها الحکماء
ولطافة بالکبریاء مشوبة ❁ صغرت نفوسا عندها الکبراء

بنی المجد فشید ❁ وصادف العلی فقید ❁ اوعد فاعطی ❁ ووعد فاوفی ❁ اشرقت الارض بلوامع
انواره ❁ واتسقت الامور بثواقب آرائه وافکاره ❁ لعلم القائم بامر الله المعتصم بحبل من الله
خلیفة الله علی خلیقته ورحمته المهداة الی بریته ❁ ابو الفتح
سلطان برهان الحق والدولة والدین احمد بن محمد خلد الله
تعالی فی خلافة الارض ملکه وسلطانه ورفع فوق السماکین محله ومکانه ❁ وصانه عما شا

استظهارا للاسلام ❁ واستتماما لنعمائه الجسام ❁ خسروی که آفتاب جهان تاب اقتباس
از آرای جهان آرای او کند ❁ وعقل دوربین استصواب از افکار مشکل گشای او نماید
گفته رایش را فلك من دونه شمس الضحی ❁ خوانده فکرش را خرد من عنده علم الکتاب ❁
داوری که در استحقاق واستیهال او سریر سلطنت را گواهش عدالت ❁ ودر استعداد واستبداد
او رسوم جهانداری را ❁ حجتش بذل ❁ ❁ شعر

انال فلم یکفه عاف ❁ وصال فلم یفت جدیه جان
وکف الظلم حتی لیس یخشی ❁ ظلوم غیر الحاظ الحسان
فما فی الجو غیر الغیم باك ❁ ولا فی الارض غیر الصب عان

رسوم جور وتعدی بدستیاری تیغ جهان گشای او اندراس یافته ❁ وعلایم بخل وامساك بپای
مردی دست دریا فیض او انطماس پذیرفته ❁ نه این را اثری پیدا ❁ ونه آن را نشانی هویدا ❁ مثنوی

پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند ❁ که عدل وبذل تو با خاندان آدم کرد
خدای خواست که بر عالمی ببخشاید ❁ ترا برحمت خود پادشاه عالم کرد

شجاعی که ببروق صوارم صولتش گرد از دریا برانگیزد ❁ وهجوم مواکب هیبتش خاك بفرق آسمان
بیزد ❁ تندباد قهرش چون دمیدن گیرد کلاه از سر فرقدین برباید ❁ وصواعق غضبش اگر بر کوه
آید از پای درآید ❁ ❁ ❁ ❁ شعر

چو دست تو یازد بتیغ وقلم ❁ زهاره برآید ز بهرام و تیر
دلش پاره پاره شود چون انار ❁ گر آتیغ تو بگذرد بر ضمیر

سنان تو بر چهرهٔ بدسگال ❁ معصفر برآرد ز رنگ زریر
در آن دم که اجل را سوی جان خصم ❁ بنور سنان تو باشد مشیر

شعر

چنان بر زند بشکند رمح تو ❁ که ماهی ز خشکی در آب غدیر
ومستکبر لم یعرف الله ساعة ❁ رأی سیفه فی کفه فتشهدا
تظل ملوک الأرض خاشعة له ❁ تفارقه هلکی وتلقاه سجدا

کریمی که آفتاب فیض او بر خشک و تر تابان است ❁ و ابر احسان او بر بحر و بر باران ❁ آثار عوارف و صنایع او اکمه دیده ❁ و صیت مکارم و معالی او اصم شنیده

فارسیه

ای زجود تو توانگر شده هر درویشی ❁ وی باقبال تو آسان شده هر دشواری
عاشق ذکر جمیل تو و شاهان جهان ❁ در حدیث دری با سخن دیناری
شاها حاصل کان گر بهم آرد خورشید ❁ کم ز یک روزه عطای تو بود بسیاری
لاف دریاچه زنم قاعده کان چه نهم ❁ گر حدیث از کرم وجود تو گویم آری

کاملی که کلیات حقایق تصوری و تصدیقی جزوی از معلومات خاطر فیاض اوست و معظمات دقایق عقلی و حسی بعضی از ملکات ذهن وقاد او ❁ اصول و فروع معقول و مشروع مشروح و مفصل دانسته ❁ و نقیر و قطمیر علم ظاهر و باطن مکشوف و محقق گردانیده

شعر

ان سل اقلامه یوما لیعملها ❁ انساک کل کمی هز عامله
وان اقر علی رق انامله ❁ اقر بالرق کتاب الانام له

فصیحی که بقوت قریحه صافی عبارات متلون در لغات متنوعه اختراع کند ❁ و نکات فایقه در الفاظ رایقه مندرج گرداند ❁ ابکار معانی بی فکر و رویت خاطر خطیر او را مستفاض ❁ و فنون لطایف بی مکث و تاملی ضمیر روشن او را مستفاد

شعر

فصیح متی ینطق تجد کل لفظة ❁ اصول البراعات التی تتفرع
یتیه الدقیق الفکر فی بعد غوره ❁ ویغرق فی تیاره وهو مصقع

شعر

آنک بر اسرار حکمت در زمان واقف شوی ❁ از ورقهای ضمیرش یک ورق گر بنگری
ساقیان طبع او چون خم معنی در دهند ❁ هوش گوید گوش زاهد بی ساغری کن ساغری
آب و آتش را اگر در بزم او حاضر کنند ❁ از میان هر دو بردارد کلامش داوری
من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست ❁ نه نبوت میتوانم گفتنش نه ساحری

سکه را از فرح نام مبارک او خنده بر لب ❁ و خطبه را از فر القاب همایون او آوازه عالی ❁ رایات نصرت شعار او بهر دیار که رفته سرافراز آمده ❁ و شمشیر جهان گشای او در هر مصاف که آمده سرخ روی رفته

ومن یدعی مثلا له فی صفاته ❁ اقول لهم یا قوم برهانکم هاتوا

ثبت الله تعالی دعائم دولته ❁ و قهر اعداء الدین بکره وصولته ❁ وسلطه علی بسیطة الغبراء وسخر له ما فی الارض والسماء ❁ ووقاه عما یحذر ویاباه ❁ ولقاه ما یحب ویهواه فی اسر حال ❁ وایمن فال ❁ واهنی عیش ❁ واوفی جیش ❁ ما هدل حمام ❁ وهطل غمام ❁ وبرق بارق ❁ وطرق طارق ❁ بفضله العمیم ❁ وطوله الجسیم

سبب تالیف کتاب و علت تحریر آن

چنین گوید گشاینده این راز ❁ و آراینده این طراز ❁ نساج این جامه ❁ و نساخ این کارنامه

المعترف بقصر باعه و قلة متاعه عزیز بن اردشیر الاسترابادی مولداً و البغدادی مقاماً
که در سوالف ایام و سوابق شهور و اعوام که طالع عالم مطرح اشعهٔ سعود بود و کواکب
آمال و امانی در نطاق صعود مسعود امور بر وفق ارادت جاری و مشارب عیش از شوایب
کدورت صافی و عاری قضایا منتظم و مصالح ملتئم احوال سلیم و اوضاع مستقیم
فتنه نایم و امن قایم عدل شامل و بذل کامل بخت سعید و عیش رغید جهان خرم و دلها بی غم

شهور ینقضین وما شعرنا … بانصاف لهن ولا سرار
فاما لیلهن فخیر لیل … واقصر ما یکون من النهار

من بنده مقیم دار السلام بغداد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بودم و در عرصهٔ جوانی کوی
طرب و شادمانی می نبودم

صفت بغداد

خطهٔ دلکشا تر از بوستان ارم و بقعهٔ خجسته تر از حریم حرم سوادی چون گیسوی
ماه رویان دل آویز و معموره چون چهرهٔ سیمبران طرب انگیز

للابیوردی

ارض تحن بها الخلافة ذیلها … وبها الجباه من الملوک تعفر
وکانما جلیت علینا جنة … وکان دجلة فاض فیها الکوثر
وهواؤها ارج النسیم ونبتها … مسک تهاداه الغداة بزاذ فر
یقوی الضعیف بها ویأمن خائف … فلقت وسادته ویثری مقتر

لکمال الدین اسمعیل الاصفهانی

بقعهٔ از ارم لطیفتر است … کعبهٔ فضل و قبلهٔ هنر است
نه در وزن کار را تاثیر … نه بروج و ثابت را گذر است
از پی زینت عمارتش … چرخ و خورشید لاجورد و زر است
مطلع آفتاب اقبال است … تکیه گاه سعادت و ظفر است
راست گویی که از طریق نهاد … نسخی از بهشت هشت در است
قطعهٔ از ریاض فردوس است … زان بدار السلام مشتهر است

عروسی بوشاح فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین موشح و مرشح

للبحتری

من قایس فی الارض بغداد بلد … قد خامر عقله جنون و بلد
او شبه ناسه ببعض الناس … قد کان کمن اثبت لله ولد

لسلمان الساوجی

بغداد خطهٔ یست معطر که خاک او … ارزد بخون نافهٔ مشکین دم خطا
گاهی نسیم بر طرف دجله در عیاف … گاهی شمال بر گذر رقه عطرسا
دراج بوم او همه شاهین کند شکار … واهوی دشت او همه سنبل کند چرا
از شرم این سواد که او جان عالمست … تبریز در میانهٔ خوی زد مراغها

نسیم او چون در جنبش آید در بهشت بر عالم بگشاید و هوای او چون تازه بر خیزد مرده
از خاک بر انگیزد گویی خواص دم عیسی در انفاس آن مضمر است و آثار نفخهٔ صور در طبیعت

لابن بابک

أین مختمر
یا حبذا ضعف النسیم اذا ونی … و تحرش الریحان بالریحان

بلده بنسيمه ونعيمه ، صفة تحاكي روضة الرضوان

خوبانش گلچهره ویاسمن بوی ، وشاهدانش سمن سیما وسنبل موی ، بسواعد سیمین ید بیضا نمایند

وبتمایل موزون هوش از سر صاحب دلان بربایند ، معانی شیرین در الفاظ رنگین ریزند

وکلمات ملیح بعبارات فصیح آمیزند ، گفتی بوستانیست پر از حور وپری ، یا آسمانیست پر از

زهره ومشتری ، در هر غرفه طرفه ، ودر هر کویی ماه رویی ، این با آن در غنج ودلال ، وآن با این

در بحر جلال

شعر

بدت قمرا ومالت خوط بان ، وفاحت عنبرا ورنت غزالا

حكين البيض لحظا وابتساما ، وفقن السمر لينا واعتدالا

شموس رق ماء الوجه منها ، فلو رنحت لثاما منه سالا

رقت آبش ، ونیل را از غیرت دجله او سنگ در قندیل ، مصر را از رشک رونق او جامه در نیل

با عذوبت او عذب ، خاک در چشم کوثر فشانده ، وچشمه حیوان را در ظلمات حیرت نشانده

تسنیم عذاب ، ونسبت بلطافتش شراب سلسبیل سراب ، ریحان بر صفحات دجله از خط یاقوت

لبان حکایت کند ، وفوایح روایح آن از زلف سیمین تنان نافه گشاید

صفة الريحان

وباقة ريحان كعقد زبرجد ، حوت منظرا للناظرين انيقا

اذا شمها المعشوق خلت لخضرها ، ووجنته فيروزجا وعقيقا

وزورق آسمان در دجله امواج او حبابی ، عمان در جنب عمان او گردابی

شعر

از آب روی دجله دگر بر جمال مصر ، نیل کشیده را نبود زینت وبها

در تیره شب ز بس لمعان چراغ وشمع ، بر صبح روی دجله زند خنده ضیا

ماهی‌تنان وماه رخان در میان شط ، چون عکس مه در آب وچو ماهی در آشنا

روی شط از سفینه سپهریست پر ز هلال ، در هر هلال زهره جبینی قمر لقا

شبها که ماهتاب فتد در میان آب ، پیدا شود هزار صفا در میان ما

کشتیهایش چون کوه گران لنگر ، اما بروش او از کاه سبکتر ، ومعبرهای او چون

کره خاک سنگین نهاد ، لیکن شتابنده تر از مسرع باد ، همه رونده چون تیر در دریا

ودونده چون سایه بر روی آب

للمؤلف في صفة السفينة شعر

چه مرکبست که در بحر میکند جولان ، عنان بباد هوا داده همچو آب روان

زلاغری تن او گشته چوب خشک ولیک ، رونده همچو خیال ودونده همچو گمان

سپر بر آب فکنده همی رود چون باد ، کشاده بال چو تیر وخمیده قد چو کمان

بآب زنده وممات ز خوف او از آب ، بباد قایم وازباد حال او گردان

چو مجرمان شده در تخته بندی جرمی ، چو عاصیان شده در چار میخ بی عصیان

زمعدنی ونباتیست اصل ترکیبش ، ولی بجنبش ذاتی مشابه حیوان

سفینه ایست بقانون تازیان نامش ، که ناطقست بر جمله آیت قرآن

سفینه ایست موشح بقطعهای متین ، جریده ایست مرشح ببیتهای روان

طریقه بحر شکافیست چون عصا اورا ، ولیک نی ید بیضای موسی عمران

بطی بحر ازانست در جهان معروف ، که سالکیست طریقت رو وشریعت دان

ریاحین باغاتش روح پرور * و بساتین ریاضش فرح گستر * شمایم قداح چون اقداح راح نشوه انگیز * و نسایم باغ و راغ چون نفس عبیر و عنبر روح آمیز

صفة الورد

اما ترى الورد قد حياك زائره * بنفحة فرجت عن كل مصدور
كأن انفاسه انفاس غانية * معشوقة خالطت انفاس مخمور
نفحت وجنات في جوانبه * كانما انتزعت من اوجه الحور

صفة النرجس

ألست ترى وسط الحدائق نرجسا * له حدقات من لجين وعسجد
كأن من العقيان قد صيغ اثمد * وقد كحل الكافور عمدا باثمد
تيقظ عن نوم وما ثم نومة * ويرنو بعين مثل عين المسهد
فسبحان من ابدى وابدع زهرة * من الدر والعقيان فوق زمرد

صفة النارنج

نارنج زرین چهره از معاطف اغصان چون آتش موسی از درخت سبز درخشان

وذكية في صفرة الدينار * شمسية الحافات والاقطار
يغني عن المصباح ضوء شعاعها * وكأنها هي كبة من نار
متهدلات في الرياض كأنها * فوق الغصون نواهد الابكار
واذا الصبا وردت بنشر نسيمه * وردت بمسكة جونة العطار

و ترنج زعفران گون در مطاوی اوراق زبرجدی مانند شمع از لگن زمردین تابان

صفة الاترج

كأن اترجها تميل به * اغصانها حاملا ومحمولا
سلاسل من زبرجد حملت * من ذهب احمر قناديلا

نخل باسقات سر بر اوج سماک کشیده * و بیخ بر پشت سمک استوار کرده «اصلها ثابت وفرعها في السماء» سرفرازانی بشرف اصل و کرم جوهر از جنس نبات بر سر آمده و از فرط عزت ذکر شان در کلام مجید وارد گشته که «والنخل باسقات لها طلع نضيد» و از کرامت نص حدیث نبوی منصوص و مخصوص شده که «اکرموا عمتکم النخلة» و مع ذلک کله خاک طربناک آن فرخنده مقام مقر خلافت و مرکز ولایت و برج اولیا و مجمع علما * و مطلع کرم * و منبع حکم * و مسکن فقر * و معدن عرفان * و منبت اقبال * و مغرس افضال * و آستانه کعبه * و نمودار قبله * و مدفن ابرار * و موطن اخیار * و منشاء علم * و مولد حلم * و مورد عز * و مصدر شرف * و معفر جباه سلاطین * و مقبل شفاه خواقین * و محط رحال سالکان طریق * و مقصد اقصای طالبان تحقیق * و دار العباده هر نقدی * و مهبط انوار فیضی و فضلی است * و تا آسمان را مدار و زمین را قرار است قدم صبا و دبور مربعی بدین زینت و جلالت نسپرده * و جناح آفتاب و ماه سایه بر بقعه چنین مبارک نگسترده * و چشم و گوش هیچ مسافر و سیاح مثل آن ندیده و نشنیده * بجای ائمه و علما * و مشاهیر کتاب و شعرا که در فصاحت و بلاغت قصب السبق ربوده اند * و در بیان معانی بدیع معجزها نموده * در مدح و اوصاف و اغراق و اطرای آن همایون جای نظما و نثرا قصاید غرا و رسایل زیبا پرداخته اند و در غرایب وقایع و نوادر عجایب آن کتابها ساخته که اگر بعضی از آن در حوزه تحریر آید مجلدات بر آید

و ابیات ابو سعید محمد بن علی الهمدانی طاب ثراه که گوهری از آن سلک و لعلی از آن عقد است
و ما احسن معانیها و اتقن مبانیها

شعر

فدى لك يا بغداد كل مدينة … على الارض حتى خطتي وداريا
فقد طفت في شرق البلاد وغربها … وسيرت خيلي بينها وركابيا
فلم ار فيها مثل بغداد منزلا … ولم ار فيها مثل دجلة واديا
ولا مثل اهليها ارق شمائلا … واعذب الفاظا واحلى معانيا
وكم قائل لو كان ودك صادقا … لبغداد لم ترحل فكان جوابيا
يقيم الرجال الاغنياء بارضهم … وترمي النوى بالمقترين المراميا

و ابن جوزی که از فحول علما و افاضل حکما است در تاریخی که تالیف کرده می گوید و في سنة خمس
و اربعين ومائة من الهجرة اسست مدينة بغداد وكانت قبل بنائها مزرعة يقال لها المباركة قال الجاحظ
الامصار عشرة فالصناعة بالبصرة والفصاحة بالكوفة والخير ببغداد والغدر بالري والحسد بهراة
والجفاء بنيسابور والبخل بمرو والطرمذة بسمرقند والمروة ببلخ والتجارة بمصر وكان عدد الحمامات
في ذلك الوقت بها ستين الف حمام واقل ما يكون في كل حمام خمسة انفس حمامي وقيم وزبال
ووقاد وسقاء يكون ذلك ثلثمائة الف رجل وكان بازاء كل حمام خمسة مساجد
يكون ذلك ثلثمائة الف مسجد وقد اتفق ان بغداد لا نظير لها في البلاد واحسن ما
كانت في ايام الرشيد فحدثت بها الفتن وتتابعت عليها المحن وانتقل قطانها وتغرب
سكانها حتى صارت الى ما صارت

صورت بغداد

و من بنده در ان همایون عهد و فرخنده روزگار مست نشوات شبوبیت و غرق غفوات
جدت و حداثت بودم آب حیاتم در جوی شادکامی روان بود و مرکب نشاطم در میدان
کامرانی دوان مزج شباب با قدح شراب ممزوج داشتم و روزگاری ببطر و اشر می گذاشتم

وكانت بالعراق لنا ليال ... سرقناهن من ايدي الزمان
جعلناهن تاريخ الليالي ... وعنوان المسرة والاماني

مدتی بران زندگانی می کردم و عمری بران عبره اوقات بسر می بردم تا نوبت جهانداری
بشاهزاده مغیث الدین سلطان احمد ختم الله عواقبه بالحسنی رسید چون بر تخت ملک نشست
و عنان حل و عقد و قبض و بسط ممالک عراقین و آذربیجان در دست گرفت جمعی را از امرای کبار
و صنادید نامدار که ربیب نعمت و صنیع تربیت آن خاندان بودند و بوفور کفایت و درایت
و رای و تدبیر موصوف و معروف و در التزام اخطار و اقتحام اهوال مجرب و مهذب

شعر

اذا ما عدوا بالجيش ابصرت فوقهم ... عصائب طير تهتدي بعصائب
وهم يتساقون المنية بينهم ... بايديهم بيض رقاق المضارب
ولا عيب فيهم غير ان سيوفهم ... بهن فلول من قراع الكتائب

واحدا بعد واحد بقتل آورد و طایفه را از اذناب متجنده و اوباش الناس که برکاکت اصل
و جهالت نسب و سقوط مرتبه و خمول ذکر موسوم بودند و از حلیه عقل و کسوت
شجاعت عاطل بر خود جمع کرد

بیت

قوم اذا استنبح الاضياف كلبهم ... قالوا لامهم بولي على النار

و هر یک را مراتب علیه و مناصب سنیه منصوب و منعین ساخت تا بسبب آن سوء تدبیر و قصور
و تقصیر فتوری فاحش در کار دولت راه یافت و از هر طرف هوای مخالفت وزیدن گرفت از هر گوشه
فتنه برخاست و از هر سوی آشوبی بر آمد و در ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و سبعمایه
هلالیه تختامیش خان مقدار ده تومان لشکر از راه باب الابواب بر آذربیجان فرستاد
و دار الملک تبریز را که رشک جنة المأوی بود غارت کردند و مقدار ده هزار آدمی بقتل رسانیدند
و اولاد مسلمانان را اسیر کرده باقصای ترکستان بردند و از هتک حرم و قتل امم و فضول و فساد
هیچ باقی نگذاشتند

شعر

توق من الليالي واجتنبها ... فان نعيمها رهن الرزايا
هما عرسان ليل ونهار ... ثمارهما البلايا للبرايا

و بعد از انقضای آن واقعه در حدود نه ماه از ما در روزگار که بنات اللیالی آبستن است
فتنه دیگر زاینده شد و طامه کبری و داهیه عظمی امیر تیمور با مقدار سی تومان لشکر
بهمدان رسید و بر تبریز تاختن آورد سلطان احمد منهزم ببغداد رفت عفاریت جغتای
و تاتار مدت چهل روز در آذربیجان افتادند و بقایای مساکین را که مانده بودند بتشدید و تعنیف
بلیغ فرو گرفتند و مصادرات شنیع و مطالبات الیم نمودند و از فجور و فساد و ظلم و بیداد هر چه
بدتر بظهور رسانیدند چنانک شرح آن طولی دارد سلطان احمد چون بعراق آمد در بغداد
مجلس عشرت بیاراست و با مشتی سفله ترکمن و زمر و زود و سرود فرو برد و مدت هفت سال
اوقات شریف بمعازف و ملاهی و محارم و مناهی مستغرق ساخت و یک لحظه بکار

ملک و دولت بپرداخت شعر

إذا غدا ملك باللهو مشتغلا ... فاحكم على ملكه بالويل والحرب

أما ترى الشمس في الميزان هابطة ... لما غدا برج نجم اللهو والطرب

و بسبب این غفلت و بطالت امور مهمل و قواعد مختل و اوضاع مختبط و احوال مشوش گشت نقد هنر کاسد شد و بازار نفاق نفاق یافت درّ سخن که پرورده روح و سرمایه هر فتوح است در گوشه یتیم ماند و غنچه فضل که چشم و چراغ اهل نظر است از آب چون آبی معصفر گشت شعر

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا ... و ز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

نقش کرم مجوی که الدهر قد خلت ... نام هنر مپرس که الربع قد عفا

من بنده در آن حال متحیر بودم و یعقوب وار با دلی خراب و جگری کباب در بیت الحزن عزلت معتکف نه صاحب دولتی که از تغلب حوادث زمان و تطاول نوازل حدثان در کنف عنایت و حوزه حمایت او گریزم و نه عالی همتی که از لجه طوفان محنت و غرقاب مشقت در فتراک دولت او آویزم

مات الكرام ومرّوا وانقضوا ومضوا ... ومات من بعدهم تلك الكرامات

وخلفوني في قوم ذوي سفه ... لو أبصروا طيف ضيف في الكرى ماتوا

و در غلوای آن آتش و بر جای آن کشاکش همواره از حاضر و بادی و رایح و غادی صیت سلطنت و جهانداری و آوازه مردمی و مردم داری و ذکر مناقب و مفاخر و وفور مکارم و مراحم حضرت بزرگوار سلطان خلد الله تعالى في معارج الجلال خلافته وملكه وسلطانه که در ارجا و انحای ربع مسکون شایع و مستفیض است می‌شنیدم و سلسله نیاز در حرکت می‌آمد

و قلاب ارادت و اخلاص گریبان جان می‌گرفت تا عزیمت سفر روم مصمم گردانیدم بیت

وأني وإن لم ألق نجدا وأهله ... لمحترق الأحشاء وجدا على نجد

و لا یزال از تصاریف زمان و اختلاف ملوان منتهز فرصتی و مترصد رخصتی می‌بودم و هر دم قرعه‌ای می‌زدم و فالی می‌گشودم وفي الليل إذا يغشى والنهار إذا تجلى در این اندیشه بودم و این هوس می‌نمودم و آن مقصود در پرده غیب متواری بود تا امیر تیمور با لشکری چون ملخ و مور که گرد مواکب آن سر بر اوج سماک افراخته بود و نعل مراکبش رخنه در پشت سمک انداخته للمؤلف

كلاب دماء المسلمين شرابهم ... ولحم البرايا يأكلون تنفلا

شياطين يؤذون الخلائق رغبة ... عفاريت يسفكن الدماء تطاولا

فتعساً لهم من معشر ليس فيهم ... ذمام ولا عهد الخلق ولا ولا

بایران زمین در آمد و بعد از تخریب و تقلیب ممالک فارس و کرمان و خوزستان و مازندران و اصفهان و حرق و خرق آن دیار بقصد دار الخلافه بهمدان آمد و در بیستم شوال سنة خمس وتسعين وسبعمائة چون قضای آسمانی و بلای ناگهانی ببغداد رسید و چون هاله بر قمر و مگس بر شکر بر حوالی آن خجسته دیار محیط شد شیاطین چغتای در دار السلام افتادند و تیغ و دست در خون و مال کافه مسلمانان نهادند و هر کرا می‌یافتند اسیر بند کمند و گرفتار قید گزند می‌ساختند و در مطموره عذاب می‌انداختند سرکشانی را که تارک در آسمان می‌سودند چون زمین پایمال محنت و مذلت گردانیدند و دوشیزگانی را که روی بآفتاب و ماه نمی‌نمودند در بزم مستان کشیدند و پرده عصمت دریدند و ندا إن يأجوج ومأجوج مفسدون في الأرض

بر صحن افتاد نرگس وار همه چشم بر زر داشتند و سیم قرة العین می پنداشتند شمسهٔ زرین
آفتاب از طاق لاجوردی فلک بناخن می کندند و نعل هلال از ابلق شموس چرخ بدندان
می ربودند قندیلهای مساجد می شکستند و امامان می آویختند و محرابها می انداختند و منبرها می سوختند
مدارس رباط الخیل بود و درس و تلاوت کلام الملک بر جای دعا و درود سرود می گفتند
و در مقام علم و حکم زیر و بم می نواختند نه از خدای ترس و شرم و از خلق حجاب و آزرم

أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ

شعر

أرى الأيام تخفض كل حر / وترفع باللئام إلى الثريا
أنال لئام قوم ما تمنوا / وقد كب الكرام على المحيا

فارسیه

ز سودای سیم و زر اندوختن / شده مغز قومی پر از کیمیا
کشیدند زرها و کردند پر / ز زر کیسه و کلاه و قبا
دگر باره آن ضربهای عنیف / وز آن قسمت زر بی منتها
چو دولاب یکی ریسمان در گلو / چو چرخ آن یکی کنده بر دست و پا
یکی برکشیده رگ از تن چو چنگ / یکی کعب سوراخ کرده چو نا
یکی کرده پیرایه از زن برون / یکی کرده پیراهن از تن جدا
یکی چوب بر سر که بفروش هین / یکی در شکنجه که بستان بها
ز زن باز ناچون گل پارسی / برون اوفتاده ز پرده سرا

شده همنشین سگ کوی خویش / عروسان پاکیزه بی کدخدا
نه بر طفل رحمت نه از پیر شرم / نه آزرم خلق و نه ترس از خدا

سلطان احمد حباب وار در شراب افتاده بود و صراحی صفت سر در جام باده نهاده غافل از ضرب
مخالف در عراق مقام عیش راست کرده از صباح تا رواح اقداح راح مالامال می کشید و از شام تا بام
ساغر لعل فام می نوشید

للمؤلف

شب و روز بزم طرب ساخته / بتدبیر دشمن نپرداخته
براح می داده فرهنگ و هوش / بقول مغنی بیاکنده گوش
فرو برده سر چون صراحی بجام / نه از نیم روزش خبر نه ز شام

چون ازین حال آگاه شد اگرچه مجال فرار تنگ شده بود و فرصت گریز فوت گشته عزیمت بر هزیمت نهاد
و قرار بر فرار داد و بعد خراب البصرة از بغداد روی بدیار شام آورد

شعر

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد / دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

لله العجب لا برز بروز الشجاع العازم ولا انهزم انهزام الحازم الجازم غفل سهوا واشتغل زهوا ولهوا حتى
جرى ما جرى من تقلب الأحوال وتغلب الأهوال واستقلال الأراذل واستيصال الأفاضل وازدحام الفتن
واقتحام المحن وهتك الأستار وقتل الأحرار وسبي الحرم واسر الخدم والحشم واختلال نظام الأمور واختلال
مصالح الجمهور وانكسار الناموس وانحصار الناس في البأس والبؤس وتخريب البلاد وتعذيب العباد
فبقيت المدارس مندرسة والخوانق مختنقة والبنايا عرايا والأجلة أذلة والبدور اهلة وبلغ الأمر
إلى أن وقع في كربة الغربة وحرقة الفرقة وحيرة الغيرة وكثرة الحسرة ودهشة الوحشة وابتلى

بالجور بعد الكور والذلة بعد العزة والقلة بعد الكثرة فاصبح نادما على ما فات وقال هيهات هيهات

شعر ما اغنى عنى ماليه هلك عنى سلطانيه

الى الله اشكو عيشة قد تكدرت / على ودهرا قد الحت نوائبه
تكدر من بعد الصفاء نميره / واحزن من بعد السهولة جانبه

قطعه

روزی که جهان جمله در ویش گرفتی / از فضله زنبور برو دوختی جیب
امشب همه شب منتظرم تا که برآید / شمعی که بهر خانه چراغی نهد از غیب
آن روز فلک را چو بدان شکر نکردم / امروز بر این زشت بود گر کنمش عیب

نماز شامی چون صبح محشر شورانگیز و شبهنگامی چون روز رستخیز هول آمیز معز الدین میرانشاه
که اشجع اولاد امیر تیمور بود و بیمن کرم و شجاعت متسم بالشکری انبوه بر سبیل ایلغار میشی بر شاطی
فرات نزول کرد ومن الغسق الى الفلق چون باد از آب عبور می کردند و چون سایه از فرات
می گذشتند تا چون عمود صبح بر دایره افق مشرق قایم شد وظل مخروطی زمین روی بزوایای
جاده نهاد سلطان احمد با جماعت حرم و حواشی و بقایای مواشی از بغال و جمال و اثقال و احمال
و صامت و ناطق مما لا يعد ولا يحصى که چون حاطب الليل بسالهای دراز از نشیب و فراز فراهم
آورده بود و در اقتنای آن رنج بی پایان برده مصراع جمع مالا و عدده يحسب ان ماله اخلده
مهر حیرت بر زبان و انگشت حسرت در دندان
کمن دب یستخفی وفی الحلق جلجل راه شام غربان گرفت و نقودی که بدرم سنگ حاصل
کرده تنگ تنگ می انداخت و جواهری که حبه حبه برهم نهاده قبه قبه در می باخت می گریخت

و اشک ندامت از دیده می ریخت ندامت می خورد اما چه سود چون تقدیر چنین بود فنادوا ولات حین مناص شعر

اذا کنت ترضى ان تعيش بذلة / فلا تستعدن الحسام اليمانيا
ولا تستطيلن الرماح لغارة / ولا تستجيدن العتاق المذاكيا

عفاریت جغتای چون از آن حال خبر یافتند عنان بر آن ناحیت تافتند و او را در دشت کربلا که مهبط
بلا و محل ابتلاست دریافتند تنی چند از مردان کار و مبارزان خنجرگذار که چون شیر آزرده و پلنگ
آشفته می رفتند عنان باد پایان برتافتند و بضرب شمشیر صاعقه بار دمار از مخاذیل جغتای و تاتار
بر آوردند و بزخم تیغ و سنان جوی خون بر خاک کربلا روان کردند شعر

نسوا اجالهم تحت العوالي / ولا احلام للقوم الغضاب
اذا كانت دروعهم نحورا / فما معنى السوابغ في العياب

لشکر جغتای چون آن حمله دیدند باز گردیدند و بیمن آن دست برد سلطان احمد از ان ورطه
مستخلص شد و از آن مهلکه نجات یافت فوجی از نوکران که در صحبت بودند هر یک سر خود گرفتند
و در ان جای آن برازی و انجای ان صحاری مستور و متواری گشتند بیت

اذا ملك لم يكن ذا هبة / فدعه فدولته ذاهبة

و در آن حالت که غزاله مرغزار آسمان چراگاه سنبله ماوی داشت و کره زمین از نوایر دم سموم چون
کوره آهنگران تافته بود حرارت آفتاب مرغ در هوا و ماهی در آب کباب می گردانید ولواعج هوای
ایلول آب در کانون آذر می ساخت شعر

في زمان هواؤه يتلظى / فيحاكي فؤاد صب متيم

قلت اذ صکّ حرّ جرّ وجهی   ربّنا اصرف عنّا عذاب جهنّم

من بنده را از سخونت حرکات متوالی و یبوست رکضات متتالی براق در دهان و مغز در استخوان
خشک شده بود و از حرقت عطش زبان در کام و هوا در مسام سوخته مصرع کالثّور یضرب لمّا عافت البقر
خود را از آن مضیق بیرون انداختم و بحرم مشهد شریف جاری علی ساکنه التّحیّة و الرّضوان
الجا ساختم ومن یتوکّل علی الله فانّ الله عزیز حکیم
و روزی چند در کنف آن روضهٔ مطهّر معتکف بودم و بکرة و اصیلا بتوجّه و تلاوت
مشغول تا روزی فوجی از مخاذیل تاتار در مشهد آمدند و من بنده را با جمعی از قوام در پای ضریح در یافتند
و بجلّه پیش معزّ الدّین میرانشاه بردند فی الجمله از و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ شدم و بفضل الله
تعالی از شرّ آن واقعهٔ عظیم و داهیهٔ الیم سلیم ماندم تا بعد از قمع و قلع بغداد و قتل و اسر از حدود
بصوب دیار بکر نهضت کردند چون بنواحی ماردین رسیدند با خود گفتم بیت

یا غافلا عن حرکات الفلک   نبّهک الله فما اغفلک

چون مرغ کور در آب شور تا چند باشی و چون بوم در خرابه تا کی نشینی لا مرحبا بهم انّهم صالوا النّار

کار امروز بمردی در یاب   پیش از آن روز که در نتوان یافت

سر از خواب غفلت بردار و تکاسل و تغافل بگذار و عزیمتی که داری با مضا رسان چه مقصودی
که سالها در تمنّای آن بودی بنجاح قریبست و آرزوئی که بدعا می خواستی بحصول نزدیک

زان پیش که از جمله فرومانی فرد   آن کن که نبایدت پشیمانی خورد

عمر عزیز تا کی بتلخی گذرانی و در قفای هر مختصری تا چند دوانی آب حیات ظاهر و تو در ظلمات ضلالت

تشنه لب بل تباشیر صبح دولت منتشر و تو در وادی جهالت سرگردان   للمؤلّف

دجله روان و تو چنین خشک لب   شمس عیان و تو چنین تیره روز

از عقل دوربین که رهبر راه صواب و دلیل منزل نجاح و نجاتست استصواب کردم که چه تدبیر سازم
و بچه طریق خود را از آن مخاض بیرون اندازم   و پیوسته منتظر فرجی و مترصّد مخرجی می بودم تا چون
بحدّ مشترک میان آمد و میردین نزول افتاد و آنجا قلعهٔ بود در غایت حصانت معروف بحصو و اهل
قلعهٔ عاصی با خود گفتم مصراع دریاب که فرصت به از این نتوان یافت   و شبگاهی که
معمار امر کن فیکون چهرهٔ آفتاب عالمتاب بگل مغرب براندود و ظلام زمین از افق خاور طالع
شد لعبت باز شب بر قضیّت یکوّر اللّیل علی النّهار پرده بر دیدهٔ اولی الابصار بست و طلیعهٔ باصره از
شغل و عمل معزول ماند   فارسیه

شبی دراز بجلّی که هر زمان گفتی   سپهر باز برآرد همی شبی دیگر
هوا سیاه بکردار قیرگون خفتان   فلک کبود سراسر چو نیلگون مغفر

چون طایفهٔ از شب بگذشت و غشاوهٔ ظلمت بر روی روزگار فرو آمد   شب رو از خواب رخت
بیداری از گوشهای چشم مردم در بودند و عیاران خیال داروی بیهوشی در دماغ صغیر و کبیر
دمانیدند   اعضا و جوارح از حس و حرکت فرو ماندند   و اطراف و نواحی از تراجم خارج و والج
خالی شد هاتف توفیق ندای یا ایّها المزّمّل قم اللّیل بگوش هوش من در داد
برخاستم و ستره شب را وقایهٔ حال خود ساختم و بقلعهٔ صور متحصّن گشتم   و لذراه آمد
و ارقین متوجّه دار العلاء سیواس شدم   و بخفارت عنایت ربّانی و سفارت فضل رحمانی

در حادی عشر شعبان سنه ست وتسعین وسبعمایه

بتقبیل سده والا وعتبه علیای بارگاه سلطانی برهانی شید الله بنیانها وحرسها

عن نوازل الآفات وصانها که قبله اقبال جبابره زمان ومطلع آمال قیاصره دوران است استسعاد یافتم

وگفتم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شكور

الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب ولا

یمسنا فیها لغوب وسر حدیث ان الله تعالی جعل فی اثناء

کل محنة منحة بمصدوقه پیوست وعاطفت الهی آستین من گرفت که اذا اکرمت فارتبط

وکل الحادثات اذا تناهت فموصول بها الفرج القریب

وچون بدان حضرت جنت نضرت واصل گشتم وارد توفیق دست من گرفت وگفت شعر

قبل انامله فلسن انامل لکنهن مفاتح الارزاق

واذکر صنایعه فلسن صنایعا لکنهن قلائد الاعناق

بعد از فوز بسعادت مثول ونیل شرف وصول چون دیده بمطالعه آن غره غرا ومشاهده آن طلعت

جهان آرا روشن گردانیدم چه دیدم للمؤلف

عقل وجان در یک وجود وملک ودین در یک بدن مهر ومه در یک کلاه وآسمان در یک قبا

سیمایی بتباشیر بشر وطلاقت مشعشع بل آفتابی بانوار بهجت وصباحت مبرقع عباراتی کنوز

فصاحت را مستوعب بل اشاراتی رموز بلاغت وبراعت را مستجلب هیهات شأوه ان

یلحق وغایته ان یسبق لا یعرف له نظیر فی فضل ولا عدیل فی بذل کلامه سحر حلال ومنطقه

عذب زلال اصفی من المدام واروق من ماء الغمام ان هو الا وحی یوحی علمه

شدید القوی شعر

عباراته فی النظم والنثر کلها غرائب تصطاد القلوب بدایع

فهن لاجیاد المعانی قلائد وهن لاجساد المعالی طلایع

فارسیه در حرف وصوت نطقش دانیست وصف معنی یعنی باوست قایم چون عرض بجوهر

نقش خیال معنی تا گشته گرد خاطر در قالب بیانش حالی شود مصور

فضلی باهر در سرّی ظاهر مندرج وکرمی عمیم با لطفی جسیم مشفوع ومزدوج

بلدة طیبة ورب غفور شعر

هو البحر من ای النواحی اتیته فلجته المعروف والجود ساحله

تراه اذا ما جئته متهللا کانک تعطیه الذی انت سائله

تعود بسط الکف حتی لو انه ثناها لقبض لم تجبه انامله

ولو لم یکن فی کفه غیر روحه لجاد بها فلیتق الله سائله

رخسار اوطار اخیار از قطرات عبرات اقلام او خندان ودل ودیده اشرار از صدمات صواعق

سیوف او بریان وگریان بروابط علم وحکمت تیغ با قلم یک زبان ساخته وبضوابط

عدل وکرم آب را با آتش همداستان گردانیده شعر

تجاوز قدر المدح حتی کانه باحسن ما یثنی علیه یعاب

یقود الیه طاعة الناس فضله ولو لم یقدها نائل وعقاب

از آنجا که مقتضای کرم پادشاهانه و عواطف خسروانه است مر بندهٔ حقیر را مع قلة البضاعة وعدم
الاستطاعة بتقدیم الخدمة والطاعة ملحوظ نظر مرحمت و شفقت و مشمول فنون عنایت
و عاطفت گردانید و بالتفات همایون مستظهر و مستوثق ساخت و بلطایف مخاطبات بندهٔ نوازی
و شرایف ملاطفات غم پرداز حجاب دهشت و وحشت از پیش برداشت و غبار کربت و غربت
از میان دور گردانید یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی
وجعلنی من المکرمین

شعر

فلما تأملت الطلاقة وانثنى
الى ببشر آنستنی مخایله

صفت مثل ما تصفو المدام خلاله
ورقت کما رق النسیم شمایله

بیت

زان مرحمت و عاطفت شاهانه جا سند بحسد نمرود و عمان زغم

چون بی سابقهٔ خدمتی و ذریعت علمی و فضیلتی آثار احسان بر صفحات حال خود واضح و لایح
دیدم و خود را مغمور مکرمت بی دریغ یافتم در خاطر فاتر خطور کرد که شکر
منعم عقلاً و نقلاً از قبیل واجبات و سپاس محسن عرفاً و رسماً از جمله مفترضات است

لا خیل عندک تهدیها ولا مال
فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال

اگرچه قیام بشکر این مواهب عظام مقدور هیچ آفریده نتواند بود و خوض در عهدهٔ این
عوارف جسام موسوع و میسور بشر نه

شعر

ولو ان لی فی کل منبت شعرة
لسانا یقول الشکر فیک لقصرا

رباعی

شکر تو به زبان نتوانم کرد
احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر بتن من زبان شود هر مویی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

و دایما درین اندیشه حیران بودم و درین وادی سرگردان تا شبی در حضرت علیا جعفها الله
تعالی بالمیامن و الاقبال که مرکز دایرهٔ کمال و منبع زلال فضل و افضال است از هر فن نکته
می رفت و از نمط دقیقه فرو می آمد و بعد از اقاویل لم و لا نسلم سخن بتواریخ ملوک و سلاطین
و اخبار و آثار سلف منجر شد و هر یک از نوادر و لطایف آن احدوثه می گفتند و در بدایع و روایع
آن اعجوبه می راندند در اثنای آن محاورات و بتعارض آن مقاولات حضرت خلافت پناه لا زالت
رایات دولته خافقة علی الخافقین من بنده را بخطاب مستطاب سرافراز گردانید
و بلفظ وحی آثار فرمود شبهت نیست که مقصود از تألیف قصص انبیا و تدوین مفاخر و مآثر
پادشاهان و شرح سیر و مقامات ایشان تهذیب و تعلیم مردم است تا ابناء ملوک و اشراف
در آیین جهان داری و نیکو رائی نقیل رسوم و عادات ایشان کنند و در بزم و رزم
بقواعد و مراسم ایشان اقتدا نمایند و اوساط الناس بحسن آن شمایل خوب و خصایل مرغوب
که سر دفتر مجموعهٔ کرم و ذلک محاسن شیم است متخلق و متطبع شوند و در سایر
حالات از سیرت محمود و طریقت مودود را کار بندند لقد کان فی
قصصهم عبرة لاولی الالباب و در وقایعات احوال
و صادرات افعال ما و انتقالات از طوری بطوری و اختلاف اوضاع و تصدی عظایم اشغال
و شرایف اعمال بی قصدی و ارادتی و غیر ذلک من الامور العجیبة و الاتفاقات الغریبة التی
یحار فیها العقل و یتیه فی نوادرها الفکر من خوارق العادات و غرایب الحالات و المقامات

اعتباری بلیغ و انتباهی شافی است لمن کان له قلب او القی السمع و هو
شهید اکنون اگر در این باب تألیفی رود و تلفیقی ترتیب داده شود که مبتدیان
از مطالعهٔ آن چشمها بگشاید و منتهیان از بصارت و مهارت بیفزاید حقی بموقع و سعیی
بموضع باشد

بیت

ولم ار کالایام للمرء واعظا ولا کصروف الدهر للخلق هادیا

من بنده که بنزول پایه و قلت سرمایه در فنون ادب مقر و معترفم و نزلی که شایستهٔ خوان پادشاهان
باشد ندانم خاصه این پادشاه کامل که در شطرنج حکمت ارسطو را اسب و رخ می دهد
و در نرد براعت و بلاغت سحبان را عذرا می برد سمند بلاغتش در مضمار نکته دانی
و سخن رانی از نیر می گذرد و طفل خاطرش برجیس را لوح ابجد در کنار می نهد
علمای عالم را بقوارع فضایل ملزم ساخته و فصحای بنی آدم را لکنت حیرت بر زبان
انداخته

شعر

صحیح ادیم الذکر ما شانه الخنا صقیل حواشی المجد ما شانه الکدر

جوی غمرات الفضل حکما و حکمة فحیث مشی فاه تساقطت الدرر

خاشاک وار در گرداب این اقتراح سرگردان ماندم و ذهن کند را در تقلید این امر حیران
نه رای آنکه پای در مخایض این مزلقه نهم و نه یارای آنکه سر از مضمون فرمان بتابم
و فضلا علی ذلک در بازار سخن وران حاذق و استادان ماهر که بالماس فکر جواهر معانی
دقیق سفته اند و سخن چنانکه می باید گفته نقد مغشوش من چه رواج یابد و بضاعت

منجاة من درجه جناب آید ایاك واهلب العضط **للمؤلف**

چه دستان سرایم من بوالهوس / که با عندلیبان شوم هم نفس

پیاده کجا دارد از دست برد / که جنگ آورد با سواران گرد

بضاعت چه آرم من بی نوا / سزاوار سلطان چه آرد گدا

بنیروی خود گر بکوشم هزار / نیاید ز من در جهان هیچ کار

مگر آنک توفیق یاری دهد / مدد دولت شهریاری دهد

واعتناق این شغل هرچند صعوبتی تمام داشت اما عدول از سمت اشارت عالی لازالت نافذة السهام جاریة الاقلام بحکم شرع و عقل مفضی بعصیان و مؤدی بکفران و طغیان می آمد

فلو ملکت عینی عنان مرادها / لما اکتحلت الا بغبار خطاکم

ولست ابالی سخطة الناس کلها / اذا ظفرت نفسی ببعض رضاکم

بیت

در بیع توام بهر بهایی که کنی / در حکم توام بهر قضایی که کنی

خواستم که این نقش را بیرنگی و این پرده را آهنگی سازم که در خاطر فاتر لایح شد که ای عزیز سالها چون گل خرم زندگانی بباد سخن وری دادی تا چه آب روی یافتی ومدتها چون چنار در چمن هوا و هوس باد پیمایی کردی جز باد در دست چه ماند بلبل زبانت در قفس دهان بهزار دستان داستان فضل و هنر سراید جز آنک چون بلبل در قید نامرادی محبوس ماندی چه نوا حاصل کردی و در بوستان فضیلت غنچه صفت دهان بزبان آوری گشودی غیر از آنك از بهر قراضه زر جگرت خون شد چه برگ اندوختی

شعر

زمن کرام الکلب رام جروها / وتصد عن ولد الهزبر الضاری

لیس الزمان وان حرصت مسالما / خلق الزمان عداوة الاحرار

فارسیة

مرا ز گردش این چرخ از شکایت نیست / که شرح آن بهمه عمر ممکنست و روا

نه هیچ عقل باشکال دور او واقف / نه هیچ دیده باسرار حکم او بیناست

کسی ز چون و چرا دم نمی تواند زد / که نقش بند حوادث ورای چون و چراست

درین فکرت متحیر بودم و درین حیرت منفکر که مرشد توفیق بانك بر من زد که ای مسکین مگر ندانسته که در عهد دولت این پادشاه عادل هنر پرور و شهریار فاضل کرم گستر

فارسیة

آنك فیض ترحم عامش / بر جهان رحمتیست یزدانی

نوبهار نظام عالم را / دست او ابرهای نیسانی

کار فرو بسته هنر بالا گرفته است و نقد موزون سخن رواجی هرچه تمامتر پذیرفته نهال خشك سال فضل و دانش بامداد رشحات باران تربیتش یوما فیوما تازه تر است و گلزار آمال و امانی از منهل جود و سخاوتش لحظة فلحظة سیراب تر عالمیان در مراتع افضال و انعام او مرفه الحال و جهانیان در مراعی احسان و نوال او فارغ البال اند

لا ینزل الدینار ساحة کفه / الا بادی انت رزق فلان

وکانه فی کیسه عرض فما / یبقی زمانا فیه بعد زمان

فارسیه

زحرص آنك بروسایلان سؤال كند / همی سؤال نخواهد ز سایلان بسؤال

ز شاخ بادرم آید كف چنار برون / گر از مهبت كف او وزد نسیم شمال

آن غبار حوادث كه مشاهده می كردی بآتش تیز كرم آنچهرهٔ روزگار برداشت وآن گرد فتنه كه انگیخته دیدی بآب تیغ آتش بار از عرصهٔ جهان فرو شست

شعر

طابت به الایام والدنیا بما / فیها وطاب بذكره الاخبار

هذا هو العصر الذی سبقت به / البشری وجاء بطیبه الآثار

ولی ظلام الظلم فیه فما له / اثر وشاع بعدله الانوار

رقت حواشیه ورق رواؤه / فهجیره واصیله اسحار

عم البریة والبسیطة عدله / فالخلق شخص والبسیطة دار

فارسیه

گیتی ز فر دولت فرمان ده جهان / مانند بعرصهٔ ارم وروضهٔ جنان

بر هر طرف كه چشم نهی جلوهٔ ظفر / وز هر جهت كه گوش كنی مژدهٔ امان

گردون فرو گشاد كمند از میان تیغ / وایام بر گرفت زه از گردن كمان

از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر / وز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان

سخن در بازار خرمهره فروشان اگر قیمت نداشت گناه تراست در رستهٔ جوهریان عرض كن وابكار افكارت را گرد خیلان كوته نظر خواستاری نگردند كسی را چه جرم در نظر

صاحب دولتان جوهرشناس جلوه ده

شعر

تسل عن الهموم فلیس شیء / یقیم ولا همومك بالمقیمة

لعل الله ینظر بعد هذا / الیك بنظرة منه جسیمه

فارسیه

قدر اهل هنر پدید آید / كارها چون بكاردان افتد

بحكم این دواعی از سر ارادتی صادق واعتقادی جازم وصدقی درست وارادتی تمام در تحریر این كتاب خوض كردم وآنرا بزم ورزم نام نهادم تا كافهٔ سلاطین عالم وجمهور صنادید عرب وعجم این قواعد خوب وقوانین محبوب را كه مطالع انوار سعادت وطلایع تباشیر رفعت وسیادتست دستور معاش ومعاد وقانون صلاح ورشاد خود سازند ودر سلوك طریق رزم انگیزی وبزم افروزی اقتدا بدین مفاخر مرضیه ومآثر محمود كنند

بیت

تا بیاموزند شاهانی كه دین دارند وملك / رسم وآیین جهانداری وشرط سروری

ودر عبارت از اغلاق وابهام كه موجب نفرت طباع وانقباض خواطر است اجتناب نمودم ومعانی آنرا در الفاظ متداول وقریب الفهم ایراد كردم بر سیاقی كه مقبول ومفهوم خواص وعوام گردد والبلاغة ما فهمته العامة ورضیته الخاصة مأمول از كرم شیمت اهل سیرت وارباب بصیرت آنكه چون بر سهوی یا خللی اطلاع یابند اصلاح وارشاد نموده عفو را كار فرمایند فمن عفا واصلح فاجره علی الله

بیت

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا

فارسیة

بپوش اگر بخطایی زبنی وطعنه مزن که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود
در آفتاب نگه کن که با بصارت خویش ممیز او همه بر خط استوا نبود

بصرنا الله بعیوب انفسنا ویسر لنا ما یحب ویرضی بالنبی وآله الابرار وعترته الاخیار

بیان شرف وجود پادشاه برطریق اجمال و حکمت اختصاص او بعنایت الهی

بدلایل عقلی وبراهین قطعی ثابت شده است که انتظام اسباب دین وداد والتیام مصالح صواب وسداد نوع انسان از جز بتغایر حرف وصناعات وتنوع امزجه وطباع صورت نبندد وبقای نوع وترادف شخص ممکن ومتصور نگردد چنانک بعضی بفکر صحیح وتدبیر صایب موصوف باشند وبعضی بفضل بسالت ونجدت وجمعی بفرط کفایت ودرایت وبعضی دیگر از حلیهٔ عقل وتمییز عاطل وبمثابت آلات وادوات ارباب عقل ودانش را هر یک بشغلی از اشغال نمایند وبصنعتی وحرفتی گرایند بعضی شریف وبعضی خسیس تا بتعاون وتوافق واحتیاج بیکدیگر مهمات همگنان مکفی گردد وبواسطهٔ تکافی وتساوی طریق عقل که مقتضی نظام وجود وقیام بقا است مسلوک شود واز اینجاست که حکما گفته اند **لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا**

بنا برین مقدمه چون دواعی مختلفست وتوجه بمباغی ومراضی متفاوت مثلا ارادت یکی در تحصیل لذتی منحصر است وعزیمت دیگری بر اقتنای کرامتی موقوف ومقتصر چنانک کلام قدیم ازان تعبیر میکند که **کل حزب بما لدیهم فرحون** پس اگر ایشان را با طبایع خود گذارند اسباب نظام مرتب نشود وقضایای معیشت منتظم نگردد چه متغلب همه را مقهور وما مور خود سازد وحریص جمیع نفایس ورغایب خود را خواهد وچون دست تجاذب واختلاس از هر طرف دراز شود وپای تغلب وتسلط در میان آید جملگی سر بافنا واعدام یکدیگر برآرند وسلسلهٔ وجود منقطع گردد پس جهت تعدیل وتقدیر امور واوضاع وتحدید وتقویم جهات واقطار ضرورت باعث شد بر وجود مدبری کامل مخصوص بتایید الهی که اتمام بر سلوک طریق عدل وحکمت ورعایت ناموس اکبر که عبارت از شریعتست مقصور ومحصور دارد تا هر یک بمرتبهٔ که سزاوار باشند بر مصداق حدیث **رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره** طایعا او کارها خرسند گردانند وامور در مقار خود قرار دهد واین شخص را ملک ومدبر عالم خوانند واحکام وقوانین او را صناعت ملک ورسول صلی الله علیه می فرماید **احب الناس الی الله یوم القیامة وادناهم مجلسا امام عادل**

للمؤلف

پس از امر ونهی خدا ورسول گناهست از حکم سلطان عدول
چو فرمان دارای خورشید وماه فریضه بود طاعت پادشاه
خلاف سلاطین مالک رقاب بدنیا هلاکست وعقبی عقاب

وبباید دانست که غرض از ملک درین مقام نه هر شخصی باشد که او را خیلی وحشمی بود

وبسطت مملکت ووفور حشمت وشوکت معروف ومشهور باشد بل بحقیقت ملك کسی است که
قابلیت تدبیر وتصرف در اوضاع جمهور واستحقاق واستیهال ملابست این شغل ورا حاصل
باشد واگرچه از خزاین ودفاین ولشکر وحشم قاصر باشد **بیت**

لولا العقول لکان ادنی ضیغم ادنی الی شرف من الانسان

وهرگرا چشم عقل از سبل خلل سلیم باشد وگوش هوش از صمم غوایت وغباوت صحیح داند که هر
تیغی واگرچه مزوق ومصقول باشد وبجواهر قیمتی مرصع ومعمول چون ذو الفقار نتواند بود وهر شخصی را
هرچند بشکل وهیات مکمل مقام حیدریت حاصل نه **ما کل سوداء تمرة ولا بیضاء شحمة**

شعر

فقد یظن شجاعا من به خرق وقد یظن جبانا من به زمع
ان السلاح جمیع الناس تحمله ولیس کل ذوات المخلب السبع

فارسیه

شمشیر مرتضی بجز از آهنی نبود پشتی دین حق لقبش ذو الفقار کرد

ودر حکمت عملی مبرهن شده است که سیاست ملك بر دو نوع است یکی سیاست فاضله ومقصود
از آن افاضت عدل واشاعت بذل وتقویت دین وتمشیت صدق ویقین وبث خیرات وبسط
مبرات وضبط ممالك وامن مسالك وتعمیر بلاد وترفیه عباد ورعایت رعایا وحمایت برایا
وانتظام مصالح معاش ومعاد وابرام معاقد صلاح ورشاد باشد واین سیاست را امامت
خوانند **ذلك الفضل من الله وکفی بالله علیما** ودوم

سیاست ناقصه ومراد از آن استیفای لذات حسی ومتابعت شهوات طبیعی واستغراق خلایق
واستعمال جور وعلایق وغصب اموال وهتك استار وفجور وفساد وظلم وبیداد باشد واین سیاست را
تغلب خوانند **ومن یفعل ذلك یلق اثاما** وسایس اول تمسك بعلم وحکمت
ودین وشریعت کند وخود را مالك شهوت وغالب طبیعت دارد ورعایا وزیردستان را برادران
ودوستان انگارد ومملکت بعدل وعفاف واحسان وانصاف آراسته گرداند از آن
جهت که غرض او تکمیل خلایق ونیل سعادت باشد وباجماع امت مراد از اولو الامر وظل الله
ملکی چنین باشد که قایم بامر حق وحافظ حدود دین است **اولئك الذین صدقوا
واولئك هم المتقون** وعبارت از حزب الله انصار واعوان اوکه **الا ان حزب الله
هم المفلحون** وسایس دوم تمسك بجور واعتساف وعدول از سمت اعتدال وانصاف واستعلا
واستیلا نماید ورعایا را که ودایع آفریدگار اند بجای خول وعبید وخدم وممالیك دارد وخود را
اسیر حرص وشهوت سازد ومدینه را از خوف واضطراب وتنازع وتطاول وعنف وعداوت
وخبث وخیانت مملو ومحشو گرداند وبالحقیقه سلطنتی چنان عین شیطنت باشد واتباع
مثل آن محض ضلالت وجهالت **اولئك شر مکانا واضل سبیلا**
واجناد او حزب الشیطان که **الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون** چون این قاعده ممهد
شد بر بصر ارباب بصیرت پوشیده نباشد که بحکم **یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم** سیاست فاضله تلو نبوت است وامارت چنان
در مرتبه تلو رسالت چنانك حکما گفته اند **الدین والملك توامان لا یتم احدهما الا بالآخر**

وا

چه دین بمثابت اساس است وملک بجای ارکان ولا محاله اساس بی رکن ضایع باشد
ورکن بی اساس خراب پس دین بی ملک عاطل بود وملک بی دین واهی **مثنوی**

چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود در یک انگشتری
نه بی تخت شاهی بود دین بپای نه بی دین بود پادشاهی بجای

لاجرم حکمت الهی اقتضا چنان کرد که قواعد دین بمکانت انبیای کبار
ممهد باشد ودعایم دولت بمهابت سلاطین دین دار موکد تا امور دین بمظاهرت مراسم دولت
استمرار یابد واوضاع دولت بمیامن قوانین دین استقرار پذیرد وامور در مواقع خود قرار
گیرد **مثنوی**

عدل شه پاسبان ملکت اوست بذل او قهرمان دولت اوست
هر که انصاف ازو جدا باشد دد بود دد نه پادشا باشد

وهرگاه که مملکت از پادشاهی عادل که بسیاست فاضله موصوف ومنعوت باشد
خالی گردد همای امن وامان سایه از جهان بردارد وشاهین عدل چون عنقا در آشیان
عزلت مختفی شود انگاه بوم ظلم وفساد که بشامت عاقبت ووخامت منسوبست
در ارباع واصقاع ممالک نشیمن سازد ورسوم جور وبیداد که مستعقب تفریق جمع
وتشتیت شمل است میان مردم متداول گردد وامور مهمل وقضایا مختل ماند
پس باندک مدتی دمار از دیار هستی برآید وهذا ارادت ازلی بران جمله جاری شد که در هر
زمان واوان چنانک قوافل ممکنات از مفازه عدم بمعموره وجود می آیند شخصی از بنی آدم

که بشمول عنایت الهی محظوظ باشد وبمزیت عقل وحکمت وفضل معرفت وتمییز ورجحان
بجدت وحماست از ابنای نوع مستثنی بود وفق مقتضای آن زمان از هبوط خمول وخمود بر اوج
دولت وسلطنت ظهور یابد تا بوساطت او سلک وجود انتظام پذیرد وحال عالم در حیز
استقامت واعتدال قرار گیرد **أولئك يسارعون في الخيرات وهم لها سابقون**
وبعنایت الله تعالی ویمن هدایته وجود همایون **سلطان** لا زالت اعلام سلطنته
ممدودة الظلال منشورة الاذیال شرایط سیاست فاضله را من جمیع الابواب جامع است
وصرامت تیغ با شهامت قلم ممزوج دارد وشکوه دولت با شرف دین وشریعت مجموع
ومشفوع لا یتوجه بهمته الی اعظم مرغوب الا اطاع ودان ولا انطلق بعزیمته الی افخم
مطلوب الا کان واستکان **شعر**

هو الملك الميمون رأيا وراية سجاياه اقدام وحزم ونائل
يلوذ به الاحرار من كل خطة ويأوي الى عالي ذراه الاماثل
فيمناه بحر موجه متلاطم ولقياه بدر ضوؤه متكامل

وآثار مساعی مشکور واجتهادات مبرور که در ملابست این شغل خطیر وممارست
این خطب جلیل بظهور رسانیده بر نوعی روزگار وضوحی هرچه تمام تر دارد
اکنون وجه رجحان این پادشاه بر ملوک سلف وخلف ظاهر است چه از جهت تدبیر
وتصرف در مناظم ملک وملت بر طریق حکمت ومعدلت ونشر خیرات وافاضت
مبرات وچه از جهت فضایل نفسانی وکمالات انسانی واین معنی خود محتاج بشرح وبیان نیست

والعيان لا يحتاج الى البيان و فحول علماء حكمت و شريعت را محقق است كه توفر و تبحر
اين صاحب دولت در فنون علوم معقول و منقول و ضروب فروع و اصول در چه نصاب است و كياست
و فراست او در ابواب فضايل و كمالات بچه حيثيت

بيت

نفكره علم و منطقه حلم — و باطنه دين و ظاهره ظرف

فارسية

گنجيست پر جواهر و بحريست پر گهر — در هر لطيفه اش له هويدا كنى نهان
گنجى كه از خجالت او منزوى شدند — در در صميم بحر و گهر در عروق كان
بحرى كه از لطافت و رشك محيط — درياى اشك و آب شود دامزودها

بخلاف سلاطين ماضى و حال كه اكثر ايشان از شرف اين كسوت و زينت اين حليت
عارى و بى بهره اند و شك نيست كه سزاوارتر وجودى بعلم و حكمت و محتاج تر نفسى
بشعار ادب و فضيلت وجود پادشاه وقتست چه بايد كه اكمل نوع باشد در زمان خود
تا تقدير و تدبير قضايا بر قانون حكمت و قاعده عدالت و نصفت تواند كرد
و در ايراد و اصدار اوضاع از افراط و تفريط و قصور و تقصير ايمن تواند بود و از شوب
الجاهل اما مفرط او مفرط پاك بوده برذيلت مصراع و من العجائب اعمش كحال
مطعون نشود و رعيت بسبب مزيت و اولويت او را تتبع كنند و اوامر و نواهى
او را امتثال نمايند و الا ترجيح من غير مرجح لازم آيد و شوكت و هيبت او در ضماير
متمكن نگردد چه هر پادشاه كه بدين زيور متحلى نبود در ايقاع و اجراى احكام

دين و دولت از خبط و خلل و خطا و خطل خالى نباشد و ميان مفاسد و مصالح و محاسن و مقابح
تفضيل و تمييز بر منهاج حكمت نتواند كرد پس اوضاع مختبط گردد و مخالفت
و مناقشت در ميان خلايق پيدا شود چنانك در بعضى از ملوك عهد مشاهده مى رود
افمن اسس بنيانه على تقوى من الله و رضوان خير ام
من اسس بنيانه على شفا جرف هار فانهار به فى نار جهنم

بيت

وغير تقى يأمر الناس بالتقى — طبيب يداوى و الطبيب عليل

و اگر چابك سواران ميدان بلاغت سالها در حلبه ثنا و اطراء مجارات كنند بگرد يك وصف
از صفات مجد و معالى اين خسرو دانش پرور نتوانند رسيد و مهندسان باريك بين بر
و بر آسمان و زمين بپيمايند قطرى از اقطار مفاخر و مناقب اين شهريار عدل گستر
در نتوانند يافت

شعر

شرف تطامن دونه الجوزاء — و مكارم بهرت به العلياء
و قديم بيت لو ذكرت حديثه — اصغت اليك الصخرة الصماء

و من بنده را در مدح و ثناى اين حضرت بزرگوار زادها الله تمكينا قصايد بسيار است
و از جمله اين يك قصيده كه در وقت مهاجرت از دار الخلافه و وصول بشرف بساطبوس
اتفاق افتاد تضمين رفت

وهي هذه

درت البلاد مشارقا و مغاربا — و وردت كل مناهل و مشاربا
طفت الديار سهولها و حزونها — و بها رايت عجائبا و غرائبا

وصحبت كل مخالف ومؤالف · وجمعت منهم دربة وتجاربا
كم شدة قاسيتها ومشقة · ونوائب مارستها ومصائبا
كم ليلة فيها طويت بواديا · وفدافدا ومهامها وسباسبا
ما بات في وجه البسيطة معشر · إلا وكنت لهم حليفا صاحبا
والبيت جمهور الأنام منافسا · في جمعهم فرحلت عنهم تائبا
ما راقني بلد ولا ربع سوى · أرض العراق فرب صنه نوائبا
بلد ثوت فيه المكارم والتقى · وحوى الملوك مراتبا ومناصبا
دار الخلافة والولاية والسيا · دة والسعادة كلها وأطايبا
يا حبذا بغداد من متنزه · أضحت شموس الدين فيه غواربا
وكأن أنفاس المسيح نسيمه · يحيي العظام تراقيا وترائبا
لهفي على صوت الحمام إذا غدا · بعض لبعض بالهديل مجاوبا
وعلى ظباء بارزات نزهة · متصيدات للأسود حواجبا
فإذا نطقن نثرن درا فائقا · وإذا ضحكن أرين نجما ثاقبا
يا طيب عيش زماننا الماضي وقد · كان الحبيب مواصلا ومصاحبا
أيام كنا شاربين مبكرا · كأسا دهاقا من أكف كواعبا
مع أصدقاء مكرمين شمائلا · ومعظمين مجالسا ومناسبا
اليوم حملني لفرقة وجههم · صرف الزمان بلابلا ومتاعبا

فبقيت مهجورا غريبا لا أرى · حولي قديم منازلي وحبائبا
فكأن في جفني مذ فارقتهم · عينا تسيل دما ومزنا ساكبا
إني أقاسي من زماني شدة · لو صادفت جبلا لانفطر ذائبا
يا ليتني قد كنت صخرا جامدا · كيلا أخوض مكارها ومعاطبا
لولا المكارم من أبي الفتح انقضى · أجلي وكنت اليوم طينا لازبا

برهان دين الله أكرم خلقه · وأعز موجود علا ومراتبا

ملك الممالك أحمد بن محمد · من ساس أمصارا وساد كتائبا
ملك الرقاب عوارفا وصنائعا · أخذ البلاد مطاوعا ومضاربا
ما غامر الأهوال إلا فائزا · ما بارز الأبطال إلا غالبا
شمس ولكن لا يزول مغربا · بدر ولكن لا يشوب غياهبا
أضحى سمي المصطفى ووليه · ووصي خير خلائف وصواحبا
وكأن صارم سيفه في كفه · برق تلألأ من خلال سحائبا
وطئت مواكبه من الفلك الذرى · ومن النجوم مفارقا ومناكبا
أحيى وأضحك روض آمال المنى · بدموع أقلام هطلن سواكبا
واعشوشبت أرض الأماني والرجا · مذ صاب غيم نداه صوبا صائبا
لله در سيوفه يوم الوغى · يضحكن هامات الكماة ضواربا

يطلعن من شرق الغمود بواسما ويغرن في غرب الرؤوس نوادبا
لما انتضين من الشباب عواريا أصبحن أردية الحياة سوالبا
وله صوارم من جداد عزائم لا ينفللن مقاطعا ومضاربا
ومن المهابة والصرامة والحجى جند ترى معه الذئاب ثعالبا
بذل الندى حتى لكثرة بذله سئم القلوب مقاصدا ومآربا
وحبا بطارف ماله وتليده حتى تناولت النفوس مطالبا
لو جاد بالدنيا وما في أهلها ما ظنها إلا أقل مواهبا
ولو استفاد بنو الملوك نفائسا هو بالنفائس يستفيد مناقبا
من كل ناحية يلوذ ببابه قوم لأشتات المقاصد طالبا
يا أيها الملك الذي آراؤه أعلى عوالي للعلى وقواضبا
أنت الشجاع الغالب البطل الذي لو صلت ضرغاما لولى هاربا
أنت الذي هزم العداة بكرة متوكلا ربا كريما واهبا
أنت الذي أعليت أعلام الهدى فجلوتهن مشارقا ومغاربا
أنت الذي شيدت أركان التقى وأقمت ما قد كان فيها واجبا
ولو انت بالحكم الشريف محكها جادلت أفلاطون فر مجانبا
حزت المعالي باجتهاد بالغ لا واثقا بأجانب وأقاربا
أخرجت لؤلؤة العلى من بحرها لا ظالما لا ناهبا لا غاصبا

وأتاك تأييد الإله من السما متواليا متتاليا متعاقبا
ناواك خصمك من بعيد حيلة لما أحس العجز عنك مقاربا
قد رام يعمل بالخداع غباوة هيهات شغلا ما يطيق محاربا
فدناك مغترا وأقدم جنة فإذا برزت نأى وأدبر خائبا
أرسلت من بأس شديد عسكرا جما إليه طواعنا وضواربا
جاءته بصلابة أحدية من غير سوقك راجلا أو راكبا
كيف السبيل له إليك وأنت في سبل السواء وحاد عنها عازبا
شتان من يمشي سويا مائسا من أعرج يمشي مكبا ناكبا
إن كان يزهو عدة أو عدة فالشمس واحدة تجز كواكبا
كم فارس يحصى بديل فوارس أو راكب يلقى عديل رواكبا
تبا لهم من معشر دهرية كسبوا معايب جمة ومثالبا
إن ظل يدخر الكنوز فخله إني لأحفظه لحبلك حاطبا
فإذا رأيتهم رأيت خنافسا وإذا لقيتهم لقيت عقاربا
قوم إذا أفلحت منهم سالما فكأنهم نثروا عليك رغائبا
سبحان من سواك ناصر دينه وهداك منتصفا له ومراقبا
يا رب زده سعادة وسلامة وأتح له سببا لفضلك جالبا
وأناله ما يهوى ويأمل آمنا من عائق وعلائق وشوائبا

ادعو له سرا و جهرا مخلصا   و دعاؤه للمسلمین قواطبا

شرح انساب بزرگوار و دودمان نامدار و ذکر آرومهٔ مبارک

هرچند کمال نفس و شرف جوهر و فضیلت عنصر و کرم طبع و علو رتبت و منزلت سلطان بر منهاج **فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون** از شرح فضایل و مناقب آبای کرام و اجداد عظام و اگرچه نجوم فلک معالی و سعود ایام و لیالی بودند و در مباشرت معظمات امور و مراقبت جمهور هریک قطبی وثیق و رکنی مشید استغنایی دارد چنانک شاعر گفت

شعر

انا ابن نفسی و کنیتی ادبی   من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا   لیس الفتی من یقول کان ابی

و علی ثقة من الله تعالی در استقلال رسوم جهانداری و ارتقا بر معارج شهریاری بخول و خدم و دینار و درم و مدد و عدد قوم و قبایل و اقارب و عشایر ظهرا و بطنا محتاج و مفتقر نشد

شعر

نفس عصام سودت عصاما   و علمته الکر و الاقداما
و صیرته سیدا هماما

بیت

ترا ست مرتبهٔ سروری باستقلال   نه چون نبوت موسی بشرکت هارون

اما چون از اشراف دودمان فضل و کرم و اسلاف خاندان علم و حکم هریک در عهد خود واسطهٔ عقد فضایل و رابطهٔ سلک معالی و مفاخر بودند

شعر

هم حلوا من الشرف المعلی   و من حسب العشیرة حیث شاؤوا
فلو ان السماء دنت لمجد   و مکرمة دنت لهم السماء

اولی آنک اطراد باب و اشتمال کتاب بر طرفی از انساب نامدار و دودمان فضیلت شعار بر سیاقی که از بطون دفاتر و متون صحایف مستفاد شد شرح دهیم و بتعداد آن زواهر ریاض مکارم و تسمیهٔ آن افاضل و اکارم افتتاح کنیم و گوییم سلطان السلاطین ظل الله فی الارضین خلیفة الله فی العالمین **سلطان برهان الحق و الدولة و الدین احمد** خلد الله تعالی خلافته و ملکه و سلطانه پسر مرحوم مغفور زبدة افاضل الانام مبین الحلال من الحرام قدوة العلماء المتبحرین **شمس الملة و الدین محمد** بن المولی الاعظم و النحریر الافخم سالک مسالک المشروع و المعقول بانی مبانی الفروع و الاصول **سراج الملة و الدین سلیمان** بن المولی الافضل الاکمل اعلم علماء العالم ینبوع العلم و الحکم **حسام الملة و الدین حسین** بن المولی المعظم جامع حقایق العقل و النقل ناشر الویة الفضل و العدل اسوة المتبرزین **جلال الملة و الدین حبیب** بن محمد بن رسول بن سونج است

بیت

نسب کان علیه من شمس الضحی   نورا و من فلق الصباح عمودا

و اصل و نژاد ایشان ترک است از قبیلهٔ سالور و منشا و محتد خوارزم با قوم و قبایل بسیار

ونعمت وثروت بی شمار مکر سالی از سالها چنانکه شیوهٔ کردش کردون وشیمهٔ
روزکار بوقلمون است که اکر هفتهٔ چون کل بخندد ماهها در کورهٔ نامرادی
زهره آب کرداند واکر ساعتی چون می سرخوش دارد روزها از غایلهٔ خمار جان بر لب
آرد شرور زد ردیف سرور کند وجراحت تلو راحت سازد

بیت

وللامور مقادیر مقدرة والدهر عادته نقض وابرام

محمد پدر قاضی جلال الدین حبیب بسبب فتنهٔ که واقع شد بحکم

مصراع

فاذا نبا بك منزل فتحول

رخت انقلاب بر راحلهٔ اغتراب نهاد واز وطن مالوف
ومسقط راس جلا کرد وبعد از قطع راههای دراز وطی نشیب وفراز بشهر قسطمونیه
افتاد ومقیم شد کاذا عشبت فانزل قاضی جلال الدین حبیب آنجا در وجود آمد وچون
ایام طفولیت منقضی شد وهلال غرهٔ صبی از افق غیب طالع کشت بطلب علم اشتغال
نمود ودر مدت اندک فضیلت وافر حاصل کرد وبغزارت فضل ورجحان ادب
از اکفا واقران سبق برد

بیت

ادیب رست للعلم فی ارض صدره جبال جبال الارض فی جنبها قف

مثنوی

غایت لطف او ندانکس کر لطافت بروح ماند وبس
لفظ او بار کیر عقد کهر طبع او چون نسیم کاه سحر
ذهن او تیز تر ز سیر فلک رای روشن تر از روان ملک

ودران دیار بزرکی بود صاحب جاه معروف بقاضی خنجی که بزعامت وایالت اهل آن زمان
موسوم بود ودر حل وعقد امور جمهور باعی طویل وجاهی عریض داشت وبر وفق
ویمددکم باموال وبنین بمدد اموال وعدد اولاد مستظهر ومتمکن
بودی ودر شوکت وحشمت با فلک پنجه آزمودی

شعر

القایل الفاعل المامون نبوته والسید الاید المیمون طایره
ومایمد له الاطناب فی بلد الا تضعضع بادیه وحاضره

فارسیة

قهرمانی که کر بکرداند خاطرش با مزاج چرخ عیار
همچو برک خزان فرو ریزد کوکب از صحن کنبد دوار

آن بزرک را وقتی که در قسطمونیه افتاد چنانکه معهود کرام ومعتاد اشراف وعظام
باشد از ایمه وافاضل آن بقعه استفسار می کرد واز بضاعت ودستکاه
هر یک در فضل وادب استکشاف می نمود در اثنای آن حال کمال نفس ووفور
فضل وحسن اخلاق وطیب اعراق جلال الدین حبیب ومهارت او در فنون فضایل
عرضه داشتند وکفتند

شعر

وحلم کان الارض منه توقرت وعلم کان البحر منه تفجرا
اذا اخذ القرطاس ظلت یمینه تفتح نورا او تنظم جوهرا

از سر رغبت تمام وارادت صادق او را طلب فرمود وباکرام واعزاز واعظام واهتزاز
تلقی نمود وتقریب وترحیب بلیغ ارزانی داشت وچون نقد کمال او بر محک اعتبار

تمام عیار یافت وعند الامتحان یکرم الرجل او یهان ومحضر مخبر و عیان بر بیان
راجح دید مشعوف حسن تقریر و تحریر و مفتون لطف محاوره و محاضره او شد و گفت

المرء بطی لسانه لا بطیلسانه ❁ فارسیة ❁

تو مردمی و دگر مردمان ولی فرقست میان بربط و عود ار چه نامشان شد عود
ز اشتراک صفت ذات مشترک نشود ❁ خدای باشد موجود و بندگان موجود

و او را بلطایف اقوال و کرایم اعمال بنواخت و بدرجهٔ رفیع و مرتبهٔ منیع مخصوص
و متعین گردانید ❁ و از کرام بنات و ابکار مخدرات ستیره را که چشم و چراغ دودمان
و بیت القصیدهٔ خاندان بود و صفت جمال با سمت عصمت و کمال مشفوع داشت
بمعونت و مونت خود مجانا در عقد نکاح و تحت حضانهٔ او آورد و او را عظیم الشان
و رفیع المکان مصاحب گردانید و گفت انه لمثل عون و منصب
قضا و حکومت شرعی بلدهٔ قیصریه و تولیت اوقاف و سایر ابواب البر با توابع
و مضافات عفوا صفوا بدو تفویض کرد ❁ و از آن تاریخ اولاد و احفاد او نسلا بعد
نسل و خلفا بعد سلف بدین منصب منسوب و بدین شغل موسوم گشتند ❁
و این رسم در خاندان ایشان ثابت و مستمر ماند و مرحوم قاضی حسام الدین از آن دختر
متولد شد و او هم فاضل متبحر و کامل متفنن بیرون آمد ❁ و در اقسام علوم مشار الیه
گشت ❁ و در حضرت امرا و صنادید بعلو رتبت و سمو منزلت از پدر در گذشت
و پیش ممکنان مقبول القول و معتمد علیه شد و از اعاظم امرای مغول چندی

که از زیور اسلام عاطل بودند بر دست او مسلمان شدند و شرف ایمان دریافتند و او
دختری را از اکابر امرای سلجوقی در نکاح آورد و باستظهار آن مالی فراوان
و مکنتی بی پایان اندوخت ❁ و مرحوم قاضی سراج الدین از آن دختر تولد کرد و از علوم
دینی و معارف یقینی بحظی اوفر و نصیبی اکمل محظی گشت و پیش امرا و حکام
قربت و زلفت عالی یافت و در آن ایام عفیفهٔ از بنات سلطان عز الدین بن سلطان
اعظم غیاث الدین بن سلطان اعدل اکمل علاء الدین کیقباد انار الله برهانهم
و ثقل بالحسنات میزانهم ❁ بسبب فترات زمان و طوارق ملوان که خاندان ملوک
سلاجقه مترادف و متوالی بود و قصهٔ ایشان مشهور و مورخ است بحکم ضرورت
وقت در حبالهٔ امیری از امرای مغول آمده بود و از و دختری آورده و آن دختر بعد از مدتی
بقیصریه افتاده ❁ قاضی سراج الدین او را خطبت کرد و مرحوم سعید ذو العترة الطاهره
و منبع الدولة القاهره شمس الملة و الدین محمد روح الله روحه العزیز از آن دختر در وجود
آمد ❁ و سلطان غیاث الدین که جد سلطان است پسر خواند خاتون است و او رومیة الاصل
بود خاتونی آراسته بنباهت اصل و جلالت قدر و عصمت نفس و عفت طبع و آثار و معالم
خیرات و حسنات او در ممالک روم از مدارس و مساجد و زوایا و خوانق و اربطه و قناطر
و دار الضیافه و غیرها تا غایت ظاهر و موجود است و سکان و قطان بلدهٔ قیصریه
بکرامات و مقامات او متفق الکلمه و مرحوم فلک المعالی سلالة الاعاظم
و الاعالی شمس الملة و الدین محمد تغمده الله بغفرانه و اسکنه بحبوحة جنانه کرمه را از جزایر

بنات عبد الله چلبی ابن جلال الدین محمود مستوفی طیب الله مضجعهما که از جملهٔ اعیان عصر و اشراف دهر بود و بوفور فضایل و بذل رغایب در امصار و اقطار مشهور و مذکور و مدتی متصدی وزارت ممالک روم بود در عقد ازدواج آورد و چراغ این دوده و شمع این جمع و واسطهٔ این عقد و رابطهٔ این سلک بل مرکز دایرهٔ وجود و محور فلک فضل و جود

للمؤلف

قامع کفر و ضلالت جامع عدل و کرم   مظهر انوار رحمت سایهٔ لطف خدا

ابو الفتح سلطان برهان الحقیقة و الدولة و الدین محمد

بسط الله ظلال سلطنته علی قبة الاسلام   ثمره از شجر و فلقه از قمر است که مصباح وجود عالم آرای او ظلمت ظلم از چهرهٔ آفاق زدوده است و مفتاح دولت مشکل کشای او ابواب امن و امانی بر روی جهان و جهانیان گشوده ولتعلمن نبأه بعد حین

شعر

لقد طالت خطاه الی المعالی   و سار لنیلها سیر الجواد

فما للفخر غیر نداه باب   و لا للمجد غیر سناه هاد

محاسن ما بمنهجها خفاء   اقر بها الموالی و المعادی

و یکی از لطایف فضل الهی و غرایب فیض صمدی درباره این سلطان عادل و صاحب قران کامل آنست که ذات قدسی صفات او جامع جمیع فضایل و کمالات آبای کرام و اجداد عظام است و نفس علوی نژاد او حاوی تمام مناصب و مراتب اسلاف و اقوام بیت

و بالنفس فانهض ان نهضت و لا یکن   نصیبک ارثا قدمته الاوایل

و محقق است که اجتماع این خصایص تابع اجتماع مدبرات علوی و اوضاع فلکی است که آن فرع اجتماعات ازواجی است و آن نتیجهٔ اجتماع توجهات اسمائی و حقایق الهی است و لذلک از هر یکی از آبای کبار و اجداد بزرگوار در نفس نفیس و گوهر شریف او اثری ظاهر و خاصیتی مضمر است و از ینجاست که مظهر منصب تدریس و قضا و وزارت و امارت و سلطنت شد و ملابست هر یکی ازین مناصب در مدتی معین کرد و منتهی بسلطنت شد بیت

لیس من الله بمستنکر   ان یجمع العالم فی واحد

و هر آینه صورتی چنین از نتایج فیض وهاب کریم و خلاق رحیم تواند بود و اگر کسی در مفتتح حال و مقتبل اقبال این پادشاه صاحب قران تامل شافی و تفکر وافی بجای آرد او را معلوم گردد که از حلقهٔ دراست بر سریر سیاست و ریاست نشستن و از مجلس قضا بر تخت سلطنت و پادشاهی رفتن بی سوابق توفیقات ربانی و سوالف تاییدات آسمانی مقدور قدرت بشر و میسور قوت مشتی حجر و مدر نباشد و بمجرد سعی و اجتهاد و کوشش و ارتیاد از نقابت بدین درجهٔ والا و مرتبهٔ علیا در حیز امکان و مکنت انسان نگنجد ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

شعر

تسمو الرجال بآباء و آونة   تسمو الرجال بابناء و تزدان

کم من اب قد علا بابن ذری شرف   کما علا برسول الله عدنان

میلاد سلطان خلد الله ایام سلطنته و اتفاقات حسنه

که مشتملست بر مسقط نطفه و زمان ولادت

میلاد همایون بفیروزی و بهروزی ثالث شهر الله المبارک رمضان درّت برکاته فی سنة
خمس واربعین وسبعمایة بمدینهٔ قیصریه بود وانفصال از مادر بنفاب
واقع شده ومطرح نقاب از مقدم پیشانی تا ناف بوده ولا محاله وضعی چنین مخصوص است
بانبیا واولیا وملوک وسلاطین ازان جهت که دلالت کند بر عظم شان وعلو مکان
ومناعت حضرت وجلالت رتبت چه احتجاب وامتناع از شیم خلفا وملوک است
ومشعر از حیای نفس وطهارت وجود ونقای عنصر از لوث محارم ومخازی وشوب مناهی
وملاهی ونظافت عرض ونزاهت ناموس از ادناس عیب وشین چنانک رأی العین است
وازروی تحقیق دالست بر شدت اتصال وتوجه وتحقق بحضرت ذو الجلال واعراض از
ماسوی الله وعدم التفات وقلت مبالات بدنیا ومافیها وغض بصر وقطع نظر از غیر حق
ولا بد صورتی چنین در فاتحهٔ حال ومقدمهٔ وصول بعالم شهادت علامت شرف خلقت
وکرم جبلت ولطافت مزاج واعتدال وجود تواند بود چنانک حضرت عزت می فرماید

كذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من
من عبادنا المخلصين

وچون ولادت مبارک در ماه رمضان بود لاجرم سقوط نطفه واستقرار آن در ماه
ذی الحجة الحرام بوده باشد ورتبت ومنزلت این ماه ببرکات عید وعرفه ومیامن
قربانات وتوجهات حجاج وخواص ادعیهٔ صالحه در مناسک متبرکه از شرح وبسط

مستغنی است ولا شک چون مسقط نطفه زمانی چنین مسعود وساعتی محمود باشد دلیل قوت
روح وکمال نفس وصفای جوهر وغلبهٔ احکام وجوبی واستیلای صفات رحمانی بود
چنانک بیان نبوی بر انجمله ناطق است که السعید من سعد فی بطن امه وحکمای
نجوم را در احکام موالید دو مبدا است که از صورت زایچهٔ طالع آن دو وقت وکیفیت اوضاع
بروج وکواکب سیاره وثابته از سعود ونحوس وقوتهای ذاتی وعرضی آن بر خیر وشر وسعادت
وشقاوت وشرف وخست ومرض وصحت وسایر احوال مولود در عالم کون وفساد
استدلال کنند بر وجهی که در علم احکام مذکور است یکی مبدا سقوط نطفه در مشیمه
که آنرا مسقط خوانند وبنمودار بطلمیوس وهرمس وماشاء الله وزردشت تحقیق وتصحیح
آن زمان می کنند وبر حسب صلاح وفساد حال طالع آن وقت وباقی بیوت احکام
می نویسند ودوم مبدا وصول مولود از تاریکی رحم بروشنایی عالم ودرین دو مبدا خلاف
کرده اند بطلمیوس وجمعی از متقدمان طالع مسقط را اعتبار کرده اند ازان جهت که
مبدا اول وزمان قرار نطفه است در مستقر خود که اصل وجود وماده بنیت مولود است
واحکام بر حسب آن طالع می نوشتند ومتاخران طالع مبدا دوم را اختیار کرده اند
ازان جهت که آن وقت مشتمل است بر تمام خلقت وآفرینش اعضا وجوارح وتعلق روح ببدن
وترتیب قوی وحواس ظاهر وباطن وعلی التقدیرین مسقط نطفه را بر کیفیت حال مولود
مدخلی عظیم است وبتوفیق الهی هر دو مبدا درین ولادت همایون در دو عید مبارک اتفاق
افتاده که اشرف ازمنه واسعد اوقات سال اند اما شرف ومنزلت شهر الله رمضان

که زمان ولادتست از عدت وجوه مبین و مبرهنست اول رمضان نامیست از نامهای خدای
تعالت اسماؤه الحسنی وثانیا حضرت عزت این ماه را بخود خاص گردانیده است
و فرموده که الصوم لی وانا اجزی به و رمضان در شهور مثابت اسم
اعظم دارد در اسما وثالثا بر نص حدیث نبوی که اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة
وغلقت ابواب جهنم وسلسلت الشیاطین شیاطین درین ماه مسلسل اند واین دلیل
امن مولودست از نزغات شیطانی و وساوس نفسانی پس وقوع ولادت در وقتی چنین نشان
استسعاد مولود باشد بسعادات عظیمه و تمکن و استظهار و بتاییدات ازلی و قرب
بحضرت احدی و حصول اقبال دو جهانی چنانک ظاهر است ودیگر آنک ولادت مبارک
در ثالث ماه مذکور بود و ثلثه اول اعداد فرد است که منبی از وحدت و عدد قطب و امامین است
واین اتفاق دلیل حظ مولود است از ایشان و اتصاف بدان اوصاف و اخلاق و دیگر
آنک ثلث مخبر است از تثلیث و تثلیث باصطلاح اهل نجوم شکلی سعد است و نظری که
کواکب را از آن شکل افتد نظر دوستی تمام باشد ودیگر آنک هر عقدی از عقود
تاریخ دلالت می کند بر یمنی و شرفی اما خمسه عددی منبی است که حافظ نفس خود
و غیر است و دلالت کند بر حفظ مولود نفس خود و غیر را و بهره مند شدن از دولت
دو جهانی و اربعین عقد ایام ریاضت و اعتکاف و انزوای اهل الله است و تقرب
بحضرت باری تعالی و عدد نجبا است واین اتفاق دلیلست بر اشتمال همم نجبا و بدلا بر
حال مولود و تبحر و توفر او در حقایق توحید و تحقیق و تمام عقود که عبارتست . . .

از ثلثه و خمسه و اربعه و سبعه و مجموع آن نوزده است موافق اعداد هفت کوکب و دوازده
برجست واین معنی اشارتست بدانک مولود مجمع خواص و صفات عقول و نفوس
و بروج و نجوم و افلاک و ارکان باشد اکنون نفسی که مظهر چندین سعادات ظاهر و باطن
و مجموعه چنین اتفاقات جمیله و هیآت حمیده باشد اگر شرف دنیا و عقبی او را
میسر شود و بکمال عاجل و آجل محظوظ و ملحوظ گردد چندان غریب و عجیب نباشد
واین اتفاقات چنانک گفته اند یسیرة من کثیرة بعضی از واقعات مسقط و میلاد است
و حالاتی که در ایام طفولیت و عنفوان صبا و ریعان شباب واقع شده از شرایف منامات
و نوادر کرامات و مقامات و خواطر علویه و واردات قدسیه از غرایب امور و عجایب
احوال و اسرار است و شرح آن مفصل بیاید ان شاء الله وحده العزیز

کلیات احکام طالع همایون و مدلولات کواکب

ثابته و سیاره بر رأی حکمای نجوم

هرچند ترادف اتفاقات حسنه و تراکم هیئات محموده از برکات مسقط و میلاد و شرایف
منامات و مقامات و ارشاد خلفای راشدین و تنبیه و تعلیم اقطاب و ابدال در خواب و بیداری
که من المهد الی العهد واقع شده از ضمیمهٔ کیفیت اوضاع طالع ولادت و احکام دلایل
نجومی بی نیاز است اما چون ببرهان عقل و تجربه بثبوت رسیده که بتدبیر و تقدیر حضرت
آفریدگار که واهب هیولی و صورت و خالق ماده و مدت است فاعل در مکونات سفلی
اجرام علوی اند و مؤثر در امهات عنصری آبای فلکی و مدبرات سماوی و در جمله
آثار نیر اعظم در پرورش نباتات و انتعاش و ارتیاش حیوانات و تربیت معادن ظاهر
و مبین است و اختباط و اختلالی که اصحاب نجوم را در احکام واقع می شود از قصور
ضبط و فتور احتیاط و فهم و ادراک ایشان است که از وقوف بر حقایق افلاک و کواکب
و کیفیت و کمیت خواص و آثار ایشان عاجز و قاصر اند نه از آن جهت که ایشان را فی
نفس الامر اثری نیست و الا در آفرینش مدبر حکیم و صانع علیم عبث لازم آید و این
محالست سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا
پس رعایت این اصل و تمهید این فصل را اشارتی چند از کلیات احکام طالع
همایون بر قول حکمای نجوم ثبت افتاد و رمزی چند از امهات مدلولات آن
در سلک تحریر آورده شد اکنون گوییم چون طالع فرخنده برج میزانست و شمس

در وتد رابع و نسر طایر که در عظم دوم و بر مزاج مریخ و مشتریست با او و شعرای
شامیه که بر مزاج عطارد و مریخست در درجهٔ عاشر و الله اعلم و هو
احکم الحاکمین دلالت کند بر جلالت قدر و نباهت جاه و ارتفاع
رتبت و منزلت و علو شان و رفعت مکان و رسیدن بپادشاهی و فرماندهی و سیاست
بلاد و حراست عباد و اصابت فکر و اصالت رای و بعد همت و سلوک طریق حکمت
و شریعت و غزارت علم و وفور عقل ✿ و شیوع ذکر و انتشار صیت و تفوق و تسلط بر ملوک
و صنادید و کثرت خول و خدم و خیل و حشم و استقلال و انفراد در امور ملک
و ملت و مراقبت مصالح دین و دولت و بسط خیرات و بث مبرات ✿ و جمع اموال و تفریق
آن در حوایج جمهور و قلت اکتراث بحطام دنیوی و جد و اجتهاد در کارها
و این دلایل بقول حکمای نجوم مخصوص است بملوک و سلاطین و ارباب دول و چون
قران علویین در خانهٔ چهارم که خانهٔ زحل و وتد الارض است واقع بود و صاحب طالع
دیگر و قران میان پنجم و چهارم در برج دلو که خانهٔ زحل و مثلثهٔ مشتری است و هر دو ناظر
بطالع بنظر تثلیث دلالت کند ✿ بر آنکه این پادشاه صاحب قران و عظیم الشان
باشد و بعساکر فراوان و عدت و اهبت بی پایان مستظهر و متمکن شود و بهیبت
و صولت و نفاذ امر و مضای عزم در عالم مشهور و مذکور گردد ✿ و دولت و سلطنت
در خاندان او استمرار و استقرار یابد ✿ و باعقاب و اخلاف سرایت کند ✿ و آثار
آن در قرون متطاول و عهود متمادی نسلا بعد نسل و فرعا بعد اصل مؤید و مخلد ماند

و ملوک دیار و سلاطین کبار با او و فرزندان او مخالصت و مصادقت ورزند و امرا و مشاهیر
اطراف اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند ✿ و چون آفتاب صاحب دوازدهم است
دلالت کند بر تاکید این معانی و ترصیص این مبانی و چون سماکین که بر مزاج زهره
و عطارد اند در درجهٔ طالع اند و درجهٔ طالع میان سهم السعادة و سهم الغیب واقع
دلالت کند که این پادشاه حکیم و عادل و نیکوصورت و پاکیزه سیرت باشد
و بکمال نفس و دقت حدس و فنون فضل و صنوف بذل آراسته بود و احیانا نظم اشعار
رایق و تلفیق معانی دقیق کند ✿ و بذلاقت زبان و براعت بیان و صفای قریحه و سرعت
بدیهه و جودت فهم و حدت ذهن موصوف و منعوت بود و کریم النفس و سخی الکف
باشد و بسماحت و شجاعت و شهامت و صرامت در بلاد و دیار شهره گردد و بصدق
قول و سداد رای و مروت و فتوت معروف شود ✿ و در جمیع احوال از مکاید اضداد
و مکر و غدر اهل شر و فساد مصون و مامون باشد ✿ و چون مریخ که صاحب سابع است
در برج شرفست و بصورت در رابع و بتسویه در ثالث و ذنب در رابع دلالت کند بر آنک
همیشه بر اعدا غالب و پیروز باشد ✿ و هر دشمن و معارض و خاین و غدار که بقصد او
برخیزد منکوب و منحوب شود و آخر الامر مقهور و مجبور در دست او گرفتار ماند
و عواقب امور او بخیر و سلامت مقرون گردد آمین یا رب العالمین ✿ و جمیع این صفات بکرات
و مرات از حرکات و سکنات حضرت علیا اعلاها الله تعالی بوضوح پیوسته و در
کوهر شریف او مشاهده رفته است بنوعی که ذکر جمیل آن در عرب و عجم ماثور و مشهور

و آثار خیر آن بر روی روزگار واضح و لایح است شعر

ایا من سما اصلاً و نسلاً فاشرقت له شیم انوارهن بهور

الیک کان الدهر فی کل لیلة بکف الثریا فی السماء یشیر

یقول کنا فلیسم فی المجد من سما ویزهو بادراک العلاء فخور

واقعات احوال سلطان در عهد مهد و زمان طفولیت

در شهور سنه سبع و اربعین و سبعمائه که سلطان در وجود یک سال و نیم طفل عهد مهد و حلیف اوان رضاع بود و از رشف لبن بحال فطام نرسیده والده بزرگوار طیب الله ثراها از عالم غرور بسرای سرور انتقال کرد و از مهبط ادنی بملاء اعلی پیوست و این مشاکلتست با حضرت نبوت صلوات الله علیه که آن گوهر صدف آدم و مقصود آفرینش عالم در عهد طفولیت از مادر یتیم ماند و در تعهد عم خود ابوطالب که مثابت پدری دارد پرورش یافت و این از اتفاقات حسن و صورتی مستحسن است تا فرزند در حضانت و تربیت پدر نشو و نما یابد و بطبع و اخلاق رجال منطبع شود چه صحبت و مجاورت را از خیر و شر در نفوس بشر اثری عظیم و مدخلی تمام است خاصه در سن صغر و عهد صبا که موسم قبول تادیب و تهذیبست از آن جهت که نفس طفل ساده باشد و انتقاش صور در و بسرعت و سهولت تواند بود بخلاف شبان و کهول که نفوس ایشان بچوب خشک ماند که تقویم و تعدیل نپذیرد چنانک گفته اند بیت

تعلم یا فتی والعود رطب وطینک لین والطبع قابل

پس هر فرزند که در اهتمام و اعتنای پدر پرورده شود مؤدب و مهذب بر آید و بخصال حمیده و خلال مرضیه موشح و مرشح گردد چه حقیقت ابوت سمت امور وجوبی و روحانی دارد و ماهیت امیت صفت احکام طبیعی و امکانی از جهت فعل و انفعال چنانک نص تنزیل ازین معنی خبر می دهد که الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و چون یک سال تمام شد از وقایع امور و سوانح حالات و صوادر مقالات هرچه واقع شده بود دقیق و جلی و قصیر و ملی آن تا سن کهولت در خاطر خطیر و ضمیر منیر محفوظ و مضبوط داشت و بارها از کیفیت صدور آن موافق صدق و مطابق واقع خبر داده و خاص و عام درین باب متفق الکلمه اند و این معنی دلیل کیاست طبع و فراست نفس و قوت حافظه و صفای قریحه است بیت

نور تظاهر فیک لاهوتیة فتکاد تعلم علم ما لن یعلما

و یکی از غرایب حالات و عجایب مقامات آنست که حکایت کرد که در سن دو سالگی که در قوت رضاع بودم شبی در خواب دیدم که قندیلی از قبه آسمان محاذی سمت راس بر من فرو آمد و در آن قندیل نوری لامع و از حوالی آن نور ندا می آمد که منم جبار عالم چون این آواز بشنیدم با قلق و اضطراب تمام از خواب بیدار شدم و از دهشت آن حال لرزه بر اعضای من مستولی شد و حال آنک از معنی جبار عالم شعور نداشتم و نمی دانستم که مقصود ازین سخن چیست مگر آنک در آن عهد عورتی بود نام او فقیره جبار عالم

ومن نام آن عورت لفظ شنیده بودم اما از روی معنی او را نشناخته و فهم نکرده که در خوا
چیزها می توان دیدن و هنوز بر سخن گفتن قادر نبودم و از اغراض و مقاصد بلفظ تعبیر
نمی توانستم کرد تا صورت این حال با مردم حکایت کنم و قوت نطق و تمییز در آن نصاب
نبود که فهم معانی توانم کرد ❀ تا گمان افتد که وضعی چنین در بیداری خوانده باشم یا شنیده
و در خواب نقش آن بر صحیفه خیال مرتسم گشته و صورت آن در ضمیر نقش بند شده و الحق
این خواب الهامی صریح و هدایتی مطلق بود که در غره ایام طفولیت و مستهل اوان صبا از دولت
سرای يهدي الله لنوره من يشاء سلطان را کرامت شد و از خلعت خانه
وسعت كل شيء رحمة نصیب گشت و این صورت مطابقست با حال
رسول الله صلی الله علیه و سلم بنزول وحی از شنیدن آواز جبرئیل میان آسمان و زمین چنانک
در اخبار مذکور است عن جابر انه سمع رسول الله صلى الله عليه وآله يحدث عن فترة
الوحي فبينا انا سمعت صوتا من السماء فرفعت بصري فاذا الملك الذي جاء بحراء قاعد
على كرسي بين السماء والارض فجثيت منه رعبا حتى هويت الى الارض فجئت اهلي فقلت
زملوني زملوني فانزل الله يا ايها المدثر قم فانذر الى قوله فاهجر ثم حمي الوحي
وتتابع

شعر

آيات مجدك ما لها تبديل　　وعلو قدرك ما اليه سبيل
فاقت صفاتك كل جيل قد مضى　　في العالمين فكيف هذا الجيل

تأويل خواب و شرح اختصاص سلطان زاده الله كرامة

با اوصاف موسوی و غلبه از ملکات بر نفس ملکی صفات او

این خواب از جمله خوارق عادات و نوادر منامات است و هیچ کس را از طبقات ملوک
و اشراف مثل این اتفاق نیفتاده و از آن نور روشن می شود که وصول بحالتی چنین
در ایام چنان از لطایف مکاشفات جمالی و خصایص تجلیات لایزالی است و اختصاص
بدین درجه در مبادی حال که ایام عصمت نفس و نزاهت وجود است از قبیل اعجاز
انبیا و اوصاف اولیا تواند بود چه حال مشتملست بر قندیل و نور و تجلی و حضور و مکاشفه
و مشاهده و تحقق و تأله بحضرت احدیت و این حال شبیه است بمقام موسی علیه السلام
در بدایت امر و فاتحه ظهور از وادی ایمن و استماع ندای انی انا الله از ناری که بحقیقت
نور است که فلما اتيها نودي من شاطئ الواد الايمن في البقعة
المباركة من الشجرة ان يا موسى اني انا الله رب العالمين اما جبار عالم اشارتست
بملک چه جبر بمعنی قهر و غلبه و استعلا و استیلا آمده است و این اسم از فروع اسم
ملک است و اشعار است بعلو شان و نفاذ فرمان و تمکن و تسلط بر بلاد و عباد و جبر کسر
و جمع شمل خلایق و تکمیل مناقص و اصلاح مفاسد بما من قوت احدی و تأیید سرمدی
و چون لفظ عالم از اشتقاقات علم است اشارتست بر تفصی از عهده ملک و ملت بر قانون
عقل و حکمت و مدخل در آن اشغال از راه بصارت کامل و بصیرت شامل
بر سیاق ناموس اکبر چنانک عیانست و مستغنی از بیان واما قندیل واسطه
رقیقست میان نور و ناظر و معبر است از رقت حجاب میان حق و بیننده که

اللّٰه نور السموات والارض مثل نوره کمشکاة فیها
مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری و نزول قندیل
از آسمان نشان قربست و در توجه برو وفق انفاس مصطفوی که ان اللّٰه تعالی ینزل من
السماء الدنیا و مشابهت این حال و سایر احوال که ذکر خواهد رفت بحال موسی
دلیلست بر غلبهٔ صفات و احکام موسویت بر ذات شریف و کوهر منیف لا زال
مهبطا للانوار و وجوه نسبه متعددست و جهات نسبت متنوع اول آنک موسی را
والده در آب نیل غرق کرده بود که واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه
فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم بدان سبب که در سال ولادت
موسی علیه السلام منجمان باستدلال احکام نجومی و استشهاد اوضاع فلکی
فرعون را خبر داده بودند که امسال پسری در وجود آید که هلاک تو بر دست او باشد و فرعون
ازین معنی خایف کشت و فرمان داد تا هر فرزند نرینه که در آن سال از مادر بزاید هلاک
کنند بر موجب این حکم پسران را می کشتند و دختران را می هشتند چنانک
در کتاب کریم وارد است که یذبحون ابناءکم ویستحیون نساءکم
وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم و سلطان را جنان اتفاق افتاد
که در ایام طفولیت روزی بر کنار حوضی چنانک عادت اطفال باشد بازی می کرد ناکاه
در آب افتاد بدر از فرجه در بچه که بر حوض مشرف بود بران حال مطلع شد
از جای بر جست و او را از آب بیرون آورد و بین الحالتین توافق تام حاصلست

الا آنک چون جل جلاله موسی را بما در رد کرد و سلطان را بپدر و دیگر آنک موسی را از آتش
آسیبی بزبان رسیده بود و سلطان را بر دست و میان دست و زبان تشاکل معنوی
حاصلست و تشابه کلی واقع چنانک در نص تنزیل وارد است که یوم تشهد علیهم
السنتهم وایدیهم وارجلهم بما کانوا یعملون
و احادیث نبوی بر مصداق این دعوی شاهد عدل است که ان لصاحب الحق یدا
ولسانا و جای دیگر کفت که من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع
فبلسانه و در موضعی دیگر فرمود که المسلم من سلم المسلمون
من لسانه ویده و نیز هر کاه که زبان از بیان غرضی یا تعبیر مقصودی قاصر آید دست
باشارت آن معنی تفسیر کند و بنیابت زبان آن مطلوب باز نماید و دیگر آنک
بمذهب امام ابو حنیفه رضی اللّٰه عنه در عقد بیع و شری معاطات بدست از ایجاب و قبول
بزبان کافی باشد و شاعر کوید

بیت

افادتکم النعماء منی ثلثة ... یدی ولسانی والضمیر المحجبا

و موسی را در اغلب احوال حوالت باب و آتش رفته بود و اکثر قضایای او بطبع
و خاصیت این دو عنصر متضاد ظهور می یافت چنانک کاهی بلطف و رفق که صفت
آب دارد مواشی دختران شعیب را بی اجرتی و عوضی از چاه سیراب می کرد و کاه بقهر
و غضبی که بر طبع آتش است با مثل فرعونی جدال و قتال می پیوست و عصا که مظهر
معظم معجزات او بود جامع آب حیات که فقلنا اضرب بعصاک البحر

فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا وجاوی آتش فنا که فاذا هی تلقف
ما یأفکون بود و گاه فرعون را آتش دوزخ وعید کردی و گاه در آب نیل غرق ساختی
هم برین منوال سلطان گاه باکسانی که قصد او کرده بودند و فکرهای فاسد اندیشید
انعام و احسان می فرمود ❁ و گاه جمعی را باندك جریمه و اساءت ادبی سیاست بلیغ
می کرد ❁ و چنانك موسی علیه السلام وقتها بر اقارب و عشایر خود جهت مراعات
دین خشم می راند و غلظت و خشونت می کرد که واخذ برأس اخیه یجره الیه
سلطان احیانا بر انساب و اقربای خود غضب می فرمود و آن غضبی بموقع بود و خاص از برای
رعایت حق و اقامت صدق و راستی بر مصداق این حدیث که لایؤمن احدکم حتی
یکون الله احب الیه من والده وولده والناس اجمعین و چنانك بر موسی علیه
السلام حیا غالب بود تا حدی که تن خود را از وضیع و شریف پوشیده می داشت و بدان
سبب او را بادره متهم ساخته بودند ❁ و ایزد تعالی خواست که او را از شایبه آن ریبت
پاك گرداند در دل او انداخت که در آب رود موسی علیه السلام بکنار جویی رفت
و جامه بر کند و بر سر سنگی نهاد و در آب رفت و خود را می شست ناگاه دید که سنگ
جامه بر داشت و روان شد برهنه در پی سنگ می دوید و می گفت ثوبی یا حجر
تا مردم او را برهنه دیدند و از آن وصمت بری یافتند ❁ همچنین بر مزاج سلطان
حیا و انفی عظیم مستولیست تا غایتی که با وجود شوکت و حشمت سلطنت و عدم
مبالات بمردم هرگز در مجالس خلوت که محل انس و خلاعت است بی موزه و عمامه

ننشست و هیچ کس از خواص حضرت و مقربان محرم سر هوشمند و پای ارجمند او را مکشوف
و برهنه ندیدند والحیاء من الایمان و همچنان که موسی علیه السلام با خضر
مصاحب شده عجایب علم لدنی بر سیاقی که در مصحف مجید وارد است معلوم می کرد
سلطان را مصاحبت اولیا و مشایخ کبار و علمای فاضل اتفاق افتاد چنانك
شرح آن بتفاریق خواهد آمد ان شاء الله وحده العزیز ❁ و بباید دانست که انتسا
بموسویت یا ابراهیمیت یا سلیمانیت و غلبه آن اوصاف مانع و مناقض انتساب
و اعتزا بمحمدیت و مخل در طاعت و تباعت او نیست بل برهان این حدیث که
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل مؤکد و ممهد این معنیست و چون مرتبه محمدیت
جامع جمیع مراتب و کمالاتست پس اگر یکی از علمای امت و کملاء شریعت او
بصفتی از اوصاف موسویت یا عیسویت موصوف باشد ❁ این معنی مستلزم
عظم شان انتساب بمحمدیت باشد نه موجب قدح و طعن الا آنك غیر از محمد صلوات
الله علیه هیچ کس را از امت او مرتبه احاطت بر تمام فضایل و کمالات نتواند
بود ❁ چه مظهر اسم اعظم و مرکز دایره عالم و خلاصه ذریت آدم است
بشهادت این حدیث که انا سید ولد آدم یوم القیامة ولا فخر و بیدی لواء الحمد
ولا فخر و سلطان چون موفق من عند الله و قایم بامر او ست و بنظر عنایت ازلی ممدود
و موجود هر آینه باوصاف بعضی از انبیا یا اولیا یا حکما مجبول و مفطور خواهد بود
چه مظاهر صفات کمال و جمال و مطالع انظار عزت و کرامت این طوایف اند

وبعد از ایشان ملوك شریعت شعار كه بر سیرت و سنت ایشان روند و حافظ ناموس
اكبر باشند پس بدین دلایل ثابت شد كه غلبهٔ اوصاف موسویت و غیرت در انتسا
و انتما بمحمدیت قادح و شاین نیست بل مزین و مكمل است اینست احوال ایام طفولیت
و شرح اوضاع آن

واقعات ایام صبا و رفتن بكتاب
و اكتساب فضایل و آداب

در سنهٔ تسع و اربعین و سبعمایه كه سن مبارك بچهار سال و چهار ماه و چهار
روز رسید صبای صبا وزیدن گرفت و غنچهٔ عمر شكفتن آغاز نهاد و آب
نضرت و طراوت در جوی حیات روان شد و بحسب اصطلاح اهل نجوم نوبت
تربیت بعطارد كه منشی بارگاه فلك و صاحب دیوان بلاغت و براعت است
منتهی شد بر مقتضای امور فطری و خلقی سلطان را میل و رغبت خواندن و نوشتن در طبیعت
پیدا شد و بواعث كسب ادب و فضیلت در حركت آمد ذلك هدى الله
یهدی به من یشاء

بیت

و یأبى الذی فی القلب الا تبینا و كل اناء بالذی فیه یرشح

پدر او را بمكتب فرستاد تتبعا لسبطی رسول الله و شبلی اسد الله الحسن و الحسین
علیهم السلام و تیمنا بهما و در آن صغر سن و غرهٔ عهد كه زمان لهو و لعب و اوان
هزل و بازی است بفهمی راسخ و عزمی ثابت باقتنای علوم ادب اجتهاد نمود و در رعایت

حقوق تعلیم و شرط تعلم و محافظت وظایف و لوازم آن تقدیم سعی و كوشش و اكتساب
طریق صواب و رشاد و اكتساب شعار صلاح و سداد و تعظیم جانب معلم و پذیرفتن سلام
و كلام و قعود و قیام و تحمل تكلیف مؤدب و تشدید و تهدید مهذب غایت مجهود
مبذول داشت و در مدت اندك فضیلت بسیار حاصل كرد و در زمان مختصر
كتب مطول از عربی و پارسی استفادت نمود و بتوفر فضل و هنر از اصحاب و اتراب
در گذشت كه وآتیناه الحكم صبیا و حنانا من لدنا
و زكوة و كان تقیا و برا بوالدیه و لم یكن جبارا عصیا بیت

بلغ المدى و السن فی غلوایها خصل الصبی متكهل الآراء

فارسیه

ای كه رایت دهد اجرام كواكب را نور وی كه كلك تو كند اشكال حوادث را حل
نفس پیش سخنت لال بود چون اخرس عقل پیش نظرت كج نگرد چون احول
جز در آینه و آبت نتوان دید نظیر جز در اندیشه و خوابت نتوان یافت بدل

آن مردم چشم عالم اگرچه بصورت در دیدها كوچك می آمد اما بمعنی بزرگ بود
و آن درة التاج آدم هرچند بظاهر در سلكها مختصر می نمود لیكن بقیمت معتبر
بود چشمهٔ آفتاب اگرچه در چشمها صغیر الا بنور جهان كبیر است و خانهٔ
كعبه را هرچند طول و عرض كم اما قبلهٔ عالمست مثل
لیس علی الشرق طخاء یحجب

و گویی علای معری این بیت حسب این حال گفته بود و این گوهر در سلک این
معنی سفته

بیت

وَالنَّجمُ تَستَصغِرُ الأَبصارُ رُؤيَتَهُ وَالذَّنبُ لِلطَّرفِ لا لِلنَّجمِ فِي الصِّغَرِ

و در آن ایام شیخ بزرگوار قطب السالکین شیخ علی مصری قدس سره شیخ عهد
و قطب عصر بود و بشعار زهد و کسوت تقوی و صفای وقت و بسط حضور معمور و آراسته
و اهل آن روزگار در همه احوال تیمن بوجود مبارک او می کردند و اقتباس انوار
حقایق و معارف از او می نمودند

بیت

ولا هو في الدنيا بمضيع نصيبه ولا عرض الدنيا عن الدين شاغله

روزی سلطان در خدمت پدر بشرف صحبت آن بزرگ واصل شد تا از ریاض شمایل او
شمه استشمام کند و از بحار خواطر او فیض اغتراف نماید بعد از حصول
انس و ایتلاف قلوب شیخ از حال سلطان استفسار کرد و گفت فرزند بخواندن
و نوشتن اشتغال می نماید گفتند بلی و کتابی چند از عربی و پارسی خوانده و مفهوم
آن دانسته است شیخ از قلت مدت و کثرت ماده استغراب نمود و این معنی بغایت
مستبعد داشت و گفت سنجربک اذن این خبر را مصداقی و این مدعا را برهانی باید
و جهت تجربه کتابی معتبر بعبارت پارسی بدو داد تا در خواندن آن کیفیت حال
استدلال کند و بر ضعف و قوت قابلیت و استعداد اطلاع یابد سلطان
کتاب بگشاد و بی سابقه مطالعه و تقدمه تأملی بلهجه پاک و ادای درست

روان فرو می خواند و شیخ در جودت قراءت و صفای قریحت او متعجب می ماند تا چون فصلی
چند خوانده شد شیخ را صدق آن خبر و ثبوت آن دعوی معلوم گشت و آثار نباهت و نجابت
در جبین مبین او مشاهده کرد و مخایل رشد و اقبال در بشره همایون لایح دید و دانست
که این مدد از جاییست و این موج از دریایی اِنَّ هٰذا لَهُوَ الفَضلُ المُبِين

شعر

في شأنه ولسانه وبيانه وجنانه عجب لمن يتفقد
يفني الكلام ولا يحيط بوصفه أيحيط ما يفنى بما لا ينفد

شیخ چون ذلاقت زبان و فصاحت بیان و نجابت طبع و سلامت ذهن معاینه دید
تلطف و تعطف آغاز نهاد و با سلطان عقد ارشاد و تربیت منعقد گردانید و بر طریق
مشایخ مقص راند و بدست خود کمری در میان سلطان بست اصحاب مجلس چنانک
عادتست هر یک تهنیه می گفتند و دعایی می کردند یکی از جمله مریدان دعا کرد
و گفت مردم شیخ ما مرید می شوند و شیخ ما مرید شده است و این حال بموسویت شبیه است
بتوجه شعیب بموسی و قبول کردن او را چنانک در قصص مذکور است و در آفاق
مشهور

شعر

هذي مخايل برق خلفه مطر جود ووري زناد خلفه لهب
والأزرق الفجر يأتي قبل أبيضه وأول الغيث رش ثم ينسكب

و در سنه سبع و خمسین و سبعمایه که سن عمر بدو عاید نه رسید بر زعم
وأنبيائه

الحکم صبیا تمام اقسام علوم ادب از لغت و تصریف و نحو و معانی
و بیان و بدیع و عروض و سیاقت و حساب و منطق و حکمت و دواوین عربی
و پارسی حاصل کرده بود و بر استادان ماهر و علمای فاخر خوانده علی طرف اللسان داشت
و از جهت طلبه و مستفیدان اعادت می کرد جری الذکی حسرت عنه الحلم
و کتاب طوالع را در مطالعه می آورد و بقوت ذهن دقایق و عویصات و مشکلات
آنرا می گشود و بر استاد عرض می کرد تا اگر در بعضی مسایل شبهتی می بود باندک
اشارتی مرتفع می شد و لما بلغ اشده آتیناه حکما و علما شعر

لسنا و ان احسابنا کرمت ممن علی الاحساب یتکل
نبنی کما کانت اوایلنا تبنی و نفعل مثل ما فعلوا

فسبحان من خلق الانسان علمه البیان درین صورت تعمقی بلیغ باید کرد و تأملی
شافی بجای آورد که شخصی تا از زمرهٔ ان الذین سبقت لهم منا الحسنی نباشد
و در دیوان نحن قسمنا بینهم معیشتهم بفضل عنایتی و مزید کرامتی موفق و مهدی نشده
در حداثت صبی و فاتحهٔ شباب که غرهٔ ایام شرور و فضول و مزلهٔ اقدام ذوی العقول است
عنان طبیعت از هوا و هوس باز نگیرد فن و در مدتی اندک این مقدار فضایل و کمالات فراهم
آوردن او را چگونه تیسیر پذیرد و چندین دستگاه در فنون علوم چون حاصل گردد
والله یؤید بنصره من یشاء ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

بیت

جاز العلوم لخمس عشرة حجة و لبانه اذ ذاک فی الاشغال

و در آن ایام بسبب تواتر فترات زمان و تکاثر عثرات ملوان که علت شتات شمل و بتات جمع
سلطان را در خدمت پدر از آن ولایت قرامان بجانب شام سفری اتفاق افتاد
و مدت بیست روز موسی وار دریا می شکافتند و بر مرکب چوبین سوار شده قطع منازل
می کردند و مسافت می پیمودند مرکبی از علیق بر آب اختصار کرده و بباد زنده
و مطیتی از سرعت سیر چون صبا بر سطح آب رونده بادپایی که وهم آسمان پیمای
بگرد او نرسد و دیدهٔ دوربین غبار رفتار او نبیند پیل پیکری بحر محیطش
تا کمرگاه و جهان نوردی با جنوب و شمال همراه سیاحی عجایب البحار ازبر کرده
و در غمرات مهیب و ورطات مهیل غوطها خورده سیاحی که چون ماهی یونس آدمی
در شکم دارد و از تندی دریا سراب شمارد راهبری که در گرداب معاطب و مهالک
سبب نجات آدمیان است و در اقصای امصار و ممالک واسطهٔ زیارت و انتعاش عالم و عالمیان چون
مال داران تکیه بر آب کرده غافل از آن که ناگاه فرو رود و چون مغروران عنان بباد هوا داده
ایمن از آن که چون در شتاب آید هیچ آفریده عنان عزیمت او نپیچاند و چون درنگ نماید
باد صرصر لنگر وقار او نجنباند

شعر

طرفه سیاحی که او را هست بر دریا گذر منزعج کو نال و مه بی پای باشد در سفر
گرچه همچون کودکان الواح دارد در کنار هست صاحب صنعتی از نوعی نجم معتبر
با شکوه خانهٔ دیوان بود مانند هم سقف او در زیر پایت و ستونش بر زبر

ودر ضمن آن مسافرت وضمن آن مفارقت ومهاجرت صنوف بدایع حالات وفنون غرایب حادثات
که متمم تعلیم وتکمیل ومنتج تقویم وتعدیل تواند بود ونفس سلیم وطبع مستقیم را
از حدوث هر یک اعتباری نافع وانتباهی شافع بحصول پیوندد مشاهده کرد شعر

تغرّب على اسم الله والتمس الغنى ✿ وسافر ففي الاسفار خمس فوائد
تفرّج كرب واكتساب معيشة ✿ وعلم وآداب وصحبة ماجد

وبمحروسه دمشق واصل شدند ومدت چهار ماه در آن سفر مکث واقع شد

وبعد از مزاولت عوارض آن اغتراب وممارست شداید در تنگ وشتاب از شام روی بدیار روم آوردند
وبقیصریه مراجعت کرد

آمدن سلطان از دمشق بقیصریه
ونقل شغل تدریس وافاضت علوم

سلطان چون از دمشق بقیصریه آمد بر مقتضای منهومان لا یشبعان طالب العلم وطالب
الدنیا دست هوا وهوس برتافت وپای عزت در دامن عزلت کشید وروی بادخار علوم واستحضار
مفهوم ومعلوم آورد ✿ وبقوت قریحه وقاد ابکار بدایع افتراع می کرد وبمدد ذهن نقاد دقایق
معانی اختراع می نمود ✿ شعر ✿

تتابع منه کل یوم فضیلة ✿ یفوت ارتداد الطرف سبقا عجولها
سلیل المعالی والفخار وانما ✿ یتیه ویزهی بالمعالی سلیلها

شراب مجالس از زلال صفا ساخته بود ✿ وخلوت سرای دل از ماسوی الله پرداخته ✿ نشوات
حضور از جام لی مع الله می یافت ولمعات سرور از افق لیس فی جبتی سوی الله می تافت که یرزقون
فرحین بما آتاهم الله من فضله گاه اسرار توحید از باب فصل الخطاب خواندی
وگاه سبق تحقیق از صحف ام الکتاب ستاندی نوادر حقایق از صمیم صدر در قید سطر
می کشید ✿ وجواهر معارف از بحر سینه در دامن سفینه می ریخت ✿ شعر

یا من تعدّد فی المجامع فضله ✿ ایها فقطر المزن لیس تعدّد
لو کان امواه البحار مداده ✿ نفد البحار وفضله لا ینفد

از مقطع شفق تا مطلع فلق بچوکان رویت گوی معانی می ربود و از بدایت صباح تا نهایت رواح
بتیغ زبان ملک بیان می کشود تا اقسام حکمت نظری و عملی در حیطۀ ضبط و ربط
آورد ❁ و اصناف علوم ظاهر و باطن بر و واضح و منکشف شد ❁ و در فنون حقیقی و مجازی
سندی معتمد علیه و رکنی موثوق به گشت و در صدد تعریف و ارشاد و تصنیف و اجتها
آمد و در راست علوم و حراست حدود و رسوم آغاز نهاد ❁ و اگرچه ذوق حال از کلفت
قیل و قال مانع و رادع می آمد و شهود کشف و عیان از غموض شرح و بیان استنکاف
می نمود اما چون صیت فضایل و کمالات اقطار خافقین فرو گرفته بود و ذکر مکارم
و مقامات در افواه ثقلین افتاده ❁ وفود طلبه و مستفیدان از اقصای دیار و ارجای بلاد
و امصار بحکم اطلبوا العلم ولو بالصین احرام این حضرت بسته روی بدین سدۀ والا
و عتبۀ علیا نهادند تا ازین بحر زخار اغترافی کنند ❁ و ازین نخل باسق التقاطی نمایند

بیت

ازدحم الناس علی بابه ❁ والمشرب العذب کثیر الزحام

سلطان جهت انتشار علوم دینی و اظهار کمالات یقینی و اقامت حدود الهی و استقامت
اوامر و نواهی ❁ و تنسیق مصالح انام و تبیین حلال و حرام و تمهید قواعد فضایل و آداب و ترویج
رسوم سنت و کتاب ملتزم شغل تدریس شد و مقاصد آن عاشقان جان باز و مطالب آن
سالکان بیاباز نیاز که دامن از هست و نیست افشانده بودند و چار تکبیر بر دنیا و ما فیها
خوانده با نجاح و انجاح مقرون و متصل گردانید ❁ و مامول و مسئول ایشان بحصول موصول

ساخت و گفت مصراع و من منع المستوجبین فقد ظلم ❁ و از سر عزمی صحیح و جزمی صریح
در مسند این منصب شریف بنشست و وجه معاش و مادۀ کفاف ایشان از ماکول
و ملبوس و سایر مالابد و اخراجات ضروری بعضی از خاصۀ شریفه و بعضی از محصولات و منوجهات
اوقاف و ابواب البر سبیل میامه نقریر و تحریر فرمود ❁ و از روی غزارت علم و مهارت طبع در ضروب
معقول و منقول فرعا و اصلا و جنسا و فصلا با فاضت فنون و افادت واجب و مسنون و نشر فوا
و نثر فراید اشتغال نمود ❁ و بالماس ذهن موی شکاف درر مشکلات می سفت و باسالیب
عبارات سحرنمای غرر معلومات می گفت تا در مدت قصیر و زمانی یسیر نکهت نسیم
انفاس او عرصۀ کرۀ غبرا معطر گردانید ❁ و پرتو انوار فضایل و شمایل او فضای عالم منور
ساخت نقد علم و حکمت رایج شد و بازار فضل و ادب نفاق یافت و معالم الشرع مانوس ❁

و بمحروسۀ کشتوار با رفعت و عظمت و مکارم دوش نماید و امور دنیا و عقبی بنظام مربوط و منتظم

در مراکز خود قرار گرفت

وهرگاه که پدرم اغیبتی یا مهمی سانح شدی در منصب قضا وحکومت شرعی قایم مقام اوبودی وقضایا
بفیصل رسانیدی ودر اوقات عطله بنیز اندازی وکمان داری اشتغال نمودی ❁ وبعد ازمشق اقلام
بر مشق سهام ومعالجت حسام پرداختی ودر اعقاب مطالعه کتب بمزاوله آلات وادوات حرب
شکر ایدی تا در اقسام فروسیت واستعمال اسلحه واهبت جنک مهارتی کامل یافت ووقار
قلم با حدت شمشیر امتزاج گرفت ❁ وزرانت علم با صرامت شجاعت ازدواج پذیرفت

بیت

اللیل والخیل والبیداء تعرفنی ❁ والطعن والضرب والقرطاس والقلم

فارسیة

از راه صورت ارچه ز اولاد آدمم ❁ از روی مرتبت زهمه چیز برترم
چون بنگرم در آینه عکس جمال خویش گردد همه جهان بحقیقت مصورم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
از عرش تا بفرش همه ذره بود ❁ در نور آفتاب ضمیر منورم
فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من بل اسم اعظم بمعانی چو بنگرم

واردات احوال سلطان قدس الله سره

اهم المطالب در ایام شباب از سفر مصر وشام وزیارت

در چهود سنه تسع وخمسین وسبعمایه که سال عمر بچهارده نرسید ❁ بدلالت ومن
یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة

بر منهاج سافروا تغنموا تصحوا در صحبت پدر بصوب شام و مصر سفر کرد **شعر**

إذا المرء لم يرحل عن الدار برهة ✽ فليس له هزل مليح ولا جد

فإن النجوم المشرقات كثيرة ✽ ويوجد في سيارها النحس والسعد

فارسية

سفر مربی مرد ست و آستانهٔ جاه ✽ سفر خزانهٔ مالست و اوستاد هنر

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم ✽ بکان خویش درون بی بها بود گوهر

بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد ✽ که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر

و این موافقتست با حضرت رسالت در مسافرت او بعهد صبا هم بطرف شام با عم خود ابو طالب

و غایت ما في الباب آنک پیغمبر در صحبت عم بود ✽ و سلطان در خدمت پدر و چون بمصر رفت

مدتی آنجا مقیم شد و با وجود عارضهٔ مزمن و دیگر موانع و عوایق که حادث و عاید شد علم فقه

با اصول و فرایض و علم حدیث و تفسیر قرآن و فن هیأت از قسم ریاضی کما ینبغي اکتساب کرد ✽

و این فنون بتحقیق و تدقیق در ضبط آورد ✽ و بر مذاهب اربعه و اختلافات اقوال ایشان

واقف گشت ✽ تا خبر دادند که ملك العلماء المتبحرین قدوة الفضلاء المتبرزین مولانا قطب الملة

والدین رازی طاب مثواه از سفر حجاز بدمشق آمد ✽ و آنجا اقامت کرد و این بزرگ در فنون

معقول و منقول امام عهد و فرید عصر بود و در اقسام علوم رکنی مشار الیه چنانك مصنفات

او در هر فن برین دعوی حجتی بلیغ و بینتی صریحست ✽

بيت

يقر له بالفضل من لا يوده ✽ ويقضي له بالسعد من لا ينجم ✽

سلطان را رغبت صحبت او که الحق فتوح غیبی بود در ضمیر متمکن شد انتهاز آن فرصت واجب

دانست و ادراک آن مجال غنیمت شمرد ✽ و باستبشار و استظهار تمام در صحبت پدر روی بدمشق

آورد و گفت

شعر

ولي قلم يكفي العظائم جريه ✽ إذا عجزت عنها القنا والقواضب

وما لي في الدنيا ولا في نعيمها ✽ سوى الفضل والذكر الجميل مآرب

وإن طلاب الفضل ديني ومذهبي ✽ وللناس فيما يعشقون مذاهب

و چون بحضور مولانا واصل گشت بعد از چند مجلس که تشخیص وضع سلطان کرد ✽ و ولع او

در تحصیل علم و فضیلت دانست و بر قوت و قدرت او در ادراک

معضلات و کشف مغلقات و جودت طبع و سرعت

فهم و سلامت ذهن و حدت ذکا اطلاع

یافت باعزاز و اهتزاز اندر آمد ✽ و بطلاقت

و دلاقت و بشارت و بشاشت تلقی نمود

و سلطان را بمباحثهٔ حواشی کشاف

و شرح مطالع از مصنفات

خود مشغول گردانید

و در نزد مفتاح و پزدوی جهت دیگران می گفت اما مطمح نظر سلطان بود ✽

و مدت یکسال و نیم در صحبت مولانا بتکمیل فنون معقول و استکشاف دقایق و غوامض
آن سعی بلیغ بتقدیم رسانید ● و حقایق آن از انفاس آن علامه که در حکمت قطب
مدار علیه بود ● استفادت کرد و نوادر حکم و فضایل عرب و عجم از محاورات و محاضرات
او اقتباس نمود ● تا اصول و فروع اقسام حکمیات از طبیعی و ریاضی و الهی معلوم و مفهوم
گردانید ● و نکات و لطایف و شوارد و اوابد آنرا کشف نموده استحضار حاصل کرد **شعر**

لا تنظرن الی الفیاض من صغر ● فی السن و انظر الی الفضل الذی شادا

ان النجوم نجوم اللیل اصغرها ● فی العین اذهبها فی الجو اصعادا

و روزی سلطان در اثنای کلماتی که می رفت فرمود که تحصیل معلومات یکسال و نیم که در صحبت
مولانا بودم مقابل مفهومات ما تقدم بود و بیشتر چه بسیاری از مجهولات او معلوم کردم
و هر چه پیش از آن بتقلید دانسته بودم آنجا مبرهن ساختم ● و در اثنای آن کلیات قانون را
از تقریر سید محمد نیلی که در آن فن مجتهد و مرجوع الیه بود و سند نو و تاتو در قسم طب موصوف
و معروف استماع کردم ● و نوادر و نوافر آنرا مضبوط و محفوظ گردانیدم **شعر**

لا بقومی شرفت بل شرفوا بی ● و بنفسی فخرت لا بجدودی
ان اکن معجبا فعجب عجیب ● لم یجد فوق نفسه من مزید

فارسیه

چنین گفت داننده دهقان پیر ● که دانش بود مرد را دستگیر
چو پرسند پرسندگان از هنر ● نباید که پاسخ دهیم از گهر

و همچنین حکایت کرد که درویشی خلقان پوش رومی در مجلس درس سید محمد حاضر
شدی و از دور بر پا ایستادی سید محمد او را گفتی ای رومی غزلی بخوان درویش اشعار
کهف العارفین و امام المحققین سر الله فی بریته و رحمته المنزلة علی خلیقته مولانا جلال
الحقیقة و الدین البلخی ● افاض الله برکات انفاسه القدسیة علی الطالبین و روح روحه
فی اعلی علیین بیتی چند برخواندی و سید قراضه بدو دادی و با او ملاطفت نمودی تا روزی
یکی از اهل مجلس گفت این درویش صاحب وقت است و از حالی خالی نیست و از وی بوی

ولایت می‌آید حاضران ازین سخن استبعاد نمودند اما آن معنی در دل من موثر آمد و خاطر بر صدق
آن گواهی داد چنانک فایدهٔ این حکایت فیما بعد معلوم شود و در سنهٔ اربع و ستین
و سبعمایه که سال عمر بنوزده رسید مصحوب پدر متوجهٔ سفر حجاز شد و بعد از مجاهدهٔ
قطع منازل و طی مراحل و اجتیاز اودیه و جبال و اجتیاب قفار و رمال خفضا بعد رفع و علوا
بعد نجد از عقبات لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس بگذشت و بحرم شریف
مکهٔ معظم و کعبهٔ مکرم عمت میامنها و سقیت مرابعها و اماکنها که محط رحال رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله است واصل شد و احرام فول وجهك
شطر المسجد الحرام در بست و جامهٔ فاخلع نعلیك از تن نفس ان النفس
لامارة بالسوء بر کشید و بمسجد الحرام و من دخله کان آمنا در آمد و زمزمهٔ چهار
تکبیر و ربك فكبر بر شش جهت خواند و بطهور زمزم و ثیابك فطهر
غبار و الرجز فاهجر از عرصهٔ خلوت سرای ان طهرا بیتی للطایفین و العاکفین
و الرکع السجود فرو شست و بقدم صدق انی وجهت وجهی للذی فطر
السموات و الارض حنیفا گرد کعبهٔ مقدس و اذ جعلنا البیت مثابة
للناس و امنا طواف کرد و بر سجاده و اتخذوا من مقام ابرهیم مصلی دوگانهٔ
و اقم الصلوة بگزارد و استعانت ارنا مناسکنا و تب علینا
از حضرت انك انت التواب الرحیم در خواست و باجتهاد و الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا بمعراج ان الصفا و المروة من شعایر الله بر آمد و بر حسب فرمان

فاسعوا الی ذکر الله سعی من عمل صالحا فلنفسه بجای
آورد و صفای وقت ثم دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی در یافت و موسی وار
بر طور عرفات عرفان رفت و صدای ارنی انظر الیك در گنبد سبع سموات
طباقا انداخت و بدعوت ادعونی استجب لکم نیاز ربنا ظلمنا انفسنا
و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین در بارگاه
الیه یصعد الکلم الطیب عرضه داشت و ببشارت لا تقنطوا من رحمة
الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا مستبشر گشت و بندای فاذا افضتم
من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام بسمع رضا بشنید و ورد فاذکرونی
اذکرکم شعار مشاعر خمسه گردانید و در زمرهٔ اولئك مع الذین
انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین منسلك شد و بزلفهٔ مزدلفه اولئك المقربون
فی جنات النعیم رسید و زمام توجه و ابتغوا من فضل الله
بصوب منای منی تافت و قربت قربان ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة بذبح بهیمهٔ
نفس حیوانی حاصل کرد و جمرات ما سوی الله را بحصیات و جعلناها
رجوما للشیاطین سنگسار ساخت و جهت دخول حرم لتدخلن
المسجد الحرام ان شاء الله امنین محلقین رؤسکم و مقصرین موی علایق و عوایق
و غرتکم الحیوة الدنیا از سر انیت خلقتنی من نار فرو کرد
و فاتحهٔ و لله علی الناس حج البیت را خاتمهٔ فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله

پیوست و بعد از ایام تشریق ابتهاج وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا بیافت و از شواغل
هستی وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا بفنای أَنِيبُوا إِلَى رَبِّكُمْ منسلخ شد
و در بحر جمع الجمع كُلٌّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ مستغرق گشت ذَلِكَ
هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ

و بعد از قضای مناسک و ادای فرایض و لوازم بر وجهی اتم و نوعی اصح بحضور قطب السالکین
و ذخر العارفین مولانا فخر الملة والدین اقشهری رضوان الله علیه که از فحول علمای محقق و کبار
مشایخ موحد بود و از غرایب حالات و عجایب کرامات او آنست که روزی در مصر وصیت کرد
و قرضها گزارد و ذمتها بری گردانید و غایب شد و کس ندانست که بکجا رفت و اهل مصر را
اعتقاد آنکه از جهال زنان بود و الحق شیخی محقق و صاحب وقت بود استسعاد یافت
شیخ چون بر غزارت فضل و کمال نفس و دستگاه ادب و حذاقت و مهارت سلطان در فنون
علوم ظاهر و باطن واقف شد بشر و انبساط در میان آمد و دست سلطان گرفت و در مواضع
متبرکه و مفازه مقدسه که مظان اجابت دعوات و ورود صلوات است می گردانید و در هر
مشعری و منسکی توجهی بحضرت قاضی الحاجات می کرد و سلطان را دعا می گفت و میامن
ادعیه صالحه از انفاس آن شیخ بزرگوار و بدرقهٔ کار و عوذهٔ جان و رقیهٔ نفس نفیس او شد

و این معنی از حضرت آفریدگار فاضت آلاؤه فضلی عظیم و فوزی کبیر بود و از نتایج اجتماعات
مذکوره و مشاکلتی تمام با حال خلیل و حبیب صلوات الله علیهما و بعضی از آثار نور و قندیل و ندا
که در عهد طفولیت بخواب نموده بود بدید قل الحمد لله و سلام علی عباده
الذین اصطفی الله

شعر

ولقد حویت الفضل من اقطاره * و عمرت ربع المجد و العلیاء
متکرم فی راحتیه و وجهه * صوبان صوب حیا و صوب حیاء
سهل اللقاء خلاله و فعاله * قسمان قسم سنا و قسم سناء

و چون آن مقصود حاصل شد زیارت حرم بیت المقدس کرة بعد اثنتین دریافت

وفات پدر سلطان خلد الله ایام سلطنته و آمدن بحلب

و چون بمعنی رشید بر قضیت یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
قضا بر خلاف رضا نازل شد و تقدیر بر عکس تدبیر جاری گشت و آن منبع زلال کمال و منبت
نهال اقبال المولی الاعظم و الطود الاشم اعلم علماء العرب و العجم منشاء الدولة الغراء
و السلطنة الشماء شمس الملة و الدین محمد انار الله برهانه * و ثقل بالحسنات میزانه که درجه
این غصن دولت و لوحه این نگین سعادت بود از فنای فنا بصفه صفا رحلت کرد و از غم
سرای اهبطوا بوطن مالوف ارجعی واصل شد و بمقام فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر پیوست مکنه الله فی علیین و حشره مع انبیائه
المقربین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا

شعر

حکم المنیة فی البریة جار * ما هذه الدنیا بدار قرار
فالعیش نوم و المنیة یقظة * و المرء بینهما خیال سار
و النفس ان رضیت بذلک او ابت * منقادة لازمة الاقدار
و الدهر یخدع بالمنی و یغص ان * هنا و یهدم ما بنی ببوار

فارسیه

فغان ز آفت این زنگ سار زال حسود * فغان ز گردش این جان شکار جور پرست
که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد * که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست

زمانه عقد کمالی گسیخت و اویلاه — که آسمان نتواند نظیر آن پیوست

و کدام داهیه از آن صعب تر تواند بود که پدری عطوف و رؤوف و ولی نعمتی کریم و رحیم که عمر
و زندگانی خود را که خلاصهٔ آمال و امانیست در مصالح و مناجح فرزند خود صرف کرده باشد
و جان و جهان در تحصیل مراضی و مباغی او در باخته ❁ و جهت کمال نفس و شرف وجود او کلفت
مجاهدت اسفار و مشقت مکابدت اهوال و اخطار و مقاسات شداید فیافی و معانات مکاره
نوایب و دواهی بر مسکن و مقام و قرار و آرام اختیار کرده ❁ و با وجود مزیت ابوت که
مثابت ربوبیت دارد ❁ و کثرت خدام و ممالیک و چاکر و عبید در ترتیب اسباب معاش
و اقامت وظایف انتعاش او بنفس خود قیام نماید ❁ ناگاه از میان کناره کند و او را در عهد
صبی و بلد غربت بی یار و غمخوار بگذارد

شعر

وقالوا امام قضى نحبه ❁ وصيحة من قد نعاه علت
فقلت وما واحد قد مضى — ولكنه امة قد خلت

اما چون از آن برج سعدی و از آن فلک آفتابی طالع شد ❁ که مردم را شعشعهٔ جمال عالم تاب
او دیده روشن گشت و جهانیان را بفر طلعت گیتی آرای او خانه گلشن بحقیقت در
حکم حیات و قوت بقا و ثبات است و در زمرهٔ احیا مندرج و منحصر که من كان
له ولد صالح فهو حي بعد موته

بيت

فان يك سيار بن مكرم انقضى — فانك ماء الورد ان ذهب الورد

فارسیه

زنده است کسی که در دیارش — ماند خلفی بیادگارش

و بعون الله تعالی و لطف صنایعه سلطان چون بسرمایهٔ علم و هنر مستظهر بود و بپیرایه
فضل و ادب مزین و ممکن بصرصر این حادثه شمل او منفرق نشد و بصدمت این داهیه
پای وقار و اصطبار او از جای نرفت و چون نور در چشم مردم عزیز و چون جان در دلها
محترم و گرامی بود و الادب اشرف نسب و افضل نشب و اجل مال و اتم جمال

شعر

من كان مفتخرا بالمال والنسب — فانما فخرنا بالعلم والحسب
ليس اليتيم الذي قد مات والده — ان اليتيم يتيم الفضل والادب

فارسیه

هنری باش و هر چه خواهی باش — نه بزرگی بمادر و پدر است
نافهٔ مشک را ببین بمثل — کین مثال بزرگ و معتبر است
کوز آهو گرفت عز و شرف — یا ببوی لطیف مشتهر است

لاجرم از وحشت اضطرار و انکسار ایمن بود و بر منهاج تفویض و توکل ثابت و الحر حر
وان مسه الضر

شعر

هي حالان شدة ورخاء — ونقيضان نعمة وبلاء
والفتى الحاذق اللبيب اذا ما — خانه الدهر لم تخنه العزاء

و بعد از انقضای آن قضیه و انتهای آن رزیه سلطان بحلب آمد و بحبل التوفیق بکوشه

منزوی شد و مشمّراً عن ساق العزیمة بمطالعهٔ کتب پرداخت و بسر انگشت افکار پرده از چهرهٔ ابکار معانی بر می‌انداخت و هر دم از مشرب رویّت جامی می‌پیمود و سلسلهٔ زلف مشکل می‌گشود

فارسیه

هرچه در مجلس ملوک بود — همه در کلبهٔ خراب منست
شیشهٔ چنبر مرا که باد اپر — بیش من شیشهٔ شراب منست
قلم کوته و صریر خوشش — زخمه و نغمهٔ رباب منست
رحل اجزا و نان خشک بر او — گرد خوان من و کباب منست
هرچه بیرون ازین بود یکسر — حاش لله معین عذاب منست

سر بمحیط خاطر فرو می‌برد و هر لحظه از لجّهٔ علوم گوهری شاهوار بر می‌آورد و قفل صندوق دل می‌گشاد و از درج دانش لعلی گران بها استنباط می‌کرد و بمخازن حافظه می‌سپرد و بدین ابیات دلاویز و سخنان روح آمیز از نتایج خاطر عاطر امام همام محمد بن ادریس الشافعی المطلبی رضی الله عنه تمثّل می‌کرد

شعر

ومن یذق الدنیا فانی طعمتها — وسیق الینا عذبها وعذابها
فلم ارها الا غرورا وحسرة — کما لاح فی جوّ الفلاة سرابها
وما هی الا جیفة مستحیلة — علیها کلاب همّهن اجتذابها
فان تجتنبها کنت سلما لاهلها — وان تجتذبها نازعتک کلابها
فطوبی لنفس وطّنت قعر دارها — مغلّقة الابواب مرخی حجابها

آمدن سلطان بقیصریه
ومباشرت منصب قضا

چون سلطان را مصیبت وفات پدر و عزیمت آن بلیّت علاوهٔ کربت غربت و ضمیمهٔ حرقت فرقت شد و آفتابی که جهان بروی او می‌دید و در سایهٔ او از هواجر احداث روزگار استرواح می‌جست در شام فرو رفت و رکنی که در وقایع صروف زمان و قوارع نزول حدثان وثوق و اعتماد بر و داشت از صدمهٔ عواصف ایام در خاک افتاد و دیوانی که سپر تیر حوادث و وقایهٔ منجنیق شداید و دواهی بود از لکمهٔ قواصف دوران از پای در آمد دواعی حبّ وطن در هیجان آمد و جواذب میل سکن و مسکن نبضان آغاز نهاد

بیت

لو اننی اذکر ما نابنی — فی هذه الغربة طال الکتاب

فارسیه

نامرادی کسان در وطن و خانهٔ خویش — خوشتر از کام روای غریبی بسیار
زیر آب و زبر شاخ نگر ماهی و مرغ — جز که بر جای که خویش نگیرند قرار

و بدلالت رفیق توفیق و قوّت عنایت هدایت بمحروسهٔ قیصریه آمد قضاة و موالی و ائمه و اهالی چون زمزمهٔ ندای یا ایها الناس قد جاءکم برهان من ربکم وانزلنا الیکم نورا مبینا بگوش هوش بشنیدند اثناء خلوص نیت و صفای تحیت باستقبال مبادرت کردند و بتودّد و تشوّق تمام مشیاً علی الهام تلقی نمودند و مورد سلطان را که بوند بحری می‌خواستند چون ورود تشنه بحیاض و نزول قطره شناختند و گفتند

شعر

الآن اشرقت النجوم سعودا   والانس اصبح منهلا مورودا
ونبسمت ایامنا بعد العبوس   ووردت وجناتنا توریدا
بقدوم من نطق العدو بفضله   ومن اغتدی للمکرمات عقیدا
السید الفرد الذی امست علیه   المآثرات شدادقا ممدودا

اما اصحاب مناصب وارباب مراتب بی موجبی بنکول واعراض ونشوز واعتراض مجاملت نمودند وبی سببی خصومت ومخالفت پیش گرفتند فاستکبروا فی بغیر الحق وقالوا من اشد منا قوة تا مخایل حقد وحقو ودلایل کین وکید از صفحات وجنات وحرکات وسکنات ایشان مرموق ومشاهد گشت ذلک هو الضلال البعید واین مناسبتست با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در آنك در مبدء ظهور ومفتتح بعثت ضعفای خلق واوساط الناس بی واسطهٔ معجزه وداعیهٔ دعوتی از سر ارادت صافی واعتقاد صادق از اطراف می آمدند وایمان می آوردند وسلس العنان مطاوعت ومتابعت او والتزام می نمودند وعظمای مکه واشراف قریش بجحود وانکار وابا واصرار بیرون آمدند ودست رد بر کلمه ونفی دعوت بر آوردند ودر عقوق وعصیان وعدول وعدوان متحد الرای والرویه شدند ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم وبین الامرین تشابه صریح حاصلست ومطابقت بین واقع وما لا کلام باعث بر این عناد ولجاج جهل صرف وحسد محض بود که دماغ ودل آن گمراهان تیره وخیره گردانیده بود وبصر بصیرت ایشان بسته تا از شارع انصاف وعدول

گردند وبر باطل اصرار نمودند مصراع والجاهلون لاهل العلم اعداء وباتفاق جماهیر حکما وتجاریب علما این دو خلق مذموم وسیرت ملوم بدترین اخلاق ونکوهیده ترین اوصاف بشر است ودر کلام قدسی از زکریا علیه السلام مرویست که حضرت عزت می فرماید الحاسد عدو لنعمتی متسخط بقضائی غیر راض بقسمتی التی قسمت بین العباد ودر کلام بلغا وارد است که اعدل الداء الحسد فانه ینتصف للمحسود من الحاسد ودر امثال مذکور که الله یقضی ما یرید وان رغم الشیطان المرید

شعر

لا مات اعداؤك بل خلدوا   حتی یروا منك الذی یکمد
لا زلت محسودا علی نعمة   فانما الکامل من یحسد

وبرهان وکذلك جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن لا یزال میان حق وباطل این مشاجرت قایم است وجاهل را با عالم این مناشرت ومناجرت واقع از آن جهت که حق وباطل بطبع وجوهر مخالف یکدیگرند وکمال ونقصان بحقیقت وماهیت مباین ومعارض همدیگر مانند نور وظلمت ویقین وشبهت چه غرض وغایت محق وکامل ضد غرض وغایت مبطل وناقص است بس لاجرم موافقت ومطابقت که از لوازم مشاکلت ومشابهتست میان این دو گروه صورت نبندد واتفاق وایتلاف بین الفریقین محال وممتنع باشد

شعر

ایها المنکح الثریا سهیلا   عمرك الله کیف یلتقیان

هی شامیة اذا ما استقلّت   وسهیل اذا استقل یمان

چون یك سال برین بگذشت و مکابرهٔ اکابر بنهایت رسید و دانستند که مناظره بی اصل
و دعوی بی معنی است بر مقتضای قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا مشیت الهی و ارادت ازلی اقتضا چنان کرد که حق در مقر خود قرار
گیرد و قواعد عدل و احسان میان خلایق استوار پذیرد اشراف و اعیان قیصریه که با حق بجنگ برخاسته
بودند و با تقدیر پنجهٔ تدبیر و زور کشاده از نشوهٔ غباوت با هوش آمدند و از خواب غفلت
و شقاوت بیدار شدند و در مواقف اعتذار و استغفار بایستادند و بقصور و تقصیر اعتراف آوردند
والحق ابلج والباطل لجلج

شعر

ولیس لمقدور من الامر مدفع   ولا فی الذی لم یقضه الله مطمع

و در سنه ست و ستین و سبعمایه که سن مبارك به بیست و یك رسیده بود منصب قضا و حکومت
شرعی بلدهٔ قیصریه بر قرار سابق و طریق سالف بر سلطان مقرر داشتند   و جای پدر بدو تفویض
کردند ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر
الذنوب الا الله ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون   و زبان روزگار این ابیات
بر رسم تهنیت انشا کرد

شعر

یهنّاك الاعمال اذ انت فخرها   وقدرك عما نلته ارفع القدر

وزینت بك الایام اذ انت حلیها   والعصر انت الفخر للدهر والعصر

ولا زلت فی ربع العلی متربعا   یساعدك الایام فی اهناء العمر

و این مقدمهٔ عنایات ربانی و فاتحهٔ فتوحات آسمانی بود که از قوت بفعل آمد که غرمای غالب
و خصمای فایق که بخشونت جانب و صعوبت مآخذ موصوف بودند   و کسر سورت قوت
و اطفای جمرهٔ صولت ایشان بمساورت و مزاولت ممکن و متصور نه بی تشدید و تعنیف
و تسخیر و تکلیف با سر محبت و مودت آمدند و طایعا راغبا بر منهج مصافات و موالات راسخ
دم و ثابت قدم شدند

بیت

اذا انت اوتیت السعادة لم تبل   وان نظرت شزرا الیك القبائل

فارسیه

چو دولت خواهد آمد مقبلی را   همه بیگانگانش خویش گیرند

سلطان چون بر مسند قضا بنشست و در صدر حکومت متمکن شد بحکم واذا حکمتم
بین الناس ان تحکموا بالعدل و مضمون حدیث الا کلکم راع وکلکم
مسئول عن رعیته و مقتضای شیم مرضیه و سیر پسندیده که در گوهر شریف و نفس
کریم او مضمر است ابواب انصاف و انتصاف بر عالم و عالمیان بگشود   و از سر علی کامل
و عدلی فایض در تمشیت این شغل خطیر خوض پیوست و بفراستی صحیح و کیاستی صریح در
اصلاح مفاسد و انجاح مقاصد سعی بلیغ و جهد جهید مبذول داشت

شعر

کان الدهر من یده نقی   وعاد مرتبا ما کان شتی

ممالك لا تری عوجا و امتا   بساحتها وشاع العدل حتی

جری لیث الشری ریم المصلی

فارسیه

ز حفظ اوست که اجرام عالم علوی ... ز استحالت جوهر مسلّمند ومصون
ز شوق اوست که دوشیزگان قصر عدم ... سر از دریچهٔ امکان همی کنند برون

مطمح نظر وغایت بغیت در تقلد این شغل وتعهد این عمل غیر از اقامت حق وادامت صدق
واشاعت عدل واذاعت نصفت وازهاق جور وازهاق باطل نداشت ومقصد اقصی جز
تمکین دین وتعظیم شرع ورعایت سنت وحمایت امت واستخلاص حقوق واستصلاح

امور وطمس زور وتزویر ومحو میل وحیف نبود تا بیمن همت بلند ونیت پاک در اندک روزگار
اوضاع دین ودیانت واحوال شرع وامانت از رونقی تمام پیدا شد وطریق حق وکلمهٔ صدق
در میان قاضی ودانی ومجلس وجانی مسلوک ومتداول گشت ورسوم محدثه وبدع
مذمومه که بجور قضاة جائر وعدول مزور بتمادی ایام وکرور شهور واعوام مستعمل شده بود
ودر میان مردم استمرار یافته مرتفع ومنطوی گردانید

شعر

ذو غرة براقة في نورها ... مثل من المشكاة والمصباح
يستنقذ المظلوم شايع عدله ... ولو انه في ماضغي تمساح

شعر

طراز دانش او را طراز نیست ز عدل ... که تا ابد ننشیند بر و غبار زوال
ز عدل شامل وانصاف کاملش برخاست ... بعهد دولت او نام شب روی ز خیال

ضیاع وعقار وموقوفات ومسبلات ابواب البر وسایر جهات خیر وبقاع متبرکه
از مساجد ومعابد ومدارس وخوانق واربطه وقناطر وزوایا ودار الشفا که در تصرف متغلبه
وتملک مستاکله مغصوب ومسلوب بود ودر مصارف ردیه وجهات مبتدعه مجری
ومستغرق بجملها مستخلص ومسترجع گردانید ودر مصالح شایسته ومناظم پسندیده
که مصب استحقاق ومحل استیهال واستیثاق بود اطلاق فرمود ۞ وضبط ونسق باقی
قضایا ومهمات شرعی وتوابع ولواحق آن از تزکیهٔ شهود وتنقیهٔ عدول وتعدیل امنا وتقویم وکلا
وتهذیب خصما وتأدیب غرما وتسویهٔ متنازعین وقسمت مواریث وحفظ اموال ایتام

واحتیاط بیت المال وجمع محصولات اوقاف وغیر آن بر وجهی نمود که بران مزیدی متصور نشد

فارسیه

ای گشته جهان فصل گیتی از عدل تو چون بهار خرم
در عهد تو هیچ گوش نشنید فریاد مگر ز زیر واز بم
عدلت نگذاشت راستی به جز در سر زلف نیکوان خم

وصیت این مساعی مشکور وآثار مبرور ازجا وانحای بلاد روم وشام فرو گرفت وذکر جمیل آن در افواه خاص وعام متداول شد وآوازهٔ عدل ورأفت در اقطار خافقین انتشار گرفت وهوا وولای سلطان در ضمایر وسرایر تمکن یافت ووضیع وشریف وقریب وبعید مشعوف این سنن خوب وسنن مرغوب شدند وبذیل حمایت وحبل عنایت حضرت او اعتصام نمودند تا سالی چند برین بگذشت ومردم مغمور خصب عیش وفراغ بال زندگانی میکردند ومقصود عبارت نبوی واشارت مصطفوی صلی الله علیه وسلم که لن تهلک الرعیة وان کانت ظالمة مسیئة اذا کانت الولاة هادیة مهدیة وضوح یافت

وفات محمد بن ارتنا

وظهور فتنه وآشوب در مملکت

ولی آن عهد امیر محمد بن ارتنا عفا الله عنهما بر دست بعضی از ارکان دولت خود بقتل رسید وسریر سلطنت از پادشاه وقت خالی شد وچنانک حکما گفته اند

الرعیة بلا سلطان کالجسم بلا روح مملکت چون خانهٔ بی کدخدا وکشتی بی ناخدا ماند ومردم از ربقهٔ ضبط ورابطهٔ نظام خلیع العذار شدند وشیاطین فتنه از شیشهٔ حبس بیرون افتادند

بیت

نحن والله فی زمان غشوم لو رأیناه فی المنام فزعنا

فارسیه

چنینست رسم سپهر بلند گهی شاد دارد گهی مستمند
برین گونه خواهد گذشتن سپهر نخواهد شدن رام با ما بمهر

مخاذیل مغول وتراکمه باتفاق عامهٔ مفسدان ومتغلبان از اطراف سرها بر آوردند ودست بفضول وفساد وفتنه وبیداد دراز کردن وپای از دایرهٔ حفاظ وذمام بیرون نهادند ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون از هر سوی هرج مرج برخاست وحیص بیص در میان خلایق پیدا شد مسالک مخوف وشوارع موقوف گشت اراذل بر افاضل استیلا یافتند واذناب بر رؤس تقدم گرفتند ونقش اذا ملک الاراذل هلک الافاضل از کعبتین فلک ظاهر گشت وگویی متنبی از ان حال عبارت کرده بود وگفته

شعر

افاضل الناس اغراض لذا الزمن یخلو من الهم اخلاهم من الفطن
وانما نحن فی جیل سواسیة شر علی الحر من سقم علی بدن

جولی بکل اناس منهم حلق   تخطی اذا جئت فی استفهامها بمن
لا اقتری بلدا الا علی غرر   ولا امر بخلق غیر مضطغن
ولا اعاشر من املاکهم احدا   الا احق بضرب الراس من وثن

وسلطان همواره در غمرات آن فترات متفکر می بود و در دیاجیر آن ظلمات متحیر که تشخیص این مرض مزمن بر چه وجه توان کرد و در علاج این سوء المزاج بچه تدبیر مدخل توان ساخت و بهیچ گونه اسباب حل آن مشکل دست در هم نمی داد و علامات کشف آن معضل ظاهر نمی گشت بل روز بروز مواد آن علت غلیظ تر می شد فلحظه نوایر آن بحران تیز تر می گشت

للمؤلف

فغان ز گردش گردون دون پرست که داد   بدست دیو گرباره ملک را خاتم
زمانه ایست چو احوال عاشقان تیره   حوادثیست چو گیسوی دلبران درهم
چنان ز ساز فنا دست دهر را قانون   که زخمه اش همه زخمست و نغمه اش همه غم
فلک بکین و اراذل گرفته روی زمین   جهان خراب و افاضل نشسته در ماتم
نه حکم شرع بتمکین نه دست جو مطلق   نه حال ملک بسامان نه کار دین محکم
نفاذ شر و نفاق نفاق و رونق جهل   کساد فضل و رواج فضول و قحط کرم
صفا مجوی ز معموره جهان کامحنت   هوای او وبا و نسیم او با سم

وسلطان بلفظ گهربار خود حکایت کرد که در مطاوی آن احوال و مهاوی آن اهوال روزی درویش رومی که بمشتو دیده بودم در قیصریه پیدا شد و علی الفور در حکایتی که پیش از حضور او می رفت و او آن نشنیده بود و ندانسته خوض نمود و بعینه آن غرض تقریر فرمود حاضران از آن کشف تعجب کردند و تحیر آوردند و من چون او را شناخته بودم و بکرامت او اعتقاد داشته آن حال در من اثر بیش کرد و ارادت او در دل من جای گیر شد ❀ و حالا فحالا آن عقیدت متضاعف می گشت و بقدوم آن درویش انبساطی عظیم در طبع من راه یافت و فرحی در باطن من پدید آمد ❀ و ظلمت و کدورت بنور و صفا مبدل شد تا اظهار کرامات بجایی رسانید که هرچه نسبت با او در خواطر اختلاج می یافت اقتضای آن عبارت می کرد و از مضمون آن خبر می داد بی تفاوت و اکثر در یک مجلس مسایل مختلف ازو می پرسیدند جواب همه مطابق و صواب می گفت و آنچه حق بود در آن باب بی تفکر و تامل بیان می کرد ❀ و وقتها می گفت که یاران یار آن نیست که در نعمت و غبطت با یار خود مصاحب باشد و در سرور و حبور با او سهیم و شریک بلکه یار موافق و دوست مساعد آنست که در وقت نزول نوازل و حلول حوادث و غوایل با یار وظیفه موافقت و مرافقت مرتب دارد و در احتمال شداید زمان و مجازات طوارق حدثان خفیر سفر و سمیر حضر او باشد ❀ و در خلا و ملا الیف صحبت و انیس وحشت او شود تا از حقوق اخوت و شرط مروت و فتوت کما هو حقه تقصی نموده باشد و از عهده مجامله و معاشرت بر وجهی احسن و طریقی اکمل تحدی کرده

شعر

وان اخاک الصدق من یحمل الاذی   ویوثر ما تهوی وان خالف الرشدا
وان تدعه یوما الی الحتف تلقه   امامک یسعی للمنیة مشتدا

مثنوی

ای دغا دوستان که می بینی ‌ ‌ مگسانند گرد شیرینی
تا حطامی که هست می نوشند ‌ ‌ همچو زنبور بر تو می جوشند
باز وقتی که ده خراب شود ‌ ‌ کیسه چون کاسه رباب شود
ترک یاری کنند و دلداری ‌ ‌ دوستی خود نبود پنداری
باز دیگر که بخت باز آید ‌ ‌ نوشنایی زدند فراز آید
دوغبایی بپز که از چپ و راست ‌ ‌ در وی افتند چون مگس در ماست
راست خواهی سگان بازارند ‌ ‌ کاستخوان از تو دوست تر دارند
صحبت ابلهان چو دیگ تهیست ‌ ‌ از درون خالی از برون سیهیست
زینهار از قرین بد زنهار ‌ ‌ وقنا ربنا عذاب النار

و برکات و ثمرات تکرار این معنی می کرد و مردم را برین شیوه محبوب ترغیب و تحریض می داد تا صفای وقت و قوت باطن و شدت قرب و اتصال آن فقیر بحضرت عزت خاص و عام را معلوم گشت و ثابت شد که قطب روزگار و ولی عهد است و در تقلیب صور و طی مکان قدرتی عظیم دارد و حکم او بر جمیع جانوران جاریست چنانکه شرح تفاصیل آن مفضی باطناب و تطویلست و آن بزرگ هرچند در نظر صورت بینان عظیم حقیر می آمد اما بحقیقت آب حیات بود در کسوت ظلمات رفته و آفتاب جهان تاب از ابر سیاه وقایه ساخته و از آن زمره که سید ثقلین و خلوت نشین سرادق قاب قوسین صلوات الله علیه بلفظ وحی انبای خود بدان اشارت فرموده که رب اشعث ذی طمرین مدفوع بالابواب

لو اقسم علی الله لابره

شعر

سکوت ثم صمت ثم همس ‌ ‌ و علم ثم وجد ثم طمس
و بحر ثم نهر ثم یبس ‌ ‌ و لیل ثم صبح ثم شمس
عبارات لاقوام تساوت ‌ ‌ لدیهم هذه الدنیا و فلس

مثنوی

خوشا سر فرازان کوتاه دست ‌ ‌ بزرگان خرد و بلندان پست
مقیمان سیاح و مردان راه ‌ ‌ گدایان عامی و خاصان شاه
همه بختیاران بی بخت و رخت ‌ ‌ همه تاجداران بی تاج و تخت
نخورده می و سرگران از شراب ‌ ‌ درون کرده معمور و بیرون خراب
نوایی نه و گنج در آستین ‌ ‌ سرایی نه و ملک زیر نگین
چو سوسن زبان آور اما خموش ‌ ‌ چو به خوش نفس لیک پشمینه پوش
حجاب خودی برگرفته ز راه ‌ ‌ ز خود رفته و کرده بی خود نگاه
سر افکنده چون شمع در زندگی ‌ ‌ سر افراخته در سر افکندگی
زده ناوک و در میان شسته نه ‌ ‌ فکنده سر و تیغ در دست نه
همه شاه و خود را گدا ساخته ‌ ‌ ز خود رفته و با خدا ساخته

ولحیانا درغلوای حضور وکثرت می وقت می گفت آفتاب وماه بندگان مسند فی الجمله حق
سبحانه وتعالی وجودان درویش را سبب رونق کار دنیوی واخروی می گردانید
واورا دلیل راه وواسطه انتباه می ساخت تا غایتی که هرگاه که مرا عارضه روی نمودی

باندک اهتمامی یا توجهی ازوی مرتفع شدی واین غلبه احکام عیسویت وانتساب بصفات اوست
که اکثر بعضی ازین اوصاف درنفس من موجود نبودی آن بزرگ را که مظهر این خصایص است
با من اتفاق واتحاد صورت نبستی چه مواخات ومصافات ازلوازم مماثلت ومشاکلت نیست زوجا
والجنسیة علة الضم وبهر وقت ازوی استکشاف می کردم ومی گفتم آیا سبب انحسام
مواد این فتن وعلت انصرام اخلاط این محن که بر طبیعت زمانه مستولی شده است وبزمانه
انجامیده چگونه شخصی تواند بود وواسطه انفراج این شدت وانکشاف این کربت کدام صاحب
دولت باشد بجواب می گفت تخت ازان تست وچهار کنج نصیب تو کرده اند حلیلی
وسلیمانی وشدادی وقارونی واگرچه اعتقاد من بصدق قول وصحت کلام او جازم بود
ویقین حاصل که خطا نخواهد شد اما بحسب بعدی که میان وضع من وطور تخت وسلطنت
حایل بود ومباینتی که بین الامرین حاصل آن سخن را باویلات متنوع میکردم وتوجیهات
منفنن می نمودم وبعلت تغلیب احکام واوصاف موسویت درمقام چون وچرا بودم
وکثرت شبهات لم ولا نسلم می گشتم چنانک موسی علیه السلام گاه درمقام طلب
رویت دم انی انظر الیک می زد وگاه درازنیاد قوم واعتراز گوساله سامری
ان هی الا فتنتک می گفت واگرچه آن درویش خضر راه من بود اما
بسبب تاکید مشاکلت ومشابهت درمشرب وشدت تعارف وتشابک زوحانی
حجاب هذا فراق بینی وبینک درمیان گنجایی نداشت چه قرب ظاهر واتحاد باطن مانع
می آمد وهمیشه مرا ملک خواندی تا روزی از امتداد ایام فترت واشتداد تراکم شدت

ومحنت با او بث شکوای می‌کردم ونفثهٔ مصدوری باز می‌راندم وتأسف می‌خوردم
ومی‌گفتم افسوس عمر گرامی که در تنغیص علایق وعوایق بسر می‌رود ودریغ اوقات
عزیز که در تکدیر وتشویش حوادث ووقایع سپری می‌گردد ربنا آتنا من لدنك
رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا

شعر

نرجو البقاء بدار لا ثبات لها — وهل سمعت بظل غير منتقل
نؤمل الخلد والايام ماضية — وبعض آمالنا ضرب من الخطل

فارسیه

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست — یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن
سوی آن حضرت نپوید هیچ دل با آرزو
با چنان گل رخ نخسپد هیچ کس با پیرهن

خوشا وقت شما اولیا که ترك وتجرید کرده دست ازین شواغل باطل وزخارف بی حاصل
کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء شسته
اید وآستین همت بر ما سوی الله افشانده پای عزلت در دامن عافیت الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون کشیده دارید ومستغرق ذوق اولئك
علی هدی من ربهم واولئك هم المفلحون نشسته سلام
علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار

شعر

رهی نمی‌برم وچاره نمی‌دانم — مگر محبت مردان مستقیم احوال

سزد که صدر نشینان بارگاه قبول — نظر کنند بیچارگان صف نعال
مبارزان طریقت که نفس بشکستند — بزور بازوی تقوی وللحروب رجال

وبطریق تمنی در دل می‌گذرانیدم که یا رب چه بودی که ما را نیز این توفیق مساعدت نمودی
واین هدایت رهنمون گشتی تا از تحمل اعبای انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
می‌رهیدیم وچون شما راه روان از کریوهٔ وما ادریك ما العقبة سبکبار می‌گذشتیم
یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما در جواب گفت قلوشیرك مسکین در وقت تحرجیدین
آهها زده است ومردم می‌خواهند که چون او شوند این کجا میسر شود

بیت

با آرزو وهوس بر نیاید این معنی — باب دیده وخون جگر توان بود

باز دیگر اندرون باطن توجه نمودم وبزبان حال گفتم کسی را که کرامت ومنزلت صحبت
ومجاورت مثل شما اقطاب نصیب شود چگونه محروم باشد گفت آری شما از آن گروهید
که پیشینگان گفته اند لا عباء ولا قباء ولكن صدق وصفاء واین مشابه سخن خضر است
با موسی علیه السلام که گفت
یا موسی انت علی علم علمکه الله لا اعلمه وانا علی علم
علمنیه الله لا تعلمه انت ومقصود ازین سخن آنست که هر کسی را کاری همه را بهمه داده اند
وهمچنین حکایت کرد که در آن ایام شبی بخواب دیدم که با من می‌گویند که در جهان
طوفانی بر خواهد خاست که از آن خلل وخرابی عظیم بحال عالم وعالمیان راه یابد اما از شما

بر تو چیزی فرو آید که دافع و رافع آن طوفان گردد وهم دران خواب می بینم که
غریو و غوغای هایل بگوش من می رسد ومن حیران از خانه بیرون آمدم و بر بام مدرسه که
در وساکن بودم بر آمدم و دیدم که هوام و حشرات در و بام مردم فرو گرفته اند
و بر روزنها و غرفها می روند وایشان فریاد می کنند و دران حال بخاطر من می آید که این
آن طوفانست که در خواب دیده ام و منتظر آن چیز می باشم که از آسمان بر من نازل شود
و دفع آن طوفان کند تا ناگاه دیدم که چیزی شفاف پیش من می درخشد چون نیک احتیاط
کردم کمری دیدم دراز از پولاد ساخته و زر اندود کرده و تاج بایزیدی با آن کمر منضم
خواستم که کمر در میان بندم از غایت درازی نتوانستم بست درویشی دیدم که در آمد
و آن کمر از سینه تا ناف بر
میان من بست و تاج بر سر من
نهاد و ترکشی در زیر بغل
من بست و درویشی چند دیگر
دیدم نشسته با ایشان می گویم
که چیزی چنین از آسمان بر من
فرو آمد این طوفان چرا
مندفع نمی شود گفتند
هفت روز دیگر صبر کن تا اثر آن ظاهر گردد

اکنون شرف و منزلت این خواب ظاهرست که از حالات عظیم و مقامات شریفست
و هر یک از طوفان و کمر پولاد زر اندود و ترکش و درویشان اشارتست بامری از امور عظام
اما طوفان عبارتست از فتنه و فساد و تشویش و تحریش خلایق و التهاب شرر شر
و شور و هبوب عواصف ظلم و زور و اختلال حال بلاد و عباد و انقطاع امداد فلاح و رشاد

وقتل و غارت و اسر و هتک و فتک که در آن ایام بسبب وفات ولی عهد و خلو ملک از حکام
عادل و استیلای اوباش و اراذل از اطراف ظاهر شد تا اصناف و طوایف در هم افتادند
و دست بتقریع و تعریک یکدیگر بر آوردند ❀ و در شهرها و ولایتها مثل قیر شهر
و اقسرا مفسدان و متغلبان در محلها و زقاقها ریختند ❀ و هرچه می خواستند می کردند
و مدت آن فتنه متطاول شد و مانعی و دافعی نبود و بدین واسطه شهرهای معظم خراب و بایر
شد و ولایات بکلی مستاصل گشت قرایا و مزارع مکامن سباع و ضباع شد و ضیاع در
معرض ضیاع افتاد ❀ و طرق و سبل مسدود و مهجور گشت چنانک ذکر رفت و کدام طوفان
ازین صعب تر تواند بود و چه فتنه ازین هایل تر و اما ظهور حشرات اشارتست بتغلب
و تسلط اراذل و اوغاد بر احرار و ابرار در آن فترت و اما نزول کمر و تاج از آسمان
دلیل واضح و حجتی قاطعست بر ظهور در شعار سلطنت و پادشاهی و اعتلا بر مراتب فرمان
روایی و کشور گشایی و اما آنک کمر از پولاد بود کنایتست از قوت و صلابت و قدرت
و هیبت و اما درازی کمر نشان تمادی ایام سلطنت و استمرار عهد دولتست با وجود
متانت و رزانت و سرایت با عقاب و اخلاف و اما بستن بر کمر در زیر بغل و لا محاله
محل عقد دوش بوده باشد ❀ علامت اعتنا و امور مملکت و احتمال مؤنت مصالح
دین و دولتست و تحمل عوارض و ممارست اشتغال آن و اما پوشیدن این خلعتها
بر بام مبنی است از غایت ظهور در کسوت پادشاهی و فرماندهی و عموم رفعت و رتبت
و فوز یافتن بر شرف ذو جهتین و منزلتی ذات الطرفین که علوی الهی چون احراز کمالات دینی

با وجود لذات باطنی و روحانی صح

و اکتساب فضایل یقینی و دیگر سفلی طبیعی مانند اقتنای مناصب دنیوی و ارتقا بر معارج
جاهی و تمتع گرفتن از هر دو جهت و اما آنک خلعت از دست رجال غیب پوشید اشعارست
باستظهار و اعتضاد از بواطن اولیا و اقطاب و تقویت یافتن از همت و برکت ایشان و اتحاد مشرب
با اهل الله و ایثار حق در جمیع حالات و مراعات دین و دیانت و اما آنک کمر از سینه تا سر بستند و تاج بر سر
نهادند بشارتست بسلامت جوارح ظاهر و باطن از خطا و خطل و صحت وجود از آفات و عاهات
و همچنین فرمود که امثال این خوابها بسیار می دیدم چنانک گاه می دیدم که آفتاب بر سر من تاج
می شد و گاه امیر ازتنار که مدتی مباشر ایالت بلاد روم بود می دیدم که مسند و مقام خود با من گذاشت
و از جای خود نزول کرد و فروتر نشست و گاه می دیدم که حاجی ابرهیم و من با هم نشسته ایم دو قلندر از در
در آمدند یکی متوجه حاجی ابرهیم شد و او از جای خود بر انگیخت و بر جای او قرار گرفت
و دیگری پیش من آمد و مواجهه بنشست

وگفت بنشین قایم مقام بنشین قایم مقام دوباره و محققست که تحقق بمقاماتی چنین
در خواب که صفت عالم امر دارد دلالتست بر قربت و زلفت بحضرت آفریدگار و اطلاع
بر اسرار غیبی و وصول بکمالات حقیقی و مجازی و نقای ظاهر و صفای باطن و شرف
نفس و کرم شیمت چنانک عیانست و مستغنی از شرح و بیان که فاوحی الی
عبده ما اوحی واز عایشه مرویست که گفت واول ما بدی به رسول الله
صلی الله علیه وآله من الوحی الرؤیا الصادقة فی النوم فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل
فلق الصبح

در خواب دیدن پیغمبر را

صلوات الله علیه وامیر المؤمنین ابا بکر
واسد الله الغالب علی بن ابی طالب را
رضی الله عنهما ومکالمه با ایشان

وچنانک ازین گونه خوابها متجدد می شد واشارات اولیا واقطاب قدس سرهم در خواب وبیداری
متکرر می گشت سلطان را عزیمت بر امضای مقتضای سخنان ایشان محکم تر می شد
ورغبت اقدام بامور ملک ودولت وخوض در اخطار آن صادق تر می آمد وهموار در موارد
ومصادر آن اندیشه می کرد ومبادی وخواتیم آنرا ببصر بصیرت ونظر حکمت باز می دید ونیت
اقتحام در مخایض آن صافی می گردانید ومی گفت

بیت

فان جسیمات الامور مشوبة بمستودعات فی بطون الاساود

وهرچند شغلی بس خطیر ومرام بغایت عسیر بود اما با وجود چندین دلایل صریح وشواهد اکید
وتنبیه وتعلیم وایما واغراء تهوین وتساهل متصور نمی شد وتخلف وتقاعد جایز نمی آمد
تخصیص از نفسی چنان بیدار ودلی هشیار که بمدد نور الهی رقوم اسرار لوح وقلم نانوشته
می خواند ورازِ قضا وقدر ناگفته می شنید وعلی ای حال شروع در خطبی چنین جلیل
وغرضی کلی بسرعت وعجلت از سمت حزم منحرف می دانست وتامل وتدبر شرط ودر
سخنان افراسیاب آمده است که من ادرع الحزم امن من سهام المکاید ومن زرع الغفلة
لا یحصد الا الندم

شعر

همام وری الزند مستحصد القوی اذا ما الامور المشکلات اظلت
اذا ظلمات الرای اسدل ثوبها تطلع فیها فجره فتجلت

فارسیه

رای او چون در انتظام آید دختر نعش را کند پروین
ور عنان فلک فرو گیرد بخط استوا در افتد چین

وروزی در اثنای حکایات گفت سبب تعلل وتراخی من در ارتکاب این شغل وتقلد این عمل آن بود که
در خاطر مختمر کرده بودم ودر ضمیر ملکه ساخته که تا در خواب از حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم رخصت نیابم وامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه شمشیر بدست من ندهد در کار ملک
شروع نکنم ومدخل نسازم واگرچه اشارات اولیا هم از افاضت انوار حضرت رسالت

و ولایت خالی نبود ولکن لیطمئن قلبی و در آن ایام شبی یار غار و مستودع اسرار امیر المؤمنین ابا بکر را
رضی الله عنه در خواب دیدم که بر در مدرسه که در او مقیم بودم نشسته است و چون نظر من بر او
افتاد پیش رفتم و سلام کردم و دست او گرفتم و گفتم یا امیر المؤمنین دست تو بدست مبارک رسول
رسیده است گفت بلی آنگاه دست او ببوسیدم و بر روی مالیدم و بار دوم و سیوم همچنان و هم در آن
ایام شبی که ابواب حاجات مفتوح بود و حجب محاجات و مناجات مکشوف و مرفوع حضرت
رسول را صلوات الله علیه بخواب دیدم در مسجدی نشسته من از بیرون در آمدم و برسید سلام
کردم جهت من نصف القیام کرد   من از ذوق و صفای آن حال در پای سید افتادم و نیازمند
بودم سید کودکی را قرآن تعلیم می کرد و من سؤالی کردم سید جواب سؤال من داد و از
خواب بیدار شدم و کیفیت سؤال و جواب بر خاطر نمانده بود **شعر**

سری طیف سعدی طارقا فاستفزنی ❁ هبوبا و صحبی بالفلاة هجود
فلما انتبهنا للخیال الذی سری ❁ اذا الارض قفر و المزار بعید

فارسیه

صحن سرای دیده بهفت آب شسته ام ❁ بهر خیالت آب زده رهگذار چشم
زان تا خیال تو شب تا زیلم بگذرد ❁ پل بسته ام ز ابرو چشمسار چشم

و با وجود این دلایل چون شمشیر در میان نبود در امضای عزیمت صبر می کردم و عنان مباشرت
آن شغل کشیده می داشتم تا شبی بخواب دیدم که برد که ایستاده ام پشت بر قبله و ابن
عم رسول و زوج بتول و امام ثقلین و ابو الحسنین امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه

دیدم که سوار بر اسبی اشقر و جامه سرخ فام پوشیده و شمله بر سر نهاده و تحت الحنک بسته
و شمشیر حمایل کرده از طرف قبله در آمد ❁ و چون نظر او بر من افتاد شمشیر از نیام بیرون
کرد و بدست من داد و اشارت کرد که حمله کن چنانک کسی شمشیر زند هر جانب که
حواله می کردم آن شمشیر دراز می شد تا حدی که نهایتش نمی دیدم   و چون از خواب بیدار
شدم شکر باری تعالی گزاردم ❁ و طمانینت تمام بحصول پیوست ❁

در اهل معنی خافی نباشد که امثال این خوابها بتأویل و تعبیر محتاج نیست چه تأویل در خوابهای
مبهم تواند بود که محتمل وجوه باشد و این صریح مطلق است **مصراع** وهل یخفی علی الناس النهار
چون منامات متقدم و رموز و اشارات اولیا نوماً و یقظةً بنوعی که در ضمیر منیر مستکن بود برؤیت
رسول الله صلوات الرحمن علیه و دیدن معدن صدق و صفا ابوبکر صدیق رضی الله عنه و تیغ
ولایت یافتن از منبع علم و شجاعت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مقید و مؤکد گشت
سلطان را شک و شبهه بکلی مرتفع شد و یقین بر یقین بیفزود و بدل منشرح و امل منفتح
روی بتمشیت کار ملک و دولت آورد و قدم در راه استخلاص مملکت نهاد لیقضی الله
امراً کان مفعولا و گفت **شعر**

ولی همة فوق السماء محلها … فیا لیت شعری این منها النوائب
خطبت العلی والمجد لا عن کلالة … وحسبی فخراً بالذی انا کاسب
انا ابن الالی حازوا المکارم کلها … فهم فی سماء المکرمات الکواکب
ولی بین قومی کلهم فضل حرمة … رعایته عند الاکارم واجب

اما دیدن ثانی اثنین در خواب که از رسول بمثابت قلم اعلی است جهت تقدم در ایمان و شمشیر یافتن
از اسد الله که وارث علم و شجاعتست مؤکد انتساب بمحمدیت است و صحت خوابها و وقوع آن
در بیداری حجتست بر غلبهٔ احکام یوسفیت و تحقق بمقام او و فی الجملة چون حال بدین
درجه رسید و قضیه بدین مرتبه انجامید مشارع همت از شوائب تهمت مستصفی شد
و جوامع همت بر ابرای ذمت از مواجب این شغل انحصار یافت و چنانک گفته اند

حذا الامر بقوابله علی الدوام در تدبیر این کار و ترویج این بازار تفکر می کرد و در تقدیر
و تصویر این شغل هر دم نقشی می انگیخت و هر لحظه رنگی می آمیخت و با عقل پیش بین
مطارحه می پیوست و می بست و می گشاد و می گرفت و می نهاد و هیچ طریق فرصتی روی
نمی نمود و از هیچ طرف مجالی پی شد و مدتی چهرهٔ مقصود در تتق عوائق متواری بود
و نجاح مطلوب بمساعدت وقت مصروف و موقوف و ان تصبروا وتتقوا
فان ذلک من عزم الامور **بیت**

بالصبر یدرک ما یحاوله الفتی … ما فاز بالآمال مثل صبور

وقوع خبط و خلل در اوضاع ملک
و دولت بسبب اشتغال والی عهد بلهو
و لعب و انهماک او در شهوات و لذات و سوء التدبیر

علی بک بن محمد بن ارتنا امیر عهد و فرمان ده روزگار بود و او جوانی عیاش و مدمن الشرب
و عشرت دوست بود از صباح تا رواح بشراب و نشاط مشغول و از شام تا بام بر سماع
معازف و اغانی مفتون و مشعوف و اوقات بمعاقرت خمر و نغم مصروف گردانیده و ایام و لیالی
بر رود و سرود موقوف و مستغرق داشته در ارتکاب هوا و هوس عنان اختیار از دست
داده و در مهاوی ملاذ و شهوات مدهوش افتاده می گفت **شعر**

قم فاسقنی ودع الرشاد لاهله … ان الشباب مطیة الآثام
واذا الهموم تطاولت فاطلب لها … عیشا مداما بالتزام مدام

صهباء تسطع في الكؤس كأنها   شمس تقبلها بدور تمام

وتكاد تخفى رقة ولطافة   لولم تخيلها خيال الجام

من كف ساق لو سقاك بكفه   سماً لكان شفاء كل سقام

ومشى بكاس فخلت عنا كبا   نسجت على الياقوت ثوب قتام

از مداومت شراب بممارست طعان وضراب نپرداختی وازمعاشرت ملاح بمباشرت صفاح وكفاح نپرداختی توبه نصوح بجرعه صبوح فروخته بود وننك ونام درراه چنك وجام نهاده مدام در شراب مغمور ومغموس وخاص وعام ازو ملول ومايوس وكويى این ابیات از زبان او كفته اند واین كوهر درشان او سفته **شعر**

دع عنك لومي فان اللوم اغراء   وداوني بالتي كانت هي الداء

صفراء لا تنزل الاحزان ساحتها   لو مسها حجر مسته سراء

رقت عن الماء حتى ما يمازجها   لطافة وجفا عن لونها الماء

وصباحی صفت سر از جام مدام بر نداشتی و چشم وكوش بر ساقی ومطرب داشتی نقلش پسته دهان ونازبستان بود وشمامه سنبل زلف وسیب زنخدان صبوح بغبوق پیوسته وپیمان باب پیمانه شكسته می كفت **شعر**

ليس ينفي الهموم غير الحميا   فاسقياني من كف طلق المحيا

قهوة تترك السقيم صحيحا   وتزيل الهموم محوا وطيا

فارسیه

تا توانی نفسی بی می ومعشوق مباش   كه ترا حاصل عمر از دو جهان این قدر است

دو جهان بر نخری آن دم كه فراموش كنی   بجز از ساغر می سر جه ترا خشك وتر است

حاصل كار جو جز بی خبری چیزی نیست   خرم آنكس كه ز احوال جهان بی خبر است

یك دو دم با دو سه تن یكدل ویك رنك جو جام   از در عیش درآ زانكه جهان از دو در است

می حرامست ولی اهل خرد را نسزد   ترك چیزی كه یكش عیب وهزارش هنر است

امرای دولت وارکان مملکت چون حال چنان دیدند دامن از مطاوعت او درچیدند وان
صحبت او عزلت گزیدند تا لاجرم خللی فاحش در اوضاع ملک ودولت راه یافت وخبطی
شنیع در قوانین دین وملت ظاهر گشت رئیس از مرؤس ممتاز نبود وفاضل از مفضول
هویدا نه

للمؤلف

چو آن غفلت از حد واندازه رفت · بهر بوم وهر کشور آوازه رفت
جهانی فتادند در پوستین · که یا رب چه بدسیرتست وخوی این
سپاه از درش روی گردان شدند · در اطراف عالم پریشان شدند
کسی را چو نکشود کاری ازو · گرفتند هر یک کناری ازو

ویکی از فضایح اعمال وقبایح افعال او آن بود که بر مغولی ملیحی عشق آورده بود واورا دوست داشته
با او طریق معاشقت ومغازلت می ورزید واز هوا چون بید همی لرزید عنان اختیار بدست
او داده بود وحل وعقد داخل وخارج خود با او در میان نهاده می گفت

شعر

وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی · متأخر عنه ولا متقدم
اجد الملامة فی هواک لذیذة · حبا لذکرک فلیلمنی اللوم

فارسیة

ای زمرد خاتم لعل ترا · تا خط آوردی نگینی دیگر است
گرد ماه از مشک تا خرمن زدی · آفتابت خوشه چینی دیگر است

ودر اندک مدتی این سخن فاش گشت واین قصه در افواه افتاد ووالی ولایت ضحکه مجالس

ونسخره محافل شد چه گفته اند زلة العالم یضرب بها الطبل

فارسیة

اگر صد ناسزا آید ز درویش · رفیقانش یکی از صد ندانند
وگر یک نامناسب آید از شاه · ز اقلیمی باقلیمی رسانند

القصه علی بک را سفری پیش آمد وغیبتی اتفاق افتاد ومعشوق در قیصریه ماند ومدت مفارقت
دراز کشید وعاشق در لواعج اشتیاق می سوخت ومی ساخت ودر درد دل وسوز سینه بدین
غزل می پرداخت

شعر

حبیب لیس یعدله حبیب · وما لسواه فی قلبی نصیب
حبیب غاب عن عینی وجسمی · وعن قلبی حبیب لا یغیب
فقالوا هل لدائک من دواء · فقلت بلی اذا وصل الحبیب
ولو بید الحبیب سقیت سما · لکان السم من یده یطیب

وچون عشق مجازی وشهوی بود بعد از روزی چند آتش آن سودا فرونشست وخیال معشوق
از دماغ او بیرون رفت وبا یکی دیگر مثل او در آرامید وبا سر بازی رفت وخواص ومقربان
خود را سوگند داد که همگنان با معشوق ثانی متفق باشند وبا اول دشمن وسوگند
یاد کرد که اورا قصد کند ورا وجاه او بمحبوب دوم تفویض فرماید ومقصود ازین فصل
آنست علی بک همواره بامثال این افعال شنیع وحرکات قبیح اقدام نمودی وبفکرهای خسیس
ورایهای رکیک مشغول بودی واز شغلی که ازو مقصود ومتوقع بود غافل وذاهل ودر عملی که
بدان منصوب ومتعین دخیل ومغبون نقد شاهی در تصرف او چون گوهری بود در دست نابینا

وعروس ملك در حجله او ماند بكرى — در آغوش عنينى نه امساكى بمعروف ونه تسريحى

باحسان كالسليم لا ينام ولا ينيم

بيت

اذا تصدت بلا آلة — جعلت ذاك الصدر صف النعال

سلطان از آنجا كه حميت نفس وانفت طبع وعلو همت وبعد غور او بود از ركاكت راى وتزول فكر وسوء تدبير وقصور وتقصير او در مراسم جهاندارى وآيين مردم دارى متاسف ومتلهف مى بود وبر خبط امور دولت واختلال اوضاع مملكت وانكسار ناموس وشتات شمل تحسر مى خورد وتشويرى مى كشيد اما بحكم ضرورت اغماضى مى كرد وبر ان معاش مستنهج وطرق نا مستحسن اغضا مى نمود وآن آب بى نمك مى چشيد وپرده بر ان عوار مى پوشيد وصورت ممالحت وصداقتى كه فيما بين قايم بود مرعى مى داشت ومى گفت صبرا وان كان قترا

شعر

واذا بليت بجاهل متحكم — يجد المحال من الامور صوابا

اوليته منى السكوت وربما — كان السكوت عن الجواب جوابا

تا از سفر باز آمد ومتوجه قيصريه شد معشوق قديم چون اين خبر بشنيد مضطرب ومنزعج گشت وبعلت استشعارى كه از وى در خاطر داشت آهنگ گريز كرد وقرار بر فرار داد وصورت قضيه با سلطان در ميان نهاد سلطان مرهم لطف بر جراحت خوف او نهاد وبنوش دارو‌ى نصيحت تسكين خفقان دل وضربان اوداج او كرد واو را بامن وامان مستمال گردانيد ومتكفل شد كه اگر در باره او قصدى كنند دست رد ومنع بپيش آن دارد وباصلاح ذات البين ورفع ما في الضمير در ميان آيد وآن كدورت مرتفع گرداند چون از طرف سلطان استظهارى يافت آن داعيه فسخ كرد ومطمئن خاطر بنشست وبعد از روزى چند على بك در شهر نزول كرد وبر وفق

بيت

نقل فوادك حيث شئت من الهوى — ما الحب الا للحبيب الاول

على بك را جراحت قديم تازه شد وهواى ساكن در حركت آمد وبا معشوق اول عشق از سر گرفت وآب بجوى رفته باز آمد

شعر

عاد الحبيب الى الوصال كما كانا — وزارنى فى ظلام الليل نشوانا

قولوا لاخواننا دوموا على طرب — فلا نرى بعد هذا الوصل هجرانا

فارسيه

باز آى كه گر آنچ بودى افزون باشى — ور تا بكنون نبودى اكنون باشى

جمعى كه با معشوق جديد سوگند خورده بودند واتفاق كرده چون قضيه معكوس ديدند متوهم شدند وآغاز گريز كردند تا اكثر متنفر گشتند وبقايا كه مانده بودند پيش سلطان رفتند وگفتند امير خاطر از ين شخص پرداخته بود واو را از نظر انداخته مى خواست كه جهان از وجود او بپردازد وبنياد او بر اندازد شما پاى توسط وتبسط در ميان نهاديد وسبب رواج او وكساد ما شديد وما را از محل قبول در حضيض هبوط وخمول انداختيد اما نا معلوم باشد كه على بك اگر چه ظاهرا انگشت بر حرف شما نهاد واز سخن صواب ديد شما تجاوز نمود ليكن باطن او از شما غبارى يافته است وخاطر كدورتى پذيرفته

شعر

تخفى العداوة وهي غير خفية — نظر العدو بما أسر يبوح

سلطان گفت من این سعی از جهت مصلحت او کردم و این صلح از سر نیکخواهی انگیختم چه نخواستم که خونی بناحق بریزد و آزاری بنا واجب روا دارد با این رای اوست اگر خواهد بکشد و اگر خواهد ببخشد منهیان این سخن بعلی بک رسانیدند و او با محبوب قدیم در میان نهاد و چون سلطان ازین ماجری خبر یافت گفت

بیت

غیری جنی وانا المعاقب فیهم — فکأنني سبابة المتندم

و از میان ایشان بیرون رفت و بضیعتی که در حدود شهر بود تعلق داشت نقل کرد و مدتی آنجا ساکن بود تا بفضل باری تعالی وهمی و هیبتی از و بر دل ایشان استیلا یافت و رعبی و صلابتی در باطن ایشان نشست و مجال مکیدت نیافتند و مدتی برین منوال بگذشت و صیت بد معاشی علی بک و انغماس او در گرداب شهوات و استیفای لذات و ارخای عنان در انقیاد طبیعت و هوای نفس و تعشق و تغزل و اهمال مصالح ملک و ملت در آنجا و انحای مملکت انتشار یافت و آوازه قصور او از تعهد امور امارت و ایالت در بلاد و دیار شایع و مستفیض گشت امرا و صنادید اطراف بتخصیص کسانی که بدو نزدیکتر و بقرب جوار مخصوص بودند طمع در ملک مستحکم کردند و هر یک رایی می‌زدند و تدبیری می‌انگیختند تا پیر قرمان که بمسافت از همه بیشتر بود و بعدت و عدت از جمله بیشتر خبر یافت که چند شبانروز است تا در حمام مجلس نهاده عیش می‌کند و بدایع ولوع دارد مشغول و مستغرق است تا خود گفت

أضاعة الفرصة غصة

شعر

دع التوانی فی أمر تهم به — فإن صرف الليالي سابق عجل
سابق زمانك خوفا من تقلبه — فكم تقلبت الأيام والدول

فایده

هم اکنون از همه اکنون داد بستان — که اکنون است بی‌شک زندگانی
مکن هرگز حوالت سوی فردا — که حال و قصه فردا ندانی

و با فوجی از حشم صماغار و جایغاز ان که مرده شیاطین مغول و کفره عفاریت تاتار بودند چون قضای مبرم و لهب مضرم بر سر او تاخت علی بک چون از آن هجوم خبر یافت کلاه سر و شانه در موی از حمام بیرون جست و با معدودی چند بطرف سیواس گریخت و خیل و بغال و نقود و اجناس و رخت و آلات و ما یعتد به بدشمن رها کرده

گروهی از لشکر قرامان چون گرد در قفای او فتادند و چون باد در عقب او
بشتافتند ❁ و سلطان با کوکبهٔ از خواص خود باستخلاص او مبادرت نمود ❁ و او را
از آن ورطهٔ هلاک و مصرع تلاف بمأمن نجات و خلاص رسانید و بمقام معهود رفت

بیت

امضی اراده فسوف له قد ❁ واستقرب الاقصی فثم له هنا

و این حادثه در سنه سبع و سبعین و سبعمائة بود و پسر قرامان چون بقیصریه آمد معتمدی را
از نواب فرستاد و سلطان را ❁ دعوت کرده بقیصریه برد

و بعد از روزی چند از لشکر مغول متوهم شد و متوجه ولایت خود گشت
و چون دانست که تسخیر قیصریه و استخلاص قلعه تعیّنی دارد ❁ نوکران و لشکریان خود را که
آنجا گذاشته بود بسلطان سفارش کرد و در اهتمام و رعایت او گذاشت و سلطان از آن عهد

استقالت نمود مفید نیامد و بعد از الحاح بلیغ ملتزم شد مشروط بر آنجمله که جمیع املاک و ضیاع
که در لارنده و قونیه و هرقلیه بسلطان منسوب و متعلق است از مانع و منازع مستصفی
گردانیده تسلیم وکلا و امنای او گرداند و با تصرف ایشان گذارد و برین شرط قرار
دادند و امینی جهت قبض املاک متعین گردانیده در صحبت او روانه ساخت و ترکمهٔ قرامان
در قیصریه فتنها و بی رسمیها کردند و فسادها انگیختند و عاقبت نوکران علایک هجوم کرده
شهر فرو گرفتند و از قرامانیان جمعی را بقتل آوردند و بعضی را اسیر کردند تا بعد از مدتی
نایب سلطان از لارنده رسید و تقریر کرد که پسر قرامان قول و قراری که در تسلیم املاک
کرده بود دروغ و هذیان بیرون آمد و در آن جمله بهیچ وجه مدخل نداد و النفاق نمود
و رکاکت اصل و جهالت نسب خود بظهور رسانید و معنی **بشر کجنة العلوق الرحم** آشکارا
گردانید و چون در سلجوقنامه مسطور است که پسر قرامان از اولاد نجاران لارنده است
در آن حال سلطان را این بیت فردوسی در خاطر آمد

شعر

اگر بکنی بیش انگشت گر / از و جز سیاهی چه آری بسر

جنگ کردن سلطان با قرامانیان و شکستن ایشان را و استخلاص قیصریه

چون خبث و خیانت پسر قرامان سلطان را معلوم و محقق شد و بر مداهنت و منافقت او
کما ینبغی وقوف یافت عزیمت بر ازعاج و اخراج جماعت او از قیصریه مصمم گردانید

و نهمت بر قلع و استیصال ایشان مصروف داشت که **السیف ولا الحیف** و بتوفیق الهی با هفت
ترک که از شدت اتصال و اتفاق چون هفتورنگ با همدیگر یکجهت بودند و از غایت
اتحاد و التصاق مانند هفت فلک با یکدیگر یکدل

شعر

یمشون تحت ظبی السیوف الی الوغی / مشی العطاش الی ورود المشرب
یتراکمون علی الاسنة مسرعا / کالصبح فاض علی نجوم الغیهب

چون تیر از کمان و برق از آسمان بر سر آن مخاذیل تاخت و بضرب تیغ الماس رنگ غریو و غرنگ
در گنبد لاجوردی انداخت و بطعن سنان برق آسا آتش از سینهٔ مخالفان برافروخت
و بصدمات گرز کوه فرسا گردن سرکشان فرو کوفت

بیت

یکاد انابیب القناة بکفه / تناثر فی طعن العدی بعضها بعضا

فارسیه

سنان رمح تو در سینه ها گرفت وطن / خیال گرز تو در کله ها گزید وثاق

برق شمشیر صاعقه بارش از هر طرف جهیدن گرفت و طوفان مرگ از زمین و آسمان باریدن
آغاز نهاد تا از نهیب صولتش تگرگ و از سرهای گردان در میدان گوی دان شد و از شدت
هیبتش مرد از اسب چون برگ رزان در خزان ریزان گشت و وعدهٔ یوم یکون
الناس کالفراش المبثوث وتکون الجبال کالعهن المنفوش
بانجاز رسید

شعر

کأن الهام فی الهیجا عیون / وقد طبعت سیوفک من رقاد

وقد صفت الأسنة من هموم — فما يخطرن إلا في الفؤاد

فارسیه

قیامتیست ز گرز تو در ممالک روم — مصیبتیست ز تیغ تو در بلاد فرنگ

چو بیلک تو بدنبال چشم کرد نگاه — کمان بگوشه ابرو در آورد آژنگ

چنان شود که زنندی این و نبزی آن — قضا کرانه کند از میان بصد فرسنگ

از میمنه بر میسره می تاخت و میسره بر میمنه می انداخت وآن طاغیان را صید مخالب هلاک
و فنا می ساخت تا همه را از قیصریه بیرون راند و شهر در حوزه تصرف گرفت وشر
آن ظلمه از سر مشتی بیچارگان مندفع گردانید

بقایای آن شیاطین که بباغات متحصن شده بر فضول و فساد اقدام می نمودند چون این صدمت
بدیدند راه گریز گرفتند و جان از آن مضیق هولناک بیرون انداختند و مبشر توفیق ندای
إنا فتحنا لك فتحا مبينا بنام سلطان در داد و گفت

بیت

أبشر بملك لا يزال مؤيدا — بعلا تشاد وبسطة تزداد

و بر همگنان پوشیده نباشد که با هفت وجود بر سیصد سوار مکمل دوانیدن از نتایج
عنایت الهی و لطایف تایید ازلی تواند بود که كم من فئة قليلة غلبت
فئة كثيرة بإذن الله و این اول فتحی بود که از دار الملک
سلطان را کرامت شد

شعر

نثرت عليك سعودها الأفلاك — وعنت لعزة وجهك الأملاك

فالأرض دارك والورى لك أعبد — والبدر نعلك والسماك شراك

و با وجود فتحی چنین رغبت انقطاع و انزوا و اشتغال بمطالعه کتب و توجه بحضرت عزت
تعالی جده دست از دامن نمی داشت و خاطر بمباشرت اشتغال دنیوی و خوض در مهمات
آن رخصت نمی داد تا حاجی ابرهیم که والی سیواس بود قاصد فرستاد و اعلام داد که صورتی
چنین واقع شد و مرا هوس ملابست شغل امارت نیست وظیفه آنک هرچه زودتر شخصی را
از نواب بفرستی و شهر و ولایت در تصرف گیری و هرانچه مصلحت بینی بتقدیم رسانی
حاجی ابرهیم یکی را از خواص خود که قولا و فعلا معتمد علیه و موثوق به بود بقیصریه فرستاد
و او را بسلطان سفارش کرد و گفت بی رخصت و اجازت او هیچ قضیه بفیصل نرساند

واستقلال نورزد و با او قرار کرد که هرگاه که سلطان التفات نماید و مباشر ایالت و حکومت
آنجا شود می باید که بهیچ وجه مدخل نسازی و علی الفور بسیواس مراجعت نمایی و درین باب تاکید
تمام کرد سلطان بحکم آنک با پسر قرامان اظهار عداوت کرده بود و لشکر او را از قیصریه
راندن تنها حاجی بر نشمرد و تخلف و تقاعد از طریق رای و رویت مستبعد دانست که اذا ضربت
فاوجع پس بضرورت در قضایا و مهمات کلی شروع می کرد و بین الاقدام والاحجام روزگاری
گذرانید و بر کنار بساط کل یوم هو فی شان متربص کعبتین کن فیکون
می بود تا مقامر ایام از طاس تقدیر چه نقش برمی آورد و مشعبد روزگار از زیر حقه نیلوفری چه
مهره می نماید

بیت

وقالوا قد لزمت البیت جدا — فقلت لفقد فائدة الخروج

تا حاجی شادگلدی را منکوحه وفات کرد و حاجی ابرهیم بواسطه مصاهرتی که با ایشان داشت عزیمت
عزا مصمم گردانید و از سلطان التماس موافقت کرد و گفت

شعر

کان النجوم فی السماء منیرة — ولا بد من بدر فهل انت طالع

سلطان بر نص حدیث من عزی مصابا فله مثل اجره دعوت او اجابت نمود و بموضع آرتناباد
در صحبت علی بک بدو پیوست و باتفاق بماتمیه رفتند و بنسوی که از لوازم تعزیه و تسلیه
باشد تمهید کرده شد و گفتند انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر
حساب

بیت

لا تلو دهرک الا غیر مکترث — ما دام یصحب فیه روحک البدن

فما یدیم سرور ما سررت به — ولا یرد علیک الفائت الحزن

رباعیه

احداث زمانه را چو پایانی نیست — واحوال جهان را سر و سامانی نیست
چندین غم بیهوده بخود راه مده — کین مایه عمر را چندانی نیست

وچون از عهده آن مهم و ذمت آن ملم بیرون آمدند خواستند که غبار آن حادثه را بنسیم
صفای از صفحه خاطر او بزدارند و زنگ آن مصیبت بصیقل جلای از آیینه خاطر او بزدایند
رفع آن کدورت و محو آن ضرورت را اساس شکاری انداختند تا شادی گریزپای را که از
حاجی شادگلدی گریخته سر در بیابان وحشت نهاده بود بر فتراک دل او بندند و حمامه
طرب را که چون عنقا نام و نشان گم کرده شکار شاهین طبع او گردانند و چون آن عزیمت
با مضا رسانیدند و از آن حرکت سکون یافتند انجمن ساختند و از هر باب فصلی چند پرداختند
و در آن گفت و شنید حاجی شادگلدی و حاجی ابرهیم را بعلت خونی که واقع شده بود با همدیگر
نزاع افتاد و بغلظت و خشونت انجامید و یکی را از نوکران حاجی شادگلدی بتهمت آن خون
گرفتند و او بحمایت برخاست و نوکر را از دست ایشان انتزاع کرد و با حاجی ابرهیم سفاهت
آغاز نهاد و سخنان موحش گفت و بدین سبب شورشی در میان فریقین قایم شد علی بک خواست که
بمظاهرت حاجی شادگلدی برخیزد و او را معاونت کند سلطان گفت مبادا که آتش این
فتنه بالا گیرد و ماده این غوغا غلیظ شود و انگاه قضیه بشنعت و فضیحت مفضی گردد
او را نصیحت کرد و نگذاشت که حدتی کند و غضبی راند و آخر الامر همگنان بکین و کدر

از یکدیگر جدا شدند وحاجی ابرهیم بشیواس معاودت نمود وحاجی شادگلدی علی بک را اسباب وما یحتاج مرتب ساخته مزاج العله بقیصریه فرستاد وآن جمع بزین جمله بافتراق بیوست

اتفاق حاجی ابرهیم با سلطان
ورغبت دادن او را بامارت
قیصریه وخلع علی بک
وعهد وپیو کند

حاجی ابرهیم که با سلطان چون کارد و پنیر بود از مهارشت و مناقشت باز آمد وچون روغن با شیر درآمیخت وساحت سینه از حقد وکینه پاک گردانید وگفت **مصراع**

تعالوا نترک الماضی ولا قلنا ولا قلتم

وگفت امروز عدم وجود دود نا بت همت وفتور رای وقصور عقل علی بک روشن تر از آب وظاهرتر از آفتابست وافعال قبیح وحرکات شنیع او بر بلادت طبع وشرارت خلق وقساوت قلب وندالت گوهر او آیات بینات **بیت**

زهو بلا حسب عجب بلا ادب ... کبر بلا ذهب هذا من العجب

نه همتی که مردم ... در حمای حمایت او آیند ونه کرمی که خلایق در حریم حرمت او بیاسایند

از پادشاهی تا آنجا که اوست بعد المشرقین است واز جهانداری تا او ما بین الثقلین **شعر**

تو از کجا و سر زلف دلبران ز کجا ... بپای خود ببلا می روی تو بیچاره

نه پای داری صبر ونه دست نیاز مال ... برو که نیست ترا دست وپای این کاره

لا قدر له ولا قدر ولا نخل بوادیه ولا سدر لا خیره یرجی ولا شره یخشی کیسه انیسه وصندوقه

صدیقه وسنته اکیله ومفتاحه وکیله قلبه هواء هو والعدم سواء جمع مال بر نفس بو حال گزیده است وحفظ قراضه وفلوس بر اضاعت نام وناموس اختیار کرده که **والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم** **شعر**

اذا کنت لا ترجی لدفع ملمة ... ولم یک للمعروف عندک مطمع

ولا انت ممن یستعان بجاهه ... ولا انت یوم الحشر ممن یشفع

فعیشک فی الدنیا وموتک واحد ... وعود خلال من وصالک انفع

در معیار اعتبار عیاری ندارد ودر فهرست مردی ومردمی در شماری نیاید چون سوسن سر بسر زبانست ولیکن بی نطق وچون بنفشه همگی گوش اما بی هوش صورتیست ممثل در هیکل معطل **کانهم خشب مسندة** اخلاقه دنیة وافعاله ردیة صاحب دجل وحیل ومعدن غدر وختر ان اتیته حجب وان بعدت عنه عتب مکثار بقباق مهذار فقفاق ثرثار متشدق مختال متفیهق **شعر**

فتی لو ادخل الحمام حولا ... وبعد الحول احوالا کثیرة

واوقدت الجحیم علیه حتی ... تصیر عظامه مثل الذخیرة

لما عرقت انامله بجود ... لعشر عشیر معشار الشعیرة

وامروز بحمد الله وجود وجود شریف خداوند منبع علم ومعدن حلم ومظهر عدل ومحض فضل وجامع سماحت وکرم وحاوی فضایل سیف وقلم است وبسکینت ووقار وعلو نجار

وطهارت محتد و نظافت منبت وحسن اخلاق وطيب أعراق و يمن نقيبت ولطف ضريبت
در مضمار أعيان محلى و بخصايص محبوب و شمايل مرغوب بر افاضل دهر و اماثل عصر فايق و متحلى ست

شعر

لك في المجد اول واخير ... ومساع صغيرهن كبير
اى محل عزا فكفك غيث ... او ظلام دجى فوجهك نور

فارسيه

شها جواهر اكليل و عقد پروين را ... براى زيور ملك تو داده اند نظام
منور تا بزر نوشت كبرياى ترا ... ملمع كه فلك دوخت از ضيا و ظلام

شمايل أمور جهانداری آراسته و مكارم عموم خلايق را بايسته علم با عمل مقترن
وحسبی در نسب مضر و مستكن حسب كريم و نسب قديم و فضل شايع و كرم ذايع ليث
جام و غيث هام منصب وثيق و شرف عريق و وجه انيق محفوظ الغيب معدوم العيب مأمول
الخير مأمون الشر

شعر

عش للمروة والفتوة والعلى ... ومحاسن الآداب والاخلاق
لك همة لو قيست الدنيا بها ... فضلت جوانبها على الآفاق

فارسيه

اى قضا داده بحكم تو رضا ... وى قدر داده بدست تو زمام
ننهد از قصد كند همت تو ... بر محيط فلك اعظم گام

گند از جهد کند دولت تو ... بر سر توسن افلاك لگام

لا يعرف لك نظير في عقل ولا عديل في فضل ولا يعلو بك عار ولا يلحقك شنار كالشمس
المنيرة لا تخفى بكل مكان والذهب الابريز يعز في كل اوان انت غيث لمن رغب وغياث
لمن رهب كريم الجدين شريف الطرفين ذو اللسانين لسانك فصيح وكلامك صريح ووعدك نجيح
ووجهك صبيح لا ينازلك الا المخذول ولا ينازعك الا المعلول ولا ينافسك الا المغبون ولا يعادلك
الا المركوس نسبت شما با او نسبت آسمانست با زمين و قياس او با شما قياس ديوانست با ملايكه
عليين مثل الفريقين كالاعمى والاصم والبصير والسميع
هل يستويان مثلا افلا تذكرون اكنون صواب آنست كه
دست از آستين عزلت بيرون كنی و پای در ركاب عزيمت استوار سازی و در فتح قيصريه
كه مسقط رأس و منشاء غراس تست منازعت نمايی و شهر در حوزه حمايت و ربقه رعايت
گيری و متمكن بنشينی و عنايت را مجال انبساط و استعداد ندهی و باختيار و استقلال حدود
كار كنی افمن يهدي الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدي

شعر

آسمان با صد هزاران ديده آخر كور نيست ... تا ترا بيند بدست ديگرى ده عنان

واينك من با خيل و خدم و خول و حشم و صامت و ناطق و طريف و تالد با تو در اين باب يكجهتم و بموروث
و مكتسب مساعد و معاون

فارسيه

متابع توم اى دوست گرنه ازى ننگ ... مطاوع توم اى يار گرنه ازى عار

کدام دوست بتابد رخ از محبت دوست　　کدام یار بپیچد سر از ارادت یار

اگر ملوک شوی چاکری و فرمان ده　　وگر قبول کنی بنده ایم و خدمتکار

و با وجود استحقاق امارت و ایالت و امکان حصول آن رتبت و رفعت کسالت و بطالت
خاصه از آن همت بلند غرابتی هر چه تمامتر دارد و با استیهال شغل ریاست و سیاست و استطاعت
وصول بدان بغیت و امنیت تقاعد و تباعد فکیف از آن نفس ارجمند بغایت بدیع و بعید می نماید
که درک الآمال فی رکوب الاهوال

شعر

واذا افتقرت باعظم مقبورة　　فالناس بین مکذب ومصدق

فاقم لنفسک فی انتسابک شاهدا　　بحدیث مجد للقدیم محقق

فارسیه

فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد　　که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او

بیاد ملک چو آب حیات نوش کند　　اگر ز خون عدو پر کنند ساغر او

عروس ملک گرامی تر است [?] از آنک سزد　　بخون ز گوهر شمشیر زیب و زیور او

و چندانک در تحریض و ترغیب می افزود سلطان استعفا و استنکاف می نمود و می گفت قل
لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولانا وعلی الله فلیتوکل
المؤمنون

شعر

انی اصرف نفسی ثم امنعها　　فضول عیشی بافعالی واقوالی

وقد غدوت [?] بحبل الله معتصما　　وذاک اجمل بی حقا واقوی لی

فارسیه

کسی که شاخ سلامت گرفت بد نگرفت　　کسی که کنج قناعت گزید بد نگزید

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت　　کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید

و باز در عجایب تقدیر ربانی و لطایف صنع یزدانی تامل می کرد و حیرت می آورد که مسبب
الاسباب عز شانه جهت اظهار مشیت قدیم و ارادت عظیم که در عهد ازل مقدر و مقرر
فرموده بود بر وعده یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة
الدنیا وفی الآخرة ویضل الله الظالمین ویفعل الله ما یشاء
چند گونه نقوش غریب و امور عجیب از حجاب قوت در جلوه گاه فعل بر انگیخت و اسباب عزیز
مترقب که نقش آن در آینه متخیله صورت نمی بست و خیال آن بر آینه ضمیر نمی گشت از مکمن
غیب بمظهر شهادت رسانید چنانک میان حاجی ابرهیم و علیک که چون جان با تن و نور با چشم
با یکدیگر آمیزش داشتند و با سلطان مخالف و مغایر بسبب قضیه خون مکاتبت
و مکاشرت انداخت و اواصر ائتلاف و اتفاق ایشان بقواطع اختلاف و افتراق منصرم و منحسم

کرده اند تا حاجی ابرهیم که با علی بک چون خون با گوشت و موی با پوست اختلاط و امتزاج داشت
مانند آتش از آب و باد از خاک منفرد و متجرد گشت و بمکاوحت و مکافحت بیرون آمد
و سلطان را بر این مقتضای قضا و مقدور قدر بود اغرا و ایلاع می کرد که یمحوا الله ما یشاء
ویثبت وعنده ام الکتاب

بیت

الحمد لله لا شریك له   یجری مقادیره کما شاءا

رباعیه

آنها که بصحرای امل تاخته اند   زین واسطه کار نیز پرداخته اند
امروز بهانه در انداخته اند   فردا همه آن بود که دی ساخته اند

و چون حاجی ابرهیم الحاح و الحاف بدرجه علیا و مرتبه قصوی رسانید و مبالغت از حد
اعتدال بگذرانید سلطان گفت یا للعجب با التزام اخطار و اقتحام اهوال مرا مخصوص
می باید بود و از شرف منصب و کرامت منزلت دیگری متمتع و محظوظ ههنا تسکب
العبرات

شعر

و اذا تکون کریهة ادعی لها   و اذا یحاس الحیس یدعی جندب

حاجی ابرهیم که این بشنید جهان ندام تازه کرد و دست بر کلام قدیم و کتاب کریم نهاد و سوگند
یاد کرد که اگر درین مهله علی بک را از قیصریه ممنوع و مندفع گردانی و قلم و قدم او
از آن خطه منقطع سازی آن ولایت بتدبیر و تصرف تو باز گذارم و بقلیل و کثیر در آنجا طمع و توقع
نکنم و مدخل نسازم بل تقویت و تمشیت واجب دانم و بدانچه مقدور باشد مظاهرت

از لوازم شمرم و علی بک از اماسیه و سلطان از توقات متوجه قیصریه شدند و سلطان پیش از و
بشهر رسید و چون آن بقعه مدتی بود که بعلی بک و آبای او تعلق گرفته بود و در حل
و عقد ایشان منوط و منحصر شده استخلاص آن بی تدبیر و تامل صعوبتی داشت چه صرف وجوه
مردم از سمت معتاد و قبول مزاد بطرفی غیر معهود بر بدیهه حال متصور نگردد و رفع هوا
و ولای قدیم از صمیم ضمایر و سرایر بسرعت و عجلت تیسیر نپذیرد چنانك نص تنزیل از آن تعبیر
می کند که واذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله والی الرسول قالوا
حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا اولو کان آباؤهم لا یعلمون شیئا ولا یهتدون
اما چون سلطان بایلای ایادی و عوارف و اسدای مکارم و عواطف در باب موالی و اهالی
و سکان و قطان آن مدینه قدیما و حدیثا سبقت داشت و با ایشان معاش بر سنن عدل و داد
و امانت و دیانت کرده بود با او ارادت تمام داشتند و تخم محبت او در زمین دل می کاشتند
و چون در شهر آمد استمالت خواطر ایشان بنوعی تقدیم فرمود و دست برد بطریقی نمود که با آنك
علی بک لشکری انبوه از هر طایفه بر خود جمع آورده بود و سواد مهیب فراهم کرده
بر حوالی شهر مجال عبور و فرصت مرور نیافت و در نواحی آن نزول نتوانست کرد تا از راه اضطرار
و انکسار منهزم بقلعه برکوب رفت و آنجا مقیم شد

سوگند خوردن حاجی ابرهیم
با علی بک و آوردن او را
بقیصریه

حاجی ابرهیم چون از انهزام علیبک و پیوستن بمغول خبر یافت بقیصریه آمد و اندیشه کرد که چون
او در میان مغول رفت و بدیشان استغاثت برد و استعانت خواست و ایشان قومی طامع و مفسد
مبادا که از اشتراک و اشتباک ایشان فتنه متولد شود و صورتی حادث گردد که فساد آن بحال
بلاد و عباد سرایت کند ❀ و دفع ضرر و اطفای شرر آن سالها دست ندهد ❀ و آنگاه
که فرصت فوت شده باشد و کار از دست رفته پشیمانی سود ندارد و تاسف و تحسر نافع
نباید چه عقلا گفته اند لا یغرنک المرتقی السهل اذا کان المنحدر وعرا

بیت

من یبرم الامر بلا تدبیر ❀ صیره الدهر الی تدمیر

نظر بدین غرض با علیبک مداهنت آغاز نهاد و رسل و رسایل متواصل گردانید و بزبان چرب
و عبارات شیرین او را لوزینها چشانید و گفت اگر اندک وحشتی در میان ما افتاد واسطه
آن بود که تو در قضیه خون بمظاهرت و معاونت حاجی شادگلدی برخاستی و جانب او را برطرف
من که من المهد الی العهد بل الی اللحد حلقه هواداری تو در گوش و غاشیه خدمتکاری بر دوش
دارم ترجیح و تفضیل دادی و علی رؤس الاشهاد مرا از ربقه اختصاص خلع فرمودی و از من
اعراض نمودی

شعر

نعاتبکم یا ام عمرو لحبکم ❀ الا انما المقلی من لا یعاتب

و مع ذلک دست اعتصام در فتراک این دولت از آن استوار زده ام که بتیغ و تیر باز دارم و روی
اخلاص بدین حضرت از آن یکجهت تر آورده که بتیر و سنان برتابم

بیت

و من یک فی ظلالک عاش یوما ❀ بای ظلال عیش یستطیب

فارسیه

گر تو زما فارغی ما بتو مستظهریم ❀ ور تو زما بی نیاز ما بتو امیدوار

و عاقبة الامر بدین اقاویل مزخرف و اساطیر مزیف علیبک را بقیصریه آورد و شهر بدو داد
مثل لقیه بدهر ابو ایوب و دیگر بار وضعی بوالعجب و ترکیبی غریب از اجتماع اضداد
و اختلاط اصناف و امتزاج متنافیین و ازدواج مختلفین در میان طوایف واقع شد ❀ بعضی از بعضی
ملول و متنفر و گروهی بر گروهی آشفته و متنکر اول بمکر و خدیعت با سلطان سوگند خورد و عهد
بست و میان او و علیبک آتش فتنه افروخت و غبار وقیعت انگیخت و چون سلطان او را تصدیق کرد
و بر عهد و سوگند او اعتماد نمود ❀ و علیبک را از قیصریه بیرون کرد و عرصه خالی ساخت نکث
عهد و خلاف سوگند کرد و علیبک را بقیصریه آورد و شهر بدو تسلیم داشت و در حدود مدتی
اندک نفاق و شقاق چنین بظهور رسانید ❀ و بنقض میثاق و خلاف پیمان ارتکاب نمود
مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء

شعر

تلونت حتی لست ادری بحیرة ❀ اریح جنوب انت ام ریح شمال

فارسیه

یا رومی روم باش یا زنگی زنگ ❀ یا نرم چو موم باش یا سخت چو سنگ
چون بوقلمون مباش رنگ اندر رنگ ❀ یا بر سر صلح باش یا بر سر جنگ

و حال آنکه معظم شهر و ولایت قیصریه حقی از حقوق و ملکی از املاک سلطان بود با غرجد

میراث مانده و بعضی دیگر اکتساباً بوجه شرع مطهر مضاف و منضم شده و چون حاجی ابرهیم
بساط خداع بگسترانید و از کعبتین تلبیس نقش تخلیط و تدلیس بر آورد و در منصوبهٔ
مکر و حیلت ده هزار دغا و دغل در هم باخت سلطان را از انجا که شرط حمیت و حریت
بشریتست احتمال این ضیم فاحش و مکابدت این غبن مدهش بر نفس بزرگوار از جملهٔ
خصر او رفع کرد غر اصعب تر آمد اما ارشاد فاصبر حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین
عنان گیر می شد و طرف الصبر مفتاح الفرج راجح می گشت و با وجود اقتدار بر منع
و دفع او از شهر و ازعاج و اخراج از حدود ولایت نظر بر مراعات ذمام صحبت و ممالحت او را در
شهر آورد و از موجب مروت و فتوت هیچ دقیقه فرو نگذاشت و مقتضای انزال و اقامت
بجای آورد و او بر منوال مصراع ویترشح الکوز بما فیه در مجازات ایادی و احسان
غدر و طغیان و بغی و عدوان آشکارا گردانید و خصایص خباثت طبع و لوم نفس باز نمود
و مفهوم عبارت نبوی و اشارت مصطفوی که لا تخرج النفس الخبیثة من الدنیا حتی تسیء الی من
احسن الیها صادق شد و سلطان بحکم ضرورت آن کاس اگرچه تلخ مذاق بود نوش
می کرد و قصهٔ آن غصه اگرچه جان فرسا فراموش و می گفت

بیت

اری الصبر محموداً و عنه مذاهب   فکیف اذا ما لم یکن عنه مذهب

و حاجی ابرهیم بعد از اقدام بر این حرکات نامرضی و نقض عهد و سوگند سلطان را بشعبده و وسواس
بنیوان دعوت کرد تا بدلالت ربما صدق الکذوب بجا رفت و مقیم شد از حاجی ابرهیم و توابع او
ضجر و متنفر و از علایک و اصحاب او محجوب و متکدر و هر یک از طایفتین با یکدیگر مخالف

و متغیر در میان اضداد و حساد اضطراراً از نرخیهٔ وقت می کرد و بتکلف و تجلد روز می گذرانید
و می گفت

شعر

اقلب طرفی لا اری من احبه   و فی الدار ممن لا احب کثیر

تا خبر دادند که خضر بک صما غار با جیشی جرار و حشمی بی شمار متوجه ییلاق است و قصد قصریر
دار دعلی بک که این خبر بشنید اضطراب عظیم برو مستولی شد و وهمی قوی در دل او نشست
حاجی ابراهیم را طلب داشت و گفت دفع این حادثهٔ معضل بمظاهرت کدام مدبر صورت بندد
و رد این داهیهٔ مفلق بمناهضت و مضافرت کدام شجاع تیسیر پذیرد و بعد از حل و عقد و رفع
و حط آن قضیه قرعه بر سلطان انداخت و گفت منع یاجوج این فتنه الا بدین سد منیع
متصور نیست و خلاص از شر این صاعقه جز باستظهار این کهف وثیق ممکن و میسر نه

شعر

ولو ان الریاح تهب غرباً   و قلت لها هلا هبت شمالا
و اقسم لو غضبت علی ثبیر   لازمع عن محلته ارتحالا

و چون سوابق عنایت ازلی شامل حال سلطان بود کرة بعد اخری این نقش برآمد تا سبب
انقطاع این تنافر و تضاد و موجب اندفاع ضرر اعادی و حساد گردد و مکتوب کتاب مبین
و مسطور لوح جبین بظهور رسد و لطیفهٔ ما صنع الله [illegible] بر منصهٔ صدق جلوه یابد

بیت

اذا کان جد المرء فی الشیء مقبلاً   تاتت له الاسباب من کل جانب

سوکند خوردن علی بک با سلطان و فرستادن او را بقیصریه جهت دفع صماغار

طریق

علیک با سلطان وفا و وفاق پیش کرفت و از سمت مخالفت بصوب مخالصت و مخالفت کردید

و یکی را از نواب که از خواص محرم و بر همکنان مقدم بود پیش او فرستاد و التماس حضور کرد

او سلطان بسبب ذات البین که میان او و حاجی ابرهیم قایم بود تعلل نمود و کفت بی علم و رضای

اجتماع میان ما متضمن فتنه و فسا داشت و اختلاط و امتزاج مستثمر خلاف و نزاع علیک حالات

با حاجی ابرهیم باز راند و او از سلطان التماس اجابت نمود قبول کرد اما کفت شرط المجالس بالامانات

رعایت خواهم کرد و سخنی که بشنوم از تو مخفی خواهم داشت و پیش او رفت علیک با نواع

تعظیم و تفخیم پیش آمد و تبجیل و توقیر باقصی الغایه رسانید و ابتهاج و انبساط بلیغ نمود و کفت

شعر

یا من الوذ به فیما اومله ۞ و من اعوذ به مما احاذره

لا یجبر الناس عظما انت کاسره ۞ و لا یهیضون عظما انت جابره

امروز رکن اعلی و قدح معلای این مملکت من حیث الاستحقاق توی و سکون

جاش و نظام معاش همکنان برای مبرم و تدبیر محکم تو باز بسته اکنون فجره مغول صماغار

روی بقیصریه آورده اند و عزم خرابی مسلمانان دارند التماس دارم که انجا روی و از ارباب و اهالی

شهر و ولایت را استمالت داده لشکری که در ان حدود متفرق اند مجتمع کردانی و آن

بقعه را ضبط و نسق کرده در حمای حمایت و حوزه رعایت آوری چه قصار ای قصد

و نیت بر ان جمله باعث دارم که بهر طریق که باشد خود را انجا اندازم و سوکندی محتوی بر موالات

و مصافات یاد کرد و عهدی مشتمل بر صدق مصادقت و مواخات منعقد کردانید

و بحاجی ابرهیم قاصد فرستاد و تاکید کرد که اسباب و ما یحتاج مهیا ساخته سلطان را بقیصریه

روانه کرداند تا دست متغلبه تاتار از ان دیار کوتاه سازد و آن بقعه در کنف

٨١

خزانت ومحافظت کیرد. وچندانک از سر وضمایر حاجی ابرهیم استنباط کرد سلطان جواب نداد. وگفت قرار چنان است که هرچه از طرفین بشنوم آنجا بکذارم

شعر

وأفشاء ما انا مستودع / من الغدر والحر لا یغدر
اذا ما قدرت علی نطقه / فإني علی ترکه أقدر

وباتفاق یکدیکر سلطان را بقیصریه فرستادند وچون آنجا رسید شوارد متجنده وشواذ لشکریان واصحاب واتراب از اطراف واکناف بر سلطان جمع شدند وسوادی کثیر وجمعی غفیر فراهم آمد ووالی قیصریه طوعا او کرها اضافه جمع شد. ودر صدد دیکر ملازمان منخرط کشت خضر بک چون بر آن حال وقوف یافت منهزم شد وعنان بطرف ییلاق تافت. وبیمن آن حرکت متوطنان آن ولایت از هجوم ملاعین مغول که طمع در خون ومال ایشان بسته بودند وهمت بر ایذا واضرار آن بیچارکان مصروف داشته محروس ومحفوظ ماندند. ودر ظل امن ورافت مرفه وفارغ البال شدند

شعر

اذ جاء موسی والقی العصا / فقد بطل السحر والساحر

وسیدی حسام از سیواس رسید ومکتوب علابک مشحون بصنوف اتحاد ووداد ورسوخ بر نهج عهد ومیثاق وثبوت بر جاده یکانکی واتفاق رسانید. وآنک از حاجی ابرهیم مقاسات شداید مولم ومعانات دواهی موجع می کند ومی کوید

بیت

فلو کان همي واحدا لاحتملته / ولكن همي جمة لا اطيقها

وگفت مصلحت در آن می بیند که خواجه بک بقیصریه آید ودر اجرای قضایا ومهمات شما ظهیر ومعاون باشد سلطان بر وفق صلاح وقت واقتضای حال تصدیقی بتکلف کرد ورغبتی بتصنع فرا نمود. وخواجه بک وسیدی حسام با سلطان تجدید عهد کردند بر آن جمله که بر منهاج اعتضاد واتفاق مستقیم باشند. ومناهل اخلاص از کدورت غدر ومکر مصفا دارند. وبر حرکتی که موجب نکث عهد وخلف سوکند باشد اقدام ننمایند. واز رای وصواب دید او عدول نجویند وچون روزی چند بر آمد سلطان را دواعی انزوا وانقطاع در جنبش آمد ورغبت عزلت ووحدت صادق شد تا در کوشه بتوشه قناعت نمود. وبدین دو بیت که غیضی است از فیض خاطر امیر المومنین وامام المتقین علی بن ابی طالب رضی الله عنه تمسک ساخت وهما هذان

رضیت بما قسم الله لي / وفوضت امري الی خالقي
لقد احسن الله فیما مضی / کذلک یحسن فیما بقي

وشهر بخواجه بک سپرد وبنشر فواید علمی واحراز سعادات اخروی اشتغال نمود وجوانان لشکری که هر یک از طرفی آمده بودند وارادت صادق آورده با شهر هم بخواجه بک رها کرد وباسر خرقه رفت

عهد شکستن خواجه بک وباز داشتن سلطان را در چاه

خواجه بک را خباثت نفس ناقص وخیانت طبع فاسد در هیجان آمد ودر باره سلطان قصد وغدر اندیشید وسلطان از آن حال بی شعور وچون اختیار از دست رفته بود وقضیه از تلافی وتدارک

گذشته تدبیر نافع نبود و آسیب ذات ممکن نه

شعر

اذا المرء لم ینزع الی فعل ممکن
من الامر لم یقدر علی دفع فائت

و روزی در چول شهر سلطان را ما خود گردانید و در چاهی تنگ تر از دل بخیلان و تاریک تر از روان جاهلان محبوس ساخت و معنی انتساب بیوسفیت که بر اخوان اعتماد کرده بود و ایشان بر وحسند برده و او را در چاه انداخته ظاهر شد

بیت

مخبر الفتی ینبیک عن فضل الفتی
کالنار مخبرة بفضل العنبر

فائده

در ضمن هزل لا ابالی مدرج شعار دینست
مغز لطیف تعبیه در استخوان بود
مه چون محاق دید مشار الیه گشت
زر کوب یافت روی شناسیش از آن بود
شمشیر را زجنس چه بازار بشکند
آیینه را چه عیب ز آیینه دار بود
تقیید مصحف از پی تعظیم شان اوست
تشدید بر حروف نه بهر هوان بود

آن سفلگان تیره رای می خواستند که آن نور را بظلمت چاه بپوشانند که یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و ندانستند که آفتاب بگل می اندایند و آهن بدندان می خایند که والله متم نوره ولو کره الکافرون و آن جاهلان کوتاه نظر با شمشیر خدای بجنگ برخاستند از آن غافل که با درفش پنجه می زنند و کوه بناخن می کنند وحیل بینهم وبین ما یشتهون یوسف را که عزیز مصر نبوت و سلطنت می باید بود از کید اخوان و قید زندان چه نقصان و سلیمان را که بر وحوش و طیر فرمان می باید راند از غدر عفاریت و مکر طواغیت چه زیان بند بر مشک نه از جهت خواری نهند و قید بر زر نه از کم عیاری

شعر

وما هذه الایام الا منازل
فمن منزل رحب ومن منزل ضنك
اما فی رسول الله یوسف اسوة
لمثلك محبوسا علی الظلم والافك

للمؤلف

اقام جمیل الصبر فی السجن برهة
فآل به الصبر الجمیل الی الملك
بند و چاه از نصیب شد دو سه روز
عز و جاهت دهد زمانه چه غم
از عزیزی کند پیروزی
سیم در چاه و لعل در خاتم

سلطان در مزاولت آن شدت و مجاهدت آن کربت چون کوه پای بیفشرد و عنان تمالک و تماسك از دست نداد و واثق بسوانح لطایف صمدی و جواذب صنایع سرمدی در آن مضیق مظلم و مطمورهٔ مدلهم بر در توکل بنشست و با خود گفت وإن يمسسك الله بضر فلا كاشف له إلا هو وإن يردك بخير فلا راد لفضله

شعر

فصبرا أيها القلب المعنى ... يكون ختام هذا الأمر نصرا

تراني لا يغيرني زماني ... إذا ما ساءني من حيث سرا

سواء عندنا يوماك دهري ... فكن حلا وأما شئت مرا

و مدتی در آن چاه بود تا روزی سلطان را باخی عیسی از آنجا بیرون آوردند و در چاهی دیگر مقید کردند و احکام یوسفیت تاکیدی دیگر پذیرفت چه همچنانك اول یوسف را برادران در چاه انداختند که فالقوه في غيابة الجب و بعد از آن از آنجا بعضی او را از آنجا بیرون آوردند که يلتقطه بعض السيارة و بمصر بردند و کرهٔ ثانیه بعلت زلیخا در زندان کردند سلطان را هم بر آن منوال از چاه اول بچاهی دیگر بردند و این مطابقت با یوسف در قضیهٔ او و مشابهت با رسول الله صلى الله عليه و سلم در وقوع او با ثاني اثنين در غار بسبب مکیدت کفار و اصرار ایشان بر جحود و انکار و همچنانك شنید و صدیق را آن حال در جوانی اتفاق افتاد سلطان را باخی عیسی که قرین او بود هم در سن شبوبیت واقع شد تاکیدا للمشاکلة الروحانیة و اطرادا للحوادث الزمانیة و اکرلجیانا ما کولی حاضر می شد سلطان

بعلت آنك دخل مستلزم خرج و جاذبه مستعقب دافعه است و خروج متعذر از تناول طعام امساك می کرد و بسبب حیای جبلی عنان طبیعت از افطار باز می گرفت و گفت بحکم مداومت ریاضت و امتناع از اکل و شرب و اعتزال از اشواغل ظاهر که مفضی بصفای باطن و رفع حجب است آیینهٔ دل بنوعی صافی شده بود و قوای روحانی بر حواس جسمانی بروجهی استیلا یافته که هرچه در قلعه می گفتند در چاه می شنیدم و مصاحب خود را از آن خبر می دادم و در هنگام ذکر و مراقبت و توجه و تبتل آن چاه نیز بر من روشن می شد تا حدی که موقع تیشهٔ سنگ تراشان معاینه می دیدم و صاحب خود را می پرسیدم که تو نیز می بینی می گفت نمی بینم و از آن حال تعجب می کرد و حیرت می آورد و حکایت کرد که در ایام توران آن احوال و فوران آن اندوه و ملال شبی بخواب دیدم که در چاهی نشسته ام و جماعتی

از کرباس غلیظ برابر من فرو گذاشته اند

و جمعی از جوانان عرب دیدم که آمده اند

و با همدیگر می گویند و قتست که

این جوان را از قعر چاه ببالای تخت

برآریم و مرا از آن حال فرجی حاصل شد

و با ایشان گفتم شما از چه طایفه اید گفتند

ما از عرب دهنا ایم و دهنا اسم موضعی است در بلاد تمیم و من نام آن موضع تا غایت نشنیده بودم و ندانسته و با خود گفتم این قوم از اشراف عرب اند

وگفت روزی شنیدم که مردم با یکدیگر می گویند حاجی ابرهیم بر سر خواجه بک
آمد و صاحب خود را از آن خبر دادم و شنیدم که می گفتند خواجه بک را گرفتند و قیصریه
مستخلص کردانیدند ❁ وحال با اخی عیسی باز می راندم **اذ يقول لصاحبه**
لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سكينته عليه وايده بجنود
لم تروها و او متحیر می ماند که این خبرها از که می شنوی و از کجا می گویی و مرا تصدیق نمی کرد
تا شخصی که متعهد طعام و شراب ما بود صورت حال با او در میان نهادم و از قضایائی که
از ما مخفی می داشت خبر باز دادم و گفتم این حالات بر ما منکشف است که **قد نبأنا الله**

من اخباركم وسيرى الله عملكم تو چرا از ما پنهان می داری تحیر بود و اعتراف
آورد و گفت از کیفیت این حال شما را که وقوف داد و اخی عیسی استعجاب می کرد و در من
حیران می ماند و شنیدم که می گفتند لشکر می آید و با آن لشکر مکالمه پیوستند فی الحال
بر من روشن شد که قوم و قبایل منند ❁ و جنگ انداخته اهل قلعه را بتنگ آورده اند من از قعر
چاه آواز دادم که ای برادران یکی بر سر چاه آید که با شما سخنی دارم شخصی غیاث نام آمد و نام او بفال
همایون گرفتم و گفتم ای غیاث حاجی ابرهیم قیصریه مسخر کرد و خواجه بک را گرفته است

واینک قوم و قبیله منند که با شما جنگ می کنند و من اسامی همه می دانم و تعداد نام هر یک
کردم غیاث تعجب کرد و گفت از کیفیت این اوضاع ترا که خبر می دهد و این معانی
از کجا معلوم می کنی گفتم مطالع الاسرار مرا بدین امور اطلاع می دهد اکنون با کوتوال
قلعه بگو تا مرا ازین چاه بیرون آورد چه از من بشما مضرتی مالی یا جاهی عاید نشده است و از شما بمن
مکروهی نرسیده و جرمی صادر نشده که واسطه عداوت و مناوشت تواند بود و اگر توابع و حواشی
من بشما هجوم می کرده اند معلوم و مقرر است که بی رخصت و اجازت من بدین کار اقدام
نموده اند و من متقبل شدم که ثقل ایشان از شما مرتفع گردانم و زحمت ایشان کفایت کنم

خلاص یافتن سلطان از چاه و رسیدن بمنصب و جاه

صاحب قلعه چون پیغام بشنید سلطان را با اخی عیسی از چاه بیرون آورد و در برائت
ساحت و نقاء ذیل خود در وقوع این واقعه و ارتکاب چنین شنیع و صورتی قبیح بود مراسم عذر
بتقدیم رسانید و قواعد ارادت و مودت موکد گردانید و گفت

شعر

صار المکارم فی مغیبک والعلی — مثل المحاجر ما لها احداق
لا تعتبن علی الخطوب فربما — خفی الصواب فاخطاء الحذاق
شرب الدواء المر اعقب صحة — تحلو وان لم یحل منه مذاق

اهالی قلعه از صغار و کبار و مشیر و مشار بمسرت و استبشار می آمدند و بر بقای وجود و سلامت
نفس سلطان وظایف حمد و شکر که مقلب القلوب و کاشف الکروب است مرتب می داشتند

وجماعت عشایر و قبایل از اعالی و اسافل و نوکران و متعلقان که محنت زده این واقعه
و سر کوفته این حادثه بودند سجدات شکر گزاردند و از بیرامن قلعه برخاستند و هر یک
بزبان ارادت می گفتند

شعر

انت طودی من بین هذی الهضاب — وشهابی من دون کل شهاب
انت رکنی وساعدی وجنانی — ولسانی وانت ظفری ونابی

و معارف قلعه از سر خلوص نیت و نقاء طویت باطراف سلطان گردیدند و بشعار اخلاص
و کنف اختصاص او اکتسا و استناد نمودند و سلطان شاکرا لنعماء الله و معتصما بحبله
چون یوسف از حضیض چاه باوج جاه برآمد و چون آفتاب از عقده کسوف و زوال حتوف
نجات یافت و کاری که چون تیر از دست رفته بود نیز و از بالا گرفت و قضیه که چون
رکاب در پا افتاده بود عنان در قبضه صلاح و فلاح آمد و روزگار بزبان حال گفت

فارسیه

منت خدای را که همایون و کامیاب — از عقده کسوف برون آمد آفتاب
منت خدای را که ز تاثیر فال سعد — از مرکز محاق برون رفت ماهتاب
منت خدای را که جدا گشت و دور شد — هم دولت از تغیر و هم ملک از انقلاب

و سلطان گفت زمان مکث در چاه پنجاه و یک روز بود که مجموع عدد بجای اربعین و بدلاء
سبعه و اوتاد اربعه است و از نوادر حالات و غرایب واقعات که در آن قضیه حادث
شده است که گفت پنج کس در آن چاه بودیم نام من احمد و دیگری محمد و دیگری محمود

و دو شخص دیگر یکی را نام عیشی و دیگری را سلیمان بود و لا عدد خمسه که حافظ نفس خود و عزت
دلیل سلامت و نجاتست از آفات و عاهات و نص یمددکم [هذا ربکم] بخمسة آلاف
من الملائکة مسومین موکد این معنی و لذلک ازان ورطهٔ هایل و واقعهٔ طایل رستگار
یافتیم و آن شدت بفرج مبدل شد و دیگر احمد و محمد و محمود بحسب اشتقاق لفظی و اتفاق
معنوی دلیل بقا و حیاتست که وابرئ الاکمه والابرص واحیی
الموتی باذن الله و سلیمان مظهر ملک و نبوتست که مقتضی فوز بر مطالب و مآرب دنیا و آخرتست
و از روی لفظ مبنی از سلامت و صحت و نام آن حصن اغجه قلعه بود ❁ و شبهت نیست که
بیاض افضل الوانست و علامت روشنایی و فرج و چاه تصحیف جاه است چنانک تمام
این دلایل هر یک در مصدوقهٔ خود موثر افتاد و در محل خود خاصیت نمود و شیخ قتلو شیر
پیش از حدوث این حادثه و ظهور این واقعه بچند سال از صورت حال خبر داده بود و تنبیه
کرده چنانک وقتها با معانی نظر در من نگاه می کرد و رقت می نمود و می گفت

مصراع

تو از کجا حبس از کجا مال کجا دزدیه

و دیگر گفت سبب غالب و علت جالب در گرفتاری خود در آن چاه الیم و بلای عظیم
غزاران ندانستم که باری تعالی سه نوبت قیصریه را جهت من مسخر گردانید و زمام امر و نهی
کلیات قضایای آن بقعه در دست اختیار و قبضهٔ اقتدار من نهاد ❁ و فضلا علیه رموز
و اشارات اولیا و ابدال در تعهد اشغال ملک و دولت و تصدی اعمال سلطنت و پادشاهی
زهاد و شهاد بتعریض و تصریح باز نمود و من با وجود چندین دلایل قاطع و قراین واضح از ملابست

آن شغل تقاعد نمودم و از ممارست آن امر تفادی جستم و سلامت بر زعامت گزیدم و عزلت
بر ولایت اختیار کردم و چون مفتح الابواب مرا از شدت آن بلیت و محنت آن رزیت
نجات بخشید با خود مقرر و مخمر گردانیدم که اگر بار دیگر مجالی افتد و فرصتی روی نماید داد
آن غنیمت شمارم و مفهوم سخن زبدهٔ وجود و معدن فضل و جود سید بشر و زبدهٔ بدو و حضر را که
عنوان کارنامهٔ حکمت و دیباچهٔ دفتر موعظت و نصیحتست کار بندم که من فتح علیه
باب الخیر فلینتهزه فانه لا یدری متی یغلق علیه ❁

شعر

إذا هبت ریاحك فاغتنمها ❁ فعقبی کل خافقة سکون
ولا تغفل عن الاحسان فیها ❁ فلا تدری السکون متی یکون

فارسیة

دامن دولت جاوید و گریبان امید ❁ حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند

سلطان چون از آن ورطه خلاص یافت عزم بر انتهاز فرصت جزم کرد و در ظاهر قیصریه
بحاجی ابرهیم ملحق شد و نوابش از غایت جهل و ناشناسیی با سلطان مفاوضات خارج
بیوستند ❀ و سخنان تلخ مذاق در کسوت امثال و اشفاق می راندند و کلمات حلو در لباس
مذق و ملق می چشانیدند ❀ و زهر در شربت می ریختند و شرنگ با شهد می آمیختند
و چون سلطان اهل و عیال در سیواس داشت از احتمال آن مرارت و مکابدت آن حرقت
و حرارت گزیر نداشت و از مصابرت بر آن مشاجرت چاره نه

شعر

کن للمکاره بالعزاء مقطعا ❀ فلعل یوما لا تری ما تکره
ولربما ابتسم الوقور من الأذی ❀ وفؤاده من حره یتأوه

و خواجه بک و سیدی حسام را که با سلطان غدرها کرده بودند و کینها سکالیده در آن
صحبت مسلسل بسلاسل و اغلال و مقید بعقال و انکال بنکال هر چه تمامتر مکتوف الیدین
و مشدود العضدین می بردند و این معنی شفای آن علت و برد آن غلت می آمد تا کیف
ما اتفق با ایشان بسیواس رفت و بین الوفاق و النفاق صحبتی اتفاق می افتاد و بتکلف و تعسف امتزاج
و اختلاطی می رفت

وصلت کردن حاجی ابرهیم با خضر بک و گرفتن علی بک را

حاجی ابرهیم با خضر بک علاقهٔ محبت و اختصاص محکم کردانید و بعد از توثیق صداقت
و اتحاد دختر او را در عقد زواج آورد و بدلالت آن مصاهرت و وسیلت آن مواصلت و مظاهرت
قیصریه بخضر بک داد و اتحاد و اعتضاد فیما بین ممهد شد و کار او استحکام تمام یافت و حال
بجائی رسید که مخدوم زادهٔ خود علی بک را مقید کردانید و نوکران بر او کماشت و نمی کذاشت که
کسی پیش او تردد کند

و اکر چه بوجهی در آن قضیه معذور بود چه آن شخص بهتک و فجور از اندازه برده بود و همواره
بخصال ذمیمه و فعال ناپسندیده اقدام می نمود ❀ اما از آن جهت که فرزند مربی و ولی نعمت
او بود و حقوق قدیم از پدر او ثابت داشت مناسب نمی افتاد ❀ و مردم او را بکفران نعمت
و نسیان حقوق منسوب و مطعون کرده بودند ❀ و در معایب و مثالب او مجاهرت می نمودند
و او را لقمهٔ دهان تشنیع و مضغهٔ دندان توبیخ و تقریع ساخته بودند ❀ و بعد از مدتی
سیدی حسام را بعلی بک سپردند و خواجه بک را بشفاعت حاجی شادکلدی بتقریب مصاهرت

که در میان داشت اطلاق کردند و علی‌بک دیگر باز بمغول پیوست و باثارت غبار فتنه
و اثارت آتش فساد مشغول شد و تضریب و ایقاع آغاز نهاد و سلطان بین الفریقین ملوک
و متنفر در مهب

بیت

ما کل ما یتمنی المرء یدرکه	تجری الریاح بما لا تشتهی السفن

روزگار می‌گذرانید و بلیت و لعل روز بشب می‌آورد گاهی بتفرجه صحرا و شکار و متنزهات
آن تعلل می‌نمود و گاه بصیقل صحبت علما و افاضل که قوت روح و قوت دل است
زنگ کلال و ملال از آینه خاطر می‌زدود و برد غلیل و شفای علیل می‌یافت که لقاء
الاخوان شفاء الاحزان

شعر

حدث اخاک اذا عدمت مطیة	ان الحدیث مطیة للراجل
واصحب ذوی الآداب انک لن تری	زلقا لرجلک مثل صحبة جاهل

فارسیه

یارا بهشت صحبت یاران همدم است	دیدار یار نامتناسب جهنم است
هر دم که در حضور عزیزی برآوری	دریاب کز حیات جهان حاصل آن دم است

طایفه بارمبای که با مغول صماغار دشمن بودند و عداوت و ضراوت مستحکم داشتند
متوجه ییلاق شدند و صماغار چون قوت مقاومت ایشان نداشت از پیش برخاست
و بحاجی ابرهیم پیوست و با یکدیگر متفق و مشتبک شدند و بالشکری انبوه
بدفع ایشان انتهاض کردند و سلطان را مصحوب خود گردانیدند تا صورتی حادث نشود

که اخبار از دست برود و جماعت بارمبای باجتماع و استعداد ایشان مبالات نمودند
و بجمیع الهمه در برابر آمدند و گفتند امیر ما را که در قید شماست اطلاق کرده پیش ما
فرستید تا متعرض شما نشویم و از پیش شما برخیزیم و الا جنگ را آماده و حرب را ایستاده باشید
و چون حاجی ابرهیم را قوت مقاومت نبود و مکنت مدافعت و ممانعت ایشان نداشت
با الاکوزیان که فوجی از ایشان بودند ملاقات کرده نقشی چند برآب زد و بملاطفت
و مصانعت سر و پای قضیه فراهم گرفت و بصلح بازگشت و کوکبه از مغول بارمبای
در قفای او رسیدند و جنگ پیوستند و او از مناصبت و مغالبت ایشان عاجز شد و کوچ
کرده منهزم بسیواس گریخت و گفت

مصراع

رضیت من الغنیمة بالایاب

و ملتزم شد که دیگر بمثل آن حرکات مبادرت نماید و سلامت در اقامت جوید
و تا ضرورتی که مودی بتلف نفس و بذل مهجه باشد حادث نشود از شهر بیرون نرود
و سلطان در آن ایام بخواب دیده بود که حاجی ابرهیم را روزروزی تمام شده است و اجل معلوم
و قضای محتوم تنگ در آمد و عنقریب هلاک خواهد شد و کار از کار او خواهد بود
و در این معنی اندیشه می‌کرد و می‌گفت اللهم شکلی غریب و وضعی عجیب باشد که وفات
و فوات او سبب رونق کار و انتعاش حال من گردد حد این صورت بعلی‌بک و اصحاب او
اوب است که از تسلط و تغلب او دل سوخته و سر کوفته اند و با من قطعا مخالف
و معارض و بسمت امارت و ایالت موسوم بردند و گفتند لشکر بارمبای و منتسق
و در این فکر بود که چشم الاکوز مکسور و منکوب رسیدند و بحاجی ابرهیم اشتغال

برده‌اند و گفتند لشکر بارمبای بعلت آنک با تو اتفاق نموده‌یم و یکجهت شده بر سر ما
تاختند و ما را شکسته امیر حسن را که مقدم و پیشوای ما بود بقتل آوردند امروز پناه
بتو آورده‌ایم و غیر از تو امید گاهی نداریم **فارسیه**

یا به ازین در کنف خویش گیر — یا ادبی کن که سر خویش گیر
یا چو کریمان بمن اندر نگر — یا چو بزرگان ز سرم درگذر

رفتن حاجی ابرهیم و صماغار بجنگ بارمبای و کشته شدن

حاجی ابرهیم را چون اجل غالب رسیده بود و قضای جالب گریبان گرفته با وجود الزام
اقامت و اختیار گوشه سلامت و امتناع از نهضت و رکضت رای دگرگون شد و بر
وفق **اذا جاء القضاء ضاق الفضاء** بی هیچ ضرورتی عزیمت حرکت مصمم ساخت
و محرران بارگاه تقدیر بر صحیفه خیال او نگاشتند و برابر چشم او داشت که
اکنون که دشمن صیت صولت و شوکت تو بشنید و از فرط فتور و قصور قفا بنمود ترا
دو اسپه در عقب او می باید تاخت و این فرصت غنیمت شناخت و خاطر از کار او پرداخت
که اگر امروز نیز صفت در قفای او نشتابی و او را بشمشیر در نیابی فردا که چون کمان در
خانه خود متمکن شود و سر رشته کار در قبضه اختیار گیرد و زنگ باتر آرد مار
از روزگار تو بر آرد و آنگاه ندامت سود ندارد **مثل** خذ الامر بقوابله

فارسیه

امروز بکش چو می توان کشت — کاتش چو بلند شد جهان سوخت
مگذار که زه کند کمان را — دشمن که بتیر می توان دوخت

و هم در روز خیمه از شهر بیرون زد **مثل** وکالباحث عن حتفه بظلفه
باتفاق صماغار و الاکوز بر اثر ایشان براند و گفتی بزبان حال این بیت بر خود می خواند

الی حتفی سعی قدمی اری قدمی اراق دمی

سلطان فی کنف الله و فی حرزه
در شهر بنشست متیقن که این سفر را اقامتی و این رجوع را استقامتی صورت نخواهد بست
چنانک در خواب نموده بودند و از کیفیت آن حال خبر داده **بیت**

اذا ما حمام المرء کان ببلدة — دعته الیها حاجة او تطرب

و بعد از روزی چند قاصد رسید و خبر انکسار لشکر و قتل حاجی ابرهیم و خاله زاده
سلطان احمد چلبی رسانید اما قضیه مخفی می داشتند تا متعاقب آن خبر آمد که خواجه
سر حاجی ابرهیم را بقلعه هاویک آورده بسیواس می فرستند تا خاص و عام بر صورت واقعه
وقوف یابند و علیک را از قید بیرون آورده بر مسند امارت اجلاس کنند و شعار
بیعت و متابعت او آشکارا گردانند **شعر**

اری الدنیا ستوذن بانطلاق — مشمرة علی قدم و ساق
فلا الدنیا بباقیة لحی — ولا حی علی الدنیا بباق

حاجی مقبل که غلام حاجی ابرهیم بود پسری از اولاد او اختیار کرد و خواست که او را در مات
قایم مقام پدر نصب کند و بدین شعبده شهر در تصرف گیرد و مردم را دعوت می کرد که
مثل خرقاء ذات نیقة و اگرچه این فکر سقیم و این رای بی اصل بود جمعی از صعالیک
شهری و چندی گرد او در آمدند و مطابق تسویلاتی که انگیخته بود بادی در سبلت او می دمیدند
و موافقتی می نمودند ۞ و اغوا و اضلال او می کردند ۞ تا آن سودا در دماغ او رسوخ یافت و آن
نقش در مخیله او انتقاش پذیرفت اما گروهی که چشم عقل از غشاوهٔ غباوت سلیم داشتند
و گوش هوش از پنبهٔ غفلت خالی دامن از مطاوعت او می کشیدند و بدان اقدام بی حاصل

و ابرام بلا طایل می خندیدند و می گفت **مصراع** فهیهات تضرب فی حدید بارد و اصناف
و طوایف را جیلاً فجیلاً می خواند و بیعت می ستاند تا شبی سلطان را ضیافت کرد و چون صحبت
خلوت شد مضمون داعیهٔ ضمیر آشکارا گردانید و مکنون صمیم خاطر در میان نهاد و تفویض
اختیار کلی در معظمات اشغال دولت و تقلید مهمات مهام مملکت سلطان را وعده داد و التماس
عهد و سوگند کرد سلطان بعد از تامل گفت رایی که می زنی بصواب نزدیک است و فالی
که می گشایی مبارک و میمون و شکی نیست که تو خلف این خاندان و مشفق این دودمانی
و رقمی که می کشی مبنای آن صدق نیت و خلوص طویت است و بسمع رضا مسموع و مقبول
اما بر تو پوشیده نیست که من درین شهر غریبم و عقلا غریب را آب تشبیه کرده اند
که در آید و بگذرد و شهری را بریک نسبت داده که اگر سنگ آسیا بر سرش بگردانند
از جای خود نرود ۞ و چون قطب ثابت و راسخ باشد اکنون عمده در استحکام این دعوت
و انتظام این بیعت اهالی سیواس اند که چون ایشان درین رای متفق باشند و برین کلمه مجتمع
هیچ کس را مجال فتح و یارای ابطال آن نتواند بود ۞ و اگر ایشان را رگ راست نباشد
و همت متحد این ربقه زود انحلال پذیرد ۞ و ابرام و احکام آن بهیچ نوع میسر نشود
چه خللی که از داخل خیزد تدبیر و اصلاح آن متعذر باشد ۞ چون آبی که از خانه
بر آید که رد آن از حیز امکان بیرون است بخلاف آن که از خارج در آید که سد ثلمه
و طم رخنه آن باندک سعیی متمشی گردد و غرض ازین مقدمه آنک شهر درین باب اتفاق
نموده باشند من خود بالتزام متجدد و یکجهتم و الا موافقت من متجه نیاید و معاونت نتیجه ندهد

حاجی مقبل چون این مفاوضه بشنید گفت درین که فرمودی شک ندارم و در صدق این سخن
شبهتی نمی آرم و من رضای هر دو صنف حاصل کرده و ارادت هر دو طایفه اضافۀ علت شا[خته ام]
و میخواهم که ثالث این اثافی و بیت القصیدۀ این قوافی تو باشی چه همت تو بالای همه ممکنا[ن]
می دانم و رای تو ورای آرای ایشان می شناسم

شعر

اذا ورد الشتاء فانت شمس — وان ورد المصیف فانت ظلّ

فارسیه

توی پرورانندۀ تاج و تخت — فروغ از تو گیرد همی بخت و تخت
امید سپاه و سپهبد بتست — که روشن روان بادی و تن درست

سلطان چون این استقصا بدید و این مفاوضه بشنید سوگند یاد کرد که هر طرف که اهل
شهر اختیار کنند من نیز با ایشان متفق باشم و بهرچه مقدور و موسوع باشد مجد
و مجتهد و چون عقد عهد منعقد شد و سلک میثاق انتظام یافت از سلطان
استدعای نصیحت کرد و گفت میخواهم که در فاتحۀ حال افتتاح با نفاس دلگشای تو
کنم و اقتباس از نصایح ملک آرای تو نمایم اکنون در کلیات قانون ریاست و امهات
قواعد سیاست مرا ارشادی بلیغ ارزانی دار تا آن فصول را دستور کار و کارنامۀ روزگار
خود سازم و مدار حل و عقد قضایا بر آن اصول نهم که ما خاب من استخار و لا ندم
من استشار

شعر

ولو انّ التجارب صرن نفسا — لکنت لها الضمائر والعیونا

رای التوفیق رایک خیر شکل — یشاکله فصار له قرینا

سلطان گفت چون با من سر موافات و مصافات در میان نهادی و جلباب حجاب و نقاب
ارتیاب از پیش فرو گشادی و کلام قدیم و قرآن عظیم را فیما بین شاهدی عدل و حکمی امین
ساختی من نیز بحکم المستشار مؤتمن قشر تکلف از لباب سخن باز می کنم و پرده بیگانگی
از در یگانگی بر می دارم و می گویم طالب مطالب ریاست و قاصد مقاصد حمایت و حراست را
در استخلاص مقصود و استصفای مطلوب خود هیچ سببی قوی تر از مردان دلاور و گردان جنگ[آور]
نتواند بود که سکۀ دولت بیمن معاضدت این طایفه درست شود و قلب دشمن
بمزاولت و مناضلت این زمره شکسته گردد

شعر

فوارس تلقون السیوف بانفس — شداد اذا ما الموت صرّت جنادبه
مغاویر فیهم کل اروع باسل — تحاماه حیات الوغی وعقاربه

و هیچ جالبی اجتلاب اتباع و اشیاع و استجلاب اعوان و انصار را محکم تر از بث مواهب
و بذل رغایب و انفاق اعلاق و توسیع اخلاق نیست که جذب دلها و حل مشکلها جز
بملابست این شعار و منافست درین کار در حیز امکان و اقتدار نیاید چنانک یکی از حکما
در وصیت فرزندان خود گفت یا بنیّ [illegible] اذکروا [illegible] واعفوا
اذا قدرتم ولا تبخلوا اذا سئلتم [illegible] فانه من ضیّق ضیّق علیه
و من وسّع وسّع علیه

شعر

اذا مالت الدنیا الیک فجد بها — علی الناس طرّا انها تتقلب

فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت　　ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب

فارسیه

خدا را بر آن بنده بخشایش است　　که خلق از وجودش در آسایش است
کسی نیک بیند به هر دو سرای　　که نیکی رساند بخلق خدای

و فوز بدین دو غرض کلی و مقصود اصلی بتشیید مبانی عدل و سیاست و تعمیر معاهد حفظ و حراست و رعایت رعایا و استمالت برایا صورت پذیرد چنانک پادشاه عجم اردشیر بابک گفته است که لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعدل والسیاسة

شعر

نباید که پریشان شود قواعد ملک　　نگاه دار دل مردم از پریشانی
چنانک طایفه در پناه جاه تواند　　تو در پناه دعا و نیاز ایشانی

و چون این مقدمه مقرر شد صواب آنست که خزینه حاجی برهیم بگشایی و در اجرای وظایف و اسدای صنایع و عوارف ید بیضا بنمایی و دل خواص و عوام را بمغناطیس سیم که سنگ را موم و زمهریر را سموم گرداند بخویشتن ربایی تا طوق احسان تو مالک رقاب اقوام شود و قبضه قدرت تو آخذ نواصی و اقدام گردد و فضیلت فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری را حاصل گرداند و از ذلت خصلتان لا تجتمعان فی المؤمن البخل وسوء الخلق معرا و مبرا باشی و قول حکما را که الجود جذب الفؤاد و فتح البلاد کار بسته و بمقصد رسیده شعر

احسن الی الناس تستعبد قلوبهم　　فطالما استعبد الانسان احسان

و چون این قوانین مرعی داشته باشی و این نقش بر صحیفه دل نگاشته ملک بر تو مقرر و امارت ترا مسلم و میسر گردد والناس اتباع من غلب

للمؤلف

گرفتار زر تا تو باشی مباش　　بزرگی طلب می کنی زر بپاش
نه آیین ملکست فرمان دهی　　خزینه پر و دست مردم تهی
ببازوی مردان شمشیرزن　　توان کرد بر دشمنان تاختن
ببخشش دل مرد جنگی بجوی　　که دلخوش نتابد ز شمشیر روی
ز مفلس دلیری توقع مدار　　نیاید ز دست تهی هیچ کار
ملک بی سپاهی و اسباب جنگ　　چو بی بال مرغست و بی پر خدنگ
مبادا که سلطان شود بی سپاه　　که بی اسب و فرزین پیاده است شاه
بشطرنج تا شاه با لشکر است　　سرافراز و گردن کش و صفدر است
چو تنها بماند ز خیل و حشم　　شود مات و سودش ندارد ندم
یکی فکر در مهره نرد کن　　قیاس وی از زوج و از فرد کن
که تا جفت باشد بود نیک حال　　چو تنها بماند خورد گوشمال

حاجی مقبل چون این فصول بشنید قفای خمول بخارید و گفت حاجی ابرهیم بنوکرجانکی داده است
و خزینه هزینه کرده. و از قصور همت و فتور نهمت کرد امثال این سخنان واهی و کلمات نازک
می گشت و عذرهای معلول و حجتهای نامعقول می آورد ❀ و در مقام تردد و تزلزل بود سلطان
چون آن تزلزل از وا حساس کرد دانست که مرد این کار و سوار این مضمار نیست و گفت
اخطات استه الحفرة

شعر

لا ینفع الذکر قلبا قاسیا ابدا ❀ وهل یلین لقول الواعظ الحجر

و ملک بی ضابط و شهر بی حارس ماند و عامهٔ خلایق پای در بساط انبساط نهادند و دست
از آستین فضول و نکول بیرون آوردند و حال بجایی رسید که فوجی از اوباش و اراذل هر روز
از هر طرف فراهم می آمدند و از بام تا شام بر در خانهٔ این دو بزرگ غلو می کردند و سفاهت
و نذالت اقدام می نمودند و هیچ کس را مجال آن نه که ایشان را تادیب و توبیخ کند و بجای خود
بنشاند

مشورت علی بک با سلطان
در استخلاص خود و استصواب
از رای اعلی لا زال ثاقبا

علی بک در سورت آن فترت و سکرت آن حیرت معتمدی بخفیه پیش سلطان فرستاد
و بر براءت ساحت و نقای جیب خود از قضیهٔ خواجه بک و مکیدت او سوگند یاد
کرد و تضرع و تخشع نمود و گفت مرا از قید حاجی مقبل خلاص ده و تقبل کرد که چون
مرا از دست او رهانیده باشی و از شر او ایمن گردانیده در هیچ قضیه از قضایای ملک و دولت
از نهج صواب دید تو تجاوز ننمایم و از سمت مراضی و مباغی تو عدول نجویم مصراع
لو بست الجبال ولو دکت السما لئن انجیتنا من هذه لنکونن من الشاکرین
سلطان از روی رافت جبلی و عاطفت غریزی و رعایت سوابق ممالحت و مواخات و صیانت
لواحق مصادقت و موالات در کشف کربت و تبرید غلت او از هر نوع اسباب انگیخت و از هر
گونه رنگها آمیخت ❀ و بحسن تدبیر و تخییل و تصویر قضیه بدان رسانید که او را اطلاق
کرده مصحوب پسر صماغار با لوس فرستند تا بامارت انجا موسوم شده قیصریه و اقسرا و قیرشهر

با توابع و منسوبات در عداد خود گیرد و حاجی مقبل از قبل او والی سیواس باشد و وظیفه
مال و لشکر مرتب دارد و برین نمط قرار دادند ❀ علی الجمله بعد از امعان نظر در عواقب کار
و تأمل در صورت حال چون بغور قضیه فرو رفت و در غمرات آن حال غوص کرد با خود گفت
از وسط دار الملک که مقر دولت و ممر اقبالست بیرون افتادن و از سواد اعظم و حول و خدم
بر معزلی ماندن و بار جاه و انجا اکتفا نمودن از صوب صواب و سمت سداد دور و از شاه خارج
و منحرف است و بحقیقت از پادشاهی بپاسبانی آمدن و بر شهریاری راه داری اختیار کردن
باشد و چون من بدین طلسم از دار مملکت بیرون افتاده باشم و سر رشته کار از دست داده
معاودت من بمرکز شرف مشکل صورت بندد و مراجعت بمنشاء دولت دشوار تیسیر
پذیرد **مثل** دون ذلک خرط القتاد **بیت**

اذا ما اهان امرؤ نفسه ❀ ولا اکرم الله من یکرمه

فارسیه

هر کرا در خاک غربت پای در گل ماند ماند ❀ او دگر در خواب خوش بیند دیار خویش را

چون سلطان زاده پیش برد قضایا نافذ القول دید و در تبدیل و تغییر و تقدیم و تأخیر امور صاحب
اختیار یافت ❀ و بقبایل و عشایر و تبع و خدم مستظهر و متمکن در استدراک مشکل ابن قصه
هم پیش او برد و قصیه بر دامن او نهاد ❀ و گفت از حسن سیرت و لطف شیمت شما روا باشد
که مرا از شهر و ولایت موروث دور اندازید ❀ و با قومی که با ایشان سابقه معرفتی و لاحقه
صحبتی و الفتی نباشد گرفتار سازید ❀ **شعر**

فان کنت ماکولا فکن خیر آکل ❀ والا فادرکنی ولما امزق

از انجا که کمال کرم و جفاوت شیم تست مأمول که بکفایت رای رزین و خرده کاری
عقل باریک بین نقشی پردازی و نوعی سازی که من با مارت و ایالت سیواس منسوب و موسوم
شوم و حکومت بر من مقرر گردد چه کافه ارباب و اهالی از بلدی و قروی و حضری و بدوی
بطرف من راغب و مایل اند و ارادت بامن دارند ❀ و چون این کار پیش برده باشی و این قضیه
بجای رسانیده **مصراع** هر چه حکم کنی بر وجود من حکمی ❀ و من بر حسب
مقدور و میسور شرط حق شناسی بجای آرم و شکر سعی تو چنانک لایق و فراخور باشد
بگزارم ❀ فانظر ماذا تری

سلطان مراعات خاطر او و مدارات وقت را و آنک این رای هم جزو علت غرض کلی بود و بمقصود
نزدیک باحاجی مقبل از دری دیگر در آمد و سیاق سخن از نمطی دیگر آغاز کرد و گفت
مراد فکری که در باره این شخص رفته است و وجهی که مقرر شده از اخراج و ازعاج او
از شهر و توسیم بامارت مغول نظری و از داشت و دقیقه معترض عسى أن تحبوا
شيئا وهو شر لكم از آن جهت که علی بک مردی ساده و جوانی منقلب رای است که بهر
بادی بر خیزد و باهر گردی در آمیزد و با عز جد بفرمان دهی این مملکت متعین و مشار الیه و اسمی
مشهور و رسمی معمور دارد ❀ و مع ذلك اهالی شهر بر منوال انا وجدنا آباءنا على امة
وانا على آثارهم مهتدون بهوا و ولای او راغب و خاطب و طایفه مغول چنانک دانی قومی
مفسد و شریر و کروهی هتاک و فتاک اند و از پیرایه حفاظ و ذمام بل ربقه دین و اسلام مطلق
و منخلع الا انهم هم المفسدون ولكن لا يشعرون بيت

ألج لجاجا من الخنفسا ❀ وازهى اذا ما مشوا من غراب ❀

امروز او را پیش مغول فرستادن و تمکینی چنین بدست ایشان دادن با مست نرد باختن و دیوانه را
تیغ بدست دادن باشد چه فردا که بهم پیوندند و مستحکم شوند و عقد اجتماع مبرم گردد
آن شیاطین و قرده آن ملاعین گرد او در آیند و با او در آمیزند و فتنها انگیزند و هر کس
بادی در آتش او دمد و خیالی در دماغ او نهد و انگاه جهانی بدان آتش بسوزد و عالمی بهم بر آید
و شماتت من قلت فكرته اشتد عثرته بسر باری باید شنید و سرزنش دوست و دشمن
بخواری باید کشید

بيت

وكنت كمودع الحلفاء نارا ❀ وكتم النار في قصب مجال ❀

اکنون مقتضای حال و صلاح مآل در آنست که پرده خویشتن داری از میان بر داری و حجاب
تجافی و تحاشی بایکسو نهی و بی تکلف پیش او روی و بنیرنگ لباقت و افسون ذلاقت و طلاقت
او را دلجویی نمایی و از تخت بند قید برهانی و بر مسند امارت بنشانی و کبار امرا و روس
اجناد و انجاد را با خود اتفاق و اتحاد دهی و زمام قطع و فصل و فرق و وصل قضایا و مهمات
مملکت در دست اختیار و قبضه اقتدار گیری تا او اسمی بلا مسمی کصورت ممثله در مسند بنشیند
و در واقع حاکم دست مطلق و فرمان ده نافذ القول تو باشی و او نیز چون خود را دست نشان
تو بیند و نصب کرده تو داند قدم از مضمون رای و رویت تو بیرون ننهد و با تو طریق مکاوحت
و مناطحت نورزد و هر آنچ مراد خاطر و مطلوب ضمیر تو باشد بسهولت میسر گردد و از تبعات

طعن طاعنان و زبان بدگویان ایمن نشینی و اگر بخلاف این کنی کیف ما کان او خود با سر
منصب رود و در افنا و اعدام تو سعی پیوندد و بدفع و رفع تو کمر بندد بیت

ومن لا یصانع فی امور کثیرة ... یضرس بانیاب ویوطأ بمنسم

نشستن علی بک بامارت و نشاندن سلطان را بوزارت

غلام سلس القیاد چون در رای خود استبدادی نداشت زمام مصلحت از دست بگذاشت
و علی الصباح که خسرو سیارگان علم بر بام چرخ نیلوفری کشید و تبیغ انوار اقطار
خافقین فرو گرفت علی بک را از حبس بیرون آورد و باتفاق سلطان بر قلعهٔ سیواس برد
و بر مسند امارت اجلاس کرد بخانه رفتن و غوغای عام برخاستن سبکی بود سلطان
قوم و قبایل خود را جمع کرد و چون سوگند بر انجمله یاد کرده بود که در مخالفت و موافقت
با اهل شهر یکجهت باشد با جماعت خود تقویت علی بک کرد و طرف او مرعی داشت چه شهریان
با او متفق بودند رنود و حرافیش چون زنبور از هر گوشه بر جوشیدند و خزاین و دفاین
و حواشی و مواشی حاجی ابرهیم عرضهٔ نهب و نهزهٔ تاراج ساختند و حاجی مقبل را مأخوذ
و مغلول پیش علی بک آوردند و در معرض خطاب و عتاب بداشتند علی بک چون او را
دید دست بر مصحف مجید نهاد و سوگند غلیظ یاد کرد که ترا نمی کشم و همان شب
شمع وار سرش از تن جدا ساخت و خاطر از کار او بپرداخت و بدا لهم سیئات
ما کسبوا شعر

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ... که واجب شد طبیعت را مکافات

و امارت بر علی بک مقرر شد و در ربیع الاول سنه ثمانین و سبعمایه وزارت بر سلطان تفویض
یافت و عنان ضبط و نسق امور ملک و دولت و نقض و ابرام مهام و مصالح مملکت در دست
تدبیر و تصرف او آمد و هاتف توفیق این ابیات بر زبان راند که شعر

یا من تضعضعت الجدود لجده ... وعنت لرفعة مجده الامجاد
هذا السعادة قد اتتک وفودها ... بمقالد الدنیا الیک تقاد
وطالما لحقوا فقد قربن وانما ... هذی اتتک سوابقا ازواد

سلطان چون در صدر وزارت بنشست و بر بساط سیادت استقرار یافت بجدی سعید

وجدی شدید نوی بتنظیم منفرقات امور واصلاح مختلات احوال جمهور وتشدید عوج وتثقیف
اود ولدد نهاد وابواب عدل ونصفت بر ارباب ظلامات واصحاب غرامات بگشاد وخلل
صوارف ایام بنسیج عناکب اقلام مرمتی کرد وشتات شمل خواص وعوام بسعی وتکاپوی
آن مجموع می گردانید

صفت قلم

اخرس ینبیك باطرافه | عن كل ما شئت من الامر
تبصره فی كل احواله | عریان یكسو الناس اذ یعری
ومستقلا بامور الوری | یسوسهم بالنهی والامر
مصفر فانعمی وبؤسی لمن | تخصه بالنفع والضر
فتارة ذعر لاعدائه | وتارة امن من الذعر
وكم له من وقعة فی العدی | لم یك للبیض وللسمر
كالبحر اذ یجری وكالبدر اذ | یسری وكالصارم اذ یفری
فاسعد به یا من له همة | تعلو علی الفرقد والنسر

فارسیه

هر معانی که آسمان دارد | قلمش بر سر زبان دارد
هر بلاغت که در لغتها هست | همه را او نویسد از سر دست
نی ودر بذله شکر اندازد | مار و مور از دهن بر اندازد
نی نفاذش روان نشد هر خط | گرچه دارد همیشه سر بر خط

وبصیقل تیغ آینه زنگ زنگ از سیمای تخت واورنگ بزدود وبنوك سنان موی شكاف
مشكلات دین ودولت بگشود حدود ملك را از صفایح صفاح سدی شدید ساخت
وبر امن قبة الاسلام از مشجر رماح حصنی حصین برداخت

صفت تیغ

المشرفیات التی بشفارها | ملكت ملوك اعاجم واعارب
طبعت شموسا فهی من اغمادها | والهام بین مشارق ومغارب
تنقاد ابكار البلاد لحدها | بعد النشوز وبعد منع الجانب

فارسیه

حبذا گوهری چو قطرهٔ آب | قطرهٔ آب پر ز در خوشاب
چون مجانب ز جمعها در جر | نی عدد فرد زوج کرده بضرب
روز عمر از حدش رسیده بشام | زین سبب غرب شد حدش را نام

قلم را بر تراشید وبر خزاین ارزاق وكیل مطلق العنان ساخت وتیغ را بركشید ودر چهار سوی
آجال شحنهٔ نافذ الامر گردانید گاه از لمعات بوارق این آتش در جان دشمنان می افكند
وگاه از رشحات مدامع آن مرهم بر جراحت دوستان می پراكند شعر

ابكی واضحك خصمه ووليه | بالسیف والقلم الضحوك الباكی
الدر والدری خافا جوده | فتحصنا فی البحر والافلاك

ومدتی اعتناق آن منصب شریف وجد عدالت وقانون رافت وشفقت كرد ودر انجاح
مطالب واسعاف مقاصد ومآرب وضیع وشریف وبعید وقریب

غایت جهد و نهایت سعی مبذول داشت و رقبهٔ صنادید عهد در ربقهٔ صنایع و ایادی کشید
و خواطر همگنان بلطایف اقوال و شرایف آثار و افعال مرفه و مستمال داشت و ساحت
سرای دولت و فضای عرصهٔ مملکت از خاشاک جور و حیف پاک گردانید ❁ امرای دولت
و اعیان مملکت و کتّاب و عمّال و جمهور متجنّده چون نتایج شهامت و صرامت سلطان
در حلّ و عقد و وضع و رفع سوانح اشغال ملک برأی العین مشاهده کردند ❁ و اندازهٔ
کفایت و درایت او بمقیاس اعتبار و معیار اختیار برگرفتند ❁ و ارتفاع یفاع همت او را
باصطرلاب تحقیق و تدقیق بشناختند و طول و عرض عرصهٔ مقدار و منزلتش بمساحت خبرت
و بصیرت معلوم کردند ❁ حضرت او را مرکز آمال و امانی ساختند ❁ و دایره وار گرد
آستانهٔ مجد و معالی او در آمدند و منطقهٔ اتباع و انقیاد بر میان جان بستند و گفتند

شعر

أطال الله عمرك للمعالي — وكفك للعطيات الرغاب
ولا زالت سيوفك كل يوم — تحكم في الجماجم والرقاب
فإنك أكمل الثقلين طرًّا — وأكرم من مشى فوق التراب

و حکمت الهی در تصدی این منصب و تقلد این شغل آن بود که غور امور سلطنت و جهانداری
بمسبار دربت و حنکت بشناسد و بر صدر و عجز امور و قضایا وقوف کلی حاصل کند
و بر معرفت جواهر اصناف و طبقات مردم و خیر و شر ایشان اطلاع یابد و بداند که مقدار
و مرتبهٔ هر یک چیست و استحقاق و استهال تربیت و تمشیت کراست و موارد اشراف

دولت و وجوه اجناد را بصحبت می خواند و هر یک را بعطایا و جوایز موفور می نواخت و لا یزال جناح
مرحمت و عاطفت بر عامهٔ خلایق و کافهٔ طوایف گسترده می داشت و از لوازم تعطف و تلطف
هیچ دقیقه فرو نمی گذاشت چنانک گفته اند

شعر

ليس الكريم الذي إن نال منزلة — أو نال مالاً على إخوانه تاها
الحر يزداد للإخوان مكرمة — إن نال فضلاً من الأيام أو جاها

و حال ازین جمله خالی نبود تا علیک عزیمت اماسیه مصمم گردانید و باتفاق قلیچ ارسلان
که تابع و معاون او بود توجه نمود ❁ و چون بتوقات رسید منجمان را طلب داشت و اختیار وقت
کرد و در یک مجلس سلطان و سیدی حسام را طبل و علم داد و بسیورغامیشی لایق و خلعت
گرانمایه مخصوص گردانید ❁ و با وجود آنک این تشریف در یک وقت و این تخصیص در یک
حال فرمود کوکب دولت سلطان یوماً فیوماً در فلک اوج صاعد بود و کار سیدی حسام
در تراجع و تنزل و ازین دقیقه روشن می شود که اعتبار سابقهٔ ازل راست نه لاحقهٔ عمل را
چه سکهٔ سعادتی که در دار الضرب أعطى كل شيء خلقه ثم هدى
بنام شخصی مقرر نشده باشد منجم بتسدیس و تثلیث در نقد طالع نتواند نشاند و عمری که در دفتر
وكل شيء أحصيناه بموامرهٔ ن والقلم وما يسطرون در نیامده
ستاره شناس بکدخدا و هیلاج در زایچهٔ حیات ثبت نتواند کرد فريقا هدى وفريقا
حق عليهم الضلالة ❁ فارسیه ❁
ز سعد و نحس کواکب مدار تو راحت و رنج — که غرقه اند همه همچو ما درین غرقاب

وچون باماسیه نزول کرد حاجی شادکلدی کی از نواب بیرون فرستاد و التماس
حضور سیدی حسام کرد تا بتوسط او بیرون آید و وظایف خدمت وطاعت اقامت کند
وغبار شر وفتنه فرونشاند ❁ سیدی حسام بقلعه رفت وحکایتی که بود از طرفین باز راندند
وشب با امیر احمد بمعاقرت ومعاشرت مشغول شد ❁ وچون ساعتی برآمد و ساغری چند
گران درکشیدند ❁ سرها از عقل سبک شد و باد در سبلتها افتاد شمع سلامت فرونشست
وغوغا برخاست مستان در هم افتادند و داد مشت ولگد بدادند قصیرة عن طویلة
سیدی حسام را با چندی از نوکران که در صحبت او بودند بگرفتند واسب واسباب
وهرچه با ایشان بود از رخت وسلاح ونقد وجنس بستدند ❁ وعریان وگریان مقید
ساختند وقضیهٔ کالعیر طلب اذنین فضیع القرنین واقع شد

چون این خبر بعلی بک رسید جهان بر چشم او تاریک شد وقرار از دل وآرام از جان بیرون رفت چه
سیدی حسام با او مثابت جان داشت با آنکه سلطان را طلب داشت وصورت حادثه با او تقریر کرد
وقلق واضطراب می نمود سلطان گفت تغیر وتحیر بخود راه نباید داد وغم واندیشه بر دل نهاد
وجز بشر وبشاشت بر بشره نباید آورد که عوذ بالله دشمن چون برین حال وقوف یابد بر عجز
وضعف تو استدلال کند ووقع وهیبت تو از چشم ودل او زایل گردد وبقصور
وفتور منسوب شوی والصبر عند المصائب من اعظم المواهب بیت

لا تجزعن من الحوادث انما ❁ خرق الرجال من الحوادث تجزع

فارسیه

صبر کن جان عزیز آخر که کم یابد مراد ❁ هر کسی کو دست بر صبر با رجا کرد
کوه تا صابر نشد بر طعنه باران وباد ❁ روزگار اندر تن او صدف خارا نکرد
تا بسختی ودرشتی نازمودش آسمان ❁ لعل را در کنار کان گوهر را نکرد

صواب چنانست که فردا سوار شویم وگرد شهر درآییم واز اطراف کمین بکشاییم وجهود مبذول
داریم تا بمدد الهی قلعه مسخر گردد ❁ آنگاه سیدی حسام وغیره همه درخدمت اند وناموس
قایم بود در اثنای آن حال قلیج ارسلان رسید وبا ازدحام تمام متوجه شدند ❁ وچون نزدیک
بقلعه رسیدند حاجی شادکلدی ایلچی فرستاد ❁ واستدعای حضور سلطان وقلیج ارسلان
کرد تا با ایشان مشورت کرده عذر جرایم خویش بخواهد ❁ واز حرکتی که بدان اقدام
نموده استعفا نماید وموجب خدمات لایقه وعبودیات پسندیده بجای آرد ❁ وهرانچ

افراح زود ملتزم شود و عاقبة الامر آن اجتماع صورت نبست و روی بر اماسیه نهادند
و جنگ پیوستند ❁ و از جوانب قلعه منجنیق و عراده بر کار کردند ❁ و از جانبین تیر
و سنگ باریدن گرفت ❁ و غریو و غرنگ بر آسمان رفت و در عین آن ضربات الیم و حملات
عظیم رعشه بر اعضای علی بک افتاد ❁ و مخایل جبن و فزع بر ناصیه او ظاهر گشت
و رنگ از چهره فرو ریخت ❁ و بر سیدی حسام تأسف و تلهف می خورد و توجع و تفجع
می نمود گاه می گفت مبادا که آن ظالمان او را سپر سنگ منجنیق سازند و گاه
می گفت اگر یکی از ایشان هلاک شود او را بقصاص باز کشند ❁ و امثال این سخنهای
عجب و کلمات نامرتب می راند ❁

بیت

وكل يميل الى شكله ❁ كانس الخنافس بالعقرب ❁

و چون جزع بافراط رسانید سلطان گفت مقصود از این تظلم و تبرم چیست می خواهی که
اماسیه مسخر شود ❁ یا سیدی حسام بدست آید و رجا بفضل پروردگار واثق که در این
دو روز هر دو حاصل شود ❁ و اگر غرض تو سیدی حسام است ملجائی سازیم و تدبیری
انگیزیم که بی جنگ و جدل او را بتو سپارند ❁ تا تو با آرزوی خود رسیده باشی
و ایشان از تشویش رهیده ❁ گفت حالا نوعی باید کرد که سیدی حسام بدست افتد
سلطان نایب خود رکن الدین نامی را که با حاجی شادگلدی علاقه صحبت و معاشرت موکد
داشت پیش خواند و گفت مرحوم حاجی ابرهیم مردی سلیم النفس و نیکخواه بود و بهر حال
قدر و قیمت مردم می دانست و عاقبت کار او بدان انجامید که دیدی و امروز شخصی که عقلی

و تمیزی دارد و بر قول و فعل او اعتماد می توان کرد و دوست از دشمن می شناسد حاجی شادگلدی
است او هم بدست خود کار خود خراب کرد ❁ و مرا حیف می آید و افسوس می خورم گفت
چگونه سلطان گفت سیدی حسام را گرفته است و ترا معلوم است که علی بک
با خواجه بک چه محبت داشت بغیبت چند روزه خاطر از و بپرداخت ❁ و سیدی حسام را
بروی اختیار کرد ❁ و چون او را مذهب اینست چند روز دیگر که از و مایوس شود
دیگری را بروی خواهد گزید ❁ و بعد از آن تا اماسیه مسخر نکند از اینجا حرکت نخواهد کرد
رکن الدین گفت اگر دستوری باشد بپای قلعه روم و با ایشان مکالمه پیوندم تا مرا
در قلعه برند پس صورت ماجرا بر ایشان عرضه دارم و نوعی سازم که سیدی حسام بدست
آید و ماده فتنه منقطع گردد ❁ و برین اتفاق بقلعه رفت و بعد از ساعتی متوسطان بیرون
آمدند و تجدید عهد کردند مشروط بر آنجمله که سیدی حسام را تسلیم کنند و لشکر از پیرامن
قلعه برخیزد و هر یک بجای خود روند و هم در روز قضیه تمام شد ❁ و سیدی حسام را چون
داماد آن با دف و نای از اماسیه بیرون آوردند ❁ و علی بک سبزدند چون او را دید دین و دنیا
فراموش کرد و از حوالی قلعه برخاست و گفت فارسیه

❁ غم مخور ای دل که غمگسار من آمد ❁ مایه شادی و اصل کار من آمد ❁
غنچه جانم شکفت در چمن وصل ❁ شاخ دلم سبز شد بهار من آمد
❁ گر همه عالم ز من برفت چه باک است ❁ کان ز همه عالم اختیار من آمد ❁

و علی بک چنانک اوغاد باشد هوای میان سلطان و سیدی حسام وقیعت انداختی و بغض و کدورت

انگیختی و تضریب و تحریش آمیختی و دران واقعه با سیدی حسام گفت او در مدت غیبت و گرفتاری تو
عیشها و بخششها می کرد و یک لحظه از طرب و نشاط خالی نبود و من در فراق تو می سوختم و می گداختم
و همه روز ملول و غمگین ترک شراب و مجلس گفته زار و سوگوار بگوشه نشسته بودم و مثل این
ترهات و خرافات ناقصانه می گفت و حال آنک اگر سلطان آن اقدام نمی نمود و آن تدبیر
نمی انگیخت کار از دست رفته بود و ناموس شکسته و سیدی حسام در حبس مانده

شعر

إذا ما رمى بالرأي خلف أبيّة ... من الأمر يوماً أدركتها مصائده
له فكر بين الغيوب إذا انتهى ... إلى مقفل منها فهن مقالده
صواعق آراء لو انقض بعضها ... على يذبل لا انهد أو ذاب جامده

و بدان اجتهاد مشکور و تدبیر صایب شکوه سلطان در چشم و دل مردم زیادت گشت
و از آنجا بتوقات کوچ کرد و روزی چند اقامت کرده بسیواس رفت

رفتن علی بک بنیکده و فتح قراحصار

و بعد از روزی چند از نیکده قاصد رسید و تقریر کرد که اهالی شهر اتفاق کرده اند که شهر
بشما تسلیم کنند و مترصد توجه اند علی بک چون این بشنید بر فور ترتیب لشکر کرده
توجه نمود و بقیصریه رفت جنید که والی آنجا بود بعلت استشعاری که از او در خاطر داشت محجوب
و منفعل بود سلطان استعفا کرد و آن حجاب از میان مرتفع گردانید و مورد خدمت

از خاشاک نقمت پاک ساخت و چون علی بک بقراحصار نزول کرد و گرد قلعه بر آمد کوهی دید سر
بر کره اثیر کشیده و خارای یافت پرده بر چرخ اطلس دریده در مناعت با آسمان برابری می کرد و در بلندی
بر آفتاب سایه می گسترد و هم از عروج بر بروج او خیالی محال و فکر از صعود بر مصاعد او تصوری
باطل

نثر

قلعة بعد في السماء مرتقاها ... حتى تساوي ثراها ثرياها

تتوشح بالغيوم وتتحلى بالنجوم والرجوم قد جاوزت الجوزاء سمتا وعزلت السماك الأعزل سمكا متناهية
في الحصانة موصوفة بالوثاقة والرزانة ممتنعة على الطالب منصوبة على أضيق المسالك وأوعر المناصب

بيت

بكر فما افترعتها كف حادثة ... ولا ترقت إليها همة النوب

فارسية

چنان زاوج دو پیکر گذار کرده سرش ... که از فراق دوی در میانشان افکند
نحود فروشده صد بار وهم دور اندیش ... که تا کمند نظر چون برو توان افکند
بدست عجز فلک طاق کهنه اطلس ... فراز سطحش در پای پاسبان افکند

اما از زاد و ذخیره خالی بود و معدودی چند مجهول در و ساکن بنا بر صعوبت محاصره و محاربه
اقدام نمی نمود و بمناطحه و مضاربه مشغول نمی شد سلطان گفت مجرد حصانت حصن مانع
تسخیر و تدبیر نتواند بود چه قلعه و اگرچه محکم و استوار باشد تا بمردان کارزار و ذخایر بنیاد استحکام
و استظهار ندارد صیانت و استحفاظ آن صورت نبندد و زود در حوزه تحصیل آید و متانت و صلا

از انهدام و انثلام عایق و وازع نیاید و دیگر آنکه اگر ما از فتح این قلعه سپر بیندازیم و عاجز باز گردیم مستحفظان نیکده جری شوند و از ما جبانی برنگیرند و آن مرام در عقده تعسر و شکال تعذر بماند که اگر بر نهج الصبر عند الصدمة الاولى مردانه قدم بیفشاریم و روی بکار آریم عواصف هیبت ما رعشه بر جوارح مخالفان اندازد و لطمه صولت و سطوت ما باد از بروت معاندان بیرون کند و ممکنان از بن گوش سر بر خط فرمان نهند و رغبة او رهبة گردن در چنبر طاعت و عبودیت ما آرند

شعر

کردن چرا نهیم جفای زمانه را — همت چرا کنیم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم — سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا بامراد بر سر گیوان نهیم پای — یا مردوار در سر همت کنیم سر

این بگفت و از حضرت رب الارباب تعالی شانه استعانت خواست و با کوکبه خود سپر در روی کشید و آهنگ قلعه کرد و جنگ پیوست تا طوفان حرب برخاست و تیر از بالای قلعه چون ژاله از ابر باریدن گرفت و سنگ از اطراف بروج چون صاعقه از بروق افتادن آغاز نهاد خروش مردان بفرقدان رسید و غریو گردان از گنبد گردان بگذشت بواقی لشکر چون از دست برد دیدند و آن اقدام از آن مقدام مشاهده کردند حمیت بشریت بی اختیار ایشان را از جای برانگیخت و از اطراف بر مراقی و معاطف قلعه دویدند گروهی چون سایه بدیوار بر آمدند و فوجی چون آفتاب از روزن در افتادند تا اهل قلعه بزنهار آمدند و امان طلبیدند و بلطایف تایید یزدانی آن اجتهاد نافع آمد و قلعه مسخر شد

شعر

بنشینیم چون کار بنام افتد و ننگ — بر آتش چون کباب و بر تیغ چو زنگ

قاصی و دانی و عارف و عامی چون فتحی چنان مشاهده کردند غلغله تحسین بعلیین رسانیدند و بر اصالت رای و اصابت فکر و مضای عزیمت و شدت ضریمت سلطان اقرار آوردند و گفتند

شعر

توی که پای تو چون در رکاب عزم آید — چو آفتاب ز قدرت بر آسمان تازی
نهان چرخ ببینی چو تیز در نگری — عنان وهم بگیری چو نیک در یازی

و بشاشت فتحی چنین که سنگ در آواز آورده بود و خاک در اهتزاز نفس علی بک از آنجا که جمود طبع و خمود قریحه اوست اثری نکرد و حلاوت آن ظفر بمذاق او نرسید بیچاره از مرده دلی بیجانک از رذایل منفعل و منقبض می شد از فضایل مبتهج و منبسط نمی گشت و بر آن منوال که از معایب و مثالب احتراز نمی نمود بمفاخر و مآثر اهتزاز نمی کرد سلطان گفت

بیت

علی نحت القوافی من معادنها — وما علی اذا لم یفهم البقر

و آوازه این فتح در بلاد روم و شام انتشار و اشتهار تمام یافت و دوستان را مسند عز سرور و حبور و دشمنان را مستجلب عثور و ثبور گشت اهالی نیکده چون این خبر بشنیدند بر خود بلرزیدند و مجاری و منافذ فرو گرفتند و مواطی و شواطی استوار ساختند و ساز و اهبت جنگ از شهر بیرون آوردند و حرب را آماده شد و چون علی بک بر ظاهر بلد نزول کرد دروازه بزرگ بسلطان داد و آن قطر که منیع ترین اقطار بود بدو سپرد و از قدیم الایام جنگ بر آن دروازه وظیفه ملک الامرا بود سلطان آن فال بمیمون گرفت و متوجه شد و لشکر شهر را که بیرون آمده جنگ می کردند بیک صدمه منقاد باز کوفت و همه را از جای برکند تا منهزم و سراسیمه خود را در شهر انداختند و با لشکر خود بر آن

بران در نزول کرده و در روز از مبدأ شروق آفتاب تا مقطع غروب جنگ می کرد و مبارزت می نمود
تا صباح روز سیم ناگاه شورشی در لشکر افتاد و مردم روی بگریز نهادند و سبب معلوم نبود
سلطان لشکر خود را بر دروازه استوار کرد و پیش علی بک رفت و دید که جوشن می پوشد
از کیفیت حال پرسید گفت خبر دادند که یلغی رسید سلطان از جب و راست دوانید و تفتیش فرمود
گفتند اهالی ولایت اند که بمعاونت ما آمده اند صورت قضیه با او تقریر کرد و گفت سبحان الله
امروز تو دعوی سلطنت و پادشاهی می کنی و دم از جهانگیری و کشورکشایی می زنی اکنون لشکر
کشیده بمحاصرهٔ شهری مشغولی با وجود این همه بمجرد خبری که صدق و کذب آن بوضوح نپیوسته
باشد و استماع ارجوفه که از مجهولی نقل افتاده و صحت آن محقق نگشته چنین مضطرب شوی
و قفا بدشمن نمایی   و ناموس خود و پشت لشکری بشکنی دشمنان که این بشنوند چه گویند و دوستان
و نخ این عوار از دامن عرض تو بکدام صابون شویند

مثنوی

زندی پشیمانی آید بکار   تو در بوستان تخم تندی مکار
بکشتی و یران گذشتن بر آب   نه آید که در کار کردن شتاب

پادشاه را طریق آنست که در قضایا برفق و تانی بکار دارد   و از طیش و عجلت که مستثمر و خامت
عاقبت و مستعقب ندامت خاتمت است تجنب و تحرز از لوازم شمرد   تا از عثرات من العجلة
تکون الکبوة مصون ماند و از نتایج بالصبر تدرک معالی الامور مرزوق و محظوظ گردد واصبروا
ان الله مع الصابرین

بیت

قد یدرک المتانی بعض حاجته   وقد یکون من المستعجل الزلل

سلطان چون این معانی بر دلخت آثار تشویر و تکویر بر چهرهٔ علی بک لایح گشت و طلایع ندامت و غرامت
بر جبین او واضح شد جوشن از تن فرو گشاد   و رفع خجل و دفع وجل را گفت ما بدعوت اهل شهر آمده
بودیم و چون ایشان خلاف کردند و تحصیل شهر بجنگ صورت نمی بندد نشستن ما اینجا چه فایده دارد
سلطان گفت اولا مخالفت و مجانبت شهریان معلوم نیست و مواتاتی که با والی می کنند
از سر ضرورت و بیچارگیست نه از راه اخلاص و نیکخواهی چه رعیت و زیردست اند چاره آنست که
از جوانب شهر حمله کنیم و زور بر ایشان آوریم تا لشکریان بما مشغول شوند   و شهریان را
مجالی افتد و فرصتی شود که در تسلیم شهر صورتی پیش توانند برد اگر تدبیر موافق تقدیر آمد فهو المراد
والا بر موجب ارادت تقدیر رضا دهیم علیک السعی ولیس علیک النجح
و مبلغ نفس عذرها مثل منجح بزین قرار سلطان با سر جنگ رفت و محاربه و مضاربه بطریقی پیوست که
در هیچ کارنامه مثل آن مسطور نیست و از زبان هیچ خامه نظیر آن مکتوب و مزبور نه   و تا بر
عنا کر فارغ و مطمین در مواضع خود نشسته هیچ کس قدم و ایشان نهاد و از جای خود حرکت نکردند
و اسطه اهل قلعه از جوانب ایمن شد و بیکبار گی روی بسلطان نهادند و تیر و سنگ باریدن گرفت
تا در اثنای آن حرب و ضرب که آتش کار از شعله بر گنبد دوار می زد   و سهام حوادث
از زیر و بالا روان بود   مصطفی بک که عمه زادهٔ سلطان بود باتفاق ارباب شهر قرامانیان جمله
ایشان را شکسته بدروازه رسید   و با سلطان خبر پیوست سلطان شهریان را استمالت داد
و نزدیک شد که شهر مستخلص گردد   که علی بک رسید و جماعت قرامان را پیش خود خواند
و ایمن ساخت و هر غنیمت که از ایشان ستده بودند استرداد کرد   و این صورت در حقیقت

لومی بود در لباس کرم و ضعفی در صورت قوت بل ظلمی در کسوت عدل **بیت**

فأنه خطرات من وساوسه — يعطي ويمنع لا بخلا ولا كرما

با وجود ناموسی چنان که سلطان مرة بعد اخری قاید کرد که با اندک سپاهی بشکست و برای صایب کشوری بکشاد از علی بک بنظر تربیتی ملحوظ نشد و بخصوصیت عنایتی متعین نگشت بل در استرجاع اسلحه و غنایم از نوکران و جوانان که شمشیر زده بودند و جانبازی نموده خجالت بسیار کشید و دهشت تمام یافت و چندانک از علی بک امثال این حرکات بارد و کلمات ناوارد می دید و می شنید عیار مخالصت و مصادقت می گردانید و مخالفت و معادات می ورزید و حقوق صحبت و ممالحت مرعی می داشت که کل یعمل علی شاکلته **شعر**

واصبر على خلق من تعاشره — وداره فاللبيب من دارا

علی بک از آنجا کوچ کرد و بتیمارخانه اقسرا رفت و آن قلعه در تصرف نوکران پسر یابوق بود و سلطان را بر در وان تعیین فرموده امتثال نموده آنجا نزول کرد و هر روز از طلوع تا غروب در حرب و ضرب بود و با اعدای دولت بمقابلت و مقاتلت مشغول و سایر لشکر فارغ البال و ایمن و ساکن نشسته سلطان گفت **شعر**

صرت كأني ذبالة نصبت — تضيء للناس وهي تحترق

تا روزی از دور گردی پیدا شد لشکر که آن دیدند بر هم رفتند و روی بگریز نهادند و هر یک بجانبی متفرق و متبدد شدند اهل قلعه چون آن پراکندگی مشاهده کردند از قلعه بیرون دوانیدند و تیغها بر کشیدند سلطان با اهل قلعه خود با ایشان بر آویخت و بضرب شمشیر

بمه راه در قلعه رخت علی بک تنها ماند و چندان کس با او نمانده بود که خیمه و رخت او گرد آورد سلطان با اهل قلعه مقاومت می کرد تا او سوار شد و چون نیم فرسنگ مسافت دور شد بر اثر او براند و بعد پیوست امرای او که سپاهی سپاهی بیداشتند بگریختند و او را بدست دشمن بگذاشتند و سلطان چون سد آهن در پیش ایستاد و سپر تیر بلای او شد و او را از چنان معرکه خلاص داد و هر دو در بصر بصارت و نظر مهارت او یکسان نمودند

شعر

فإن كنت لا تدري فتلك مصيبة — وإن كنت تدري فالمصيبة أعظم

و این نیز در بارهٔ سلطان نوعی از عنایت الهی و فیض ازلی بود که دایما بزرگ و کوچک را گردن در طوق احسان و ایادی او مقید بود و هرگز گرد اصطناع هیچ مخلوق بر دامن عصمت او ننشست و بار امتنان هیچ آفریده ذمت همت او نفرسود

شعر

وكم طالب رزق بنعماه لم يصل — إليه وإن كان المليك المعظما

وما كل برق لاح لي يستفزني — ولا كل من في الأرض أرضاه منعما

وكم نعمة كانت على المرء نقمة — وكم مغنم يعتده الحر مغرما

رفتن علی بک بنکیسار و تاراج کردن آن ولایت

علی بک بعد از انقضای آن قضایا بسیواس رفت و مدتی آنجا مقیم بود تا چون غرهٔ ایام شتا با انسلاخ پیوست و شدت حدت سرما فتور پذیرفت و موانع برف و یخ بند از شوارع و عقبات برخاست بصوب نیکسار نهضت کرد و حاکم آن خطه تاج الدین بود و او شخصی از جمله ارباب

آن ولایت بود که در ما تقدم همیشه مطیع و منقاد تخت روم بودی و بوظایف مال و لشکر و اتاوتی
که از دیوان مقرر و متوجه می‌شد قیام می‌نمود و در اواخر بعلت فترتی که واقع شد و وهنی که در امور
ملک و سلطنت متطرق گشت تمرد و تفرد پیش گرفت و با تشدد و استبداد او بیرون آمد علی‌بک
چون آنجا نزول کرد بسلطان کس فرستاد که صلاح در آنست که تو امشب دورتر فرو آیی و چون
نوبت صبح بزنند سوار شوی بران موجب فرو آمد و چون شب بنیمه رسید مردم فوج فوج سوار می‌شدند
و سلطان بمیعاد موقوف بود تا مردم همه رفتند انگاه یکی را بتجسس فرستاد تا صورتی معلوم کند
آمد و گفت علی‌بک سوار شده است و فراشان خیمها فرو می‌گیرند سلطان نیز سوار شد
و در قفای لشکر براند تا چون بطبلخانه رسید از امرا چندی را یافت پیش آمدند و از علی‌بک پرسیدند
صورت واقع با ایشان گفت باتفاق روانه شدند و لشکر مغول ولایت را غارت کردند
و سلطان با جمعی از جوانان بگوشه متوقف شد تا مغول از غارت بازگشتند و بسعی و اجتهاد
بسیار طبلخانه و بار و بنه و غنیمت را بسلامت از آن ورطه بیرون برد و چون پیشتر آمد
جوقی را از نوکران یافت بعد از استفسار گفتند علی‌بک از شما بجید و بغایت غضبناک است
سلطان گفت باری حال و قضیه چیست و اکنون کجاست گفتند در فلان منزل فرو آمده باستیزی
تمام استراحت کرد و در آب رفتند و شما را بسیار طلب کرد خبر دادند که ایشان براهی دیگر
بر ولایت نکیسار تاخت کردند و بدین واسطه طیره شد امرا ازین حال ملول و متوهم گشتند
سلطان ایشان را تسلیت کرد و گفت چون او خطاب و عتاب آغاز نهد شما هیچ مگویید
تا من جواب او بصواب باز دهم و چون بلشکرگاه رسیدند علی‌بک اظهار رنجش را سوار شد و التفات

نکرد و گفتی زبان حال در آن ساعت این بیت بر سلطان انشا می‌کرد و منادی غیب این
سخن در گوش او فرو می‌خواند که

بیت

ومن اضيع الاشياء مهجة عاقل يجوز على حوبائها حكم جاهل

و چون فرو آمد سلطان پیش رفت و عادت چنان بود که همیشه جهت سلطان قیام کردی
و تواضع نمودی و شرط توقیر و تبجیل بجای آوردی در آن وهله بیشاپیش تکلفی نکرد و سخنی نگفت
انف في السماء واست في الماء

شعر

اسد علي وفي الحروب نعامة تخشى وتهرب من صفير الصافر

و بعد از زمانی گفت خبر چیست سلطان گفت از هر چه سؤال رود خبر داده شود گفت
کجا بودید سلطان صورت واقع باز گفت گفت چون بود که از ما باز ماندید گفت از آن جهت که
ما را رها نکردید که در حوالی شما فرو آییم و طریق آنست که چون بدشمن نزدیک آیند متفرق نگردند
و مجموع و مضبوط فرو آیند تا اگر قضیه واقع شود زود بمدد همدیگر توانند رسید و شرط
تعاون و تظاهر بجای آورد تا چشم زخمی نرسد و اگر ناموسی حادث نشود دشمن مجال مکیدتی
نیابد چه سواد چندانک انبوه تر از خوف و خطر ایمن تر چنانک بیان رسالت از آن عبارت می‌کند
که **عليكم بالسواد الاعظم** و نرد و شطرنج برین مدعا دو حجت قاطع و دو انموذج نافع‌اند چنانک
مهرهای نرد مادام که غلبه باهم در یک خانه دو تا یا سه تا یا زیاد از قفای دشمنان و ضرب مخالفان
مامون و محروس باشند و اگر ناگاه یکی از ایشان از اشباه و اخوات خود فارد گردد در بر ش
فرو کوبند و بخواری از خانه بیرون کنند انگاه از منصوبه قضا در ششدر محنت و بلا

گرفتار شود وده هزار نفس باید انگیخت تا بعد از مدتی طویل بر بساط نشاط خانه گیر شود یا نشود
وشاه عرصهٔ شطرنج چندانک با خیل وخدم خود باشد وفرزین که دستور فرزانه ووزیر یگانه است را
در پهلوی او نشسته ومیمنه ومیسره با اسبان نامدار وپیلان دشمن شکار آراسته وبرابر او
پیادگان جان باز صف کشیده ورخ بر دشمن نهاده لاجرم در مقر دولت ومسند سعادت
ممکن ومستظهر باشد واز شاه رخ نکبت مصون ومحفوظ واگر روزی از فرزین بند احتیاط
بیرون افتد واز خول وحشم تنها ماند بد سگالان فرصت غنیمت شمارند وبرو تاختن آرند
واو را بکمتر پیاده شهمات زوال ودمار وگرفتار ورطهٔ خسار وبوار سازند ❁

ودیگر آنک فرمودی که تا وقت دق الطبل سوار مشو وشما پیش از آن بساعتی چند شدید وبما التفات
نکردید ومبالات ننمودید ❁ بعد از آن سلطان گفت طبلخانه ونوبه کجا است در هم
نگاه کردند وگفتند ما را معلوم نیست سلطان گفت چون شما از طبل وعلم که علامت اجتماع
لشکر ونشان رحلت ونزولست خبر ندارید ما شما را چون توانیم یافت واز کجا جوییم چون جهت بارخانه ملول
شدند وگمان بردند که بغارت برده اند ❁ سلطان از صورت حال اعلام داد وگفت بمدد ومساعدت
این امرا که با من بودند مجموع را بسلامت بیرون آوردیم وبمامن رسانیدیم ❁ ازین سخن شادمان
گشت وخوش بر آمد وامرا از خطاب او ایمن شدند پس بفرمود تا تمام مواشی غارت کرده بودند
از مغول وحواشی بعنف باز گرفتند وهمه را از خود ملول ومتنفر ساخت وهمان روز لشکر صما غار
بدان واسطه از وی رومی گردان شدند وعقاید ایشان در حق او فاسد شد ودل دیگرگون کردند ودیگر
با او اتفاق ننمودند واین حرکت سبب بدنامی او وشادکامی دشمنان گشت وسلطان را دران
نهضت معرفت شرایط تاختن وشبیخون بر دشمن وتدبیر وتقدیر مداخل ومخارج آن ودیگر رسوم
وقواعد جهانداری وشهریاری ویوسون ویاسا حاصل آمد

شعر

قد عشت في الناس اطوارا على خلق ❁ شتى وقاسيت فيها اللين والفظعا
كلا بلوت فلا النعماء تبطرني ❁ ولا تخشعت من لاوائها جزعا
لا يملأ الهول صدري قبل موقعه ❁ ولا اضيق به ذرعا اذا وقعا

علی ایک بسیواس مراجعت نمود وسلطان با بدمعاشی وبی سامانی او مدارات می کرد وایامی در خوف
ورجا می گذرانید نه اختیار آنک قضایا بر سنن حکمت وطریق نصفت ومعدلت کما هو ماثور من
السلف بفیصل رساند ونه رخصت آن که دست از ملابست اشغال ومناصبی که در صدد آن بود
باز دارد وپای در دامن عزلت وفراغت کشد وبا وجود این اضطرار واحصار یک لحظه ویک لمحه

از غایلهٔ شر و تبعهٔ ضرر ایمن نبود و پیوسته این بیت ورد زبان داشت **شعر**

الیس من الخسران ان لیالیا — تمر بلا نفع و تحسب من عمری

وفات یافتن بیر حسین والی ارزنجان
و آمدن قلیج ارسلان به پیش علی بک

در اثنای آن حال خبر رسید که والی ارزنجان را روز روزی تمام شد و رخت از منزل غرور بسرای
سرور کشید و بعالم آخرت پیوست نواب و نزدیکان او چون این خبر بشنیدند پیر امرا او
در آمدند و گفتند پوشیده نیست که ارزنجان قدیما با آبا و اجداد شما تعلق داشت و امروز والی
آن ولایت وفات یافته است و شهر مسیب گذاشته و اهالی آن خطه بحسب تعلق قدیم شما را خواهان
و قلیج ارسلان که امیری بزرگ و صاحب رای و شجاعت است و هواخواه و مطیع در آن حدود ساکن
و در صدد آن که باستقلال آن بقعه فرو گیرد این مهم کفایت کند فکیف که قوت و شوکت شما
اضافت علت گردد و مدد حصول این بغیت و وصول بدین امنیت شود که آنگاه بسرعت و سهولت آن
کار ساخته شود و آن مأمول بنجاح موصول گردد و امثال این افسانها می گفتند و افسونها می دمیدند
تا رغبتی در خاطر او پدید آمد و همت بر امضای عزیمت مصروف گردانید و با سلطان در آن باب استشارت
کرد و در موارد و مصادر آن سخن پیوست سلطان گفت شکی نیست که این رای بصواب نزدیکتر
و این کلمه بصلاح مقرون و آن بقعه را با شما تعلق قدیم ثابت اما معلوم نیست که اهل شهر ما را
می خواهند و میل و ارادتی بطرف ما دارند و تا غایت از امارات این معنی چیزی بظهور نرسید
و صورتی پیدا نشد و دیگران از عهد باز که ایشان خاندان شما تعلق داشتند تا اکنون یک قرن گذشته است

و ایشان درین مدت در حکم دیگران بوده و هوا و ولای ایشان ورزیده و اوامر و نواهی ایشان را امتثال
نموده باید که ما را از رضا و رغبت ایشان صورتی معلوم شود تا اگر سعیی کنیم و اجتهادی نماییم ضایع
نباشد و کوشش عبث نیفتد **شعر**

کناطح صخرة یوما لیفلقها — فلم یضرها و اوهی قرنه الوعل

و امروز ما را آن نزدیکتر موضعی چند هست در مآخذ آن سهلتر و تدبیر و تسخیر آن مهمتر
که متضمن اغراض کلی است و با وجود قریب و سهل المرام در بعید و صعب المتناول شروع کردن از
عقل و صوب صواب منحرفست و در سنن رای و رویت محذور و محظور چه گفته اند **بیت**

اذا حصل القریب و فیه سلم — فلا ترد الکثیر و فیه حرب

و چون این بقاع در حیازت تملک و تصرف آمده باشد شوکت و عدت ما متضاعف شود پس تحصیل
آن باسانی میسر گردد و تسخیر و تذلیل بطریق اسهل متمشی شود چه هر دشوار بآسان حاصل شود
چنانک هر مجهول بمعلوم مفهوم گردد و تواند بود که قلیج ارسلان را این رای موافق مزاج نیفتد و این
خشت در قالب ارادت او نگنجد و نخواهد که این فکر بنتیجه رسد و این نقش صورت بندد چه هرگاه که
سیواس و ارزنجان یکی شود او در میانه محصور خواهد ماند و نیز ممکن که او را هم ازین نوع فکرها
باشد و ازین جنس رایها افتد فی الجمله چندانک سلطان بحجت و برهان با ایشان می گفت در انکار
و اصرار می افزودند و مقدمات عقیم و تدبیرات سقیم می انگیختند تا عاقبة الامر برای خود متفق
شدند و متوجه ارزنجان گشتند سلطان با خود گفت
یلعبون **مصراع** گر نگسلد این رشته خوش است این بازی

و قلیج ارسلان که در تحصیل این مراد و تیسیر این مرتاد اصل باب و اوثق اسباب ایشان بود در مظاهرت
و معاضدت او اعتماد کلی داشتند در بدایت امر و فاتحه حال از اتفاق و اتباع امتناع نمود و قضیه
اول الدن دردی صادق شد علیک و اصحاب او متحیر ماندند نه استبداد و استعداد آنک قطع نظر
ازو کرده عزیمت خود با مضا رسانند و نه احتمال و استقلال آنک او را عاق و عاصی رها کرده باز گردند
و هر کس رایی می زدند و مصلحتی می دیدند و آخر الامر بران آوردند که علی التقدیر از تالیف و تانیس
قلیج ارسلان و استحضار و استشهاد او چاره نیست و از سلطان استبصار و استظهار جستند و گفتند
این مهم بحسن تدبیر تو ساخته شود و این قضیه بمدد اهتمام تو انتظام می پذیرد چه معلوم و مقررست
که بسخن هر کس التفات نخواهد کرد و اگر او را درین مقام بگذاریم از ما محجوب گردد و ما در چشم او
بی وقع شویم و قضیه بمجادلت و مخاصمت انجامد و فتنها متولد شود شعر

بك اهتز لی غصن الامانی مثمرا ورقت لی الدنیا و راق نضیرها
وما نالنی من نعمة الله نعمة وان عظمت الا وانت سفیرها

سلطان چون دانست که امری ناگزیرست و صلاح کلی را شامل و متضمن و اگر پای کشیده می دارد
کار از دست می رود و حال موقوف بفساد و کساد خواهد شد بتعجیل پیش قلیج ارسلان رفت
و حکایت باز راند چون بشنید از علیک ملالت و سآمت عظیم نمود و از سوء التدبیر و رکاکت رای
و رداءت معاش و شرارت خلق و غلظت طبع و خشونت جانب او شکایتها کرد و از اتفاق و اتساق
ابا و امتناع بنوعی نمود که سلطان از رفتن پشیمان گشت اما بحکم وقت در هر چه می گفت با او
موافقتی می کرد و مصلحت را مجاراتی می نمود و گفت برین سخن اعتراضی ندارم و درین مدعا انکاری و یقین

می دانم که ترا از صحبت او جز وحشت و ضجرت حاصلی نیست چه عظیم سفله دونست و از اراذل پرور آنست
و با مردم خردمند و اهل اعتبار امتزاج و اختلاطی ندارد اما چون عزیمتی کرده است و قضیه کلی را
متصدی گشته و در تمشیت آن استمداد از توجه تو می کند و استصواب آرای مشکل گشای
تو می نماید و مترصد حضور عزیز و مشافهه کریم است بهر حال اگر تجشم نمایی و مردی و مردمی را کار
فرمایی و حسن ظنی که مرا در پاک سیرتی و نیکو محضری تو حاصلست فاسد نگردانی و دست رد بر سینه
من که اعتماد بر کرم تو کرده ام باز ننهی و از آنجا که وفور فتوت و شمول اریحیت تست بی تبرم و تلعثم
برخیزی تا پیش او رویم و او را بر انچ مقتضای صلاح امور و نظام جمهور باشد ارشاد کنیم
از صواب عاجل و ثواب آجل خالی نباشد و از مکارم ذات و محاسن صفات تو بدیع و بعید نیفتد
و من در اسعاف این مسئول و انجاح این مامول ممنون منت و مرهون ذمت و مکرمت تو باشم و اگر
علیک را اخلاق مذموم و افعال منکرست جانب شریف را سکینت و وقار و احتمال و اصطبار
از آن بیشترست شعر

ومن لا یغمض عینه عن صدیقه وعن بعض ما فیه یمت وهو عاتب

و می اندیشم که اگر رکاب عزیمت رنجه نداری و عنان توجه باز گیری ناگاه غباری از میان
برخیزد و زلال محبت قدیم بشوایب فساد ذات البین ملوث و مکدر گردد و نعوذ بالله
مضرت این وحشت و معرت این دهشت بتخریب بلاد و تشویش عباد و شتات شمل و تبات جمع سرایت
کند و چه لازم که بی هیچ موجبی و ضرورتی آوازه نسیان حقوق و عصیان و عقوق در عالم
فاش گردد و بی واسطه حجابی در میان آید که بتشویر اعتذار و دهشت استعفا و استغفار و کلفت

مصلحت و مسالمت احتیاج افتد اکنون حال از دو وجه خالی نیست از رنجان مستخلص شود
یا نشود و بعون الله تعالی و میامن توفیقه اگر این مرام بحصول موصول گردد ایالت آن خطه
منحصر در ذمت همت و ربقه حکومت تو خواهد بود چه مرا قبول نخواهم کرد و سیدی حسام
با او مثابت جان دارد باری و ممکن نیست که او را از خود دور کند و اگر تدبیر موافق تقدیر
نیاید ❁ و آن صید در کمند مراد نیفتد خرابی آن ولایت و ضعف و انکسار عساکر و اجناد
آنجا خود از جمله ضروریات است و لا محاله فتور و ثبور ایشان مستلزم قوت و قدرت تو خواهد
بود پس بر هر دو تقدیر این نهضت ملایم حال و موافق معاد و مآل تست ❁ پس تقاعد و تباعد را
مقصود چه باشد و تکاسل و توانی را موجب چه سلطان چون سمند بلاغت بر زین سیاقت
براند و سکه سخن بدین صیاغت بنشاند غریر را شموس طبیعت رام شد و حرون نفس خوش لگام
و از خشونت جانب بلین مقادت آمد ❁ و از صعوبت مرام بسهولت مأخذ گرایید و سلطان
دانست که تیر تدبیر در مجاری غرض غرق شده است و کمند سعی در گردن مطلوب حلقه
گشته سیاق سخن از نمطی دیگر آغاز نهاد ❁ و قفل معنی بطریقی دیگر گشاد
و مطمح نظر هم نضج آن ماده داشت و مطرح قصد علاج سوء المزاج آن تا قلیج ارسلان را که چون
شیر و شمشیر تندی و تیزی می کرد بتیغ زبان و سحر بیان در قیاد انقیاد و قبضه ارشاد کشید
و تباشیر اجابت دعوت و قبول کلمت بر سیمای او لایح و لامع دید آخر الامر گردن نرم کرد
و زمام اختیار بدست سلطان داد و گفت **بیت**

❁ اختیاری نیست ما را در کسی کو یار هست ما بدست یار دادیم اختیار خویش را

اما آمدن خود را بحضور سیدی حسام مقید گردانید سلطان چون دید که آن مبتغا هنوز از عقده امتناع
مستخلص نشده است و آن مرام از حجاب تعذر بیرون نیامده از جهت ازاحت آن علت و ازالت آن حجت
کلک گون فصاحت را میدانی دیگر داد و تیر سخن از شستی دیگر گشاد و گفت تمسک بامثال این
تعللات شاغل و تمحلات بلاطائل مبنی بر کثافت ذات البین و کراهت جانبین تواند بود وبحمد الله
تعالی مناهل مصادقت از غبار مداهنت و ممادقت مصفاست ❁ و آیینه خلت و اتحاد از زنگ
رعونت و ریا معرا و مجلی **شرط الالفة ترك الكلفة** شراب محبت و مودت چندانک از دردی
تکلف و تعسف خالص تر مذاق دوستان خوشگوارتر و ابای مملحت و مصالحت هر چند
از شوب اغراض و اعراض صافی تر در کام عزیزان لذیذتر **بالتباعد ین تبطش الکفان** **بیت**

اخفض جناحك للصديق وكن له ❁ كأب على اولاده يتحدب ❁

در جواب گفت چون علی الله جان خود را که عبارت از سیدی حسام است از من دریغ می دارد مر جان
خود را چگونه با او در میان نهم سلطان از آن جهت که با او می ساخت و مناسب هر مقامی
شعبه می نواخت توطئه سخن او را التزام شرط کرد ❁ و گفت مقصود از تمادی این اقتراح و تمادی
درین الحاح آنست که مردم را گمان نیفتد که میان شما مناجزتی قایم است یا مناصبتی و مناشزتی
واقع و الا سیدی حسام را در صحبت من باستقبال تو خواهم فرستاد ❁ و او خود برغبت صادق و اعتقاد
جازم بالتقای لقای شریف مبادرت خواهد کرد و بلوازم آداب خدمت قیام نمود قلیج ارسلان
این سخن بسمع رضا اصغا کرد ❁ و قضیه برین منهاج قرار گرفت ❁ سلطان پیش علی بابت
آمد و مخاطباتی که رفته بود مفصلا در سلک بیان و سمط عیان کشید مصوبتی که مقرر شده باد ارشاد

علیک در مبادی حال که صورت مناهضت و مظاهرت قلیج ارسلان بشنید عظیم مستبشر گشت
و انبساط و ابتهاج تمام بر بشره او ظاهر شد اما در ثانی الحال که از طلب سیدی حسام و استحضار او آگاه
گشت تقلص و انقباض در صفحه جبین او پیدا شد و از ارسال و اشخاص او امتناع نمود بر منع و رد آن
ملتمس دلایل سقیم و حجتهای نامستقیم می آورد ❁ سلطان ساعتی سکوت کرد و عنان سخن باز
گرفت تا چون نایره آن حدت روی با انطفا نهاد و آتش سودای آن غضب خامد گشت آنگاه گفت
اگر تو با درین توقع سهل و طلبه مختصر مناقشت نمایی و طریق مجادلت و مطاولت پیش گیری
از آمدن او و رفتن باز زنجان ببایدگذشت و بساط این آرزو در بایدنوشت بل مکروهی چند دیگر را
که در جناب نیست و از خیال خالی مترصد و مترقب باید بود و منعهد شد که سیدی حسام را
پیش او برده بسلامت بدو سپارد اکنون بر ارباب فطنت و بصیرت پوشیده نباشد که هر کرا
همت درین نصاب باشد و میل خاطر با مثال این فضول و قبایح زیادت و سیاست از چگونه آید
و مردم از دولت او بکار نسند برقٌ لو کان له مطرٌ **شعر**

ابر اگر آب زندگی بارد ❁ هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر ❁ کز نی بوریا شکر نخوری

و سلطان اگرچه نقد این بازار و متاع این خریدار نبود و گوهری نه در خور این سلک و طرازی
نه بر قد این جامه و در صحبت علیک چون شمع پیش کوران و سلیمان در میان موران بود اما بالضرورة
الوقتیه چنانک معهود شمایل کریم و معتاد خصایل عظیم اوست رعایت حقوق ممالحت
و مصادقت را در صحیح و سقیم با او موافقتی می کرد و در بوس و نعیم مرافقتی می نمود و می گفت

شعر

وفی سفیه یواجهنی بجهل ❁ فاکره ان اکون له مجیبا
یزید سفاهة و ازید حلما ❁ کعود زاده الاحراق طیبا

در خبر است که از امام غالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه پرسیدند که این علوم و آداب
از که آموختی و این فضایل و کمالات از کجا اندوختی گفت از جاهلان و بی ادبان گفتند چگونه
گفت هر فعل ناشایسته و قول ناپسندیده که از ایشان می دیدم و می شنیدم از آن احتراز می کردم
و ضد آن را کار می بستم **حکایت** آورده اند که در شهر بغداد شیخی بود صاحب
کرامات عالی مقامات نیکوسیرت پاکیزه سریرت در بر روی خلایق بسته و پنجه نفس بیازوی
ریاضت شکسته اخلاقی چون آب زلال جان پرور و انفاسی چون نسیم شمال فرح گستر
همواره تخم نیکوی کاشتی و دامن عصمت از گرد مناهی و ملاهی پاک داشتی **بیت**

محبب فی جمیع الناس اذ ذکرت ❁ اخلاقه الغر حتی فی اعادیه

و این شیخ را مریدی بود بخلاقت خلق موصوف و بخباثت طبع و رجاست نفس مشهور و معروف
دیوی در صورت مردم پیدا و شیطانی در کسوت انسان هویدا ❁ نمامی که در عیب جوی
چون نرگس سر تا پای چشم بودی و در تندخوی و یاوه گوی چون سوسن صفت پای تا سر
زبان مغتابی که سگ نفس را طعمه از گوشت برادران دادی و چون گرگ در پوستین مردمان
افتادی اگر صد هنر دیدی بعیب بر آوردی و اگر بر عثرتی اطلاع یافتی بارمغان پیش این و آن بردی

بیت

انفاسه کذب وحشوه ضمیره — دغل وصحبته سقام الروح

ودر جمیع حالات ومقالات مخالف رای شیخ رفتی ویک سخن موافق طبع او نگفتی وشیخ با او مداری
او می ساخت ودر بوته احتمال می سوخت ومی گداخت تا روزی یکی از مریدان صالح که زبده جمهور
ومحرم غیبت وحضور بود بشیخ گفت ای قطب فلک صفا وای مرکز دایره وفا و وفاق ترا مقامات
خلاف این وفاق چه لازم است ومعانات ثقل صحبت این بی فلاح چه ضرورت اوقات
عزیز بر تو منغص می دارد وپیوسته با تو طریق لجاج وحجاج می سپارد مشرب حضورت ازو مکدر است
وشیوه صلاح وسداد ازو نا منصور لیس له حظ فی الدین ولا نصیب فی الایمان والیقین اخلاقه دنیة
وافعاله ردیة وشیمه غیر مرضیة ذو حسب دنی ولسان بذی وخلق ذمیم وخلق دمیم مصادقته
غرور ومجانبته امن وسرور

بیت

تراه عابسا فی کل حال — ومبهوتا علی مر اللیالی

فارسیه

طاوس نه که در جمالت نگرند — سیمرغ نه که بی تو نام تو برند
بلبل نه که بر نوای تو جامه درند — آخر تو چه مرغی و ترا با چه خرند

شیخ گفت ای برادر آنچه می گویی محض شفقت ومهربانیست وسخنی که می رانی عین حکمت
وخرده دانی اما ترا معلوم باشد که مرا از مساوی اخلاق او محاسن شیم می آموزم وازو ناسازگاری
او فضیلت صبر وبردباری می اندوزم مرا از رذایل او فضایل ملکه می گردد واز فضایح او نصایح
مستفاد می شود مصراع فبضدها تتبین الاشیاء

القصه سلطان سیدی حسام را مصحوب خود گردانید بموعدی که قرار رفته بود حاضر شد وقلیج ارسلان
با جمعی از خواص خود آنجا مترصد بود بهم رسیدند وحکایتی چند گفتند وشنیدند وبعد از
الحاح والحاف بلیغ قلیج ارسلان رای پیش علی بک آورد

رفتن علی بک بارزنجان وسایر وقایع وحوادث

وباتفاق متوجه ارزنجان گشتند وبر ظاهر شهر نزول کردند واز اهالی شهر قاصدی بیامد وبهیچ
گونه میلی ورغبتی ننمودند علی بک با امرا مشورت پیوست که در شهر بچه طریق مدخل سازد وجنگ
بر چه منوال اندازد اختیار بران آمد که در طرف شرقی میان شهر وولایت بنشینند وبخرابی
مزروعات وقطع درختان وقمع وقلع باغ وبوستان مشغول شوند سلطان گفت چون مارا
همواره از طرف سیواس صادر و وارد متردد اند واذناب لشکر مترادف اولی آنکه بران صوب
نزول کنیم وقاصد فرستیم تا آیندگان سپاه ما از راه ارزنجان توجه نمایند تا از ضرر دشمن
ایمن توانند بود وکوچ کرده بدان ناحیت نزول کردند قلیج ارسلان در تشهیر این رای واعلام
حکم تهاون نمود ومردم سیواس بی شعور از راه معهود می آمدند ولشکر ارزنجان یک یک
می گرفتند واسب وجامه وساز وسلاح می ستدند وبعضی را ماخوذ می گردانیدند وبعضی را
عور وبرهنه می گذاشتند وخلقی بسیار بدان حادثه مبتلا شدند تا روزی با اهل ارزنجان مکالمه
پیوستند وقرار بران شد که از امرای شهر مثل امیر طغرل که از جلایر بود وسلطان اورا خال گفتی
وامثال او وچندی دیگر از معارف ومتعینی چند از امرای علی بک بمقامی معین با یکدیگر

مفاوضه کنند تا قضیه بچه منتهی می‌شود و سخن بر چه قرار می‌گیرد امرای شهر بر وفق مشروط بیرون
آمدند و از امرای علی بک سلطان و قلیج ارسلان و سیدی چیتام متوجه شدند و فریقین با یکدیگر
مخاطبه آغاز نهادند امرای شهر گفتند شما از ما چه می‌خواهید و غرض از آمدن چه دارید سلطان
گفت مدتیست تا جد امیر ما از پیش شما امانتی هست و شما تا غایت در رد آن تقصیر کرده اید
اکنون آمده‌ایم تا حق خود از شما انتزاع کنیم اگر بحکم أَنْ تُؤَدُّوا الأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا
بطیب نفس و صفای خاطر تسلیم کردید نزاع مرتفع شد و الا شمشیر حکمی عادل و حاکمی فاصل است
قطع و فصل قضایا نیکو داند و عنقریب حق بمستحق رساند

شعر

ماضٍ وإن لم تُمضه يد فارسٍ … بطلٍ ومصقولٌ وإن لم يُصقلِ
يتناول الزوج البعيد مناله … عفوًا ويفتح في القضاء المقفلِ
يغشى الوغى فالترس ليس بجنةٍ … من حده والدرع ليس بمعقلِ

در جواب گفتند آن بقعه ملک فلان کس بود و اخی ایبک از و خریده است سلطان گفت
شما را که امین ما اید بر ما دعوی نمی‌رسد اول امانت تسلیم کنید بعد از آن هر کرا دعوی باشد
با ما مشارعه کند و نزاعی که داشته باشد بتقریر رساند چون از جواب قاصر آمدند گفتند
شما را این تشدد و تحکم وقتی رسد که از شما ضرب شمشیری مشاهده کرده باشیم و از بأس و سطوت شما
گوشمالی خورده چون از قبض و بسط شما فارغیم و از رد و قبول شما مستغنی شما را گردن چرا نهیم
و تن در مذلت و معرت چرا دهیم سلطان گفت حالا در بحث معقول و مشروع الزام یافتید
و از هذر و هذیان خود در گذشت بکر و حصر گرفتار ماندید و فردا که کارزار بجنگ و نبرد افتد

و قضیه برکض و طرد انجامد و اسب در میدان مناوشت اندازیم و دست بمصارعت و مقارعت
یازیم شمشیر گذاری مردان مشاهده کنید و چابک سواری و نیزه گذاری گردان معاینه ببینید
و بدانید که

فارسیه

بقدر خویشتن باید زدن لاف … که زردوزی نداند بوریا باف

چون سخن بدینجا رسید هر یک از فریقین بمقام معهود خود عود کردند و علی بک خواست که بحوالی
شهر رود و بر آب فرات سایه بان زده تفرجی کند چون متوجه شد معدودی چند با او
رفتند و اکثر عساکر در خیام بودند و بعضی متفرق و بمهمات و مصالح خود مشغول ناگاه از میان
شهر گردی برخاست و فوجی بیرون آمدند مردم در گفتگو افتادند و هر یک سخنی می‌گفتند
سلطان چون حال چنان دید سلاح حرب بپوشید و سوار شد و لشکر از هر جانب سه جوق شدند هر جوقی
پانصد سوار و از لشکر علی بک قریب صد و پنجاه سوار فراهم آمدند سلطان علی بک را سوار کرد
و پیر علی و خضر بک را بمیسره فرستاد و قلیج ارسلان را بمیمنه و خود با دیگر نوکران بقلبگاه
بایستاد علی بک چون آن حال مشاهده کرد خوف و رعب برو مستولی شد و جبن و فزع بر دل او
غالب گشت و عنان بجانب مخیم تافت و آهنگ گریز کرد سلطان عنان او بگرفت و باکراه
بصوب دشمن کشید و با مقدار پنجاه سوار بر قلب دشمن زد علی بک چون مجال گریز نیافت
با سلطان گفت از من جدا مشو چون میمنه و میسره عنان ریز سلطان دیدند قوتی و جرأتی
در ایشان پیدا شد و با دلی منشرح و املی منفسح هر جوقی روی بعزم خود نهادند و عنان بباد پایان
دادند و از صفحهٔ تیغ آسمان گون سیلاب خون بر خاک از هر جانب روان گردانیدند و نوک سنان

صخره شکاف امعا و احشای دشمنان ازهم فرو دریدند و سلک جمعیت ایشان ازهم فرو گسیخت بعضی
مقتول و مکبول گشتند و بعضی مجروح و مقروح در شهر گریختند و بیک عزیمت درست
که سلطان بظهور رسانید با معدودی چند لشکری بشکست و فتحی چنین بزرگ ازنشاند
و نام و ناموس مملکتی قایم کرد

ودر ساعت مکتوبی بامرای شهر نوشت که از ما ضرب شمشیر خواستید بعجالة الوقت رایت انبساط
مبارزت بیاده فرو کردیم و بیش روی فرستادیم و پیدا شد که قصب السبق کراست و قول
که دروغ است و دعوی که راست وهذا غیض من فیض **شعر**

وتعلم انی فی الحروب اذا التظت — بنیرانها اللیث الهموس المجرب
وقد علم الابطال انی زعیمها — وانی لدی الحرب الشجاع المرجب

وبا وجود مناهضت و مناصبتی چنین و گوشمال دشمن و اقامت ناموس این سعی و کوشش بیش
علی بک مشکور نیامد و این التجها و انتهاض در طبع جامد و قریحه خامد او هیچ وجه موثر
نیفتاد اما آن جرات و بسالت در دل خواص و عوام وقعی عظیم یافت و هیبت و شوکت
سلطان در چشم مردم زیادت شد و همگنان را معلوم و محقق گشت که این فتح
بیمن اقدام و اقتحام سلطان قایم شد وبقوت صرامت و شهامت او بر دشمن ظفر یافتند

بیت

تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن — هر جا که برفت سرخ رو باز آمد

ولاجرم هرگاه که هدایت الهی و عنایت نامتناهی بران جمله جاری شود که شخصی را از
اشخاص بشری بتوفیق و تایید خود از ابنای نوع مستثنی گردانند و لباس اختصاص و امتیاز
در و پوشانند و زمام قبض و بسط و منع و اعطا بدست تصرف او باز دهد هر آینه اسباب
چنین انگیزد و لطایفی مثل این از پرده غیب جلوه دهد تا مستوجب دولت و صولت او
گردد و شکوه او در عقاید و ضمایر راسخ و متمکن شود **شعر**

إن السعادة أمر ليس يدركه — أهل السعادة إلا بالمقادير

مخزونة عن أناس طالبين لها — وقد تساق إلى قوم بتيسير

لشکر ارزنجان را چون این سنگ بر دندان آمد و این تیغ در سینه شکست کشف وار سر
در گریبان خسار و ادبار کشیدند و سوسمار صفت در سوراخ هراس و احتراس خزیدند و یقین
دانستند که دلاوری پیشهٔ مخنثان نیست و زورگری کار بوزینگان و معلوم ایشان شد
که اگر سیل بودند بدریا رسیدند و اگر مار با اژدرها افتادند و سهم سنلقی
في قلوب الذين كفروا الرعب بما أشركوا بالله در صمیم دل ایشان نشست
و داغ الجبن منقصة بر پیشانی حال ایشان کشیده شد جاءتهم عوار غیر بکر

فائده

زهرهٔ مردان نداری چون زنان در خانه باش — ور بمیدان می روی از تیرباران بر مگرد

بعد از آن واقعه خبر رسید که ابراهیم بک دلغادر با غلبهٔ از عساکر بمدد ارزنجانیان
می آید قلیج ارسلان که رسوم و طرایق آن حدود نیکو می دانست و بر مداخل و مخارج آن وقوفی
شامل داشت مصلحت چنان دید که پیش از آنک ایشان بشهر درآیند فوجی از مردان کارساز
و اهبت کار را پیش دستی کرده ایشان را طعمهٔ کلاب و ذیاب و لقمهٔ نسر و غراب سازند پس
والی قیصریه جنید را که کوکبهٔ ستکین داشت بکفایت آن مهم تعیین کرد و از مجموع
لشکر یک هزار سوار برگزید و در اهتمام او روانه گردانید چون بموضع معهود رسیدند
از لشکر کسی ندیدند و از دشمن اثری نیافتند هم آنجا نزول کردند و چنانک عادت لشکریان

باشد هر کس بطلب علیق و مایحتاج بهر جانب پراکنده شدند ناگاه از قلهٔ کوه سواری چند
پیدا شدند و چون ثلث ساعتی بگذشت پنجاه سوار فراهم آمدند و معلوم شد که پسر قلوبک
در ساعت جنگ قایم شد چون جای دشمن حصین بود و بر ایشان مشرف جنید گفت تدبیر
آنست که ما عنان باز گیریم و ایشان را بهامون کشیم تا بر ایشان ظفر توانیم یافت و جمهور
لشکر ازین رای غافل الا تنی چند معدود که برین صورت واقف بودند چون روی بصحرا
نهادند و پشت بر دشمن کردند عامهٔ لشکر را گمان افتاد که می گریزند بیکبارگی روی بانهزام
نهادند آنها فرصت غنیمت شمردند و در قفای ایشان افتادند و بزخم تیغ و سنان بسیاری را
از ایشان بقتل آوردند و جنید را که سالار لشکر بود دستگیر کردند و باقی مجروح و مکسور
گریخته روی بمعسکر نهادند و علایک ازین حال بی خبر سلطان با کوکبهٔ خود بر سبیل
طلیعه بطرف شهر رفته بود ناگاه غلغله شنید که از شهر برآمد و نشاطی در مردم افتاد
و بانگ می زدند و شادی می نمودند و آن غریو و غرنگ هر دم زیادت می گشت تا ساز و آلت جنگ
پوشیدند سلطان چون آن حال مشاهده کرد پیش امیر کن فرستاد که اهل شهر سوار و پیاده
در سلاح رفتند و مکمل شده بیرون می آیند طریق آنست که لشکر مسلح و مرتب شوند تا چون
ایشان از شهر بیرون آیند و بما نزدیک شوند بر سر ایشان تازیم و تا ایشان بشهر رسیدن
بسیاری را دستگیر کرده باشیم و فرصت دریافته این خبر بعلایک فرستاد و بتهیهٔ
ساز جنگ و ترتیب لشکر مشغول شد چون خبر بعلایک رسانیدند سوار شد سلطان
چون بعد رسید او را مست یافت تلخی که مهتر طباخانه را بشمشیر زده و بحال مرگ انداخته

بود چون او را بی شعور دید با او سخن نگفت و چون منافقی پیش رفتند لشکر از شهر بیرون
آمده صفها می آراستند علی بک بر سر جسر رفت و خواست که بر ایشان حمله برد
سلطان پیش آمد و گفت تعجیل مکن تا لشکر مجموع و مرتب شود آنگاه حمله بریم در جواب
گفت پنداری من این کار از مثل شما می دانم و از مباشرت و ممارست آن قاصرم سلطان
گفت اگر می دانستی تدبیر بر وجهی دیگر می کردی چه اگر ایشان بر تو حمله کنند ترا قوت
مقاومت ایشان نخواهد بود و بضرورت روی بگریز آوری و چون تو پشت نموده باشی جمیع
لشکر منهزم شوند و ناموس بر باد رود فی الحال که این سخن بشنید باز گشت و لشکر
خود را از جسر دیگر بگذرانید سلطان نیز با کوکبه خود متعاقب او بگذشت و قلیج
ارسلان با فوجی بمیمنه آمد و آتش حرب مشتعل شد سلطان پیش علی بک دوانید و گفت
فتح و فیروزی روزی باد امروز ثبات قدم می باید نمود و بتوفیق الهی نصرت و ظفر را منتظر بود سلطان
پیش خواند و قضیه جنید و انهزام لشکر بر سبیل اجمال در میان نهاد سلطان بی تغیر
و تحیر گفت تزلزل و تقلقل بخود راه نباید داد که بیاری باری جل جلاله همین ساعت
جبر این کسر و جمع این شمل بر وجهی اکمل و نوعی اجمل بجای آورده شود و ذلک علی الله
یسیر علی بک قلیج ارسلان را پیش خواند و قضیه جنید با او باز راند او از استماع آن خبر هم
رفت و فکر هر دو بر آن قرار گرفت که مردان دل آور و مبارزان نام آور را که در قلب
و جناح اند بقلیج ارسلان ملحق سازند و او در مقابل دشمن آید تا ایشان از جسر باز گردند
و بطرف معسکر روند و این فکر خطا و رای ناصواب بود و نتیجه آن بعینه قضیه جنید می بود

چه

چه روی از دشمن گردانیدن و قفا نمودن او را بر خود چیره ساختن باشد مع هذا قلیج ارسلان با خلاصه
لشکر با دشمن مقابله کرد و قلب ایشان را اندکی باپس نشاند و از میمنه ایشان مثل
طغرل بک جلایر که مردی مبارز و نامدار بود و برادر امیر مطهرتن بر قلیج ارسلان حمله کرد چون
آن صدمه بدید از علی بک مدد خواست سلطان را بمدد او فرستاد و حال آنک مردان کار همه پیش
قلیج ارسلان بودند سلطان پای در رکاب عزیمت استوار ساخت و عنان توکل در دست گرفت
و با مقدار پانزده سوار چون برق خاطف و ریح عاصف بر ایشان تاخت و ایشان هزار سوار بودند
و هنوز مقداری مسافت در میان مانده بود که باد نصرت از مهب سعادت وزیدن گرفت و آب فتح
بجوی دولت روان شد و آن مدابیر پشت بدادند و از فرط اضطرار و انکسار روی بهزیمت نهادند

كأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة

و سلطان بیمن قوت احدی
و فر دولت محمدی با آن شرذمه قلیله در قفای ایشان می تاخت و یک یک را هدف تیر هلاک و بوار
می ساخت تا سراسیمه خود را در شهر انداختند و قلعه را وقایه جان و واسطه امان خود
ساختند غرمای قلیج ارسلان چون این انکسار و انحصار مشاهده کردند راه هزیمت
گرفتند و کاری چنان معظم و مهمی اهم بیک عزیمت درست مکفی شد و خذلان بظفر
و شدت بفرج منقلب گشت و علی بک در حالتی چنان آن مقدار صبر نکرد که سلطان
از جنگ باز آید و باستعجال تمام بمخیم رفت لشکر ارزنجان چون از رفتن او و قلت لشکر شعور
یافتند بیرون تاختند و در عقب سلطان افتادند و از دور تیر باران گرفتند و مجال نداشتند که
نزدیک آیند سلطان علی هینته عنان کشیده می راند تا ایشان نزدیک شوند و دست بردی دیگر

نماید چون آن فرصت میسر نشد از دور بر ایشان تاخت تلک اذا کرة خاسرة
روی بهزیمت آوردند و خود را در شهر افکندند ❁ سلطان مشکور السعی و منصور اللوا
روی بمعسکر نهاد ❁ و چون نزول کرد علی بک و سیدی چنام صم بکم بنشستند و سکته
چند زبان ایشان فرو بست و نگفتند تو در چه کار بودی و از کجا می آیی رأیتهم ینظرون
الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت

فقد کنفوس الحاسدین فانها ... معذبة فی حضرة و مغیب
وفی تعب من یحسد الشمس نورها ... و یجهد ان یاتی لها بضریب

اما کافه امرا و اعیان مملکت که آینه دل از زنگ نفاق صافی داشتند و صمیم ضمیر از مرض غرض
خالی از آنجا که شرط انصاف و طریق حق است زمزمه دعا و ثنا بعیوق رسانیدند و ان یکاد
می خواندند و بر سلطان می دمیدند و حضرت عزت را تعالی جده سجدات شکر می آوردند و مجاهره
می کفتند ❁ اگر نه حق تعالی این سد محکم و طود اشم را دافع و مانع کردانیدی صرصر
این فتنه ها بنای معموره عالم خراب کردی و سیل این حادثه مشکل رخنه در ارکان دین و دولت
انداختی و قلیج ارسلان که شیر شرزه نبرد و ببر بیان هنر و کرم و سزد می زیست کفت منت
خدای را که وجود بزرگوار این مرد را سبب نجات خلقی کردانید ❁ و مساعی مشکور و اعمال
مبرور او را واسطه نجات و فلاح قومی ساخت تا بیک قدم ثابت و عزم راسخ که در کار کرد کار
مملکتی پیش برد که اگر نه پای او در میان بودی کار از دست رفته بودی و آب از سر گذشته

شعر

جایی که جواب شکر باید داد ... شمشیر تر از زبان دراز است آنجا

خلایق از اقارب و اجانب و افاضل و اواسط بر نیل این موهبت عظمی شکرها کزاردند و بادراک
این عطیت کبری شکرانها دادند ❁ اما علی بک و سیدی چنام که هر دو عقده کینه بر آن زو
افتاده بود و خناق رشک کلو کیر آمده والحسود لا یسود چون مدح و ثنا بحد اطرا رسید و تحسین
و آفرین در حد اغراق آمد ❁ سلطان را با آنک استحقاق آن و صد چندان بجای غیری بر مزاج
غالب شد و تواضع جبلی دامن کیر آمد انقطاع مقالت و ارتفاع ملالت آن دو بزرگ را بو ثاق
رفت و کفت

فارسیه

توانم اینکه نیازارم اندرون کسی ... حسود را چه کنم کو ز خود برنج در است

و درون سیدی چنام را ماده نفاق در حرکت آمده بود و رنج شقاق منفجر شده در غیبت سلطان
می کفت عجب از این مردم که او را چندین می ستایند و مدح و ثنا می کویند و حال آنک او شمشیر
بدشمن نرسانید و کاری بشایسته نکرد ❁ و آن کوتاه نظر بی انصاف را چون سودای حقد
و حسد دماغ مخبط کردانیده بود این قدر نمی دانست که دشمن که تاب قبول حمله نمی آرد و از دور
سر خود کرفته جان را پای می کریزاند شمشیر بدو چون توان رسانیدن و مطاعنه و مضاربه با او
بچه وجه توان پیوستن مصراع ازانکه نبینی صبا [illegible]

آمدن از اصفهان [illegible] بغداد
و کرفتار شدن او در ارزن الروم
و خلاص یافتن

در آن اثنا خبر رسید که جنّت علیا اصفهانشاه خاتون از بغداد با اموال و اسباب بسیار
و نفایس و تنسوخات بی شمار متوجه سیواس بود چون بارزن الروم رسید اوزدوشاه نامی که والی
آن بقعه بود و دم از مطاوعت امیر مطهرتن می زد او را باز داشته مبالغی وجوه از نقد و جنس
و جواهر و اعلاق و خیل و بغال ازو بتعدّی بستده است در استخلاص او رای زدند و هر یک
مصلحتی اندیشیدند تا آخر اتفاق کردند که لشکر بر ولایت او کشند و بخرابی مشغول
شوند تا بصلح و مهادنه در میان آید آنگاه بدان واسطه گرفتاران و اموال را ازو منفک گردانند و او را
از قید بیرون آرند چون آن عزیمت بامضا رسانیدند ❀ مشایخ و موالی شهر متوسط شدند
و آن غرض بحصول پیوست و بسیواس مراجعت کردند چنانک گفته اند نحن کما کنّا و العنا زاد

و اگر رای سلطان را کار بستندی و سخن معقول بشنیدندی فتوحات فراوان از هر نوع حاصل
شدی و چندین اخراجات نیفتادی و تعب و مشقت سفر و لاغر شدن دواب و دیگر شداید
و دواهی بعلاوه واقع نشدی ❀ و سلطان را در آن نهضت اعتبار و اختبار کلی از مداخلت
در قضایا و تجارب امور و اقتحام در معارک و مسالک و معرفت موارد و مصادر آن حاصل شد
و چون روزی چند بگذشت اصفهانشاه خاتون رسید و اگر در راه جمعی را که باستقبال
او رفته بودند ذکورا و اناثا از خود رنجانید و همه را ملول و متنفر گردانید ❀ و چون با علی بک
نسبتی عالی داشت همگنان را مطاوعت او طوعا او کرها ضروری بود ❀ و خاتون
می خواست که اختیار کلی و جزوی علی بک بدست فرو گیرد چنانک بی رضای او هیچ قضیه از
قضایای ملک بفیصل نرسد ❀ بر وجهی که حل و عقد شاهزاده شیخ علی در بغداد بدو
منوط بود و تسلط کلی داشت چون علی بک را مزاجی دیگر بود غرض خاتون ازو متمشی نشد و تصور
می کرد که سلطان و شیخ حسام مانع این معنی می شوند و نمی خواهند که او صاحب اختیار
شود بدین واسطه از ایشان کدورتی در دل گرفت تا روزی ایشان را پیش خود خواند و ملاطفتی چند
فرا نمود و گفت معتمدی را از خواص پیش فرزندم فرستادم آمد و تقریر کرد که دختری از تو التماس
می کند که از قوم و قبایل باشد ❀ و بصلاح و عفاف موصوف و از برادرزادگان من
دختری هست بدین صفت آراسته و امرای بزرگ او را از من خواستاری کرده اند چون او از
من دختر خواست او را پیش او فرستادم ❀ و بعد از مدتی معلوم شد که بدو التفات ننموده
و رعایتی لایق نکرده اکنون می خواهم که پیش او روید و این صورت را بنوعی که صلاح باشد

بدو رسانید تا اگر ارادت دارد در حبالهٔ خود آورد و چه از آن بهتر که دو جگر گوشه
خود را با یکدیگر سازگار بینم و اگر رغبت ندارد اجازت دهد تا دختر را پیش خود آورم
چون سلطان این رسالت ادا کرد ❀ علی بک گفت تو بر قضیه‌ای که مرا واقع شده است اطلاع
نداری و آن همان صورت بود که ذکر آن رفته است که با خواجه بک سوگند خورده بود که
وضعی که در میان ایشان واقع است با دیگری نباشد مگر باجازت خواجه بک و اگر خلاف
کند طلاق کلما واقع باشد و آن شغل با سیدی حسام الدین دستوری او بفعل پیوست
چون قضیه بغایت شنیع بود با سلطان تصریح نتوانست کرد ❀ و این مقدار گفت که من
بر کلما سوگند خورده ام و آن سوگند خلاف شده طلاق واقع است اکنون میخواهم که
زنی در نکاح آورم تدبیر چیست این قدر فتوی حاصل شده بود که نکاح فضولی کند و امضای
آن بفعل باشد نه بمجرد قول و بعد از آن قضیه زنی بخلاف مضمون فتوی خواسته بود و از وی
پسری آمده ❀ سلطان گفت اکنون تو بر حال خود باش تا آنچه من دانم بجای آورم و مقصود
هم آن فتوی بود که حمل بر آن موجب کند و چون واقعه فاحش بود و باجه اظهار آن فضیحتی
داشت سلطان گفت مرا وکیل ساخت که فلان شب آمده باتمام رسانم و ایام رمضان بود
علی بک تجسس کرده از مردم شنید که فلان شب نکاح خواهند کرد بسیدی حسام گفت
در شب معهود می باید که بخانهٔ او روی و آنجا افطار کنی ❀ سلطان شبانگاهی پیش علی بک
رفت بسلطان گفت سیدی حسام امشب پیش شما خواهد آمدن چون از بشنید برخاست
و آن شب با سیدی حسام افطار کرد و پیش خاتون فرستاد که امشب قضیه در توقف افتاد

و شبی دیگر قرار کردند و همان صورت واقع شد بدان سبب که هم باشارت علی بک سیدی
حسام سلطان را در شب موعود دعوت کرده بود چه علی بک نمی‌خواست که آن عزیمت
بجای رسد ❀ و خاتون بعلت آنک غبانی از سلطان و سیدی حسام در خاطر داشت پیش علی بک
رقعه نوشت که گاهی نایب در خانه وزیر و گاه وزیر در خانه نایب بخلوت صحبتها می دارند
و تدبیرها می کنند و تو ازین حال غافلی حاضر وقت خود باش و آن رقعه را نگاه می داشت اگر
چه می دانست که برخصت و اجازت او بخانه یکدیگر می روند اما بدان سبب که حشیش بسیار
می خورد خیالات فاسد می کرد ❀ و توابع و حواشی را سوگند داده بود که هرچه در حق من بشنوید
مرا اعلام دهید تا عید شد و مدتی بود که علی بک را با جفت ملاقات نیفتاده بود بواسطهٔ قضیه
نکاح و سلطان را نیز چون از حرکات او معلوم شده بود که آن نکاح را خواهان نیست در آن
باب تهاون نموده بود ❀ و در تمشیت آن تعلل کرده علی بک محرمی پیش خاتون فرستاد که جشن
عید بجا سازم که خاتون نیز آنجا حاضر شود ❀ خاتون در خشم رفت و گفت رمضانی بگذشت
و یکبار پیش من نیامد و یک شب در خانه من افطار نکرد اکنون در جشن عید با من
مشورت میکند او که باشد و جشن و آیین او چه تواند بود و امثال این سخنان موحش راند
قاصد چون غضب او بر علی بک عرضه داشت او نیز در قهر شد و فحش آغاز نهاد سلطان
تسکین مواد وحشت را گفت حاشا که خاتون این نوع سخنی گفته باشد ❀ و بهر حال
شما را ادب فرزندی رعایت می باید کرد ❀ علی بک فی الحال رقعه بیرون آورد که بخوان تا در
باب شما چه نوشته است ❀ سلطان چون بر مضمون مکتوب واقف گشت گفت الحمدلله

که امیر را معلوم است که ما پیش همدیگر فرمان و رخصت نرفتیم اما خاتون را در باب شما
اهتمام و دلبستگی تمام است و مهر مادری دارد ازوی تفحص فرمایید شاید که چیزی معلوم
کرده باشد ❁ علی بک یکی را پیش خاتون فرستاد که در باب مرا ایشان چه شنیدی جواب
داد که خود بیاید تا مشافهه با او بیان کنم علی بک از رفتن امتناع نمود ❁ خاتون گفت سلطان
و سیدی حسام بیایند تا بگویم ❁ سلطان را فرستاد و گفت هرچه گوید باید که در جواب
قاصر نشوی و مداهنت نورزی و در مناظره مساهله نکنی و سخن باز نگیری ❁ چون سلطان
پیش خاتون رفت علی بک یکی را از خواص خود متعاقب او فرستاد تا صورت مجادله معلوم کند
و غث و سمین او کماهی باز گوید خاتون گفت علی چرا نیامد سلطان گفت حال الامرا فرستاد گفت
سیدی حسام کو گفت خستگی دارد گفت من پیش علی رقعه فرستادم بخفیه و سری باز نمودم
چه لازم بود که علی رؤس الاشهاد آن رقعه بمردم نماید و خلقی را بران وقوف دهد سلطان گفت
مواجهه شرطست تا اگر با کسی خطابی و عتابی کند بموقع کرده باشد و او را در آن معذور
دارند ❁ اکنون که صورت واقع در میان نهاد اگر بر کسی گناهی ثابت گردد هرچه کند عدل
باشد انگاه قصه دختر در میان آورد و گفت دوش وعده کردی که آن کار خیر باتمام
رسانی و بعلت سیدی حسام تقاعد نمودی و تخلف کردی و این معنی دلیلست بران که شما هر دو
دشمن و بدخواه منید و بضرورت دشمن من دشمن علی باشد ❁ و مثل این کلمات مجوف و حکایات
مزیف می گفت ❁ سلطان گفت چون دختر را پدرت قبول نمی کند و از دادن ابا دارد جرم
از ما چرا باشد و غرامت بر ما از چه سبب نشیند اگر مرا از زنانی می داری هم امروز بفیصل

رسانم خاتون گفت چون می دانستی که بدختر رغبتی ندارد چرا با من نگفتی گفت چون ازو رخصت
نداشتم با توجه گونه گویم چون جواب موجه بود ملزم شد و در معایب و مثالب علی بک
افتاد و ذکر قبایح افعال و فضایح اعمال او آغاز نهاد ❁ چون بسلطان تعلق نداشت خاموش
می بود و منهی علی بک مناظراتی که ازجانبین رفت استماع کرد ❁ و بر مضامین آن مطلع
گشت چون خاتون زانوا بر غضب منطفی شد ❁ و مواد قهر مستفرغ گشت سلطان گفت
رنجش شما از همدیگر و مکاشحت و مکاوحت با هم بما تعلقی ندارد و برخاست و پیش علی
بک آمد و حال باز راند و گفت اگر چیزی فوت شده باشد فلان که حاضر بود انها کند
فی الجمله ایزد تبارک و تعالی سلطان را از شر آن تهمت ایمن گردانید ❁ و دیگر میان علی بک
و خاتون ملاقات نشد ❁ و در آن ایام قطب العارفین شیخ قتلوشیر تغمده الله بغفرانه
قالب تهی کرد و برحمت حق تعالی واصل شد ❁ و چون سوابق الطاف الهی اقتضا چنان
کرد که همواره یکی را از زمره اولیا جهت اهدا و ارشاد و تنبیه و تعلیم با سلطان انسی و الفتی
باشد تا او را از مغیبات احوال اعلام دهد ❁ و بکرامات و فتوحاتی که برای او منایح
و مقدرات است بشارت دهد بعد از وفات او حواله بعلی بک نامی رفت که در قیصریه ساکن بود
و با او صحبت افتاد و اشارات او در امور عظام و خواص و عوام ظاهر النفوذ و جایز الامر بود
و چون از مطموره کون و فساد بکنگره مآل و معاد پرواز کرد ❁ با شیخ عادل که در سیواس
مقیم بود موانست افتاد و او شخصی بود در غایت حدت و نهایت هیبت متحلی باوصاف جلال
بحدی که مثلا اگر کسی حرکتی شنیع و فعلی نامشروع دیدی برو تشدیدی و تعزیری و تقریع

او بنوعی کردی که موجب توبهٔ او و عبرت دیگران بودی

و این بزرگ از کیفیت کینه و حسدی که علی بک و سیدی حسام در بارهٔ سلطان می سگالیدند اعلام
می داد و از کدورتی که با او داشتند تعبیر می کرد و از سایر حالات آینده خبر می داد و تا غایت از آثار
آن چیزها مشاهده می رود ✿ و چون آفتاب بنقطهٔ اعتدال ربیعی رسید و از جا و انجای عالم چون
باغ ارم تازه و خرم گشت امرای الوس از اطراف و جوانب رسیدند و بعد از تقدیم مراسم خدمت
و تمهید قواعد اخلاص و دولتخواهی و شرایط و لوازم آن علی بک را بمواضع خود دعوت کردند تا روزی
امیر علی نامی را که بدگوئی و درشت خوئی مشهور و مذکور بود و بخباثت نفس و جلافت طبع و کثافت

مزاج انگشت نمای عالم بطلب سلطان فرستاد چون حاضر شد گفت می دانی که باعث بر استحضار تو
چیست گفت نه گفت اتفاق کرده اند که امرای مغول را بگیرند شما را ازان می خوانند سلطان
گفت إن هي إلا فتنتك این آتش هم افروختهٔ تو باشد و این رنگ انگیختهٔ تو و چون پیش
علی بک رفت با سیدی حسام که عقل کل و نفس ناطقهٔ او بود خلوت ساخته بود روی بسلطان
آورد و گفت می خواهم که امرای مغول را بگیرم در این رای چه می گویی و مصلحت چه می بینی
سلطان گفت مقصود از گرفتن ایشان چیست و فایده کدام گفت پسر حاجی شادگلدی دشمن منست
و می شنوم که بخانهٔ برادران خواجه بک آمده است من ایشان را می گیرم تا او را بمن سپارند سلطان
گفت چون ایشان را بگیری بدنامی و بی آزرمی در عالم فاش شوی و حکام و صنادید اطراف
که این بشنوند از تو نومید و متوهم شوند ✿ و طریق عقوق و عصیان پیش گیرند و جمعی را که
پیش تو ملازم اند اعتقاد در حق تو فاسد شود و بر قول و فعل تو وثوق و اعتماد نماند ✿ و بعد از
ارتکاب این محظورات محتمل که مراد تو بحصول نرسد ✿ چه جمعی را که غریم تو پیش ایشانست
با این امر تعلقی نیست ✿ و شاید که او را بتو نسپارند و از سر عمیا و خبطهٔ عشوا بر تخلفی
مثل این که مستجلب خلل و خرابی مملکتست اقدام نموده باشی و ببی حفاظی و بدسیرتی
شهرت یافته أتأتون الفاحشة وأنتم تبصرون

شعر

أفق عنك لا يذهب بك التيه مذهبا ✿ فإنك مخلوق ولست بخالق

و دیگر آنکه در شرع مروت و مذهب روا نباشد که غریبی چند که بصیت مکارم و عواطف
تو بی سابقهٔ حقوقی که ترا بر ایشان ثابت باشد باختیار و ارادت روی بدرگاه تو آورده باشند

وبجنس ظنی که بکرم واز بخت تو داشته پیش تو آمده و ترا با امارت قبول کرده بسبب غرضی
جزوی که میسر شود یا نشود ایشان را مقید سازی و بی جرم و جنایتی خایب و خاسر در حبس
نشانی و دشمن خود گردانی تا زبان بقدح و طعن تو بگشایند و عرض ترا بدندان تزییف
و تهجین بخایند و گویند

شعر

امیدوار بود آدمی بخیر کسان — مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

صواب آنست که با ایشان شیوه ملاطفت و موانست پیش گیری و بتقریب و ترحیب
بنوازی و ایمن سازی و هر یک را بخلعتی لایق و تشریفی رایق اختصاص و امتیاز دهی و انگاه بزبانی
خوش و عبارتی دلکش بگویی که از آنجا که وفور اخلاص و دولتخواهی شما است میخواهم که پسر
حاجی شادگلدی را که مدعی و مخالف منست و پیوسته بمکر و مفسده مشغول بحسن تدبیر
بدست آرید و بمن سپارید تا صدق نیت و صفای طویت شما مرا محقق و مبرهن گردد
و چون این چنین خدمت همت من ثابت کرده باشید و این خدمت بجای آورده هر آنچه مسئول
و مأمول شما باشد مبذول و مقبول دارم و شما را محل اعتماد و یکجهت دانم چون سخن بر نهج
عقل و حکمت بود مسلم داشت و همین شخص را که بطلب سلطان فرستاده بود بخواندن
ایشان روانه گردانید و با سیدی حسام گفت احتمال دارد که امرای مغول از ین قضیه
شعور یافته باشند و منهزم شوند صلاح در آنست که تو سوار شوی و کودکی جاهل را بتطلع
بر سر بازه فرستاد چون یک زمان بگذشت کودک دوان آمد که امرا گریختند علی بک
اسب خواست حاضر نبود بر مرکب سلطان سوار شد و بصوب ایشان براند سلطان بر اسب یکی

از نوکران سوار شد و بقونیه رسید امرا از کید فارغ بودند و بر عادت معهود استقبال نمودند
در ساعت بفرمود تا مجموع را از اسب فرو کشیدند و عریان و گریان در زنجیر کردند و اوباش و اراذل
شهر دست تغلب بر او زدند و هر جا مغولی می یافتند برهنه می ساختند تا مقدار صد و پنجاه
نفر آدمی را بی جرم و جنایتی گرفتار نکال و عقال گردانیدند علی بک چون دید که کار
خام است و رای نافرجام گفت تدبیر چیست سلطان گفت صواب دید من قبول نکردی و فرصت
فوت شد اکنون چاره می باید انگیخت که قیصریه از مغول سالم ماند و آن نیز نتوانست کرد تا جماعت
گرفتاران و غیرهم مجال یافتند و ولایت را غارت کرده بطرف قشلاق رفتند و پسر
حاجی شادگلدی را بر وجهی که سلطان بمقدمه نقش آن خوانده بود و گفته بخانه خود فرستاد
و آن غرض بحصول نرسید و امیری چند از مغول در شیواس گرفتار ماندند و علی بک
هر روز جهت ایشان طعام و شراب و سایر ما یحتاج می فرستاد و خود در ستره شب بر در ایشان
می رفت و استراق سمع می کرد تا چه می گویند

رفتن علی بک باماسیه [illegible]
سیدی حسام و وفات یافتن
بعلت طاعون

چون مدتی بگذشت علی بک را عزیمت اماسیه و انتقام سیدی حسام مصمم شد بسلطان گفت
با یوسف چلبی بگوی تا قربان کند و صدقه بارباب استحقاق دهد که دوش جهت او
خوابی پریشان دیده‌ام گفت چون دیدی گفت دیدم که سر او می برند سلطان را در

در خاطر آمد که سرِ او علی‌بک است دلالت کند بر آنک میان ایشان جدایی افتد و هم در آن ولا
با سلطان گفت خیری بکن که جهت تو نیز خوابی ناموافق دیدم گفت بازگو چه دیدی پنهان
داشت تا آخر سیدی حسام پرسید گفت دید که سور سیواس منهدم شد و تو تا گردن در رو
فرو رفته فی الحال در ضمیر سلطان آمد که علی‌بک که حافظ و حامی ملک است وفات خواهد یافت
و حراست و ریاست مملکت در گردن من خواهد افتاد و مطلقا مصداق آن رموز و اشارات
بود که صحابه و اولیا رضوان الله علیهم نوماً و یقظةً ازان خبر داده بودند و وثوق کلی
حاصل شد ۞ و علی‌بک متوجه آماسیه خیمه بیرون زد و چون یک مرحله برفت خبر دادند که
که هوای آن حدود متعفن شده و با و طاعون ظاهر گشته است عظیم خایف شد و پیش
ازان همیشه از سلطان سؤال کردی که ممکن هست که آدمی پیش از اجل بمیرد یا ازان خلاص
یابد گفت هیچ یکی ازین دو صورت قابل امکان نیست ۞ و هر دم این مسئله تکرار می‌کرد
سلطان گفت اگر ترددی در خاطر می‌آید بشهر مراجعت کنیم تا چون هوا صحیح شود و آن بلا
مرتفع گردد متوجه شویم ۞ در جواب گفت چون اجل معلوم و قضای محتوم تغییر و تبدیل
نمی‌پذیرد ۞ و مقدور البته کاین است احتراز و احتیاط را فایده چه باشد و همچنان **کالمقدم
رجلاً و المؤخر اخری** میان خوف و رجا بازتوقات رفت و در اقدام و احجام متزلزل بود تا آن
مرض در میان مردم پیدا شد و هر روز سوار می‌شد و بعلت شکار سیران می‌کرد و تزجیهٔ
وقت را تعللی می‌نمود ۞ و ازان جهت که چیزی بلشکر نمی‌دادی و او در خزینه جمع
شده بود نقود و اجناس بسیار فراهم آمده در فکر آن غرق شده بود و گاه گفتی این زر را

در چاهی دفن می‌باید کرد و گاه گفتی بعضی را ازان بتجارت می‌باید فرستاد و مثل این سخنان رکیک
و کلمات خسیس که علامت زوال دولت و اختلال نعمت و جمعیت باشد بر زبان می‌راند
و نمی‌دانست که پلنگ اجل در کمین است و مدت عمر همین

پیش ازان دم که کار بسته شود | بقناعت بدوز دیدهٔ آز
چند باشی درین کنشت خراب | پای بسته بدست آز و نیاز
دل بپرداز ازین جهنده جهان | پای در کش بدامن اعزاز

و یک سال بیش بود که یکدرم زر و یکمن غله بلشکر نداده بود و با وجود این تقصیر و تقتیر
سفرهای دور و دراز کردی و با نوکران خطاب و عتاب نمودی و نباید دانست که پادشاه را در
استمالت خواطر خیل و حشم و استعطاف قلوب خول و خدم هیچ مهره‌کیایی چون جود و سخا
نتواند بود چه احسان دانه‌ایست که مرغ دلها بدو صید توان کرد و کرم دامی که گردن
آزادگان از و در قید توان آورد

شعر

تغطّ بأثواب السخاء فإنني | أری کلّ عیب والسخاء غطاؤه
ویظهر عیب المرء فی الناس بخله | ویستره عنهم جمیعاً سخاؤه

در تواریخ مسطور است و در افواه مذکور که خسرو پرویز را سپهسالاری بود بکمال عقل و وفور شجاعت
آراسته با عمر طویل و جاهی عریض داشتی و در تمشیت امور لشکر و تعظیم مصالح کشور دقیقه فرو نگذاشتی
یکی از منهیان بسمع پادشاه رسانید که سپهسالار سر عقوق و عصیان دارد و گوش فتنه و فضول
می‌خارد و عنقریب خلع ربقهٔ طاعت‌داری و خدمتکاری خواهد کرد و پای از دایرهٔ هواخواهی

و جانسپاری بیرون خواهد نهاد خسرو با خواص حضرت و ثقات دولت مشورت کرد بعد از
تفکر و تدبر و تعمق و تامل صواب چنان دیدند که او را مقید گردانند خسرو آن رای
مستحسن داشت و بر آن جمله قرار دادند تا روز دیگر که بسلک بارگاه باشراف و اعیان
منتظم گشت و هر یک در مراتب خود قرار گرفتند خسرو سپهسالار را بخواند و بالاتر از موضع
معهود نشاند و بمزید رفعت و کرامت اختصاص داد و ذکر فرزانگی و مردانگی او بر علی
ملاء من الناس بر زبان راند و برغایب و مواهب فراوان مخصوص گردانید و بجواهر و نفایس
و ولایات و اقطاعات مستظهر ساخت تا غبار کینه از ساحت سینه او مرتفع گشت
و ماده بغض و عداوت از صمیم دل او مستفرغ گشت و لا محاله سبب آن حقد و حنق حرمان
بود مالی یا جاهی و چون از حرمان بوجدان پیوست و از رنج مطلوب و مرغوب او بود حظی وافر
و نصیبی صافی یافت عنان همت از سمت خلاف بتافت و آینه ضمیر از زنگ کدورت صافی کرد که

من کثر احسانه احبه اخوانه ❁ فابیت

برای آخرت آباد کن بحسن عمل ❁ که اعتماد بقا را نشاید این بنیان
بمرد و هیچ نبرد آنک جمع کرد و نخورد ❁ بخور ببخش بدان ای که می توانی هان
چو چیزی از تو بغیری رسد فتوح شمار ❁ که رزق خویش ز دست تو می خورد مهمان

وزرای همایون رای که صلاح حال در قید دیو بودند چون آن صورت مشاهده کردند
بحضرت عرضه داشتند که فسخ عزیمت میمون و عدول از رای همایون را موجب چه بود
خسرو گفت من رای شما را دیگرگون نکردم و از قولی که رفته بود تجاوز ننمودم و هر که از

فتور و تاوان و نقصان در عزایم من راه نیافته است و قصور خطل و خلل در رای من متطرق نشده و اتفاق
کلمه بر قید بود و من در آن تامل کردم هیچ قیدی محکم تر از قید احسان ندیدم و هیچ
بندی استوارتر از بند عطا نیافتم چه هر بندی که بر دست و پای نهند بقوت قطع و حیل حل زود
انحلال پذیرد و آنرا ثبات و دوامی نباشد ❁ پس دل او را که پادشاه تن است و اعضا و اجزا تبع
و خدم او در قید احسان کشیدم و طوق اصطناع بر گردن او نهادم از آن جهت که اصل است
و هر گاه که اصل در قید باشد فروع بتبعیت و التزام مقید باشند و امر او را مامور و دیگر
آلت بند آهن بسوهان بریده شود و بند کرم چون بر دل آزاده نشیند بهیچ آلت سوده نشود
و بهیچ عذر و اهبت فرسوده نگردد

شعر

و قیدت نفسی فی ذراک محبة ❁ و من وجد الاحسان قیدا تقیدا

علی بک از راه شیخ نصرت متوجه آماسیه شد و قاعده داشتی که شب گرد خیام امرا و ارکان
دولت گشتی و استراق سمع کردی شبی سیدی حسام و پیر سولان و جمعی دیگر در خیمهٔ سلطان
صحبت می داشتند بر عادت معهود آنجا رفته گوش می داشت تا چون صبح بدمید کوچ کرد
سلطان چون بدر رسید او را ملول و مقبوض دید و عادت او چنان بود که هرگز نمی خواست
که مردم جمعیتی سازند و صحبت و معاشرت کنند ❁ سلطان گمان برد که بسبب این معنی
ملولست روز دیگر که بقارا آباد نزول کردند پیش سلطان فرستاد که می باید که در زیر فلان درخت
بنشینی تا امرا و نوکران پیش تو جمع شوند و سماط آنجا بکشند ❁ و گویی آن وضع سپردن
مملکت بود   و رفتن او سلطان بر موجب فرموده بتقدیم رسانید و صباح روز دیگر از حال
پرسید گفتند امروز بیرون نمی آید و در آن حدود مرغزاری بود بالوان ازهار و شقایق
محشا و متنزهی باصناف اشجار و حدایق موشا

شعر

وعقیق من الشقایق فیه ❁ شج جل وسطه و استدارا ❁
وهو وصفا کمثل زنجیة قد ❁ لبست من معصفرات ازارا ❁

آبش خاک در چشمهای کوثر و تسنیم ریخته و خاکش با عبیر و عنبر آمیخته ❁ عرصهٔ دلکشاتر
از نسیم بهار   و روضهٔ جنات تجری من تحتها الانهار   درختان سر بر سدره افراخته
و مرغان نواها در هم پرداخته ❁ در وقتی که صراف روزگار زر مغربی در میزان داشت
و سکهٔ عهد خزان بر اوراق رزان می نگاشت

شعر ❁

برگ چون پیکان زر اندوده شد بر شاخ بید ❁ آب چون سوهان سیم اندوده اندر آبدان

مهرگان قارون دیگر گشت از باد خنک ❁ کیمیایی ساخت گردون برگ رز شد شاخ کان ❁
سلطان با جمعی دوستان بدان بوستان شتافت و گفت

بیت

خذوا بنصیب من نعیم و لذة ❁ فکل و ان طال المدی یتصرم ❁

مجلس عیش بیاراست و شراب خواست مطرب بنشست و ساقی برخاست آب جام غبار اندوه
از ساحت سینه‌ها فرو می شست   و صیقل نغم زنگ غم از آیینهٔ دلها بر می داشت

شعر

وما سکنت والهم یوما بموضع ❁ کذلک لم یسکن مع النغم الغم ❁
فلا عیش فی الدنیا لمن عاش صاحیا ❁ و من لم یمت سکرا بها فاته الحزم ❁

ذوق لب ساقی پیاله را آب در دهن می گردانید و جان بلب می آورد و بکام نمی رسانید
آتش شراب خرمن عقل و دانش بر باد داده بود   و دفتر زهد و ناموس چون خاک در آب
نهاده ❁

فارسیه ❁

نماند گوش صلاح و خرد بدست نبید ❁ که سیر گشت دل من ز گفتگوی شنید ❁
رمید عقل برون آی و شادمانه بزی ❁ که بود دی همه بود و رسیدنی برسید
شراب خور که اجل شربت بقای تو خورد ❁ تو رطل کش که جهان رطلهای غم کشید ❁

زمانی در نشاط سر اندازی کردند و ساعتی از اندوه سینه پردازی   که یکی از نوکران رسید
و گفت چه وقت صحبت و هنگام عشرتست   علی بک را مزاج برهم رفت و عارضهٔ عظیم
روی نموده و می گوید فلانی در دیوان نمی نشیند و مهمات مردم نمی سازد و بقضایا و مصالح مملکت
نمی پردازد سلطان گفت

بیت ❁

فلما اضاء الصبح فرق بیننا ❁ وای نعیم لا یکدره الدهر
علی الفور سوار شد و چون بمخیم رسید اطراف درگاه از نوکران خالی یافت الا بواب
و چند خادمی که بر در بودند خادم استقبال کرد و شرط خدمت بجای آورد ❁ سلطان چون
در آمد علی بک را دید در حرارت سوزان افتاده و قلق و اضطراب مفرط برو مستولی شده
پرسید که زحمت از کجاست گفت از آن مرچیزی بر آمده است ❁ سلطان را معلوم شد که
طاعون است چنانک عادتست تسلیت او کرد و گفت بفضل آفریدگار هر که را این
عارضه روی نمود بسلامت انجامید و صحت منتهی شد و بطلب طبیب فرستاد و دایما
ارخان قتلو شیز قدس الله سره در کیسه نگاه داشتی اتفاقا آن شب که صحبت بود کیسه شیخ
باکمر بیکی بخشیده بود و حال ضایع شده ❁ سلطان محقق دانست که آن مرض از خلاص
و از آن عرض بجایی نخواهد یافت ❁ آن شب بر آن حال بگذشت بامداد پیش او رفت و گفت
بحمد الله ازاج دی بود امروز بهتر می نماید گفت تو دی روز اینجا آمدی سلطان گفت بلی و تو با من
سخن گفتی گفت از آن خبر ندارم فی الجمله از نبض و نبحه و دیگر اسباب و علامات
چنان معلوم شد که آن شب بروز نخواهد رسانید ❁ با سیدی حسام و حاضران گفت این
شخص امشب در خواهد گذشت وظیفه آنک چون وعده حق در رسد فریاد و زاری نکنید
و قضیه از عامه خلایق پوشیده دارید ❁ تا قالب او را پنهان از مردم بنوقات فرستیم
و شخصی را بسر و روی پوشانیده بر اسب او نشانیم و آوازه اندازیم که امیر را بحمام می برند
بنوقات رویم آنجا اظهار کرده شرایط عزا بجای آوریم چه اینجا دشمن نزدیکست و مدعی و مفسد

بسیار اگر فاش گردد مردم در هم افتند و فتنها برخیزد سیدی حسام چون مرد ساده بود
و پی فکر سخن قبول نکرد و چون علی بک قالب تهی کرد دیگر بار پیش سلطان فرستاد
که ترا می طلبد بفراست معلوم کرد که وفات یافته است آری هر که بزاید بمیرد و هر چه حادث
شود زوال پذیرد انک میت و انهم میتون در جویبار حیات کدام سرو را
بالا دادند که آخرش خاکسار هلاک و بوار نگردانیدند و در باغچه بقا کدام شکوفه را
سیراب کردند که عاقبتش بذبول فنا گرفتار نساختند له ملک السموات
والارض یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر و این واقعه
در جمادی الاولی سنه اثنین و ثمانین و سبعمائه بود سلطان چون ببارگاه آمد مردم را
دید بر هم رفته و کار از تدارک و تلافی درگذشته امرا و اصحاب دیوان برو جمع شدند و سوگند
یاد کردند که از سخن و صواب دید او و سیدی حسام بیرون نروند ❁ و از اوامر و نواهی ایشان
تجاوز ننمایند و سیدی حسام عهد بست و سوگند خورد که در جمیع ابواب با سلطان متفق
باشد و بقلیل و کثیر مخالفت و مغایرت نورزد و سرا و جهرا با او یک رای و یکجهت
باشد عهد بستن و شکستن یکی بود تا لاجرم از شآمت خلاف سوگند و نقض عهد فترتی
در میان لشکر افتاد ❁ و ممکنان از قلاده ضبط خلیع العذار شدند و از اطراف
دست بغارت و تاراج بر آوردند ❁ و در خزینه و وثاق افتاده نهب می کردند تا فرش و اوانی
از زیر علی بک در ربودند و او را مرده بر زمین برهنه رها کردند و آفریده گرد او نمی گردید
مگر سلطان که بر بالین او بنشست و ترتیب تمام کرده او را با محفه و بخور و حنوط و کافور

بنوقات فرستادند و امیر را از تخت جبروت بر تخته تابوت کشیدند و از بارگاه حشمت در
تنگنای لحد انداختند

شعر

اکذا المنون یدمر الابطالا ... اکذا الزمان یضعضع الاجبالا
یا طود کیف و انت عادی الذری ... القی بجانبک الردی زلزالا
یا آمر الاقدار کیف اطعتها ... او ما وفاک جلالک الاجلالا

شیبی چنام که در حال حیات و هنگام عیش و نشاط یار همدم و مونس محرم بود چون
روز غم و مصیبت و ماتم رسید چنانک معهود شیمه اراذل و انذال باشد که در نعمت

یگانه باشند و در نکبت بیگانه مخدوم و ولی نعمت خود را در حالتی چنان فرو گذاشت
و پیش از تجهیز و تکفین بسیواس رفت و عهد حافظ علی الصدیق و لو فی الحریق فراموش کرد

شعر

لله در الحادثات فانها ... صداء اللئام و صیقل الاحرار

و اتباع و حواشی خود را با احمدک که در تصرف او بود جمع کرده آن بقعه را قلعه
ساخت و بتحصین و تشیید آن مشغول شد سلطان با خیل و بغال و اثقال و احمال خود
امن السرب بتوقات رفت و جمعی کثیر و جمی غفیر در کنف رعایت و حمای حمایت او
جان و مال و متاع و منال از آن ورطه هلاک و غوطه هولناک بساحل نجات و فلاح رسانیدند
سلطان شعار غزا بوشیده متوجه سیواس گشت چون در شهر آمد شیبی چنام
بعد فوات الوقت چون خروس بی هنگام بتقلید جامه تغییر کرد و بمجلس رفت حسنت و لانت
هنت وضیع و شریف که آن فعل بارد و حرکت خارج دیدند برو خندیدند و گفتند

بیت

اذا اشتبکت دموع فی خدود ... تبین من بکا ممن تباکا

و باتفاق بسرای سلطان رفتند و پسر علی بک را که هفت ساله بود در مجلس نشانده ختم
کلام قدیم کردند و وظایف دعوات و رواتب صلوات باقامت رسانیدند

رای زدن سلطان با شیبی چنام
در منصب امارت و آمدن قلیچ ارسلان بسیواس

سلطان بسیدی حسام گفت مصلحت در آنست که زمانی بگوشهٔ بنشینیم و کلمهٔ چند در باب نظام
امور و التیام مصالح جمهور با یکدیگر براینیم و وجوه صلاح و فساد حال باز بینیم تا بر چه
قرار گیرد گفت شما در خلوت روید تا من مردم را روانه گردانیده بخدمت شتابم چون
از خلاق بپرداخت کسانی را که با او اتفاق داشتند در اندرون گذاشت و جمعی را که بسلطان
منسوب و متعلق بودند راه نداد و چون بنشست از سلطان استصواب کرد سلطان گفت مجلس
عام است چون خاص شود هر انچ متضمن صلاح کلی باشد گفته شود سلطان گفت
اول ما فی الباب آنک علیک برحمت حق پیوست و از اطراف دندان طمع درین مملکت
تیز کرده اند و گردن تطاول و تصاول دراز ساخته از جمله حاجی شاد گلدی که بکثرت
سواد و وفور استعداد معروف و موصوف است از طرفی هجوم خواهد کرد و قلیج ارسلان
که دم از امارت می زند و خود را وارث ملک می داند از قطری دیگر حرکت خواهد نمود
اکنون رد این دو قضای مبرم و دفع این دو مار از قهر را تدبیری باید ساخت و سببی انگیخت
که دست همت ایشان از ادراک این منیت ممنوع و محجوب ماند و این وقتی میسر شود که تمام
عساکر و اجناد بقاع و رباع را قویا و ضعیفا جمع کنیم و خواطر ایشان را ببذل مال و منال
مستمال گردانیم و افراد متجندهٔ را فردا فردا در نظر آوریم و بر کمیت و کیفیت
مجموع وقوف و اطلاع یابیم و کسی که استحقاق سپهسالاری باشد امارت دهیم و قلعه
و ولایت جهت او تعیین کنیم و از نوکران خاصه هر یک را بقدر خود منصب و مرتبه
مرتب داریم و بعد از آنک از تدبیر نوکر و لشکر برین سیاق تفصی کرده باشیم هر مشا

شهر و ولایت را استمالت دهیم و ایشان را بقلت حوالات و تخفیف اتاوات مدنی فارغ
و آسوده گردانیم و از تکالیف اخراجات و مطالبات سبکبار سازیم و چون مصالح
لشکری و شهری برین عبره ترتیب داده باشیم و تسکین جاش و ضبط معاش ایشان کرده
بعنایت ربانی دفع دشمنان کرده و منع مخالف بسهولت تیسیر پذیرد و انگاه
بر مقتضای هر زمان و مکان تدبیری که فراخور حال و استقبال باشد بر وجهی اکمل
و طریقی احسن تقدیر یابد والله مسبب الاسباب والملهم للصواب حاضران مجلس آفرین
خواندن و دعا و ثنا بر زبان راندند و گفتند رای اینست و تدبیر و تقدیر همین

قطعه

اى پايهٔ منصب رفيعت … برتر ز تصرف تفكر
محكوم تو شد سپهر حاكم … مامور تو شد زمانه آمر

سیدی حسام را از فرط بخل و امساک و قصور همت و جمود قریحت خرج مال و جمع رجال که
اتساق امور ملک و دولت بر آن موقوف و مترتبست موافق مزاج نیامد و گفت شما را
گمان افتد که مالی موجودست و از نقد و جنس چیزی مانده است و سوگند یاد کرد
که خزینه خالی است و حاصلی ندارد سلطان گفت پیش ما روشنست دخل و خرج
خزینه چیست و بر منها و من ذلک آن وقوف کلی حاصل است علی ای حال بقایای آن بیک
قسط وفا می کند و تا انقضای این مدت را کریم درها بگشاید و نقشها بر آید
کم لله من سر خفی و لطف خفی آدمی تا زنده است روزی رسنده است و چندانک جان هست

عجم نان نیست چه در اخبار مصطفوی وارد است که الرزق یأتی العبد علی ای
مسیرة سارها فلا تقوی تقی یزیده ولا فجور فاجر ینقصه و در سخن حکما
مأثور است که من هانت علیه المال توجهت الیه الآمال بیت

ألیک تدبیر القضاء وصرفه   ام فی یمینک قسمة الارزاق

شعر

خدای ضامن ارزاق بندگان خود است   بجد و جهد نگردد عزیز من کم و بیش
امیدوار بفضل خدای عز و جل   بگوشه بنشین منتظر مرو پس و پیش

سیدی حسام گفت طریق آنست که ما که امرائیم از خزینه چیزی توقع نکنیم و مواجب
نوکران خود از خاصهٔ خود دهیم و آنچه در خزینه یافت شود بر سپاه بر اجناد تفرقه سازیم
و نه آن بود که این سخن از سر صدق می گفت بل عشوهٔ بدروغ می داد و دام بزرق و حیلت
می نهاد و ازین مقدمات عقیم و کلمات سقیم غرض استجلاب عامهٔ عساکر داشت
و نمی دانست که بر مصداق
یبنی قصرا و یهدم مصرا
امرای کبار و ارکان مملکت را که
عماد دولت و اعضاد مملکت اند
از خود می رنجاند و بدین سخن مزور و قول منکر ایشان را ملول و متنفر می گرداند
مصراع
حفظت شیئا وغابت عنک اشیاء

سلطان چون خبث دخلت و قبح نحلت سیدی حسام از سقطات کلام و فلتات لسان
او احساس کرد و علامات مکاشحت و مکاوحت از نبض حال و سجنهٔ مقال
او تشخیص و تشریح نمود دانست که دفع آن فضلات جز بمسهل شمشیر آبدار که قاطع مادهٔ
فساد و قامع منبع لجاج و عناد است ممکن و متصور نخواهد بود اما در مذهب
حریت رخصت نمی یافت که آن عزیمت بنفاذ رساند تا جمعی که از حقیقت حال آگاه
نیستند گمان بد نبرند و نگویند شرط مروت صیانت نکرد و حق صحبت و اخوت مرعی داشت
و بطمع منصب عاجل و حطام بی حاصل زلال محبت برهم زد و اواصر مصافات و مواخات

منقطع گردانید و گفت اگر او عیار موالات و موآنات بنقض عهد و خلف سوگند دگرگون
ساخت و با من راه بی جفاطی و بدسگالی پیش گرفت او داند ولا یحیق المکر
السیئ الا باهله چه لازم که من در بارهٔ او قصدی اندیشم و مکروهی انگیزم و اوقات
خود بکین و کید ملوث گردانم

شعر

هر که اندر راه ما خاری نهاد از دشمنی   هر گلی کز باغ عمرش بشکفد بی خار باد

آن بهتر که بر منوال انفاس نبوی که انما لامرئ ما نوی او را با نیت و عمل خود گذارم
و بر روزگار که مکافی هر غدار و مجازی هر محتال و مکار است بسپارم تا بر وفق مکافات
که در طبع واجبست و در آفرینش لازم تخمی که می کارد بهرهٔ آن پیش او آورد و شجرهٔ که می
نشاند ثمرهٔ آن بدو چشاند عسی الله ان یکف بأس الذین کفروا والله
اشد بأسا و اشد تنکیلا

شعر

تو بد کنندهٔ خود را بروزگار سپار   که روزگار ترا چاکریست کینه گزار

و بهر حال آن توسن هوا و هوس که در زیر ران اوست روزی او را در مصارع خسار و بوار
خواهد انداخت و آن مار بغضا و شحنا که در احشا و احنای او کامن ناگاه او را بزرک
جان خواهد زد ولا تکسب کل نفس الا علیها

بیت

اذا انت جازیت المسیء بفعله   ففعلک من فعل المسیء قریب

با وجود قدرت بر دفع و رفع او معاملت بر مجاملت نهاد و موافقت و مرافقت را کار بست
و روزی چند او را در تنبیه آن غباوت و بیدای آن شقاوت مرخی العنان رها کرد و در زاویهٔ جهل

و سفه مجال بروی فراخ گردانید و بر کنار عرصهٔ تفرج بنشست تا نه بس دیر خبر آمد که
چاچی شادکامی نزدیک رسید و متعاقب خبر ایلچی آمد و مردم را استمالت داد و دعوت آغاز
نهاد و در آن باب از هر گونه رایها زدند و تدبیرات انگیختند و آخر بر آن اتفاق کردند که
التجا بقلیچ ارسلان برند و او را دافع آن سیل و مانع آن خیل سازند و باعتضاد و اجتهاد او
از غوایل آن حادثه و نوازل آن واقعه تحرز و تحصن جویند و او خود آن صورت از خدا
می خواست و آن فرصت بدعا استدعا می کرد و چون خبر یافت بر فور با کوکبهٔ
خود بر ظاهر سیواس نزول کرد

آمدن قلیچ ارسلان به سیواس
و نشستن بامارت

سیدی چنانم در آوردن قلیچ ارسلان متردد ما بین النفی و الاثبات فرو ماند نه زهرهٔ آن که
او را در شهر آرد و نه تمکن آن که قطع نظر از او کند و کار خود بگرداند کمثل
الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث
چون جاهلان عاجز و بد دلان متحیر در گرداب آن تردد غوطه می خورد و می نوشت
و می ستزد

شعر

ذو الجهل یفعل ما ذو العقل یفعله   فی النائبات و لکن بعد ما افتضحا

فارسیه

هر که بی تجربت گزارد کار   غوطه در بحر غم خورد بسیار

سلطان چون اورا در مقام تحیر یافت عنان عزیمت بیرون تافت و قلیج ارسلان را باعزاز
و اهتزاز تمام در شهر آورد و بقلعه برد و انجمن ساختند و از هر نمط حکایات فرو آمد
و از هر نوع کلمات منشعب گشت

در مطاوی آن مفاوضات شیخی چپنام از سر تمذق و تملق چنانک عادت فرومایگان
باشد با قلیج ارسلان گفت تو که بر من راه بندگی داری و مخدوم و خداوندگاری
اگر سایه بر کار من اندازی و بحال من پردازی پسر عثمان با همه قوت و شوکت
در میزان اعتبار من وزنی نیارزد و با من مقابله و معارضه نتواند کرد و ازین قبیل فنونهای

مهمل و فنا نهای معتل می آورد و او در دیده در سلطان نگاه می کرد و بزیر لب تبسم
می نمود

شعر

إن اللئيم إذا رأى ليناً تزيد في جرائه ... وإذا رأى عنفاً جزى عنقاً وأسمح من عنانه

و چون حاجی شادگلدی از حال قلیج ارسلان و ترتیب لشکر و تهیئه اسباب جنگ
واقف شد عنان مراجعت بصوب ولایت خود معطوف گردانید و بجای خود بنشست
و لشکر بسیار از مغول و تاتار بر قلیج ارسلان جمع شد و انتعاش و ارتیاش تمام یافت
و اصناف مردم چون اورا بعدد و عُدد غالب دیدند بزرگ گردیدند و متابعت او
ورزیدند و بقدر ترقی او کار شیخی چپنام در تنزل افتاد و باد دماغ او فرونشست و سورت
کبر او خیلای او بشکست و قلیج ارسلان چون خود را در رتبتی رفیع و درجتی منیع
یافت طاوس وار پر و بال بگشاد و کلاه کبر و نخوت کج نهاد تا دواعی امارت در خاطر
او خطور کرد و بواعث حکومت و ایالت در ضمیر او متمکن گشت و قرار برانجمله داد که
انجمنی سازد محفوف بامرای دولت و کبرای مملکت و قضاة و مشایخ و اهالی و موالی
و از جمهور سوال کند که ما سه وجود یعنی سلطان و قلیج ارسلان و شیخی چپنام برادران
یکدیگریم و بمثابت یک نفس امروز علی الت بعالم بقا پیوست و مملکت را امیری مستقل
که صاحب امر و نهی و نصب و عزل باشد گزیر نیست چه شغل امارت شرکت بر نمی تابد
اکنون رای شما درین قضیه چیست و اختیار ازین سه کس کیست برین جمله اتفاق کردند
و جمعیت آغاز نهادند سلطان بشیخی چپنام گفت عهد بستی و بشکستی و آنچ با من قرار کردی

بسر نبردی تا شومی نقض عهد و خلاف سوگند مؤثر آمد و اختیار از دست بیرون رفت

لقد ابلغتکم رسالة ربی و نصحت لکم ولکن لا تحبون الناصحین

قطعه

دیدی که چه کردی و چه کردی دیدی — آن عهد و وفا بسر نبردی دیدی

مع ذلک دست از مخالفت و مکاشفت باز دار و موافقت و مخالصت پیش آر تا با وجود
ضیق مجال و فوات فرصت قلیل از نسلان را بجای خود بنشانم و ترا و شهری را از غایله این فتنه
باز رهانم

شعر

وكم من طالب امدى سيلقى — دوين مكانى السبع الشدادا
يؤجج في شعاع الشمس نارا — ويقدح في تلهبها زنادا
ويطعن في علاى وان شسعى — ليانف ان يكون له نجادا

سیدی حسام از غایت قصور همت و سقوط منزلت تن بمعرّت و مذلّت در داد و گفت
من اختیار بدست او دادم و سر
بر خط حکم او نهادم هر چه
باد اباد سلطان بر قلّت عقل
و ذلّت نفس او تبسم کرد
و گفت

بیت

من يهن يسهل الهوان عليه — ما لجرح بميت ايلام

چون انجمن ساختند و طبقات مردم حاضر شدند یکی از مشاهیر جمع از جماعت بر سبیل عموم
سؤال کرد و گفت ازین سه تن کرا بامارت قبول می کنید و بمتابعت کدام یک ارادت
دارید امرا و اهالی شهر گفتند در حال حیات مخدوم مرحوم علی بک پیشوا و فرمان ده ما
حضرت سلطان بود و ما همه ربیب رافت و صنیع مرحمت و عاطفت اویم و او را بر ما
حقوق رعایت و حمایت قدیما و حدیثا ثابت و امیر مرحوم نیز نشانده او بود و بتقدیم
و تمکین و ارشاد و تلقین او حکومت می کرد و امروز همچنان امیر و مشیر و ولی نعمت

مانست و برو اختیاری ندارم و مجموع اورا داعی وجد منکارم اگر او برضا و رغبت خود شغلی
که وظیفهٔ اوست بدیگری تفویض میکند اختیار اوراست بل الانسان علی نفسه بصیرة
سلطان سخن نگفت و خاموش بنشست قلیج ارسلان که این صورت درخیال نداشت و خودرا
صاحب این قرعه و خداوند این فال می‌پنداشت بغایت ملول و منفعل گشت و گفت چرا
سخن نمی‌گوئی سلطان گفت شبهت نیست که اسباب و اهبت این شغل ترا از همگنان
بیش است و بمال و لشکر بر ما رجحان اکنون مرا با تو شرطی چند هست اگر ملتزم شوی
و بران منوال تقدیم رسانی ترا مقدم دارم و حکومت بتو بازگذارم قلیج ارسلان
گفت آن شروط کدام است گفت اول آنک در قضایای مالیه و دخل و خرج مملکت
و عوارض و لواحق آن بهیچ وجه مدخل نسازی و خوض ننمایی و بتدبیر و تصرف من
بازگذاری تا برحسب مصلحت وقت و مقتضای حال بمصرف می‌رسانم ❁ و در وجوه
مناظم و مصالح خاص و عام می‌نشانم ❁ و دوم آنک قیصریه را که مسقط راس و منشأ
و موطن منست با قلعهٔ خرشنوش مستخلص ساخته بمن سپاری و دیگری مجال مداخلت
و مشارکت ندهی چون این شروط را التزام نمود ❁ سلطان گفت سیم آنک سیدی حسام
را از راه و منصب خود معزول نگردانی و رسوم و جهات که بنام او مقرر است بدو باز
گذاری سیدی حسام پیش از آنک جواب بشنود گفت درباره من شرط و قول حاجت
نیست و من ازین معنی تنزل کردم ❁ سلطان گفت تو صلاح و فساد کار خود بهتر
دانی در جمله قضیه بران دو شروط قرار گرفت و از طرفین بران موجب سوگند خوردند

و مجلس منقضی شد و بعد از آن باندک مدتی حال سیدی حسام در تراجع افتاد و کار او روی
بانتکاس نهاد و بدان انجامید که در احمدک را که خانهٔ او بود بر کندند و گفتند دو قلعه
در یک شهر رسم نیست و قلعهٔ هاویک را که در تصرف او بود انتزاع کردند و اکثر
بقاع و مواضعی که بدو منسوب و متعلق بود بستدند و هر مکروه و محذور که
جهت سلطان می‌خواست نصیب روزگار او شد و بدو عاید گشت که وان یریدوا
ان یخدعوک فان حسبک الله هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین

شعر

لا یأمنن الغدر غارس ابدا — الا اجتنی من غصونه ندما

نشستن قلیج ارسلان بامارت و رفتن سلطان بقیصریه

چون قلیج ارسلان بامارت بنشست و زمام حل و عقد امور در دست گرفت و در عرصهٔ امر
و نهی مجال یافت سلطان را داعیه چنان شد که بر سر قیصریه رود و چون قلیج ارسلان بسوگند
قریب العهد بود
مخالفت نتوانست
کرد و مدد
و مساعدت نمود

سلطان بوداع شیخ عادل رفت و شیخ در تکیه نبود چون عزیمت تصمیم یافته بود
روانه شد و آن شب در ظاهر شهر نزول کرد و درویشی از پیش شیخ رسید و گفت شیخ
دعا می رساند و قربانی می خواهد یکی را از معتمدان پیش خواند و مبلغی زر بخدمت
شیخ فرستاد و گفت هرچه از لفظ شیخ بشنوی باید که نوشته پیش من فرستی بی زیادت
و نقصان و هم آن شب رقعه آوردند مضمون آنک او را ازین سفر باز می آریم ❁ و جای امیرانرا
بدو می سپاریم و چون سلطان بحدود قیصریه رسید مغولان که دران نواحی بودند استقبال

کرده باتفاق متابعت نمودند و کافهٔ رعایای ولایت سر در ربقهٔ طاعت آوردند و کار
بدان رسید که شهر مستخلص شود که نواب قلیج ارسلان رسیدند و مکتوب رسانیدند
مشتمل بر انک صلاح وقت در آنست که باز گردی تا نخست خاطر از قضیهٔ حاجی شادکلدی
بپردازیم آنگاه باتفاق متوجه شویم و قیصریه مسخر گردانیم ❁ و نایبی دیگر بجنید
که والی قیصریه بود فرستاد و او را استمالت داد و سوگند بشکست و آن بحقیقت نقض
عمر و دولت او بود

مثنوی

بد گوهران بر تو ایمن مشو ❁ که اینجا یکی داستانیست نو ❁
سر ناکسان را برافراشتن ❁ وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردنست ❁ بجیب اندرون مار پروردنست ❁

سلطان بسیواس آمد و صریحا بقلیج ارسلان گفت خلاف سوگند کردی و اگرچه
در اظهار این معنی غرضی بشابیش نبود اما چون رجا بفضل ایزد کار واثق و یقین صادق
داشت بامثال این و بیش ازین اکتراث نمی نمود ❁ و مبالات نمی کرد و در وقت
مراجعت از قیصریه بسیاری از نوکران نومید شده بهر طرف متفرق گشتند قلیج ارسلان
با سلطان گفت بی درک مامول و نیل مطلوب مراجعت را سبب چه بود و معاودت را موجب چه
و این استخفاف فاحش تر از نقض عهد و خلف سوگند بود ❁ و چون سلطان با او تصریح
کرده بود که خلاف سوگند کردی سوگندی دیگر یاد کرد که در مدت بیست روز
قضیهٔ حاجی شادکلدی یکسو کرده متوجه قیصریه شوم و تا آنرا مسخر نکنم

بمهمی دیگر مشغول شوم سلطان گفت بر امری که در پردهٔ غیب متواریست و قدرت
و مکنت تو بر ادراک آن محیط نه سوکند خوردن خلاف عقل و نقلست چه تواند بود
و اغلب آنست که کار بر ضد ارادت تو واقع شود و مانعی و عایقی حادث گردد که در ضمیر
تو نباشد و آن مسئول بحصول نرسد چنانک بمحکم تنزیل بدان اشارت می کند که

ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله

شعر

لیس للمخلوق تدبیر بل الله المدبر | لیس للانسان الا ما قضی الله وقدر

و انگاه سوگندی دیگر خلاف شود و تبعات وبال و نکال آن بخاص و عام سرایت کند

رفتن قلیج ارسلان بجنگ حاجی شادگلدی
و شکست یافتن

قلیج ارسلان در قمع و قلع حاجی شادگلدی همواره با سلطان استشارت می کرد و استخارت
می انگیخت و سلطان رخصت نمی داد و بر وخامت عاقبت آن رای و سوء التدبیر او دلایل
معقول و منقول اقامت می کرد و می گفت نه وقت تعرض و هنگام تحریش و تهییج
اوست چه اکثر عساکر سیواس که آلت کار و اعوان و انصار اند از تو بیگانه اند و ایشان را
با تو انسی و الفتی نشده و بانعامی و احسانی از طرف تو بهره مند نگشته اند پس چگونه
تن در کار دهند و جان خود را هدف تیر بلا و عنا سازند اگر صبر کنی بهتر باشد
و بنجاح مقصود نزدیکتر

بیت

بالرفق تبلغ ما تهواه من ارب | و صاحب الخرق محمول علی الخطر

چون بخت بیدار نبود و دولت یار نصیحت قبول نکرد و بموعظت التفات ننمود و می پنداشت که
باعث برین قصدی یا غرضیست

مثنوی

قضا چون ز گردون فرو کرد پر | همه زیرکان کور گردند و کر
ز خورشید تابنده تا تیره خاک | گذر نیست از داد یزدان پاک

و عاقبت عزیمت مصمم گردانید و بتوقات رفت و چون روزی چند آنجا توقف کرد
از سیدی حسام قاصد رسید و مکتوب رسانید که من نیز رسیدم و چون بی اذن و اجازت
او بود خشم گرد و کس فرستاد تا او را باز گردانند و بدان واسطه مهانت و حقارت
سیدی حسام متضاعف گشت قلیج ارسلان با سلطان گفت اکنون وظیفه چیست
گفت صلاح وقت در آنست که از توقات حرکت نکنی و با حاجی شادگلدی مصالحت
پیوندی و راه ملاطفت و مدارات پیش گیری چندانک حکومت بر تو مقرر گردد
و استقامتی در حال تو پیدا شود و قاصی و دانی روی بتو آورند و صیت دولت و صولت تو
در اطراف و اکناف شایع گردد انگاه عزیمتی که داری بامضا رسانی تا بر مقصود
و مطلوب خود ظفر یابی و از کبوت و نبوت ایمن باشی این داروی سودمند بر مذاق او
تلخ آمد و این شربت شفابخش بر مزاج او ناسازگار نمود و در جواب گفت من شیخ
و مدبر جنگم و پیر و پیشوای عقل و فرهنگ و رسوم و قواعد آن را ضابط و مستحضر
در مباشرت آن بتذکیر و تنبیه کسی محتاج نیستم و از تعلیم و تفهیم غیر فارغ

دارم این بگفت و از توقات کوچ کرد و چون مسافتی چند پیش رفت خبر دادند که چاجی شادکلدی
نزدیک رسید و با لشکری بسیار و ساز و آلتی بی شمار متمکن است دیگر بار با سلطان
مشورت آغاز نهاد سلطان سکوت کرد گفت چرا سخن نمی گویی سلطان گفت چالا می شنوم
و چون الحاح بدرجه افراط رسانید سلطان گفت ترا باعث برین حرکت چیست گفت انتقام
از چاجی شادکلدی و اذلال و گوشمال او گفت اکنون او کجاست گفت بما نزدیکست گفت
پس غرض حاصلست و مانع و عایق مرتفع توقف و تعلل از چیست و تهاون و تساهل از جهت که
چون این بشنید لشکر بیاراست و روی بعزیمت نهاد ⁂ سلطان اگر چه در جمیع حروب
و معارک بحکم حسن ذاتی و انفت فطری از طعان و ضراب و قتال و حراب هرگز عنان باز گرفته بود
و قدم باز پس ننهاده و بهزت شجاعت غریزی و قوت نجدت نفسانی دایما از مبارزان مقدم
و دل آوران مطعان قصب السبق ربوده اما استعطاف قلیج ارسلان را که بی سببی ازو
منقبض و متغیر بود **مصراع** كالقوس تصمي الرمايا وهي مرنان
و آنک در فتح قیصریه و استخلاص و استصفای آن سعی بیوند دولتها نماید خواست که
دران وهله دست بردی نماید تا بتایید الهی بر دست او فتحی بظهور رسد و ناموسی قایم شود و برین عزیمت
مجتمع الهمه با جمعی از انجاد رجال و امجاد ابطال که با اسود ضواری پنجه می زدند و از [illegible]
و ازام مهزم می ربودند بجنگ مبادرت نمود و بر جمیع صفوف مسارعت گرفت و بیک دست
بر مقدمه سپاه دشمن از جای برکند و آهنگ قلب کرد قلیج ارسلان از عقب رسید و گفت
تعجیل در چنین حالات نامحمود می باشد وظیفه آنست که صبر کنیم تا مجموع فراهم آید بیک

دفعه بر دشمن زنیم و جمعیت ایشان پراکنده کنیم سلطان چون از طی آن سخن بوی بغضت
و نتیجه حسد استشمام کرد توقف نمود تا لشکر جمع شدند آنگاه گفت
پیش از آنک ایشان مرتب شوند بر ایشان حمله بریم رخصت نداد و گفت تا اشتر و بار و بنه برسد
و تا رسیدن آنها شب در آمد و فریقین هر یک بمستقر خود باز گشتند ⁂ و چاجی شادکلدی
بدین مقدار تقاعد که دید قوت باز آورد و دلیر شد و بامداد یک منزل پیش آمد و قلیج
ارسلان را توهم بیفزود ⁂ سلطان چون مخایل خوف و رعب در بشره او معاینه
دید و آیات روع و خشیت از لوح جبین او برخواند گفت خاطر فارغ می باید داشت که وجودی
ندارد و دی روز ایشان را شکسته بودیم و این مقدار جرات که می نمایند از احجام و تخلف
ماست اکنون اقدام می باید نمود و فرصت غنیمت شمرد ⁂ چون دل از دست داده بود و وهم
در خاطر گرفته ابلاغ و اغرا فایده نمی داد و تحریض و تحریش منتج نمی آمد **بیت**

اگر گویی که بتوانم قدم در نه که بتوانی   و گر گویی که نتوانم برو بنشین که نتوانی

تا ناگاه باران ببارید و آن نیز جز و علت و علاوه ضعف و فترت او شد و هیبتی عظیم در دل
او نشست و از مناضلت و مبانلت تیر بینداخت و بتمهادنت و مداهنت که دست آویز
افتادگان و پای مرد بازماندگانست تمسک ساخت **بیت**

تردد في است مارية الهموم   فما تدري أتظعن أم تقيم

و حال آنک وقتی که خصم بتنگ آمده بود و از فرط اضطرار و انکسار بر شفا جرف هار
ایستاده دست از جنگ باز کشید و در کار سستی نمود و مجال فوت کرد و چون دشمن چشم

باز کرد و بتکاسل و تساهل و حیره شد کردن نرم کرد و صلح آغاز نهاد فی الصیف
ضیعت اللبن

شعر

وقت هر کار نکه دار که نسودی ندهد — نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهی

ومع ذلک عساکر سیواس را بعلت آنک در کوکبه خود راه نداد و بر ایشان اعتماد نکرد
از خود متوهم گردانید و چندین خبط و خلط بظهور رسانید و آخر الامر امیر یوسف چلبی را
برسالت پیش حاجی شادگلدی فرستاد و فتور و قصور فاحش بدشمن نمود و عزم طارنیه کرد
سلطان گفت پیش از مراجعت ایلچی از اینجا حرکت کردن مناسب حال نیست و با وجود طلب
صلح یکبارگی عنان تمالک و تماسک از دست نمی باید داد و ثبات قدم می باید نمود تا عزیمت
مجال نیابد و سعی بسیار نمود فایده نداد تا کوچ کرد و هم در روز ایلچی باز آمد و گفت حاجی
شادگلدی می گوید که مصلحت پیش از قرار باشد و چون شما منهزم شدید و روی بگریز
نهادید صلح چه معنی دهد و اینک مسلح و مرتب با تمام لشکر متعاقب می رسد
و چون بطارنیه رسید چنانک کسی در ولایت خود فرو آید فارغ البال بخانها نزول کردند
و حاجی شادگلدی مرتب و مهیا از قفا می آمد و فوجی را از رجاله حشم براه کوه فرستاد
تا از طرفین بر ایشان تیرباران کنند سلطان چون بر آن حال وقوف یافت گفت سبحان الله
این چه غفلتست که شما را فرو گرفته است و با کوکبه خود متوجه پیادگان شد
و یکی از امرای اکراد با سلطان اتفاق کرد و چون بپیادگان رسید بر ایشان تاخت
و همه را شکسته در شعوب جبال و کهوف قلال و تلال متفرق و مبدد ساخت و چون

بطارنیه آمد قلیج ارسلان یانامیشی کرده مقابل حاجی شادگلدی بایستاد سلطان قاصد
فرستاد که حرکتی بموقع کردی و اقدامی بموضع نمودی اکنون بی تعلل جمله می باید برد و مجال را
فرصت شمرد جواب نداد و تا باز آمدن قاصد با آنک دعوی شیری می کرد روباه وار پوستین
بازگونه تاخت و هزیمت را غنیمت شناخت

شعر

یری الجبناء ان العجز حزم — وتلک خدیعة الطبع اللئیم
فطعم الموت فی امر حقیر — کطعم الموت فی امر عظیم

سلطان در عقب ماند و با دشمن حرب می کرد و مقاومت می نمود و جنگ کنان می رفت

تا شب درآمد و لشکر چاچی شاد کلی از قفا منقطع شدند سلطان بجمعی از منهزمان رسید دشمن بنداشتند سلاح و سلب بگذاشتند و راه گریز برداشتند سلطان سواری در پی دوانید تا ایشان را ایمن گرداند و چون گرد بشکافت و پرده از روی کار برافتاد قلیج ارسلان بود که با جمعی از نوکران می گریخت چون صورت حال معلوم کرد یکی را بپیش سلطان دوانید و گفت چه وقت توقف است بگو تا برانند و بما ملحق شود تا خود را ازین ورطهٔ مهلک و داهیهٔ مشکل بیرون اندازیم ❁ و بما من و مسکن بپیوندیم و حکمت الهی دران قضیه آن بود که سلطان حقیقت قلیج ارسلان را کما هی معلوم کند و عیار مقدار او بمعیار اعتبار برکشد ❁ و بشناسد که درین عرصه سواری و درین لشکر سالاری نیست و برعکس قلیج ارسلان کمال نجدت و شرط بسالت و نبالت سلطان محقق کند و بداند که ابن بجدهٔ این کار و مجلّی این مضمار اوست عند الشدائد تعرف جواهر الرجال

شعر

در عرصه که چون دم زوج الفدین باد | نصرت همای رایت او را روان دهد
تیغش زکله سر بی مغز دشمنان | نسرین چرخ را چو همای استخوان دهد

قلیج ارسلان را وهم آن خوف و خشیت و خیال آن رعب و رهبت چنان منزعج و مضطرب گردانیده بود که چاه از راه نمی دانست و بام از شام فرق نمی کرد حلت حالیة عن کوعها تا در شب دیجور راه گم کرد و در مطاوی جبال و مهاوی قفار و رمال مدهوش و سراسیمه می گشت چون گاو دولاب که شب تا روز رود و بامداد هم آنجا که

بود و سلطان مرفّه الحال بدیهی فرود آمد و تا روز برآسود و صباح کوچ کرده بسلامت بنیوش رفت و قلیج ارسلان بسبب سرگردانی و بی سامانی هنوز بشهر نرسیده بود مراقبت جانب او را سلطان در شهر نرفت و صبر کرد تا او نیز رسید و با هم در شهر رفتند امرا و وجوه منجنق و مشاهیر شهر چون قلیج ارسلان را مغلوب و منکوب یافتند و علامت قیامت ❁ در خدم و حشم او معاینه دیدند و دانستند که بعد از وقوع اخراجات و مؤنات بسیار مکسور و مأسور شد و نام و ناموس بر باد داد و کاری که موجب سربلندی و دوستکامی باشد از دست او بر نیامد خیبت آمال و خسران آن صفقت ایشان را ازو ملول و نفور گردانید تا بنظر بشاعت و چشم حقارت در وی نگاه می کردند و زبان طعن و لعن دراز کرده باستهزا و استحقار می گفتند

شعر

اتعرف اذ لباسک جلد شاة | واذ نعلاک من جلد البعیر
فسبحان الذی اعطاک ملکا | وعلمک الجلوس علی السریر

و سلطان با او همان طریق مواخات و موالات مسلوک می داشت و شرط یاری و دوستداری مراعات می کرد و هرگز در غیبت و حضور چیزی که مقتضی وحشت و کدورت باشد قولا و فعلا ازو صادر نمی شد و همواره دیگران را از تقبیح و تعییر او منع می کرد و او نیز ظاهرا از سلطان استعطاف و استنصاح می کرد و بر تقصیرات متقدم تأسف و تلهف می خورد اما در خفیه با امرای قلاع و بقاع می نوشت که این شکست و دشمن کامی من بسبب او افتاد و این عار و شنار بواسطهٔ او بمن نسبت یافت که قاصدا عامدا در جنگ ثبات نمود

و تغافل و تجاهل را کار فرمود تا قضیه بدین پایه رسید و کار بدین مرتبه انجامید و همه روزه امثال این معانی که مبنی از خبث باطن و فساد ضمیر بود از و ظهور می یافت و سلطان در مراءات غصص و مرارت آن شرق و مزق انواع تکلف و تصنع می نمود و فنون احتمال و اصطبار بکار می برد و می گفت

شعر

و مهما ان تجهمنی مرادی — جریت مع الزمان کما ارادا

و هونت الخطوب علی حتی — کانی صرت امنحها ودادا

تا چون فلاکت و سوء الحال بر نوکران و متعلقان استیلا یافت و متربه و مسغبه بر ایشان غالب شد و در جهد در سیواس حشمی بود که در زمان مرحوم علی بک بسلطان متعلق بود و بعد از انقضای آن عهد گردن از طوق طاعت کشیده سر بعصیان و طغیان بر آورده بودند و تمرد و تعنت پیش گرفته سلطان خواست که بر ایشان تاخت کند تا ایشان بجزای عمل خود رسیده باشند و نوکران از غنایم و بهایم ایشان انتفاع یافته و دیگر آنک دوست و دشمن و خویش و بیگانه بدانند که باستقلال از سلطان کاری می آید و بدین عزیمت تهیه و تعبیه لشکر کرد و واثق بفضل الهی متوجه شد و آن متمردان طاغی و مفسدان باغی را در جهد در اماسیه دریافت و همگنان را از مال و منال و رجال و جمال و خیل و بغال چون رشته از شیر و موی از خمیر بر کشید و عریان ساخت و نعمتی شامل و غنیمتی کامل بدست آوردند و اتباع قلیج ارسلان که بی برگ تر از شاخ درختان و بی نواتر از بلبل در زمستان بودند چون درختان بهار و عرصه مرغزار بخز و خارا و دبیقی و دیبا ملون و مزین گشتند

و پیادگان سوار و سواران صاحب قطار و مهار شدند و با وجود این سعی همواره از سلطان شکایت می کردند و شکایت بی نهایت می نمودند

عهد شکستن قلیج ارسلان با سلطان و سعی پیوستن در قصد او

چون مدتی بگذشت و روزگاری برین وضع بر آمد سلطان نواب قلیج ارسلان را طلب داشت و گفت چون قضیه قیصریه در عقده تراخی ماند و قلعه ها و ولایت بمن باز نمی گذارید باری ولایت و حشم آن را بمن مسلم دارید تا قوم و قبایل مرا از آن کفافی حاصل شود و از محصولات آن بلغه بدست آید و اکثر نوکران بیگانه را رعایت نتوانم کرد و از عهده معیشت ایشان بیرون نتوانم آمد اقارب و انساب را که مثابت عیال دارند بدان خشنود گردانم و از اعبای تعهد و ثقل مؤنت ایشان سبکبار شوم این سخن بر قلیج ارسلان عرض کردند گفت آن ولایت بمبارزکشاه تعلق دارد و این شخصی بود ملتجی که محبوب او بود چون روزی چند بگذشت یکی از امرا متوجه قیصریه شد و دیهی در تصرف داشت سلطان از او التماس کرد مبذول نداشت آنگاه گفت شهر توقات در تصرف حاجی شاد کلدی است و شما را در آن مدخل و مخرج نیست و بتحقیق مرغی در هوا و ماهی در آبست و من در تحصیل آن سعی خواهم کرد و آن را قلعه خواهم ساخت در جواب گفت آن شهر بقلعه متعلق است و در آن هم منافقت نمود سلطان گفت در قومنات چه می گویی گفت آن را بایزید بکوز داده ام و آن نیز مسلم نداشت در اثنای

آن حال صاحب قلعهٔ خرشنوش که قلیج ارسلان دو نوبت سوکند یاد کرده بود که جهت
سلطان مستخلص کرداند * رسید سلطان کفت درین چه سخن داری کفت با او بحث
کنیم و با صاحب قلعه مواضعه کرد و کفت چندانک ما آن قلعه را التماس کنیم
که از سر آن برخیز باید که راضی نشوی و کردن نرم نکنی مع القصه * با وجود آنک سلطان
سرا و علانیه در مراعات غبطه و مراقبت جانب قلیج ارسلان سعی و اجتهاد مبذول می کردانید
و رضا و رغبت او بر جمیع مباغی و مراضی خود مقدم می داشت * از آنجا که قساوت قلب
و ضراوت طبع او بود بهیچ نوع در میان نمی آمد و بجز و بایت مضایقت و مناقشت می ورزید
و بی استحقاق تسلط و تفوق می جست و تجبر و تبختر می کرد و در ظاهر بملق و ملق
پیش آمد و شقاق در کسوت وفاق فرا می نمود كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ
تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ   فارسیه

* در برابر چو کوسفند سلیم   در قفا همچو کرک مردم خوار *

و چون این مکاشرت بغایت رسید و این معایبت و مجاحدت بنهایت انجامید سلطان
بر نهج مَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ
مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ قدم از جادهٔ مخالصت باز کرفت و عیار اعتقاد او لختی دیکر کرداند
و دانست که نقد صداقت قلب می زند و سکهٔ مروت نادرست می نشاند قد اتخذ
الباطل دغلا

عصانی فما لاقی الرشاد و انما   تبین فی امر الغوی عواقبه
قلبتك فاقلبنی فلا وصل بیننا   کذلک من یستغش صاحبه

وعجب

و عجب تر آنکه قلیج ارسلان در مفتتح حال که بیرون شهر نشسته بود متردد میان خوف و رجا
و نسیبی حسام در آوردن او فکرها می کرد و قرعها می انداخت و در موقف چون و چرا
متحیر ایستاده بود * سلطان بی تبرم و تجشم بیرون رفت و او را بتعظیم و تبجیل و تمکین
و توقیر در شهر آورد و بی مزیت استحقاق و رجحان فضیلتی تسکین مواد فتنه
و رفاهیت مسلمانان را بامارت بنشاند و خواص و عوام را بخدمت و تبعیت او دعوت کرد و رغبت
داد و بعد از آن که با سلطان سوکند خورده بود و عهد بسته که در قضایای مالیات
شروع نکند * و قیصریه و قلعهٔ خرشنوش جهت او مستخلص کرداند خلاف
سوکند کرد و بر عهد وفا ننمود و از این شروط یکی بجای نیاورد   و سلطان را در امور
مملکت بهیچ وجه مداخلت و مشارکت نداد * و تمکین نکرد تا جدی که بخزانه دیهی
و مختصر قلعهٔ تدنق و تفوق نمود   و ابیات سیف الدوله حمدانی در حسب حال و برادرش
ناصر الدوله بیان این دعوی و شرح این معنی است   شعر

* رضيت لك العليا وقد كنت اهلها   وقلت لهم بيني وبين اخي فرق
وما كان بي عنها نكول وانما   تجافيت عن حقي فتم لك الحق
* فلم لست ترضى ان اكون مصليا   اذا كنت ارضى ان يكون لك السبق

و در غلوای آن حال نسیبی حسام از قشهر روی بکریز نهاد و در جند دکا فوری جمعی
از اتباع قلیج ارسلان از آن حال خبردار شدند و در جای تنک و مضیقی دشوار از راه بروی کرفتند
و جنکی عظیم پیوستند و او را مجروح و دستکیر ساختند   قلیج ارسلان چون از این حادثه

شعور یافت بفرمود تا او را در اغلال و انکال کشیده بقلعه حصار بردند و آنجا محبوس کردانیدند
و حکمت وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا
یکسبون جلوه یافت و قلیج ارسلان همواره در وقت مکالمات و مفاوضات با سلطان صفت
متصیدات و متنزهات قراحصار کفتی و در طیب آب و هوا و نضارت و غضارت مزارع و مراتع
آن مبالغت نمودی و نزهت ازهار و انهار آن بقعه را بالوان عبارات تعبیر و تفسیر کردی
و غرض ازین تمویه و تنویه آن داشت که سلطان آن قلعه را التماس کرده آنجا رود و از دار
الملک و سواد اعظم بر کوشه افتد ❁ و از مغرس و منشا و قبیله و عشیره دور ماند تا اکر
قصدی اندیشد و مکیدتی پیوندد بسرعت و سهولت متمشی کردد ❁ و سلطان را
فی الحال نقش این تخلیط در آینه رای مرتسم شد ❁ و رقم این غدر و تلبیس بر صحیفه ضمیر
هویدا کشت فی حین من ابصار ان امره مکس و سلطان در آن ایام بخواب دیده بود

که عقابی از هوا در آمد
و کبوتری را که در باغچه
او بود خواست که در رباید
بر سر عقاب افتاد و یک
بال او را در زیر پای کرفت
و بال دیکر بدست راست

می کشید تا بدو قطعه کرد و کبوتر را   از چنک عقاب باز رهانید

و چون بیدار شد در ضمیر منیر لایح کشت که کبوتر منجوم علیک انت و عقاب
قلیج ارسلان که می خواهد که او را از برج مالوف و آشیان معهود خود در رباید و من سبب نجات
آن کودک که ایزد تعالی مرا برانکیخت تا آن مظلوم را از ستیز آن متغلب شوم و منعیت لی

غشوم خلاص دهم و هم دران ایام بخواب دید که شیری بر و حمله آورد و پیش رفت و آن شیر را
بشمشیر پاره پاره کرد

و نام قلیچ ارسلان خود دلیلست بر آنک آن شیر او بود و سلطان را بشهادت این خوابها
و رموز اولیا و مشایخ و دیگر منامات متقدم و آنک عزم نقض عهد و خلاف سوگند
کرده بود معلوم و محقق شد که حق تعالی او را سبب هلاک و تلاف آن مکار
گردانیده است و از دیوان ولولا دفع الناس بعضهم ببعض لفسدت
الارض شغل اعدام و افنای او بمحوالت کرده اما چون بر مدعای اذا جاء

الله

اجلهم فلا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون در اجل مهلتی
و در وقت تراخی بود و از روز بروز و روزی تتمه مانده ❀ تاره بسبب نفرت و تحرز عزیم و موانع
اتباع و اشیاع او و اخری بعلت قلت اعوان و انصار و فرط ابقا و آزرم که بر مزاج شریف غالب
داشت در امضای عزیمت تعالی می کرد ❀ تا مدتی بر آن بگذشت و معارف شهر و ارباب
ولایت را از رذایل فعال و ذمایم خصال قلیج ارسلان نفاسی و عنازی حاصل شد و همگنان
ازو متنوهم و متبرم گشتند ❀ و امرا و ارکان دولت مثنی و ثلاث و رباع
پیش سلطان می آمدند ❀ و از بی رسمی او بث شکوی و بسط عتبی می کردند و عهد می بستند
و سوگند می خوردند که بالله الطالب الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا ینام و لا یموت
و بدان خدای که از مهبط ثری تا مصعد ثریا افراد ممکنات و اشخاص موجودات را قعود
و قیام و جنبش و آرام بمشیت قدیم و ارادت عظیم او منوط و مربوط است و از حضیض مرکبات سفلی
تا اوج بسایط علوی اعیان مخلوقات و مکونات را نواصی و اقدام و اجسام و اقدام در دست قدرت
و قبضه قوت او مملوک و مسلوک بدان قهانی که تیغ سهمگن را جهت دفع مفسدان خونخوار
و منهتکان مردم آزار از آسمان فرو فرستاد ❀ و ملوک دین دار و سلاطین شریعت شعار
جهت تعمیر بلاد و ترفیه عباد بتوفیق و تأیید خود مخصوص و متعین گردانید ❀ و زمام
شغل و عمل و رزق و اجل بکف کفایت و قبضه عنایت ایشان باز داد که اگر این
سفاک افاک و هتاک فتاک را که شراب از خون عزیزان ما می برد و کباب از دل جگرگوشگان
ما می خورد ❀ از سر ما باز نکنی و بشمشیر آبدار عرصه این مملکت از لوث وجود دون نفس او

پاک گردانی و ما مشتی بیچارگان را از طوارق شر و دواهی ضرّ او ایمن سازی تا سر و تن و جان
در بدن داریم ترا بنده و خدمتکار بیم و گردن از چنبر حکم تو بیرون نیاریم و اگر این عهد
بشکنیم و بر این سوگند نپاییم در معرض خطاب آییم و از زمرهٔ اولئک
علیهم لعنة الله والملئکة والناس اجمعین باشیم و بعضی از زوش اجناد
و فتنها می آمدند و از قلت منال و ضیق ذات الید شکایتها می کردند ❁ و استغاثت می نمودند
و حالات از این مقالات خالی نبود ❁ تا روزی یکی از اهالی شهر ماجری بسمع قلیج ارسلان
رسانید و کیفیت معاهدت و مشابکت شهری و لشکری با او شرح داد بغایت متاثر
و متغیر گشت و با چندی از خواص خود که محل راز و محرم دمساز بودند این سخن باز راند
و در دفع این سهم صایب و ضربت لازب رای و تدبیر انگیخته ❁ یکی از ایشان که شمه از عقل
و تمییز بمشام جان او رسیده بود و دیده بصیرت او جهت انصاف دیده گفت بر رای
شریف خافی نباشد که این شخص رکن اشد این شهر و باب اشد این مملکتست و بعلو
نجار و عقل و هنجار از خواقین خافقین و صنادید مشرقین برتر آمده ❁ و فضایل سیف
و قلم و مفاخر عرب و عجم را حاوی و جامع و بعد از آنک سیدی چینام و دیگران
در دعوت تو متردد بودند و در مزلقهٔ لا و نعم متلون و متفنن او بقدم صدق و ارادت
تمام برخاست و با عزاز و اهتزاز بلیغ ترا در شهر آورد ❁ و با آنک در دعوی ملک و دولت
غریمی غالب و شریکی طالب بود و تقلد و تعهد اشغال ترا شایسته و سزاوار ترا
تقدیر کرد و بزعامت و ایالت تو راضی شد و ترا در مسند امارت تمکین داد و قبض و بسط

و رتق و فتق آن شغل با تدبیر و تصرف تو گذاشت و تو با او عهدی کردی و بر آن وفا نمودی
و قلعه و ولایتی بدو تفویض نکردی و او را بعملی و شغلی مشغول نگردانیدی تا کار
بطلب و التماس انجامید ❁ و مع هذا هرچه از تو خواست مقبول و مبذول نداشتی
و از هر در که درآمد دست رد بسینهٔ او بازنهادی و گرهی از کار او نگشادی و شغلی در پیش
او ننهادی و از تبعهٔ طلب الغاية شوم غافل و ذاهل ماندی اکنون بعد از چندین
تهاون و تغابن اگر از تو ملالتی یافته باشد و از این افراط فاحش و تعدی مدهش انفی
نموده از آنجا که حمیت حریت و عصبیت بشریت است غریب و عجیب نباشد و برو گرفتی
و حرجی ننشیند ❁

رباعیه

نه هر که طراز جامه بر دوش کند خود را ز شراب کبر مدهوش کند
بد عهد بود که یار دیرینه را در روز توانگری فراموش کند

اکنون اگرچه وقت فایت شده است و تقصیر بغایت انجامیده طریق آنست که قیصریه را
که مولد و موطن اوست بر قراری که عهد بسته و سوگند خورده از دست متغلب
بیرون آری و با مضافات و منسوبات برو مسلّم داری ❁ و در استدراک مقاصد و مناجح او
استقصا لازم شماری و عهدی دیگر محتوی بر صفای نیت و نقای طویت مجدّد
گردانی ❁ و سزا و جهت نیت و سریرت با او پاک گردانی تا موجب سکون
جاش و رفع استیحاش او شود و تو بدعهدی و بی حفاظی منسوب و مذکور نشوی
قلیج ارسلان چون این مفاوضه بشنید با سلطان خلوت ساخت و گفت شما را با اهل

شهر معاهدتی رفته است و میثاقی اتفاق افتاده گفت بلی گفت چگونه گفت
برانجمله که اگر از شما یا از غیری ضرری و اذیتی متوجه شود در کف و رد آن با یکدیگر
متفق و یکجهت باشیم و در مدافعت و ممانعت آن همداستان ❁ در جواب گفت
اگر مضرتی رسد بیجان باشد و تو کینی دیگر زان سیاق که یاد کرده بود
و شکسته تازه کرده اید ❁ و بتکلف و تصنع مواناتی فرا نمود و موافاتی ظاهر گردانید
إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ
هُمُ الْكَاذِبُونَ سلطان چون دید که حجاب فیما بین غلیظ شد و سخنان وحشت
انگیز و کلمات عداوت آمیز در میان آمد و دانست که قلیج ارسلان اگر چه
ظاهر مداهنتی می کند و مماذقتی می نماید ❁ در باطن بقصد و غدر مشغول است
و بکینه و عداوت محشو و مملو جوامع همت بر آن مقصور گردانید که وجوه لشکر را
با خود الفتی دهد و صید دل و قید خاطر ایشان کرده همه را متفق سازد و معتمد
پیش قلیج ارسلان فرستاد ❁ و گفت فصل زمستانست و لشکر برهنه و بی برگ اگر
مصلحتی باشد بر ولایت حاجی شادگلدی روم و مال بستانم و لشکر را معمور و مرتب
سازم و مبالغی وجوه جهت خزینه حاصل کنم این معنی موافق مزاج او آمد رخصت
داد و روزی چند غیبت سلطان را سبب حضور خود دانست ❁ سلطان علی حین الله
تعالی با غلبه و ازدحام تمام بدان صوب نهضت کرد و در مدتی اندک مالی بسیار بحصول
رسانید و مقدار هزار نفر مرد را یکساله مواجب داد و مشاهیر سپاه و احداث

لشکر بسلطان ارادت آوردند و کمر دولتخواهی و هواداری بر میان بستند و بعضی
از امرا و قتها از قلیج ارسلان شکایت می کردند ❁ و سلطان ایشان را بالیت و لعل
تسویف و تعلیل می داد و هر یک را بنوعی تسلی می کرد تا حاجی شادگلدی
نزدیک رسید اما مجال مقابله و مقاتله نداشت و بدین تمکن امرا و اجنا در ارادت و اعتقاد
موکد شد و سلطان سالما غانما کوچ کرده متوجه سیواس گشت و چون
بظاهر بلد رسید صدور و موالی و ارباب و اهالی استقبال کردند ❁ و بمقدم سلطان
ابتهاج و اهتزاز نمودند ❁ و جمعی که معتمد و محرم بودند از قبح سیرت و خبث سریرت
قلیج ارسلان روایات می کردند و حکایات می گفتند ❁ و از جمله یکی آن که بعد از
نهضت سلطان بروزی چند خواست که منکوحهٔ مرحوم علایک را در نکاح آورد
و بترتیب اسباب و تجمل آن مشغول شد ❁ در جمله سلطان در شهر آمد و بدیدن
قلیج ارسلان رفت چون با کثرت و سوادی مهیب پیش او در آمد وهمی در دل او راه یافت
و خوفی در خاطر او نشست و جهت سلطان شربت خواست کیخسرو که عم او بود گفت
ایشان را شربت دیگر می باید داد و هم در مجلس این سخن بسلطان رسانیدند
القصه شربت خورده شد ❁ و اتفاقا در آن حال قضاة و موالی شهر در خلوتی باتمام
عقد و نکاح مشغول بودند و مهرنامه می نوشتند و چون تمام شد در آمدند
و قلیج ارسلان را تهنیت گفتند بیرعلی و امرای دیگر خبر ازدواج بسلطان انها کردند
و چون آن عقد بی شور و اتفاق ایشان بود چنانک عادتست غیرت بردند و گفتند

در مذهب مردی و رجولیت چگونه روا باشد که حرم امیر ما را ترکمانی بی علم و رخصت
ما در نکاح آرد و بمجرد منشوری بما التفات ننماید و اگر ما این حیف و ضیم بر خود
کیریم و بدین استحقار و استصغار تن در دهیم مرگ به از این زندگانی باشد و سبلت
بر ما حرام المنیة ولا الدنیة سلطان را هر چند حرقت این عار و لوعت این شنار احشا و جوانح
بجوش آورده بود و نتایج این استخفاف در اعضا و جوارح کرفته • اما پای احتمال بیفشرد
و رنگ تغیر در بشره نیاورد • و رابط الجأش تقویت و تسلیت آن جماعت کرد
و گفت خاطر آسوده باید داشت و ببشارت لا تیأسوا من روح الله مستبشر
و مستظهر بود • که لطایف غیبی در کارست و عنایات الهی یار و هر چیزی را وقتی
مقدر و اجلی مقرر و امید بلطف پروردگار واثقست و یقین صادق که نه بس دیر این
طرز را عکسی و این صحت را نکسی طاری شود و کار بر وفق مشتهای طبع و مبتغای
خاطر شما کردد • چه سید رسل و خلاصه جزو و کل می فرماید که النصر
مع الصبر و الفرج مع الکرب

شعر

لئن نظر العداة الیک شزرا فلا تک ضیقا من ذاک صدرا
وکن بالله ذا ثقة فانی اری لله فی ذا الامر سرا

و مدتی برین طریق بگذشت و هر روز قلیج ارسلان را وهم زیادت می کشت و خوف
و خشیت متزاید می شد و در مجالس شرب که با یکدیگر بمعاقرت و معاشرت
بنشستندی سلطان را چون کیفیتی در مزاج حاصل شدی و پرده حجاب از مضمونات

ضمایر و مکنونات سرایر بر خاستی دست بشمشیر بردی و صریح کفتی من روزی این
تیغ را در معرکه غیرت خون آلود خواهم ساخت و این مستسقی آب حیات را از جگر
مفسدان سیراب خواهم کردانید • و هیچکس را زهره آن نبود که بپرسد که این چه حکایتست
و این خطاب با کیست و باز کفتی اگر این شمشیر را بر دیوار زنم بچهار پاره شود انگاه
می کفت درین خانه کسی نیست که از من بپرسد که فرض کردیم که دیوار بچهار پاره شود
بچهار پاره چون می شود • و باز کفتی بازای جواب من ندارید و از ترس خود را فراموش کرده اید
و مثل این معارضات و مناظرات می کرد و روع و ریبت قلیج ارسلان متضاعف می کشت

وشبی دیگر صحبتی داشتند قلیج ارسلان شیخ عادل را قدری بیشتر طلب داشت
تا کلمات او بشنود و از سیاق سخنان او بر کیفیت حال و مآل خود از خیر و شر استدلال
کند و این مقدار ندانست که عارفان چنین را که دامن همت از اغراض و اعراض دنیوی افشانده اند
و روی توجه بدرگاه بی نیاز آورده بیش خود خواندن و تشویش اوقات ایشان دادن
از طریق ادب و قاعده مروت بیرونست و اگر کسی را با ایشان مهمی سانح شود بزیارت ایشان
باید رفت و حاجت عرضه داشت فی الجمله چون شیخ را در آوردند قلیج ارسلان بسلطان
گفت اول شما در خلوت روید و با شیخ صحبتی بدارید سلطان فرصت غنیمت شمرد و بصحبت
پیر شتافت و شرف حضور دریافت پیر گفت این حرامی قحبه زن کجاست سلطان
گفت بر در است پیر گفت او را بخوان و او بر در ایستاده بود و حکایت می شنید

سلطان بیرون آمد و گفت پیر شما را می خواند قلیج ارسلان در آمد و سلطان بر در توقف
کرد بعد از زمانی یکی بیرون آمد و گفت صحبتی گرم در گرفته است و شما را می
خوانند چون در آمد شیخ را دید چماقی در دست و قلیج ارسلان برابر او نشسته در قفای
او بنشست

قلیج ارسلان گفت چرا در قفا نشستی سلطان گفت تا چماق بر تو آید چون زمانی بگذشت
شیخ متوجه قلیج ارسلان شد و گفت تو قحبه زن حرامی اینجا آمدی و مردی میساوی
بکند و اگر نه والله که ترا می کشند چون لحظه دیگر شد و سخن از هر نوع فرو آمد
باز روی بدو آورد و گفت ای حرامی قحبه زن تو اینجا آمدی و آب نخورده بودی خوردی

وآنچه نپوشیده بودی بپوشیدی اکنون زود برو والله که ترا می کشند و کتاب مثنوی
مولوی قدس الله انفاسه العزیز که در مجلس بود بر داشت و اوراق آنرا می کشود و می کفت
اینک ترا کرفتند و اینک بشمشیر زدند و اینک کشتند و اینک سرت بریدند و بتیزی
و غضب تمام اوراق باز می کرد و این کلمات می کفت تا از جای برخاست و روی بسلطان
آورد و کفت مرا الحمد این را بکش و زحم مکن سلطان کفت چنین کنم و بکرات می
خواست که قضیه تمام کند شفقت و آزرم مانع می شد ❀ و رافت و رحمت دامن
کیر می آمد ❀ و قول شیخ اشارت و رخصت بود با مضای آن عزیمت و چون از شیخ
آن سخن بشنید جوامع همت و قصارای نهمت بر انفاذ آن نیت مصروف کردانید و تردد
و تزلزل از خاطر مرتفع شد و چون مجلس منقضی شد قلیج ارسلان متفکر و متحیر
بخود فرو رفت ❀ و بعد از ساعتی سر بر آورد و کفت اکر ازین سخنها که شیخ عادل
کفت از صد یکی راست شود وای بر من و اکر همه واقع شود حال چون باشد
یکچند زبان بفحش دراز کرد و دشنامی شنیع بشیخ عادل داد و کفت چه لازم
چنین کسان را آوردن و از ایشان ملالت و خجالت خوردن ❀ و هرکس تسلیت
خاطر او می کردند ❀ و شیخ در آن روزها بخانه سلطان رفت و دست بر دیکها
می مالید و می کفت بعد ازین آش بسیار ترتیب دهید و دیکها را بر کنید و سلطان
ملک احمد می خواند و از اطعمه و فواکه و غیر آن هرچه پیش او می نهادند از آنجا نصیبی بسلطان
می داد و نظری می کرد و این معانی اضافت قوت و جرات سلطان می شد تا روزی قلیج ارسلان

بسلطان کفت دوش ترا بخواب دیدم که بباغی که در ارزنجان داری مرا دعوت کردی
و آن باغ دیوار بلند دارد و در غایت نضرت و نزاهتست و تو بر دکه نشسته و من در پهلوی
تو نشسته ام و تو کتابی بزرک در دست داری و در آنجا نظر می کنی و می کویی فلان
موضع را مال این مقدارست و طول و عرض او چندین ❀ و مال فلان ولایت چنین و چنین
و همچنان تعداد می کنی تا سرمازی و جاجمال را نیز بر زبان می آری آنکاه من بتو کفتم
اینها که می کویی در کتاب نوشته است کفتی آری ❀ و کتابهای دیکر دارم که در آن
موضع دیکر نوشته اند   بعد از آن درویشی پیدا شد و کفت پس معلوم شد که
صدق و اخلاص از همه
چیز بهترست ❀

آگاهی یافتن سلطان

❀ از غدر قلیج ارسلان و قصد او به کیخسرو ❀

یکی از متعلقان منکوحه علیک که در حباله قلیج ارسلان بود روزی پیش سلطان
آمد و کفت درین دو روز نوکران قلیج ارسلان جمع می شوند و اتفاق کرده اند
که ترا کرفته با جمدک برند و در قصد تو اند تا معلوم باشد ❀ سلطان صورت حال با معتمدان
خود در میان نهاد ❀ و چون شب در آمد خلوتی ساخت شیخ موید را با سلطان علاقه
قرابت و آصره نسبت موکد و ممهد داشت و از عهد طفولیت پرورده تادیب و تهذیب
و بر آورده تربیت و تقویت اوست پیش خود خواند و کفت قلیج ارسلان که با من سوکند
خورده و خلاف کردنی آنک از ما ضرری مالی یا جاهی بدو رسیده باشد یا جرمی و خطائی

صادر شده بنا واجب قصد جان ما کرده است و در آن فکر است که درین هفته خاطر از
کار ما بپردازد و بعد از آن که این معنی ما را معلوم شده و بتحقیق پیوسته است اگر در تدبیر
کار او تساهل ورزیم و تکاسل نماییم و تن در دهیم تا ما را هلاک کند شرعا و عقلا
در جهل مرده باشیم ❁ و در خسران دنیا و آخرت رفته و نعوذ بالله من آفات الغفلات
و هر که در چنین کارها سستی نماید و بر جان خود نبخشاید ❁ خون خود بدست خود
ریخته باشد و خاک شقاوت بر سر خود بیخته ❁ و بسر بازی شماتت عاجل و خسارت آجل
اندوخته اکنون خود را بدست دشمن دادن و تن بمرگ نهادن زبونی و نامردیست و اهل
و عیال رها کردن و سر خود گرفتن لوم و بی حمیتی بس قضیه منحصر شد در آن که
دست بگشاییم و مردانه در میان آییم ❁ و پیش از آنک او بر سر ما زند ما بر گردن او
زنیم و دمار از روزگار او برآریم تا این معنی سبب نجات ما و جزا و سزای دشمن و عبرت
دیگر مفسدان و بدسگالان گردد ❁ و تاریخ این جستی و پیش دستی سر دفتر تواریخ
سلاطین عالم و خواقین بنی آدم شود و حکمت ولا یحیق المکر السیئ الا
باهله بمصدوقه پیوندد و دعوی من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بثبوت رسد که
الموذی طبعا یقتل شرعا قیاسا علی الافعی ❁ بیت

اذا المرء اولاك الهوان فاوله ❁ هوانا وان كانت قريبا اواصره

و هیچ شکی و شبهتی نیست که تو شاخی از شجره دودمان و شعبه از قبایل خاندان ما بی
بل بضعه جسد و فلذه کبد منی اگر ترا عضد الیمین گویم خلافی نیست و اگر قوة الظهر
خوانم

ربی نه آنچ ترا از بهر من سوزد دیگری را نسوزد و آنچ مرا از تو گشاید از دیگری نگشاید
و بعد حول الله تعالی و قوته در ممارست این خطب عظیم و مزاولت این مهم جسیم ترا سبب
اوثق و مددی اوفق می‌دانم و وثوق کلی بجرات و جلادت تو دارم چه آثار نجدت و شجاعت
در ناصیه تو مشاهده می‌کنم و نشان فتح و ظفر در جبین تو لامع می‌بینم فی التجربة یشتری
العشیرة امیر شیخ موید چون این عبارت دلاویز و کلمات حمیت انگیز بشنید گفت اتباع دولت
همیشه منصور و مسرور و اعدا مکسور و ماسور باد ❁ من بنده اگر چه از بندگان
کهترینم و در خرمن این دولت کمینه خوشه‌چینم نه هنری فایق که از آن بار گویم ❁ و نه خدمتی
شایق که بدان استظهار جویم ❁ فارسیه

من گرچه بضاعتی ندارم ❁ سرمایه طاعتی ندارم

اما چون بپذیرفته این درگاهم و از خاک برگرفته این راه و اقتباس ازین نور کرده ام
و اغتراف ازین بحر منبجر بصلاح و فلاح امیدوارم و نجات و نجاح را طلب کار

شعر

آنرا که برکشید قبول تو هیچ تیغ ❁ گرچه برهنه است بگوهر توانگر است
وانرا که دست رد تو انداخت هیچ تیر ❁ خونریز دهان و بی زده و خاک بر سر است

در اشارتی که می‌رود کمر خدمت بر میان جان دارم و بقدر وسع طاقت خدمتکار
و جان سپار و بعون الله تعالی سینه سپر سازم و سر دشمن در پای مرکب تو اندازم

فارسیه

سر دشمنان تو چاشا و کلا که خود دشمنان ترا سر نباشد
تنم بر سر دشمنت قطع کردم که مقطع ازین جای بهتر نباشد

سلطان گفت همت بر دفع این دیو غدار مقصور داشته ام و نهمت بر هلاک و بوار او مصروف و محصور ساخته و چون من با او برآویزم باید که تو مبارزت نمایی و بدستی عنان و بدستی شمشیر او محکم فرو گیری ❁ تا مرا معلوم باشد که نفسی در آن معرکه با من متفق است چه در آن دم هر کس هر آینه نمی تواند کرد مگر آنک ترک جان کرده باشد ❁ و از سر سر درگذشته و من هر آینه در آن حال جان بازی خواهم کرد و بدانچه مقدور و موسوع باشد خواهم کوشید ❁ مصراع تا خود بکجا رسد سرانجام ❁ امیر شیخ مؤید از سر رغبت صادق و ارادت صافی این شرط را ملتزم و متقبل شد و قرار بر آن دادند که فردا این عزیمت بامضا رسانند و صباح برین نیت سوار شدند و قلیچ ارسلان را در سبزوار یافتند ❁ و مواضعه چنان رفته بود که چون سلطان اشارت کند ❁ امیر شیخ مؤید عزیمت را بر آن وضع که مقرر شده فرو گیرد و با او می راندند ❁ تا بمشرعی که مجال داشت رسیدند ❁ سلطان با امیر شیخ مؤید اشارت کرد و او با امیر علی سخنی گفت و بجای خود رفت و حرکتی نکرد تا بموضعی دیگر که از آن موافقتر بود رسیدند دیگر باز سلطان اشارت کرد و دست بردی نرفت و در شهر آمدند و چون نزول کردند ❁ سلطان با امیر شیخ مؤید گفت چون بود که بر قول قرار نکردی گفت امیر علی رخصت نداد و گفت امروز بر من غسلی واجبست جمعی که در آن قضیه اتفاق داشتند چون آن اهمال دیدند بعضی بترسیدند و بعضی را رای دیگرگون شد فی الجمله در عزایم فتوری واقع شد و در اتفاق کلمه وهنی و قصوری راه یافت و لجوج محل خوف و جای خطر بود و مظنهٔ آنکه راز از پرده بیرون افتد و کار بتباهی انجامد ❁ چه عقلا گفته اند

مصراع کل سر جاوز الاثنین شاع

اما سلطان که مرکز آن دایره و نقطهٔ آن پرکار بود قطب صفت بر عزیمت خود راسخ و ثابت بود و در قصد و نیتی که داشت عازم و جازم و می گفت

شعر

امثلی تاخذ النکبات منه و تجزع عن ملاقات الحمام
و لو برز الزمان الی شخصا لخضب شعر مفرقه حسامی

و چون شب درآمد با امیر شیخ مؤید گفت قاعده نه چنین بود و طریقه نه این چه تراخی و توانی در مثل این قضایا مخیلهٔ قصد جان و تلف نفس است از آن جهت که امزجه مختلفست و افکار متفاوت و آدمی را هر دم فکری و هر لحظه خیالی متصور می گردد ❁ و بلغت تازی دل را از آن قلب خوانند که هر نفس از حالی بحالی منقلب شود و هر زمان آرزویی دیگر کند چنانک در امثال آمده است که [illegible] و از امام الثقلین ابو الحسنین علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کنند که گفت اعجب ما فی الانسان قلبه و له مواد من الحکمة و اضدادها من خلافها فان سنح له الرجاء اذله الطمع و ان هاج به الطمع اهلکه الحرص و ان ملکه الیاس قتله الاسف و ان عرض له الغضب اشتد به الغیظ و ان سعد بالرضا نسی التحفظ و ان ناله الخوف شغله الحزن و ان اتسع له الامر استلبته الغرة و ان افاد مالا اطغاه الغنی و ان عضته الفاقة فضحه الجزع و ان جهده الجوع قعد به الضعف و ان افرط

فی الشیخ کظنة البطنة فکل تقصیر به مضر وکل افراط له مفسد ✿ غرض آنک این
صورت باچند کس درمیان است وهوا از دل مردم بر یک حال نیست ودر پیش بردن این
عزیمت تهاون خطری عظیم دارد وتمادی علی قبیح وخیم ✿ اما چون این تقصیر باختیار واراده
تو نبود عذر واضحست وحجت ظاهر اکنون بعد قضاء الله وقدره فردا هم اشارت
خواهم کرد اگر اقدام نمودی فهو المراد ✿ والا مقرر است که تو مرد این میدان
وفارس این جولان نیستی ومرا بنفس خود با این شیر بنجه می باید زد وتنها در دهن این اژدرها
می باید رفت **مصراع** کس نخارد پشت من الا انگشت من ✿ ولا محاله هر آنچ
محکوم قضا ومقدور قدر باشد بظهور خواهد پیوست وبحیلت هیچ محتال ومکر
هیچ مکار تغیر وتبدل نخواهد پذیرفت قل لن یصیبنا الا ما کتب
الله لنا هو مولینا وعلی الله فلیتوکل المؤمنون واز ابن عباس
رضی الله عنه مرویست که گفت روزی در حضرت رسول صلوات الرحمن علیه بودم
در اثنای نصیحتی که مرا می فرمود گفت یا غلام اعلم ان الامة لو اجتمعت ان
ینفعوک بشیء لم ینفعوک الا بشیء قد کتبه الله لک ولو اجتمعوا علی ان
یضروک لم یضروک الا بشیء کتبه الله علیک رفعت الاقلام وجفت الصحف

شعر

سبقت مقادیر الاله وحکمها   فارح فؤادک من لعل ومن لو

وبر آن جمله اتفاق کردند که بامداد که قلیج ارسلان سوار شود سلام بزبان شمشیر دهند

و مصافحت بمکافحت نمایند وسلطان علی الصباح با هفت تن از اهل شوری سوار شد
وبر در قلیج ارسلان رفت وساعتی مترصد او شد بیرون نیامد وهر لحظه می گفتند اینک
سوار می شود واو خود از دری دیگر بحمام رفته بود وناگاه از رفقای سلطان باکوکبه
خود پیدا شد گمان برد که بر کیفیت حال اطلاع یافته است ومی خواهد که پیش دستی کند
والحزم سوء الظن بالناس واو خود از آن معنی خبر نداشت وبر عادت مستمر
خواست که بخانه رود سلطان برسم استقبال پیش آمد قلیج ارسلان متوهم شد واز راه
خانه منحرف گشت وبطرفی دیگر توجه نمود ✿ سلطان گفت اگر هوس شیران هست
راه ازین جانب است وعلی ای حال او را بدان طرف کشید او نیز نفی توهم واظهار تجلد را بران
سمت روانه شد وبصحرای حکنم بیرون رفتند ✿ وآن روز سرمای عظیم وبرفی
سهمناک نشسته تا حدی که هر که از راه کوفته بیرون رفتی در برف غرق شدی ودو
راه بود در جنب یکدیگر براهی سلطان وبراهی قلیج ارسلان دوش بدوش می راندند
ودیگر سواران بر طرفین بر سر برف افتان خیزان می رفتند ✿ ونوکران سلطان
اسب در برف فرو نمی رفت بخلاف اتباع قلیج ارسلان که بهر قدم در برف می افتادند
وبزحمت تمام می رفتند ✿ قلیج ارسلان از آن نادره متعجب ماند وگفت چیزی عجب
مشاهده می کنم نوکران تو چون برق بر سر برف می روند واسبان ایشان فرو نمی روند
ونوکران ما را اسبان می افتند وبزحمت می روند سری غریب است وحالتی بس عجیب
سلطان بسخریه گفت جماعت شما فربه واسبان ایشان پهلو دار وسنگین اند لاجرم

سلطان

از غایت گرانی بر برف فرو می روند و زلو می خورند و یاران ما ضعیف و گرسنه و مراکب ایشان
زبون و نزارند بدین سبب سبک و سالم می روند

بیت

چون گران باران بسختی می روند ✿ هم سبک باری و چستی خوشتر است

قلیچ ارسلان را از استماع این تعریض وهم بیفزود و غرض سلطان از آن کلام ثقیل
و تسخر موحش آن بود که او نیز در مقابل آن جوابی تلخ بگوید و مجاوزت بمناظره انجامد تا سبب
تهییج غضب و تحریک قهر و عصبیت گردد و عوایق شرم و آزرم از پیش برخیزد و عزیمت
بسهولت امضا یابد که رب کلمة جلبت کلمات چون ساکت شد و متعرض جواب نشد هیجان
هیجان باقی بود تا بکنار آب بیواس رسیدند و ساعتی مکث کردند ✿ امیر بیر علی رسید
و یکی از نوکران قلیچ ارسلان بعد اشارتی کرد بازگشتند و چون نزدیک تربه شیخ
ارزروم رحمة الله علیه رسیدند سلطان با امیر شیخ موید اشارت کرد و او بر عادت گذشته
با امیر بیر علی سخنی گفت و بجای خود رفت تا نزدیک زاویه حاجی بک اعرج رسیدند دیگر بار
اشارت کرد آنجا هم دستی بجنبانید ✿ و سلطان را آن تهاون بر مزاج گران آمد
از آن جهت که اگر آن روز کار باتمام نمی رسید ایشان شب می بردند و عیاذا بالله قضیه
منعکس می شد چه غرما بقرینه و فراست صورت حال استشمام کرده بودند و گمان
برده و مترقب فرصتی که سبقت برند و قصد کنند چون سلطان دید که قضیه تطاول
یافت و کار بکام دشمن خواهد شد چون بر قاق دکاکین که خارج دروازه میدان
واقع است رسیدند و قلیچ ارسلان بر قاق در آمد توجه و توکل بحضرت مبین الاملاک

و مقدر الآجال کرد و از دولت مصطفوی و ارواح خلفای راشدین و همم اولیا و مشایخ استعانت
و استمداد خواست و بادلی قوی و قوتی مرتضوی تیغ از نیام برکشید و نعره حیدری چنانک
در بیر کرجی شنیده اند از حنجره برآورد و گفت هان ای مردان کار و یاران وفادار کجایید فی الحال
آواز امیر شیخ موید بگوش سلطان رسید و تا نظر کرد او را دید عنان قلیچ ارسلان محکم
گرفته و مبارکشاه نامی که محبوب قلیچ ارسلان بود و معتمد میان او و سلطان حایل
شد سلطان بر وی حمله کرد و او منهزم شد پس روی بقلیچ ارسلان نهاد و تا شمشیر را
گردن شیخ موید را دید که بدستی دیگر شمشیر قلیچ ارسلان بگرفت و از نیام برکشید
بدستی تیغ و بدستی عنان او گرفته داشت در اثنای آن حال بعضی از نوکران عنان اسب
قلیچ ارسلان ببریدند ✿ سلطان بطرف قلیچ ارسلان گردید و حمیت و رجولیت در کار
او زد و ضربتی بر میان هر دو کتف او زد چنانک اسب قلیچ ارسلان از قوت آن
ضرب از جای بلغزید و روی بطرف سلطان کرد شمشیر بر روی او حواله کرد اسب

قلیچ ارسلان فحل بود بر دو پای استاد و دو
دست بر هوا داشت سلطان ضربی دیگر
بر سر قلیچ ارسلان زد و بدو نیمه کرد
بقوتی که تیغ از سر او بگذشت و بر سر اسب
آمد و بشکافت و قلیچ ارسلان از کفل
اسب فرو افتاد و جان بداد و نوکران

سلطان از جوانب در آمدند و سرش از تن جدا کردند و اتباع قلیج ارسلان را بعضی
بقتل آوردند و بعضی را دستگیر ساختند فحاق بالذین سخروا منهم ما کانوا
به یستهزؤن

و ایزد تعالی عز شانه سلطان را از مکاید آن اشرار و غوایل آن فجار که از پی موجبی بشحنا
و بغضا بر خاسته بودند و در استیصال آن شجرهٔ طیبه سعی و اجتهاد پیوسته مصون
و محفوظ داشت و داغ واراد وابه کیدا فجعلناهم الاخسرین

بر ناصیهٔ حال ایشان نگاشت تا آن تیغ عدوان که بدست مکر و دستان بر کشیده بودند
در سر ایشان نشیند و آن تیر بغی و طغیان که از شست عصیان و کفران گشاده در
سینهٔ ایشان شکست

شعر

یا ایها الظالم فی فعله
الظلم مردود علی من ظلم

و سلطان با دو نوکر بطرف شهر دوانید و چون بدروازه رسید یک مصراع بسته بودند
و خواستند که مصراع دیگر بهم کنند که سلطان بر ایشان حمله برد جماعت منهزم
و متفرق شدند و سلطان در شهر آمد و عبد الله نامی که از بزرگان جلال الدین
محمود مستوفی بود در پیش و اخی عیسی در قفای سلطان می راندند و چون ببازار سراجان
رسیدند ینخر و که عم قلیج ارسلان بود و بشجاعت و مبارزت معروف و موصوف
و با سلطان از جهت ملوک سلاجقه قرابت مادری ثابت داشت با فوجی سوار از مقابل
رسید و سلطان در خاطر داشت که اگر قضیه بر حسب دلخواه شود او را در امارت
سهیم و شریک خود سازد و بمظاهرت و معاضدت همدیگر قضایا بفیصل رسانند ینخر و چون
تیغهای برهنه دید بهم بر آمد و گفت حال چیست عبد الله گفت قلیج ارسلان عمر
بشما داد چون این بشنید تیغ بر کشید و با او در آویخت و هر یک ضربتی بر هم زدند کارگر
نیامد ضربات متوالی گشت سلطان چون حال چنان دید مرکب بر انگیخت و تیغ بر ینخر حواله
کرد ینخر و امان خواست و بزنهار در آمد و ذکر قرابت و صلت رحم بر زبان آورد سلطان
را فتوت و مروت دامنگیر شد و این بیت در خاطر آمد بیت

یذکرنی حامیم والرمح شاجر فهلا تلا حامیم قبل التقدم

و دست از محاربت و مضاربت باز کشید و با او بملاطفت و مطایبت در آمد و در پهلوی
یکدیگر می راندند و بسبب تنگی راه در موازات تقدم و تاخر می افتاد و فیما بین انحرافی
واقع می شد و چندانک سلطان الحاح می کرد که تیغ در نیام کن نمی کرد و آن شتر دل چون
مرد نبرد نبود و قوت مناوشت و مصاولت نداشت خواست که بوسایل حیلت و ذرایع
خدیعت که سرمایهٔ عاجزان و دست آویز فرومایگان است کاری پیش برد و منتهز
فرصتی می بود و ندانست که تیغ قضا را ستیزی و سیل بلا را گذری ممکن و متصور نیست
و همین لحظه لقمهٔ گور و طعمهٔ مار و مور خواهد بود سلطان معتصم بحبل توفیق
و متمسک بعروهٔ عنایت و تایید یزدان وضع می راندند تا بمضیقی رسیدند و آن غدار اندکی از سلطان
متاخر شد و تیغ از پهلوی چپ او راست کرد سلطان بالهام الهی آن حرکت احساس کرد
و بتمامی ادراک آن مکیدت از خود بگردانید و تیغ بر آورد و بناف آن منافق فرو برد
و تا باحشا و امعا رسید و از غایت حمیت
بی شعور که تیغ کارگر آمده است
اما می دید که غریم دهن باز کرد
چنانک کسی شتاب کند گیخسرو اسب انگیخت
و در پیش افتاد سلطان ضربی دیگر بر تارک او زد و یک نیمه از سر با دستار و روی
و گوش بانج شد و شمشیر بغریم رسید و مقدار دو انگشت فرو رفت گیخسرو از اسب

سلطان چون از کار او بپرداخت شمشیر خونین در دست می راند و کس نمی دانست که
حال چیست و فوجی از اتباع و اشیاع سلطان بر در سرای جمع شدند و خبر یافتند که
میان سلطان و گیخسرو مناوشتی واقع شد و سلطان زخمی بر پهلو رسید جماعت بر هم
رفتند و چون نگاه کردند سلطان را دیدند که چون شیر خشم آلود با شمشیر خون آلود
می آمد زبان بشکر و سپاس خداوند لطف و زبان بگشودند و سلطان را دعا و ثنا

کفتند و قضیه فاش کشت و هر کجا نوکران قلیج ارسلان را می یافتند می کرفتند
و برهنه می کردند و با تیغهای مسلول پیش سلطان می آمدند و صف در صف می ایستادند
تا کفتند که جمعی از بقایای سیف در زوایای احمدک مختفی شده اند سلطان با فوجی که
حاضر بودند بدان صوب شتافت و ازیشان اثر نیافت و مجموع کریخته از بیم جان
در شقوق حیطان و ثقوب بنیان مستور و متواری شدند و موالی و اهالی شهر جیلا فجیلا
بحضرت سلطان شتافتند و بعد از تقدیم مراسم تهنیت بشرف بساطبوس
استسعاد یافتند و سر در ربقهٔ طاعت و متابعت آوردند و این لطیفه را سبب
راحت روح و سرمایهٔ فتوح شناختند و کفتند **شعر**

هنیت یومک هذا خیر تهنیة — و زاد فیک علی العلیاء علیاء
بقیت ما بقی الافلاک دائرة — و ناح فوق وریق الغصن ورقاء

رفتن سلطان بدار الاماره و اجتماع امرا و اهالی شهر

سلطان با دلی مسرور و سعیی مشکور و فتحی رایع و ذکری شایع بدار الاماره شتافت
و بشرط ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها بوفا رسید و ارباب سیف و قلم و اصحاب
طبل و علم و سایر خدم و حشم هر یک در سلک خود قرار کرفتند و سماطی که جهت
قلیج ارسلان ترتیب داده بودند کشیدند و چون از طعام بپرداختند سلطان شمشیری که

بخون مدعیان خضاب کرده بود در میان مجلس انداخت و کفت فقطع دابر القوم
الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و دو سوکندنامه
که قلیج ارسلان یاد کرده بود مشروط بشرطی چند و زان منوال عهد بسته و بخط
خود نوشته و خلاف کرده بر علما و افاضل که در مجلس حاضر بودند عرض کرد تا بر مضمون
آن وقوف یابند و نکاه داشتن قسم نامها مبنی بر دو غرض بود یکی آنک اکر حق
جل و علا کار بر موجب دلخواه کرداند و نصرت قرین سازد جهت تمسک بمردم نماید تا جمیع
خلایق از ناقص و کامل و وجیه و خامل برائت ساحت سلطان درین واقعه معلوم
کنند و بدانند که باعث برین قضیه امری بود ضروری نه مقصدی مالی و جاهی
و قلیج ارسلان این تیر نکبت بدست خود بر پای خود زد و این خاک خذلان بچنکال
خود بر سر خود کرد نه هیچ آفریده را در حدوث این حادثه جرمی لازم و نه بر هیچ کس
حرجی ثابت و او از غایت غوایت و فرط جهالت خود از شمشیر خدای زد و خویشتن را هدف
تیر بلا ساخت که والذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه
و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض
اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار
و مرتکب نکث عهد و خلف سوکند شد تا مستوجب عار عاجل و نار آجل کشت

شعر

ولا تغدرن اذا عاهدت عهدا — فان الغدر صاحبه ذلیل

ودوم آنک بعیدا عن الساحة اگر قضیه نه بر وفق مرام واقع گردد در سعی موافق
تقدیر نماید چون قلیچ ارسلان بر سوگندنامها عثور یابد طریق عذر واضح بیند
و حمل بر غدر و خیانت نکند ۞ و بداند که داعی بر تنفیذ این رای ضرورتی بیش نبوده امری
هین و حامل بر اجرای این ماجرا حجتی واضح بوده نه مکری فاضح مما کان قد اضمر
هو واصحابه وکانوا متفقین علیه من الهجوم علی السلطان بالغدر الصریح والفتك
الشنیع واطفاء جمرته وافناء رهطه واسرته من غیر عداوة سابقة وضراوة لاحقة
حتی ابی الله ان یطفئوا نوره ویرهقوا مقدوره واجری علیهم قضاءه المحکوم وقدره
المحتوم فضربوا بسیوفه وقتلوا ۞ فاصابهم سیئات ما عملوا موالی و ائمهٔ شهر چون
بر فحاوی و مضامین سوگندنامها اطلاع یافتند بر مساعی که از نفس او بر سر او
رفت سلطان را معذور و او را ملوم و مدحور داشتند و گفتند **بیت**

شر اندیش هم در سر شر شود ۞ چو عقرب که با خانه کمتر شود

ودر سورت آن حال و فورت آن قیل و قال اینه بک نامی که از کبار متجنده بود و بموالات
از قلیچ ارسلان تنفر و تنکر می نمود و با سلطان طریق اخلاص و اختصاص می سپرد
و خود را از بطانه می شمرد از راه موعظت و مناصحت با سلطان گفت صواب در آنست
که با صدور و مشایخ شهر بگوئی که من این قضیه را از برای حاجی شادگلدی پیش بردم
و این کار خاص جهت نظام کار و صلاح حال او کردم و آنگاه هر آنچه مقتضای
مصلحت و مطابق مقصود تو باشد بتقدیم رسانی سلطان چون بغور این سخن
فرو رفت و بنظر بصیرت غث و سمین و رث و متین آن را هم تمیز کرد دانست که خاتمتی
وخیم و نهایتی سقیم دارد و اندیشه کرد که مرا چه لازم که بعد از اقتحام و التزام
خطبی چنین خطرناک و ورطهٔ هایل باستقلال و اجتهاد خود و حصول مرام و مراد بامارت
و ایالت حاجی شادگلدی که مدعی مملکت و غریم دولت و سلطنت است علی ملاء من الناس
اقرار و اعتراف آورم و بی رجحان فضیلتی دنیوی یا اخروی که او را بر من حاصل باشد خود را
طفیل و اجیر او سازم و بمزیت و اولیتی که بر من ندارد مجاهرت نمایم و چون من
در ریعان حال و غرهٔ انتعاش و اقبال بدین سخن رکیک و کلام نازل اجهار کرده باشم
و در شعار این عار و کسوت این عوار تن در داده دور و نزدیک از من چه حساب برگیرند
و ترک و تاجیک بامارت و زعامت من چگونه سر در آرند ۞ و چون جماعت حساد
و زمرهٔ فضول و فساد این تنزل و تذلل از من نزد حاجی شادگلدی برند و این رکاکت
رای و دناءت همت با رمغان پیش او نهند هر آینه حشمت و رونق من از چشم و دل او
زایل شود و طمع در مملکت مستحکم گرداند آنگاه قوتی که ندارد او را پیدا شود
و جراتی که در و نیست حاصل گردد نعوذ بالله من سقطات اللسان و هفوات الجنان
و چون طبقات مردم از حاضر و بادی و رایح و غادی مجتمع گشتند و مجلس غاص شد
سلطان روی باشراف و اماثل آورد و گفت معلوم علمای عالم و معقول عقلای بنی
آدم است که بر نص من یعمل سوء یجز به و منوال حدیث من ادی جاره اورثه الله داره
قلیچ ارسلان بمضمون نیت و مکنون فکر و رویت خود رسید و دیگری که می نخت

چاشنی آن چشید و محکوم قضا و مقدور الهی قایم گشت جری ما جری
و امروز مملکت را از فرمان دهی و شهریاری که بآلت عطاء امور و کفالت
مصالح جمهور قیام نماید عقلا و شرعا گزیر نیست چه عظمای امت و حکمای ملت
گفته اند الرعیة بلا سلطان کالجسم بلا روح و خلاف نیست که سلطان باضافت
با رعیت محل و مثابت سر دارد نسبت با تن که نظام و قوام تمام اعضا و جوارح بدو باز
بسته است و ما دام که سر بسلامت است اعضا و اجزا که توابع و آلات اند همه را حس
و حرکت و قوت و شوکت حاصل است و هر یک بشغلی و عملی که ازو مطلوب و مقصود است
مشغول و اگر روزی سر از حلیهٔ حیات عاطل ماند و تدبیر و تصرف او از معمورهٔ بدن
منقطع شود خطهٔ تن دفعةً واحدة خراب و باز گردد و جوارح و جوانح از یکدیگر
متلاشی شوند و بهیچ حیلت و وسیلت انتظام و التیام آن در حیز امکان نیاید و محط
نظر در تشبیب این کلمات و ترتیب این مقدمات آنست که شما را از امیر و پیشوایی که اهتمام
بر ترفیه حال و تفریغ بال و نظام سداد و صلاح معاش و معاد شما مصروف و معطوف
دارد و دست اهل بغی و فساد از تعرض و تشویش شما کوتاه گرداند ناگزیر است اکنون
درین مسئله شما را رای چیست و اختیار که اعیان و مشاهیر چون این فصل بشنیدند
زبان بدعا و ثنا برگشادند و گفتند

بیت

ای از بهشت جزوی و ز رحمت آیتی — حق را بروزگار تو با ما عنایتی

آرای ممالک شاهد و مطلع است که ما بیچارگان در عهد قلیج ارسلان که بعهد

وی حفاظی از جهانیان پوشیده نیست و ظلم و بیداد و عیث و فساد او عالمیان را روشن
در چه تشویش و تردد و تعنیف و تشدد گرفتار بودیم و از تطاول آن ظالم شوم
و منهتک غشوم در چند گونه غم و الم و مصیبت و ماتم روزگار می گذرانیدیم خان و مان
ما ویران بود و فراخنای جهان بر ما زندان نه عیش لذتی داشتیم و نه از زندگانی راحتی

شعر

پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد — در گردن او بماند و بر ما بگذشت

و چون جفاکاری و مردم آزاری او از حد طاقت و تحمل تجاوز کرد و فریاد و زاری ما
مظلومان بر آسمان رفت خدای کریم و پادشاه رحیم بر ما مشتی بیچارگان ببخشود
و سلطان را که مظهر رحمت و محضر رافت و عاطفتست بلطایف الهام از غیب برانگیخت
تا بارقهٔ شمشیر صاعقه بار آتش هلاک و بوار در خرمن وجود آن ناپاک انداخت
و او را از مرکب غرور در ورطهٔ نکبت و ثبور خوار و خاکسار ساخت و ما گرفتاران را
که بستهٔ بند آفت و اسیر کمند مخافت او بودیم از صولت و سطوت او باز رهانید و روی
زمین از لوث وجود آن ظلوم و دنس شوم و لوم او پاک گردانید و برای اعلی پوشیده
نباشد که ما در ایام او و بیش از وی این دولت بحاجت می خواستیم و این آرزو بتضرع
می جستیم و امروز که ما را این توفیق رفیق شد و این سعادت مساعدت نمود گوش بر چه
داریم و در انتظار که باشیم و مثلا اگر حضرت سلطان در مصر و شام یا در بغداد
بودی قلم وار از سر قدم ساخته بپای بوس می شتافتیم و بحبل المتین این دولت که دست‌آویز

ملوک دیار و سرمایه خسروان نامدار است تمسک می ساختیم و آنرا شرف روزگار خود
می شناختیم فکیف که این فتوح ناگهان ما را میسر شده است و این مراد رایگان در کنار ما
آمده ناچار داریم شکر این موهبت می گزاریم و منت بر جان خود داریم و اگر حق
این نعمت نشناسیم نسناسیم و یا بخلاف رضای سلطان نفسی زنیم زنیم و سلطان
آن روز روزه ایام البیض می داشت وبمقام **الصوم لی و انا اجزی به** تحقق یافته بود و از طور
اکل و شرب و اخوات آن که وصمت هواجس طبیعت و بشریت دارد بر افق صیام که بصفت
حق و روحانیت موصوف است عروج کرده و چون آن روز بخصایص جهت ربانی
اختصاص یافته بود و بصفات لاهوتی متصف گشته قولا و فعلا هرچه ازو صادر شده
باشد عین حق و محض عدل و نصفت تواند بود که **قل لا املک لنفسی نفعا**
ولا ضرا الا ما شاء الله

فارسیه

هر کرا بخت مساعد بود و دولت یار — ابدالدهر مظفر بود اندر همه کار
نفثه روح قدس باشد و الهام خدای — هرچه بر خاطر و اندیشه او کرد گذار

و دیگر آنکه این قضیه در چهاردهم ذوالقعده از قوت بفعل آمد و ماه
ذوالقعده متوسطست بین العیدین که اشرف ایام سال است و چهاردهم حد
وسط ماه است و زمان کمال بدر و چون این فعل در این ماه و در این روز که حد وسط
و حد اقسط است از مبدا امر بحضرت خلق پیوست بشهادت **خیر الامور اوسطها**
بهترین افعال آن امه و نیکوترین اعمال آن اوقات باشد و هیچ کس را در آن ایراد و اعترا ض

نرسد و اگر جاهلی از سر غوایت و عمایت طعنی زند و قدحی انگیزد آن عیب و شین
بحقیقت بنظر کوتاه و فکر تباه او باز گردد که **وعد الله لا یخلف**
الله وعده ولکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا
من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون
و عجبتر آنکه قادر مطلق و فتاح هر مغلق تعالی و کبریاؤه جهت اقامت حجت و اظهار
علت خصال ذمیم و افعال قبیح قلیج ارسلان را میان خلایق اشتهار و انتشار داد و در رقم
الا انهم هم المفسدون بر ناصیه حال او نهاد و مخایل رد و خذلان بر ناصیه
جلال و دلال او هویدا کرد تا فر و شکوه او از صحایف ضمایر و سرایر ممکنان محو
شد و نفار و انکاری از درون عقاید و عواید مردم راه یافت و در چشم صغیر
و کبیر خوار و بی مقدار گشت آنگاه سلطان را با خماد شعله و اطفاء جمره
او و رفع آن استیحاش و استثقال از جمهور انام الهام داد تا رخسار ملک و ملت از کلف
کلف و بدعت او پاک ساخت و ساحت مجد و معالی را از خاشاک عار و عوار او خالی گردانید
فاذاقهم الله الخزی فی الحیوة الدنیا و نکث عهد و نقض سوگند
بر وبال عاقبت و نکال خاتمت او گواهی صادق و دلیلی صادع بود و کدام شقاوت و نحوست
از آن شنیع تر تواند بود که کسی استحقار و استصغار کلام الله را ارتکاب نماید و با معبود
و آفریدگار خود بخلاف و نفاق بیرون آید و باجماع امم و اتفاق ملل الخصم جنای واجب
القتل و لازم الدفع مستوجب صلب و حرق باشد

وإن نكثوا أيمانهم من بعد عهدهم وطعنوا في دينكم فقاتلوا أئمة
الكفر إنهم لا أيمان لهم ونسبتى ديگر سلطان را با انبيا و رسل صلوات الله عليهم
آنست كه همچنانك اغلب ايشان در مبادى حال مزدورى كرده اند ❀ وخود را باجارت
داده و از جمله سيد رسل وهادى سبل صلى الله عليه فرموده كه كنت ارعى الغنم على
قراريط بمكة و موسى عليه السلام مدت هشت سال گوسفندان شعيب را رعايت مى كرد
تا دختر بدو دهد كه قال إني أريد أن أنكحك إحدى ابنتي
هاتين على أن تأجرني ثماني حجج وبعد از انقضاى مدت دو سال ديگر
خدمت كرد كه أيما الأجلين قضيت فلا عدوان علي
ويوسف عليه السلام از وكالت ونيابت عزيز مصر بحراست ومحافظت خزائن ارض
مرسوم شد كه وقال الملك ائتوني به أستخلصه لنفسي فلما كلمه قال
إنك اليوم لدينا مكين أمين قال اجعلني على خزائن الأرض
إني حفيظ عليم وبعد از آن باستقلال بر ملك مصر استيلا يافت
سلطان نيز در اول ظهور و فاتحه بروز بشغل بدزيش وقضا متعين گشت وانگاه
بوزارت وامارت منسوب شد وبعد از آن بسلطنت وپادشاهى رسيد واستبداد
تمام يافت چنانك ظاهر وباهر است وبر محققان خورده بين وسالكان طريق حق
ويقين پوشيده نباشد كه وصول بچنين مناصب عليه ومقامات سنيه كه مقصود اهل عالم
ومطلوب ومفقود كافه بنى آدم است بى مجاهدت طلبى و ممارست مشقتى وتعبى لابديت

سوابق لطف ازل وخفارت عنايت بى غرض وعلل سوانح بود قل الحمد لله
وسلام على عباده الذين اصطفى آ الله

نشستن سلطان بامارت
وبيعت كردن امرا واهالى
شهر بر دست او

سلطان بفرخى وبهروزى در مسند امارت متمكن بنشست و در تنسيق مهمات
دين ودولت وتنظيم قضاياى ملك وملت تمكن واستبداد تمام يافت وباعلام كيفيت
حال وشمول فضل ذو الجلال رسل ورسايل باقطار وامصار روانه گردانيد وكماة اجناد
وحماة انجاد را از ديار وبلاد مى خواند وبيعت مى ستاند ودست صلات ومبرات
بر گشاد و زر وسيم واسب وجامه
وسلاح وسلب بى دريغ مى داد و هريك
از كبار امرا ووجوه دولت واعيان مملكت
بمواعيد خوب ومقاصد مرغوب مستظهر
واميدوار مى گردانيد وعقد اين
بيعت در رابع عشر ذو القعدة الحرام
سنه اثنين وثمانين وسبعمائة هلاليه بود

و در شهر منادی فرمود که هیچ آفریده کاینا من کان بخلاف حق و راستی با کسی منازعتی باشد رجوع بشرع مطهر کند تا قضاة اسلام برسیده و بعور قضیه رسیده بفیصل رسانند و حقوق در مراکز خود قرار دهند و بعلت شناقص یا رعونت و قرافش مغولی و رسوم محدثه و بدع مذمومه و هرایج مغایر قواعد شرعی و منافی قوانین

دین حنیفی باشد معارض کسی نشوند و بتمسکات مموه و شبهات ناموجه تشویش و تحریش مردم ندهند و تعرض نرسانند سبیل کافه ارباب و اهالی و صناع و محترفه و متعیشان و متسببان آنک هر یک بشغل و عمل خود اشتغال نموده از طور و حد خود تجاوز ننمایند و بعواطف و مراحم ما مستوثق بوده توزع و تفزع بخود راه ندهند و من جمیع الابواب خواطر فارغ آسوده دارند ممکنان بر این جمله روند مخالفت نورزند و تمرد ننمایند خلاف کننده در معرض عذاب عظیم و عقاب الیم خواهد بود

شعر

نائی البرية قرم ماجد ندس ... غمر البديهة ندب حازم بطل

برأفة ما تخطى نحوها عنف ... ومنحة لم يكدر صفوها بخل

فالعدل منتشر والعزم مجتمع ... والعمر مقتبل والرأي مكتهل

و بعد از آن که تسکین جاش و رفع استیحاش خواص و عوام بر این منهاج فرمود و باعلای کلمه حق و نشر اجنحه رأفت و رحمت و افاضت خیرات و مبرات تعهد و تکفل نمود و بر زاد خانه که در دار الامان واقع است تحویل کرد و نوکران خاصه و معتمدان محترم را پیش خود خواند و بفرمود تا شبا روز ملازم باشند و غرض آن بود که متفرق نشوند و هر کس فکری و اندیشه نکنند از آن جهت که رایها مختلفست و هواها متنوع و اکثر نفوس بشرارت و مفسدت مایل تا ناگاه صورتی واقع نشود و قضیه حادث نگردد که موجب شماتت اعدا و تضریب و تعنت حساد و اضداد باشد چه غره

ایام دولت و محل حزم و بصیرت بود پس قوم و قبایل و اقارب و عشایر قلیج ارسلان را
تفتیش و تفحص بلیغ نمود و همه را بدست آورد و هر یک را بمعتمدی سپرد و خاطر
از کار ایشان بپرداخت و بر قاعده معهود و طریق مألوف هر روز دیوان می نهاد و بار
عام می داد و پسر مرحوم علی بک را اگرچه در حداثت سن و عنفوان صبی بود و شایستگی
مجلس و مسند نداشت جهت رعایت حقوق پدر و مراقبت ذمام ممالحت و مصاحبت
با خود بدیوان می آورد و در پهلوی خود می نشاند و تربیت و شفقت پدرانه ارزانی
می داشت و اسباب معاش و ما یحتاج او و متعلقان او از هر جنس معد و مهیا می فرمود
متابعت قول رسول را صلوات الله علیه که **من لم یرحم صغیرنا و لم یوقر
کبیرنا و لم یجل عالمنا فلیس منا** و هر روز برین آیین دیوان می داشت تا شبی
اینبک آمد و گفت امشب اهالی شهر مجتمع شده اند و با یکدیگر عهد بسته و سوگند
خورده که بر تو خروج کنند اکنون حاضر وقت می باید بود و شرط احتیاط مرعی
داشت و من پیش ایشان می روم تا هر صورت که مجدد گردد بحضرت اعلام دهم
سلطان با جمعی از نوکران که حاضر بودند مسلح و مرتب شد و مجموع مترصد کار
و مستعد کارزار بنشستند و در مجامع شهریان و سایر محلات منهیان دوانید
تا از کماهی حال استعلام کنند و بهیچ وجه از اجتماع ایشان اثری نیافتند و از قصد
و غدر خبری معلوم نکردند تا در اثنای آن حال مولی الموالی منبع المکارم و المعالی بانی
مبانی المجد و الکرم جامع محاسن الاخلاق و الشیم مولانا کمال الملة و الدین افاض الله

برکات انفاسه الشریفه که بفنون علم و عمل آراسته بود و بشعار تقوی و طاعت مزین
و متحلی و شرایف خصال حمیده و لطایف خلال مرضیه را حاوی و جامع و تقدم او بر علمای
شام و روم فضلا و حسبا و اصلا و نسبا ظاهر و باهر بحضرت سلطان آمد و در اثنای
مشافهات و مکالمات گفت رکن الدین نقل کرده اند و گفته که در باره او قصدی خواهد
رفت و اضراری ظهور خواهد یافت و بحمد الله کیفیت حال او بر خاطر فیاض پوشیده نیست
که مردی مخلص و متدین است و از شر و شور معرا و مبرا و در میان اشباه و امثال بسیرت
ستوده و معاشر پسندیده موصوف و معروف و شبهت نیست که این نقش انگیخته
غماز مدبر و این رنگ آمیخته همازی مزور است و الا فانه سیه

توان نه که بجز راه مکرمت سپری … توان نه که بجز تخم نیکوی کاری

سلطان که این بشنید بفر فراست و نور کیاست معلوم کرد که این وقیعت از جمله
مفتریات اینبک است و این خدیعت هم از موتفکات آن مفسد که سر بفضول
و نمیمت بر آورده بود و باثارت عجاج فتن و اثارت نوایر ضغاین و احن کمر بسته می خواست
که زلال محبت دوستان بغبار مفسدت تیره گرداند و آیینه صفای عزیزان بدم
بغضت و کدورت مکدر سازد چنانک لسان صدق نبوت از قبح این سیرت ذمیم
و شیمت وخیم عبارت می کند و می فرماید که **ان ابغضکم**
الی الله المشاؤن بالنمیمة المفرقون
بین الاخوان

سلطان صورت افتعال و اختلاق او در باب اجتماع اهل شهر و اتفاق کلمه در خروج
و طغیان با مولانا تقریر فرمود و حکایتی که گفته بود مشروح باز راند مولانا از خبث
طینت و لوم طبیعت آن مدبر متعجب و متحیر ماند و گفت همان شب که این تزویر کرده
بود پیش اهالی شهر رفته و گفته که امشب سلطان شما را خواهد گرفت و همه را
بنکالت هر چه شنیع تر بقتل خواهد آورد هان هشیار باشید و تدبیر سر خود کنید

مولانا شخصی را فرستاد و اخی رکن الدین را بخواند و در پای سلطان انداخت و آن غبار که
از باد هوا انگیخته بودند از میان برداشت و آن آتش که از مقدحه فتنه افروخته
فرو نشاند و اخی رکن الدین را استمالت داد و بعنایت و عاطفت شامل استظهار بخشید و جان
رفته بقالبش باز آورد ❀ و مولانا را عذرها خواسته مشمول مکارم و مراحم خسروانه
روانه گردانید و همچنین بهر وقت مخالفان دون و معاندان زبون که کاری
از دست ایشان بر نمی آمد و در سلکی و شماری نبودند شمع وار در آتش حقد و حسد
می گداختند و هر دم اغلوطه می ساختند ❀ و اراجیف می انداختند و جمعی از ایشان بباد
حاجی شاد کلبی می پزیدند و گروهی هوای والی ارزنجان می جهیدند ❀ و طایفه
بامرای شام می نازیدند و ندانستند که چراغ آفتاب بدم افسون گران فرو ننشیند و نور
ماهتاب ببانگ سگان زوال نپذیرد چنانک محکم تنزیل بدان ناطق است که
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها ❀ شعر
من یستطیع دفاع مقدراتی
و سلطان روی توکل و تبتل
بحضرت خالق جز و کل آورده غیر از حول و قوت او متکایی نداشت و مکاشحت اضداد
و مکاوحت حساد بادی می پنداشت و بعزمی درست و یقینی صادق با زمره که دست
اعتصام در فتراک دولت او استوار کرده بودند و دامن بر جان و جهان افشانده
روزگار می گذرانید و در میان شیر و شمشیر فارغ البال می بود ❀

الذين قال لهم الناس إن الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم
إيمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوكيل فانقلبوا بنعمة من الله وفضل
لم يمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظيم

و همچنان از خفایای الطاف ربانی و خبایای فتوحات یزدانی وعده می داد و از اغترار
بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی تحذیر و تذکیر می فرمود و می گفت **شعر**

أحسن الظن بمن قد عودك ۞ كل إحسان وسوى أودك
إن ربا كان يكفيك الذي ۞ كان بالأمس سيكفيك غدا

و سلطان را خالی بود عطوف و رؤف که بر او اشفاق پدرانه داشتی و او را چون
قرة العین عزیز و گرامی می داشتی در آن ایام از خوف مهارشت اعدا و مناوشت
غرما و خصما بسلطان ملحق شد و سلطان را بمجاورت و محاورت او استراح
و ارتیاح کلی حاصل گشت و بموانست و مصاحبت او بشاشت تمام یافت و چون
هلال دولت غرا بتجدید از محاق اختفا بیرون خرامیده بود و روز بروز از مهاوی
کمون بر مصاعد بروز ترقی می کرد ۞ و دم بدم از مطاوی هبوط در منازل شرف
ارتفاع می یافت لاجرم در دیدهٔ کوتاه نظران ضعیف و نحیف می نمود و در نظر
بی بصیرتان زار و نزار می آمد ۞ و نمی دانست که بمرور لیالی ممتلی خواهد شد
و بکرور شهور و ایام مشعشع خواهد گشت و عرصهٔ آفاق بجمال جهان
آرای منور و مزین خواهد گردانید و از قصور عقل و فتور رای چنانک شیمهٔ عوام

و بسیرت اسقاط اقوام باشد دل بر هوا و ولای او نمی نهادند و قدم بر جادهٔ وفا و وفاق
استوار نمی داشت تا جمعی که بر ظاهر بلد مقیم بودند سر در ربقهٔ طاعت نمی آوردند
و گردن در قلادهٔ تسلیم و انقیاد نمی دادند و هر گاه که سلطان بسیران
بیرون رفتی فوجی را از نوکران خاصه بر دروازه موکل گماشتی تا عوام را هجوم
صورت نبندد و مفسدان را مجال مکیدتی نیفتد ۞ و این تصون و تحرز
بحقیقت نه از جهت عامه بود چه آن وجود نداشتند اما چون طرف حاجی شادکلاه
داشتند و او مردی محیل و گربز بود و مدعی ملک و دولت از آن جهت که با حاجی
ابرهیم علاقهٔ مصاهرت در میان داشت و بدین واسطه سیواس و اماسیه بمثابت
یک خانه بود ۞ این مقدار احتیاط و احتراس می نمود و شرط استحفاظ و احتراز
رعایت می کرد و هیچ کس را در خیال خطور نمی کرد که سیواس در حوزهٔ ضبط
تواند آورد و شوارد و نوافر آن در حیاطت تصرف و تملک تواند گرفت از آن غافل
که آفتاب وار یک سوارهٔ هفت اقلیم گرفتن کمین شیوهٔ اوست و آسمان گرد از یک
تنه بر شش جهت مستولی گشتن کمترین صنعت او ۞ و در نجدت و شجاعت و صرامت
و شهامت و کفایت و درایت و دربت و حنکت هر چند غایت قصوی داشت
و دقت نظر و حدت بصر و اصالت رای و اصابت تدبیر او از آن نصاب بیرون که
نطاق ناطقه بر شرح و بسط آن احاطت تواند یافت یا دست متخیله بدامن ادراک آن
تواند رسید ۞ اما چون اول ظهور دولت و ابتدای حکومت و ایالت بود و امور

سیاستی کما ینبغی استقامتی نداشت و اهوا و آرا متشعب و متفرق و اغلب جندی و بلدی
بجانب حاجی شادگلدی مایل و راغب بودند و بصاع او می‌نمودند اگر در ریعان
آن حال و سورت آن قیل و قال حاجی شادگلدی توجه می‌نمود و روی بکار
می‌آورد مظنه آن بود که جمهور باطراف او گردند و دعوت و مطاوعت
او اختیار کنند و این صورت احتمال قریب و امکان وقوع داشت و سلطان
در غمرة آن فترت و وقدة آن جمرة علی وهن من الحال و ستر ذمة من الرجال
تعللی می‌کرد و تحملی می‌نمود تا خبر رسید که حاجی شادگلدی بمرضی عظیم
و عرضی الیم مبتلا گشت و این ظفری مهیا و فتحی مهنا بود که در حالتی چنان که مکروه
منتظر و محذور محتضر بود از حضرت واهب قدیم و خلاق کریم جلت عظمته قرین
روزگار سلطان شد تا بی تجشم حرب و ضرب و تهجم رکض و طرد دشمنی
چنان مندفع شد و رونقی بحال و مآل او یافت

شعر

اذا کان بین المرء والشر لیلة — فما علمه ما الله فی الصبح صانع

رفتن اخی عیسی پیش حاجی شادگلدی و مفاخرت او بقوت و شوکت خود

سلطان اخی عیسی را که راه محرمیت و نیابت داشت و بوفور امانت و دیانت مشهور
و مذکور جهت اعلام مجددات اوضاع و استعلام و استکشاف ما فی الضمیر
پیش حاجی شادگلدی فرستاد و بعد از ادای رسالت بروزی چند آمد و تقریر کرد
که مرضی هایل کشید اما روی بصحت نهاد و چنان معلوم شد که اگر از زحمت خلاص
یابد بصوب توقات حرکت خواهد کرد و مطمح نظر سیواس دارد و کبر و نخوت
عظیم در سر گرفته است و انیت و شیطنتی قوی در دماغ نهاده و چنانک مقتضای
طبع اراذل و اوباش تواند بود بحول و قوت خود مغرور است و بر ازدحام و احتشام
خویش مشعوف و مفتون و نمی‌داند که کار بحکم تقادیر است نه بصنعت تدابیر
و دولت بر حسب قسمت است نه بقوت و حشمت و در اثنای مفاوضات با اخی عیسی
مدح خود و قدح سلطان کرده بود و بر وفق الکلام صفة المتکلم زبان بمثالب
و معایب گشاده خرافات جاهلانه می‌گفت و طامات سفلگانه می‌نمود و عجب‌تر
آن که با وجود رذالت جهل و نذالت حمق که جز و نفس او بود سلطان را ابتدا بست
شغل قضا و تدریس که قوام حال دین و دولت و نظام کار ملک و ملت بدین دو شغل
شریف و منصب خطیر باز بسته است و من قدیم الزمان الی الآن مباشرت این
رسم بزرگ وظیفه کبار خلفا و قروم ائمه و علما بوده تعییر و تزییف می‌کرد و در حقیقت
از غباوت و شقاوت خود گواهی می‌داد و جهالت و ضلالت خود آشکارا می‌کرد
و متنبی در بیان این حال و تقریر این مقال داد بلاغت و براعت داده است که

بیت

و اذا اتتک مذمتی من ناقص — فهی الشهادة لی بانی کامل

و هر کرا بصر بصیرت باز باشد و عقل خورده بین انباز با ابنای جنس خود تبختر و تنمّر نکند
و بسیار حکمت و عظمت نفروشد و در ترکیب بنیت و تخمیر طینت خود فکری
شافی و تأملی وافی بجای آورد ❀ و بداند که تألیف وجود او از صورت و هیولاست
و همواره در کشاکش این چار اژدها و بمرض حدوث و عرض عدم ممتحن و مبتلا و از ابتدای
خلق تا انتهای عمر که بنسبت با ادوار فلکی و حرکات زمانی مدتی قصیر و مهلتی بغایت
یسیر است بل کلمح بالبصر او را بر چندین عقبات مخوف و درکات مهول و موقف می باید کذشت
و مقاسات شداید و مواسات مکاره و مصارع می باید کرد ❀ و بخبرت حدس و قوت
نفس بشناسد که مادّهٔ جسم و خمیرمایهٔ وجود او اولا از نطفهٔ کندیده است که از مخرج
بول در ممرّ بول افتد چنانک بمحکم تنزیل از آن تعبیر می کند فَلْيَنظُرِ
الْإِنسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِن مَّاءٍ دَافِقٍ يَخْرُجُ مِن بَيْنِ
الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ و چون بر رحم پیوندد بخونی دیکر که از وی نجس تر باشد
ممتزج شود و چون سبز مایه کردد آنکاه غلظتی در وی پیدا شود و بقدرت واهب
صور و ازواج و خالق نفوس و اشباح اعضا و جوارح ارتسام پذیرد تا کوشت پاره شود
که ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً
فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا
پس با مرکب زوج بدو متصل شود و در حرکت آید و بهوا و غذا محتاج کردد و مدتی
در آن مضیق مظلم و غشاوهٔ مدلهم بماند و غذای او درین مدت خون منعقد باشد

و چون هنکام وضع در آید بکونساری از مخرج معین فرو افتد و بعلت و شدت سرما
و کرما و کرسنکی و تشنکی و مشقت و معرّت اکل و شرب و بول و براز و سکون و حرکت
و منزل و لباس و غیر آن مضطر و محتاج کردد ❀ و در حبس کهواره و قید قماط و بست
و کشاد افتد   و مدتی دیکر در آن عذاب بماند تا چون از آن عقوبت خلاص یابد
در کلفت تعلیم و تعلم و تشدید و تعنیف استاد و تهدید و وعید مادر و پدر و عوارض
و لوازم آن مقید شود ❀ و چندی در آن غرقاب کرفتار ماند و چون از آن فرج یابد
و بحد بلوغ رسد رقم تکلیف بر جریدهٔ حال او کشند ❀ و داغ عبودیت
بر ناصیهٔ وجود او نهند تا بقیود ریاضت شرعی و محافظت حدود و ارکان از نماز
و روزه و زکوة و حج و جهاد و حلال و حرام و توابع و لواحق آن مقید شود و در زیر
بار اسباب معاش و مؤنت کدخدایی زن و فرزند و اهل و عیال و عبید و اما و خدم
و خول و تدبیر و تحصیل اخراجات و تحمل اعبای مشاق آن و نام و ناموس و دوست و دشمن
و نیک و بد کوفته و فرسوده کردد ❀ و علی الاطلاق در جمیع اوقات از طوارق آفات
و مخافات و امراض و اسقام و اوجاع و آلام و نکایت اضداد و انداد و اعدا و حساد
و سباع و ضباع و افاعی و عقارب و سایر قضایا خایف و متوهم باشد و لذتی چند
مجازی که از تناول مأکول و مشروب و منکوح و مرکوب و ملبوس و ملموس
بدو می رسد ❀ و آن را ناز و نعیم و راحت و استراحت می پندارد ❀ بحقیقت علاج
مرض و دفع سقم و الم است چه جوع و عطش و اخوات آن فی نفس الامر هر یک مرضیست

كه طارى مى شود واو بوساطت آن جمله مداوات آن مى كند وتصور آن كه در ذوق وعشرت
ولذت جماع وسوارى وپوشيدن جامهاى كوناكون وفرح جاه ومال واهتزاز
تسلط وتغلب وديكر شهوات حسى ولذات بدنى همين حكم دارد ومشكل تر
آن كه با وجود اين نكبات وبليات حرص وشهوت وآرزو نيازى بر او مستوليست كه هر لحظه
آرزوهاى ممتنع وتمناهاى متعذر كند كه وراى قدرت وقوت او باشد ❁ واهتمام
واعتناى او از تحصيل وتسخير آن قاصر بود وچون بمحبوب ومطلوب خود نتواند رسيد ❁
واز مقصود ومشتهاى خود محروم ماند لا محاله ملول وغمكين شود ولا يزال در نار
حسرت بسوزد وكدازد ❁ وعلى الدوام در هجران از خسته ورنجور باشد وهر چند بيش كه
در اكتساب واقتناى آن كند نافع نيايد ❁ وهيچ كار بر وفق مراد وصورت نبندد
وهمه عمر مجبور ومقهور بايد بود ونداند كه در مستقبل از خير وشر ونفع وضر وشدت
ورخا والم وشفا بر سر او چه خواهد كذشت ❁ وبر زندكانى يك روز اعتماد
ندارد ❁ ومالك همان يك نفس باشد كه در وست ❁ ونعوذ بالله اكر آن يك نفس كه
حيات او بدان قايم است بسبب اندك مانعى كه از غصص باشد وغير آن ديرتر بر آيد
وهواى تازه مدخل نيابد فى الحال بميرد وبرجاى سرد شود وبا چندين اندوه ومشقت ومضرت
ومفسدت چون مدت عمر بآخر رسد واجل محتوم وقضاى معلوم كه بهيچ تدبير
وچاره ورشوت وباج دفع ورد آن در حيز امكان نكنجد ❁ وپادشاه وپاسبان
ودرويش وتوانكر در آن بازار بيك نرخ روند فرا رسد سكرات موت وحسرات

فوت وقطع مألوفات وفطام از محبوبات ومرغوبات ووداع ملك ومال واهل وعيال ومفارقت
ازواج واولاد واصحاب واتراب وتسليم جان وترك جهان بايد چشيد وآن قدح تلخ مذاق
بايد نوشيد وچون از آن عقبه بكذرد در كور تنك وتاريك بى يار وديار ومونس وغمخوار
ضجيع مور ومار خوار وخاكسار بايد خفت وجواب منكر ونكير وقصور وتقصير
بايد داد وعذاب كور ودهشت ووحشت وكربت غربت آن بايد كشيد وبعد از آن
حال حشر ونشر وصراط وحساب وثواب وعقاب ونعيم وجحيم كه طامه كبرى
وواقعه عظمى اينست معلوم نيست تا بر چه منوال بفيصل خواهد پيوست ودر محكمه
فريق فى الجنة وفريق فى السعير از كدام فرقت خواهد بود
ونصيب او از سعادت وشقاوت ونعمت ونقمت چه خواهند داد **بيت**

❁ اين همه باد در بروت كه چه ❁ وين تكبر ز من بموت كه چه ❁

اكنون بيچاره كه بچندين اصناف بلا مبتلا باشد ❁ ودر قيد چندين آفات وعاهات
كرفتار وزهرى بكمان خورد ومشتى در تاريكى زند نه از آمدن شعورى ونه در بودن
قرارى ونه در رفتن اختيارى ❁ چون لعبتى كه مشعبذ از پرده بر آرد ولختى بازد وبجاى
خود نهد تكبر وتمرد چرا كند ❁ ودامن كبريا وخيلا بر اكفا واقران خود چرا كشد
واكر اين تفاخر وتكاثر بمال وزر است در معرض هبا وهدر است واكر بخدم
وحواشى عرضه تفرقه وتلاشى واكر بحسن وجمال مقرون بنسخ وزوال واكر بجد وپدر
مشتى حجر ومدر كه فلا انساب بينهم ولا يتساءلون
يومئذ

واکر بمدرک و مفهوم منست مجهول اضعاف معلوم منست و مشکل بیچنان باقی واکر
بزهد و نماز معبود از این بی نیاز پس بزین نقد بر تکبر عین تهور باشد و تبختر محض
تسخر که إن الله لا يحب كل مختال فخور و در خبر است که امام غالب
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بیکی از متکبران کفت أولك نطفة
مذرة وآخرك جيفة قذرة وأنت فيما بين ذلك حامل عذرة و شاعر این معنی
بتبرک برده است و بنظم آورده

شعر

عجبت من معجب بصورته ❀ وكان بالأمس نطفة مذرة
وفي غد بعد حسن هيئته ❀ يصير في اللحد جيفة قذرة

و بباید دانست که بحکم فإن العزة لله جميعا عزت و حشمت و کبریا
و عظمت بجمله خدایراست جل ذکره که کرد حدوث بر دامن بقای او ننشیند و آفت
تغیر و زوال بملک لایزال او نرسد نه محدثست که بنسبت فنا متسم شود و نه ممکن که
وصمت نقص و عدم بدو راه یابد بی نیاز است حرص و شرهش نیازارد مختار است
عجز و مذلت ندارد ❀ صبور است کلال و ملال نکیرد ❀ دایم است انتها و انقضا
نپذیرد فلله الحمد رب السموات ورب الأرض رب العالمين
وله الكبرياء في السموات والأرض وهو العزيز الحكيم
پس کبریا و عظمت او را سزاوار باشد و این صفات بدو مخصوص و هر که خود را بدین
اوصاف فرا نماید در واقع با خدای بمنازعت و مجادلت بیرون آمده باشد و لا محاله منازع

دشمن باشد پس متکبر دشمن خدای باشد و دشمن خدای عقلا و شرعا کافر و کافر را
قتل واجب و جای جهنم چنانک در حدیث قدسی وارد است که الكبرياء
ردائي والعظمة إزاري فمن نازعني واحدا منهما قذفته في النار
اکرچه این فصل با غرض کتاب تقریبی ندارد اما طرق و شعب سخن بسیار است
و معانی متنوع پس بحکم ذوق و قتها توسن طبیعت عنان ماسکه از دست می رباید
و از طوری بطوری انتقال می افتد والحديث ذو شجون

لشکر انگیختن سلطان بمحاربت حاجی شادکلدی و مشغول شدن بتدبیر کار او و سایر قضایا

سلطان چون از توجه حاجی شادکلدی خبر یافت روی بجمع لشکر آورد و از اطراف
فوج فوج می آمدند و در سواد حشم منصور منخرط می گشتند تا عدد و مددی تمام
حاصل شد و از جوانب لشکری انبوه فراهم آمد و چون خاطر از آن مهم بپرداخت ذو النون را
که برادر کیخسرو بود پیش خود خواند و نوازش کرد و گفت اگر ما را با قلیج ارسلان صورتی
واقع شد همکنان را معلوم است که باعث بر آن دفع مضرت جانبی بود نه طمع
مالی و جاهی فی الجمله مضمون مشیت الهی و مامور امر نامتناهی کیف ما کان قایم
گشت و قضیه کیخسرو بر تو پوشیده نیست که بواسطه قرابتی که فیما بین ثابت بود
در باب او چه فکرهای شایسته رفته بود و نیتهای نیکو در ضمیر آمده از اتحاد

واعتضاد باکدیکر وموافقت ومطابقت در جمیع امور دینی ودنیاوی وآنچ ازین قبیل
تواند بود اکر ما را با او قضیهٔ اتفاق افتاد بر وفق وجزاء سیئة سیئة مثلها
بود وابتدا از و نه از ما والبادی اظلم وشکی نیست که هرچه در عالم واقع می شود همه
برحسب امر کن فیکون است چه ما همه ماموریم ومحکومیم وفعال لما یرید خدا است
عز شانه

فارسیه

کسی چون وچرا دم نمی تواند زد   که نقش بند حوادث ورای چون وچرا است

امروز تو ما را عزیز ومعتمدی وبا ما نسبت قرابت داری وبر قول وفعل تو وثوق واعتماد
تمام حاصل اکنون راه ومنصب پدر تو بر تو مقرر داشتیم وترا بمقام مالوف ومسکن
معهود می فرستیم وحکومت آنجا بر تو تفویض کردیم وظیفهٔ آنکه آنجا رفته بضبط
ونسق آن بقعه مشغول شوی وبا وضیع وشریف طریق حق وراستی مسلوک داری
وحکومت بر منهاج صلاح وسداد کنی ورعایت رعایا ومساکین از لوازم شناسی
ونوعی سازی که آن ولایت بحال عمارت آید وسعی واجتهاد تو مشکور ومبرور افتد
وبعد از آن که ترا از جمله اختیار کرده باشیم وبامارت وایالت موسوم کردانیده
اکر از تو حرکتی بخلاف وفا ووفاق صادر کردد وفعلی ناپسندیده در وجود آید
چنان دان که جزای آن خواهی یافت ومکافات آن در عاجل وآجل بتو خواهد رسید چون
این وعد ووعید بشنید دست بر کلام مجید نهاد وسوکند یاد کرد که بعد الیوم
معاش بر طریق سداد ورشاد کند وسر از خط فرمان بر نتابد واوامر ونواهی سلطان

در سرا وضرا قبله وقدوه روزکار خود سازد وبرکاری که مفضی بنسیان حقوق
وعصیان وعقوق باشد اقدام ننماید برین جمله التزام نمود وبتشریفات فاخر وانعامات وافر
مخصوص کشته روانه شد وبرادر ملک احمد را که در حبس بود اطلاق فرمود وخلعت
داده امارت قراحصار بر وی تفویض فرمود ومثال داد تا سیدی جنام را اطلاق کرده هر
چه زودتر بحضرت روانه کردانند وچون ذو النون آنجا رسید قلعهٔ قویلوحصار
وآقشهر او را مسلم شد وبرادر ملک احمد سیدی جنام را مستخلص کردانید وبعلت آنکه
هر دو ولایت بقلیج ارسلان تعلق داشت هر یکی را داعیهٔ جمع بین الولایتین در دماغ
مستحکم شد ودر ما بین نزاع قایم کشت وفتنه برخاست وسیدی جنام مدتی
باتفاق ملک احمد با ذو النون محاربت نمود وبعد از ان در کسوت مداهنت ومصانعت
پیش او رفت واو را اغوا واستهوا می کرد وبر عداوت ملک احمد تحریض می داد وذو النون
چون با ملک احمد دشمن بود واو با امیر مطهر سر اتفاق داشت نمی توانست که با هر دو طرف
دشمن شود وسیدی جنام را چون از هیچ طرف کاری نکشود وروشنایی روی
ننمود لآخر الامر مفلوک ومنکوب روی بحضرت سلطان نهاد والتزام خدمت
ومتابعت بست واز غایت اختلال حال وانکسار بال منازل بکردون قطع می کرد
تا چون بحدود سیواس رسید سلطان بر مقتضای مرحمت وعاطفت پادشاهانه
جمعی را از خواص حضرت باستقبال او فرستاد تا او را بتوقیر وتبجیل تمام در شهر آوردند
ومراسم کرم ومروت تقدیم فرمود تا بهار در آمد وموانع برفت ویخ بندان از عقبات ومضایق

برخاست و بنات نبات دامن صحرا گرفتند و قروم روم و لجشام شام روی بمصیف نهادند
و حضرت با جماعت صماغار متوجه ییلاق شد و چون بحدود سیواس رسیدند بحضرت
سلطان شتافتند و بعد از اقامت وظایف خدمت و پیشکش خلعت و تشریف و تقرب
و ترحیب اختصاص یافتند و مخالصت و مصادقت موکد گردانیدند آنگاه عرضه
داشتند که درین نواحی طایفه از ترکمه شام بعلفخوار آمده تشویش مغول می دهند
و بفضول و فساد اقدام می نمایند و بر سر طرق و شوارع می آیند و راه می زنند و غارت می کنند
اگر فوجی از عساکر منصوره تعیین رود تا بر سر آن مدابیر تاخته ایشان را تار و مار
سازیم و آن نواحی را از لوث شر و شغب ایشان پاک گردانیم ☸ موجب رفاهیت خلایق
و ثبات دولت روزافزون گردد ☸ سلطان ملتمس ایشان مبذول فرمود و امیر علی
و سیدی جنام را با لشکری انبوه روانه گردانید تا بحضرت ملحق شده باتفاق یکدیگر
بر سر ایشان رفتند و مجموع را غارت کرده ازان حدود بیرون راندند و در متون
جبال و بطون اودیه متفرق و متبدد ساختند و چون بازگشتند تنی چند از ترکمه
در عقب رسیدند و سیدی جنام را با جمعی دستگیر کرده بازگردانیدند و بنی نام
امیری از امرای مغول که ساقه لشکر بود چون ازان حال خبر یافت با فوجی از سواران
بازگشت و با راکمه جنگ کرده سیدی جنام را بسیاری از مغول مستخلص
گردانید ☸ و خواص و عوام لشکر زبان طعن در سیدی جنام دراز کردند و مواجهه
مذمت می کردند و سفاهت می نمودند و او رفع خجالت و دفع ملالت را عذرهای واهی

و حجتهای معلول می آورد و می گفت من در زیر علم بیر علی چه کار توانم کرد و در تحت
حکم دیگری چه دست برد توانم نمود اما سلطان مراعات خاطر او را ازین جمله سخنی
بروی او نمی آورد و نوکران را از اجتهاد بدان منع می فرمود ☸ تا خبر رسید که حاجی
شادگلدی لشکر جایغازان را با خود متفق ساخته و اهل توقات را استمالت داده
و لشکر سنه باعدت و اهبت تمام بنواحی سیواس رسید و متعاقب خبر ایلچی رسید
و گفت باعث بر توجه ما بسیواس آنست که مجموع اتفاق کنیم و بیرعلی را که خلف
عهد و وارث مملکت است بامارت بنشانیم ☸ و متمکنان در خدمت کمر ببندیم
و در تحصیل مراضی و مباغی او مجهود مبذول داریم ☸ سلطان گفت با حاجی شادگلدی
بگوکه اولاجد امیرزاده را بقتل آوردی و پدرش را از شهر بشهر دوانیدی و چون
با ماسیه که ملک و موروث اوست آمد التفات نکردی و راه ندادی و نوکران
و متعلقان او را غارت فرمودی ☸ و از فتک و هتک و اسر و نهب و ضرب و حرب
و شقاق و نفاق و اهانت و استخفاف هرچه بدتر با ایشان و اتباع و اشیاع ایشان
بظهور رسانیدی و تا غایت که قلیچ ارسلان بتغلب در میان آمده بود و ایشان را بکنار
نهاده و دست تسلط و تعدی گشاده هیچ گونه حیفی دامنگیر تو نشد و هیچ نوع
عصبیتی در حرکت نیامد ☸ امروز که من بفضل الهی دشمن ایشان را از میان برداشتم
و امیرزاده را از کنج خمول بمستقر قبول آوردم ☸ و بر مسند امارت نشاندم اگر
ترا مهری جنبید یا شفقتی پدید شد بجای خود باشد بیا تا طریق مصلحت پیش گیریم

وهر آنچ متضمن نظام احوال و اوضاع باشد بتقدیم رسانیم ایلچی را بدین حجت قاطع و دلیل
صادع روانه کردانید و متوکلا علی الله از سر عزم متین و رای رزین بتجهیز لشکر
و ترتیب اسباب جنگ مشغول شد ❀ و چون از آن فارغ کشت لشکر صما غار را در نظر
آورد و جبر کسر و جمع شمل ایشان فرمود تا از بر حال سلطان که پیش حاجی شادکلدی
بود تخفیه منهی رسید و خبر داد که از معارف سیواس بحاجی شادکلدی مکتوب آمد
مشتمل بر دعوت و مطاوعت او و توجه بدان صوب تا معلوم باشد ❀ سلطان چون
این بشنید با اقارب و خواص خود استشارت کرد هر یک بقدر فکر خود سخنی
کفتند و رایی زدند ❀ و عزیمت سلطان بر آن قرار کرفت که دو کدخدا را از شهر
نفی کند و ایشان را که اکابر قوم بودند و بر آن جمله بتقدیم رسانید ❀ و در حالتی جنان
که استقامتی در کار پدید نشده بود و ارباب و اهالی سیواس با حاجی شادکلدی
اتفاق داشتند و او با لشکر بسیار در مقابل هیچ کس را در ضمیر نمی کشت که سلطان را
با مشاهیر شهر خطابی صورت نتواند بست ❀ و بدان سبب هیبت و شوکت سلطان
در سرایر و ضمایر متمکن شد و مهابت و صلابت بیفزود ❀ و دشمنان را منقار
کوفته شد و دوستان را استظهار کلی بحصول پیوست و چون رسول جواب رسالت
بحاجی شادکلدی رسانید قضیه بر آن جمله قرار کرفت که او از لشکرکاه و سلطان
از شهر هر یک با سواری چند بیرون آیند و بموضعی معین ملاقات کنند و در کیفیت
عهد و سوکند با یکدیکر مشورت نمایند آنکاه باتفاق در شهر آیند و پیش از جمع

سوکندی یاد کنند که در حال ملاقات قصد یکدیکر نکنند و غدر ننمایند چون این خبر
بسلطان رسید سوکند اول را مسلم نداشت و کفت چون فریقین بعدد متساوی خواهیم بود
بسوکند احتیاج نیست و در اثنا لشکر جایغاران که با حاجی شادکلدی اتفاق
کرده بودند استدراک حال کردند و کفتند ما را چه ضرورتست که طرف حاجی
شادکلدی را که غلام زاده است و رقیت اصل و نذالت نسب و حسب او عالمیان را
معلوم بر جانب سلطان که بشرف محتد و علو نجار و مناقب و مفاخر در عالم علم است
و مآثر سیف با فضایل قلم توامان دارد ❀ و در کرم و فتوت بر صنادید بنی آدم
سبقت یافته ترجیح دهیم ترجیحی بلا مرجح و شخصی چنین را در همه ابواب بر و بال
بر کافه ملوک و سلاطین روم و شام راجح و غالبست با خود دشمن کردانیم
و شرط انصاف آن بود که این معاونت و مظاهرت از طرف سلطان می کردیم
تا حقی بموقع و وضعی بموضع بودی و مساعی ما مشکور افتادی ❀ این بکفتند
و کوچ کرده راه منازل و معاهد خود کرفتند و حاجی شادکلدی را تیر ایستان
می پرید بال بشکست و پیش از وصول جواب منکوب و مکبوب باز کشت و راه
اماسیه کرفت ❀ و بدین لطیفه شکوهی دیکر از سلطان در چشم مردم
نشست و شوکت بر شوکت متضاعف کشت اهالی شهر و ولایت چون این صورت
مشاهده کردند پنبه غفلت از کوش بر کندند ❀ و نشوه که از دولت حاجی
شادکلدی در دماغ داشتند بخمار خسران و صداع ملال و انکسار مبدل شد

وهمگنان را رشک گشت که چراغ او نوری و صحبت او حضوری ندارد و صیت او صدای
و لمعهٔ او سنایی بیش نیست

بیت

اذا کان الغراب دلیل قوم / فسلکهم طریق الهالکینا

رباعیه

آنکس که از او بمال راحت نبود / وز شغل جهان از او کفایت نبود
وز دیدن او ترا حلاوت نبود / آن دوستیت بجز حماقت نبود

و از سر صدق و اخلاص دل در انقیاد و اتباع سلطان بستند و بفر دولت و یمن نقیبت او مستظهر و مستوثق گشتند و والی قلعهٔ توقات با داماد خود بحضرت سلطان آمد و پیشکشها آورده بشرف مثول استسعاد یافت و التزام جانسپاری و فرمانبرداری نمود و متعاقب ایشان امیر سعید و ارسلان رسیدند و قلعه‌هاویه را تسلیم کردند و در زمرهٔ خواص منسلک شدند و یکی از امرای حضرت بکوتوالی قلعه متعین شد و بسطت و مکنت زیادت گشت تا روزی شیخ نجیب که بکفایت و درایت از اشباه و امثال خود ممتاز است و باصالت رای و متانت حزم مشهور و معروف قاصد فرستاد و عرضه داشت که بخلوت سخنی دارم سلطان بخانهٔ امیر شیخ مؤید خلوتی ساخت و او را بخواند و گفت بگو تا چه سخن داری گفت شما را استخلاص مملکت روم در ضمیر هست یا نه سلطان گفت بلی گفت این غرض بی تسخیر قلعهٔ توقات و تحصیل مال وافر متعذر است و چون قلعهٔ توقات در تصرف منست بتحقیق

قلعه در دست است و بسیار کسانی که امروز بثروت و تمول موصوف و معروفست در توقات او نیز در دست منست اگر اکنون من قلعهٔ توقات بشما می‌دهم و در عوض آن شهر از شما التماس دارم و اگر تا امروز پیشوایی از من می‌آمد بهیچ حال بشما التجا نمی‌آوردم و کار خود پیش می‌بردم باقی اختیار شماراست سلطان گفت ما را عادت چنانست که تا ارباب مناصب و اشغال خبطی بظهور نپیوندد و خیانتی بثبوت نرسد قلم عزل بر جریدهٔ عمل او نکشیم و او را در معرض خطاب و عتاب نیاوریم و قطعا خرم این قاعده و ترک این طریقه نخواهیم کرد و از قانون خود تجاوز نخواهیم نمود و از مقبل که صاحب قلعهٔ توقاتست تا غایت خیانتی ظاهر نشد و خطایی در وجود نیامد اگر تو ازین قبیل چیزی می‌دانی و بر او ثابت می‌توانی کرد بیا و بیار گفت چنان معلوم کرد که قلعه را بحاجی شادگلدی می‌فروشد و با تاج الدین اتفاق دارد سلطان گفت اگر در واقع چنان باشد و بثبوت رسد خیانت او ثابت باشد و مستوجب عزل و نفی و در آخر این مفاوضه هرچه شیخ نجیب التماس کرد از نقود و اجناس و اسلحه و آلات مبذول فرمود و مجلس منقضی شد و فریدون نام جوانی را که با امیر ارتنا قرابتی داشت و از طرف مادر بخواجه علی که سالها در مملکت روم فتنه و فساد می‌انگیخت و خانهای مسلمانان خراب می‌کرد انتساب و اعتزا می‌نمود بامارت ارزنوآباد نصب فرمود و تشریف و سیورغال داده روانه ساخت و شیخی چنام را بتوشمالی و سپهسالاری ولایت دانشمندیه موسوم گردانید و شیخ نجیب و داماد مقبل حاجی علی

خلعت داده بتوقات فرستاد و بعد از مدتی سیدی حسام و شیخ نجیب با هم در ساختند
و چون شیخ نجیب بقلعه در آمد سیدی حسام را بالا برد و اهل قلعه را بیرون کرد
و قریدون را در قلعه بردند و رسیدن این خبر بسلطان و رفتن چاچی شاد کلبی بر قلعه
توقات یکی بود و در آن ایام ذو النون با امیر مطهرتن صلح کرد و خواهر او را در نکاح
آورد و در یکدیگر پیوستند و مفسدت و مبغضت بر خاستند و بر نواحی سیواس
تاخت می آوردند و خرابی می کردند و سلطان هر نوبت جمعی بمدافعت
ایشان می فرستاد و کاری پیش نمی رفت تا خواست که بنفس خود حرکت
کند و مادهٔ آن شر و غایلهٔ آن ضرر از مسلمانان منقطع گرداند و اهالی شهر
و غیرهم شفاعت می کردند که شهر خالی گذاشتن مخیلهٔ فتنه و غوغا و مظنهٔ
هرج و مرج است و سلطان با ایشان مواتاتی می کرد تا آن حال متمادی شد و تطاول
و تغلب مفسدان بافراط انجامید و احتمال از حد اعتدال تجاوز نمود و بید دلی و سست
نابتی برایتی می کرد انگاه خبر رسید که ذو النون با مقدار دو هزار سوار تاخت
کرده ولایت را غارت می کند سلطان را آتش غضب ملتهب شد و حمیت طبع و ابیت
نفس چون در عروق بجوش آورد و بر فور سوار شد و با جمعی از نوکران که حاضر
بودند از شهر بیرون رفت و آوازهٔ سیران انداخت و تا نماز شام براند و معلوم شد که
قضیه از سیران گذشت تا بدیهی رسید و استکشاف حال مفسدان فرمود تقریر
کردند که ولایت غارت کرده وقت ظهر باز گشتند و بعضی از امرا گفتند اسبان را

علیق دهیم انگاه در عقب ایشان تازیم سلطان گفت اگر ما بعلیق تعلل کنیم
فرصت فوت شود و سعی ضایع گردد و ایشان این زمان فرو آمده اند و اسبان را قضیم داده
و وقت فرصت است این بگفت و در آن شب دیجور چون سکندر در ظلمات و خضر در فلوات
روان شد

شعر

إذا همّ همّاً لم ير الليل غمّةً — عليه ولم تصعب عليه المراكب
جليدٌ كريمٌ خيمه وطباعه — على خير ما تبنى عليه الضرائب

و چون نصفی از شب گذشت بدیشان رسید و ایشان در معقلی وثیق و موئلی منیع که با در
دور گذر بد شواری بودی و آب در مضایق آن محال عبور نیافتی فرو آمده بودند و اسبان را
علیق داده می خواستند که سوار شوند که ناگاه بر سر ایشان فرو ریختند و آن مخاذیل را
بتیغ و تیر فرو گرفتند و بضرب سیوف و دبابیس اعضا و اجزای آن مناجیس در هم
می کوفتند و طیور ارواح از اوکار اشباح ایشان پرواز می دادند تا مجموع را پایمال
لکمات وبال و خاکسار صدمات بوار و نکال ساختند

شعر

كليث الشرى إقدامه غير أنه — رقاق الظبى أنيابه ومخالبه
ويقدم يوم الروع لا يتقي الردى — ولو أصبح المريخ قرناً يواثبه

و با مقدار سیصد سوار دو هزار سوار مکمل را کعصف مأکول و هباء منثور ساخت
و تا سپیده دم می کشت و می انداخت تا بسیاری از ایشان بفنا رسانید و بعضی را اسیر
و دستگیر ساخت و بقایای سیوف در زوایای کهوف مستور و متواری شدند

و پرده سیاه شب را وقایهٔ جان و سپر حوادث زمان ساختند و علی الصباح سری چند
بشهر فرستاد و اسیران را قطار کرده می بردند و ارباب و اهالی شهر و ولایت را از این
فتح اهتزاز کلی حاصل گشت و محبت و مودت سلطان در عقاید خاص و عام استحکام تمام یافت
و قریب و بعید و صغیر و کبیر بر مضای عزم و سداد رای و قوت نفس و صحت جد سلطان
آفرین گفتند و از آن صدمه سنگ در دندان مخالفان و معاندان آمد و این اول فتح بود که بعد از
واقعهٔ قلیج ارسلان اتفاق افتاد و سبب رونق حال و انتظام کار گشت و موجب خیبت
اطماع و آمال مفسدان و معارضان شد

رغبت دادن حاجی شادکلدی امیر مظفر را بر عداوت سلطان و فتنه انگیختن

حاجی شادکلدی که بمحاصرهٔ قلعهٔ توقات مشغول بود چون خبر هزیمت ذوالنون بشنید
در اضطراب و اضطرار افتاد و پیش امیر مظفر قاصد دوانید و گفت این شخص
سیواس را که دار الملک روم و معظم بلاد این ممالک است بقهر و غلبه فرو گرفت
و قلعهٔ هاویک را مسخر ساخت اکنون طمع در توقات مستحکم کرده سیدی
حسام را آنجا فرستاد و یوما فیوما در توسیع دایرهٔ ملک و تذییل شعار دولت جهد
بلیغ می نماید و مردی وهاب نهاب است و سپاهیان و لشکریان از اینجا و آنجا برو جمع
می شوند و تو غافل نشسته تدبیر کار خود نمی اندیشی و فکر نمی کنی که اگر
دولاب دولت او بر این مدار بگردد و کار او استقرار یابد و متمکن شود آنگاه ترا
و مرا و بسیاران را دست از ممالک موروث و خاندان قدیم بباید شستن و سر خود
گرفتن و از مملکت بیرون رفتن و از این گونه مقدمه چند بر سنگ او می زد و باد
در آتش او می دمید و در معرض الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها
آمد و اثارت غبار فتنه و تحریک مادهٔ فجور و فساد می کرد تا بتمویهات مزور
و تلبیسات مزوق او را فریب داد و قرار چنان کرد که بطرف سیواس حرکت کند
تا او بسکون دل و فراغ خاطر باستخلاص قلعهٔ توقات مشغول گردد و بی مانع و منازع

قلعه حاصل کند تا از توقات قاصد رسید و خبر داد که مدتیست تا سیدی حسام
و شیخ نجیب و فریدون در قلعه جانسپاری می کنند و در مدافعت و ممانعت حاجی
شادکلدی بدانچه ممکن و مقدور است می کوشند و خود را سپر تیر بلا و سد سیل
عنا ساخته بجان ایستادگی می نمایند ❁ و از طرف سلطان مددی نمی رسد و صورتی
ظاهر نمی شود که موجب وثوق و استظهار ایشان گردد ❁ و لا محاله اگر مدت
این تساهل متطاول شود و زمان این تحمل متمادی گردد بر قضیت کل محاصر مأخوذ
قلعه از دست برود و کسر ناموس بر دولت محروس نشیند و جرأت اعدا و اقدام خصما
و غرما بتبعیت لازم آید سلطان چون این ظلم بشنید نوایر انفت و رجولیت در اعضا
و اجزای او مشتعل شد ❁ و لواعج استنکاف و حمیت در عروق و اعصاب او التهاب
یافت و امرا و نواب را پیش خواند و بعد از مطارحه و مفاوضه قرار بران داد که با جملگی
عساکر از خیاله و رجاله بر سر حاجی شادکلدی نهضت فرماید ❁ تا اهل قلعه
هجوم کرده از عقب او فرو ریزند و او را در میان گرفته گوشمالی بسزا دهند و تقریع و تعرکی
بلیغ بظهور رسانند و برین عزیمت جازم شد و یکی را از خواص خدم که معتمد و محترم بود
در آن جمله تعیین فرمود و اینک تمارض فرا نمود و ببیان علت در شهر تخلف کرد و رایات
همایون محفوفا بالنصر و الظفر بطرف توقات روانه شد ❁ و با سلطان یکهزار مرد بود
و حاجی شادکلدی غیر از سوار و پیاده که از اطراف برو جمع شده بودند مقدار
سه هزار مرد مسلح و مکمل داشت و چون سلطان بحدود توقات رسید بسبب تکاثف

آجام و آکام و ضیق مسالک و مسارب امیر بزعلی را پیش فرستاد تا در فضایی که فسحتی داشته
باشد توقف نماید و نگذارد که کسی پیش رود تا همگنان مجتمع شده دفعة واحدة
مهیا و معبا بر سر دشمن تازند و چون امیر بزعلی بمتسعی رسید لشکر را کما ینبغی ضبط
نتوانست کرد و بعضی پیش رفتند و حاجی شادکلدی بر صورت حال وقوف یافت
و فوجی از عساکر بر در قلعه موکل گذاشت و باقی در مقابله آمد و مقدمه لشکر را
قدری باز نشاند امیر بزعلی و امرایی چند که در صحبت او بودند چون قوت مقاومت
نداشتند طفره کردند و بطرفی از راه بیرون رفتند ❁ و سلطان را از آن حال وقوف
نبود تا ناگاه جمعی از سواران دید که منزعج و مضطرب از مقابل رسیدند و خبر
اقدام حاجی شادکلدی و تهییج و تحریش لشکر تقریر کردند ❁ سلطان که این بشنید
با وجود آنکه اکثر امرا و عساکر با امیر بزعلی متفرق شده بودند و بعضی دیگر از عقب
ملحق نگشته با کوکبه که حاضر بود از باری تعالی یاری خواست و عنان رها کرد و چون
صرصر عاتی و قضای آتی بر سر دشمن تاخت و آن مناحیس را در مطاوی آن اشجار
و مهاوی آن اودیه و انهار بپیچید و تیغ و شمشیر در ایشان کشید و مکافحه حمله
می برد و جنگ می کرد و اسب می تاخت و مردمی انداخت تا حاجی شادکلدی که
در میدان خالی جولان می کرد روی بادبار نهاد و چون کوکب منحوس خسته و شکسته
باز گشت و اجناد و انجاد او منهزم و منقصم راه گریز گرفتند طاروا و اقین بظهورهم
صدورهم و باصلابهم نحورهم ❁ شعر ❁

تیغ او بر عدو شد رستاخیز | تیر شمشیر او بدید و گریز
از تف بیلک شه کشور | شاه مرغان بیفکند شهپر

و سلطان در قفای آن مفسدان می دوانید و ایشان را در خاک و خون می غلتانید تا بسیاری را اسیر کردند و اسب و سلاح بستدند و بعضی بسبب ضیق مجال و صعوبت قلال و تلال خود را به بیشه انداختند و جان از آن معرکه بیرون بردند و رایات همایون منصور و منشور و مخالفان مقهور و مکسور گشتند

فارسیة

من آن گرز یک زخم برداشتم | سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی بر آوردم از پشت زین | که چون آسیا شد بر ایشان زمین

و سلطان بطلب امیر بیرعلی و سایر امرا بهر جانب سواران دوانید و از هیچ طرف از ایشان نشان نیافتند تا شب درآمد و چون بمدد عنایت ربانی فتحی چنان کرامت شد و بر اهل سیواس وثوقی حاصل نه و مظنه آنک ناگاه فتنه انگیزند و بعصیان و طغیان برخیزند علی الخصوص که اینبک مخایل شر و فساد در ناصیه حال او لایح و ظاهر در میان ایشان بود. سلطان صواب چنان دید که بشهر معاودت فرمایند و شبگیر کردن توجه نمود و امیر شیخ مؤید را پیش فرستاد تا باچمدک رود و تا رسیدن او خبر اقدام حاجی شادگلدی و انجام امیر بیرعلی بشهر رسیده بود و مردم بر هم رفته و معتمدی که در اچمدک بود در بسته و مهیا نشسته که با شهریان جنگ پیوندد. و ماده این فتنه و مهیج این غوغا اینبک بود و چون امیر شیخ مؤید بشهر رسید کس فرستاد و اینبک را

طلب داشت حاضر شد و کلمات خشن و سخنان موحش آغاز نهاد و بخبر شیخ مؤید التفات نکرد و گفت اگر بلال حبشی رفت بانگ نماز فرو نیفتد و خبر دادند که مواشی شهر بغارت بردند شیخ مؤید چون علامات فتنه ظاهر دید بحسن تدبیر خود را از غوغای عوام بیرون انداخت و باچمدک تحصن نمود و از تبعه آن فترت ایمن گشت و سلطان با سپاه و حشم مشمول فتح و فیروزی بسیواس رسید و اینبک و دیگر مفسدان که بحرکات شنیع و افعال قبیح مجاهرت نموده بودند و بر مضمون **قلب الاحمق وراء لسانه** پیش از استکشاف حال و فکر در مآل سخنان نافرجام گفته خوار و خاکسار آمدند و در مقام خوف و خشیت خجل و شرمسار بایستادند سلطان اینبک را پیش خواند و بغرامت جرمی که قولا و فعلا ارتکاب نموده بود خطاب فرمود و ماخوذ و مقبوض گردانید تا مالی وافر ازو بستدند و وجوه مواجب لشکر و ما یحتاج نوکر رسانیدند و از اهل شهر اغماض فرمود و در اول توجه بتوقات معتمدی را پیش شیخ عادل فرستاده بود و استدعای همت کرده تا از مضمون کلام او کیفیت حال نهضت و حرکت و خیر و شر آن معلوم کند و شیخ گفته بود حرام روزی چون کاری نخواهی کردن و باز استدراک کرده و گفته که چون ممنوع نخواهی شدن حالیا برو و چنانک شیخ فرموده بود اگرچه ظاهرا حاصل آن سفر مجرد رفتن و باز گشتن بود اما در ضمن آن فواید بسیار از شناختن مخالف و مؤالف و وقع در خواطر و ضمایر و غیر آن مندرج بود

بیت

عرفت نوایب الحدثان حتی | لو انتسبت لکنت لها نقیبا

و بعد از انقضای آن حال حاجی شادگلدی رسل و رسایل با ارزنجان مترادف ساخت و امیر مطهرتن
بر امارت روم و هجوم بر سیواس تحریض و تهییج کرد و بتملق و تبصبص خود را از مخلصان
و مطیعان فرا نمود و فنون احتیال و اغتیال بر کار نشاند تا او را مغتر و مضطر گردانید
و امیر مطهرتن از قضیهٔ ذو النون و انهزام اوکدوزنی از سلطان در ضمیر داشت و بنواحی
سیواس آمد و رسول فرستاد و گفت ما اتباع و اشیاع امیر ارتناییم اکنون بالجمله اتفاق
کردیم که بتیغ او را بامارت بنشانیم و ممکنان او را مطیع و منقاد شویم و بر قرار سابق
وزارت مملکت بر تو مقرر باشد و جمیع جهات و وظایفی که بتو منسوب و متعلق بود بطریق
معهود بر تو مفوض و مسلّم داشتیم وظیفه آنک این دعوت را اجابت کنی و با ما اتفاق نمایی
تا هر یک بر رسم و راه خود مشغول شده حق ولی نعمت بگزاریم و شرط خدمتکاری
و وفاداری بجای آوریم و بعد از ین مفاوضه نایب امیر طغرل بر سبیل مناصحت با سلطان
گفت **مصراع** تا خود نیاموخت باید خرد ✿ بصواب آن نزدیکتر که
این التماس قبول کنی و بوزارت روم که اختیار و اعتبار کلی است اکتفا نمایی و مخالفت
جمهور نکنی که متصدی کاری بزرگ شده و در معرض شغلی خطیر آمده مبادا که نطاق
قدرت و قوت تو از اعتناق این عمل قاصر آید و باع تدبیر و تصرف تو از احاطت بر ین مطلوب
ماند و انگاه عالمی را معارض و دشمن خود ساخته باشی و خود را در محل خطر انداخته
و رسالت بر ین سیاق باداء رسانیدند و استمالت نامه بشهریان دادند و مراجعت کردند
سلطان داماد طغرل بک را طلب داشت و گفت اهالی و کدخدایان شهر را دل با من

راست نیست و طرف حاجی شادگلدی دارند و دم از هوا و ولای او می زنند و اکثر
متجنده نیز بخفیه با او متفق اند و صورت این قضیه بر تو مخفی نیست و اگر من باستقبال
بیرون روم بی شک دروازها خواهند بست و عاصی خواهند شد و سیواس از دست
خواهد رفت اکنون صواب چنانست که استظهار را مقداری هزار مرد از شما در شهر
آید و چون مرا از طرف شهریان امنی حاصل شده باشد و خاطر مطمئن گشته از سر
فراغ بال باستقبال بیرون روم و شرط مروت بتقدیم رسانم تا خللی عاید نشود و فسادی
حادث نگردد و مقصود باحسن وجوه بحصول پیوندد و او چون این فصل بشنود
بشاشت و اهتزاز تمام نمود ✿ و بر سلطان ثنا کرد و گفت خیال شما را نیز مراد همین بود
و اگر ارادت باشد او نیز بیاید سلطان گفت اگر من در آن باب سخنی گویم شاید که
موافق مزاج ایشان نیفتد و حمل بر وجهی دیگر کنند هر کرا تعیین کنند بیاید
و بدین شرط ایشان را روانه گردانید و غرض سلطان از ین اقتراح آن بود که چنانک
گفته اند **مصراع** با مرد دغا نرد دغا باید باخت ✿ بنقد یکهزار اسب و سلاح
از دشمن بحسن تدبیر در لشکر خود افزاید تا بدان واسطه ضعفی و فتوری در حال ایشان
ظاهر گردد و انکسار و اضطرار بدیشان راه یابد اما چون در میان ایشان مردم
داهی و کاردیده بودند بغور قضیه فرو رفتند و مقصود این نقش معلوم کردند
و طغرل بک را با مقدار دویست سوار در شهر فرستادند و تیر آن تدبیر صایب نیفتاد
و سلطان را چون با طغرل بک قاعدهٔ محبت ممهد و آصرهٔ اخوت موکد بود و در سالف عهد

عمهٔ او در حبالهٔ جد سلطان بوده و بعلت مصاهرت و معاشرت قدیم سلطان او را خال می‌گفت
بالتقابیر و رفت و چون بظاهر بلد رسیدند چنانک عادت باشد ارباب و اهالی شهر بر سلطان
ثنا می‌گفتند و دعا می‌کردند در آن اثنا طغرل بک گفت این طایفه از قیصریه باشند چه گمان می‌برد
که اهل سیواس با سلطان ارادتی ندارند و دولت او را کاره و منکراند تا چون در شهر آمدند
خلایق شهر را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر از جوانب و اطراف بعبارات مختلف سلطان را
دعا می‌گفتند و آفرین می‌آوردند و بر اعدا و مخالفان نفرین می‌کردند ❀ و هر یک
بتوریه و تعریض کلمات مرموز و سخنان ثقیل که متضمن ذم و شتم باشد ایشان را
می‌شنوانیدند و با ضاحیک مستشنع و اراجیز مستهجن تجهیل و تحمیق ار زنجانیان می‌کردند
و روز دوم که بسماط حاضر گشتند چون از تناول طعام بپرداختند طغرل بک گفت
اکنون شرطی که رفته است باتمام می‌باید رسانید ❀ و قولی که در میان آمده بعمل می‌باید
آورد چه جماعت در انتظارند و توقف موجب خرابی طرفین سلطان گفت در قضایا
تعجیل نامحمود است و صبر و انات ممدوح و مستحسن إنّ الله يحبّ الصابرين

شعر

ولا تکن عجلاً فی الامر تطلبه ❀ فلیس یحمد قبل النضج بحران

طغرل بک گفت برین تقدیر ما هر روز مهمان شما خواهیم بود و صداع و ابرام خواهیم آورد
اما صواب در آنست که هرچه زودتر قضیه بفیصل رسد و وعد بانجاز پیوندد چون
سخن از دایرهٔ ادب بیرون برد و لجاج و الحاف بدرجهٔ افراط رسانید سلطان گفت شما

اینجا که مهم آمده اید گفت خلوتی باید سلطان گفت ما را از حاضران مجلس سری
پنهان و پوشیده نیست و رازی مستور نه حکایتی که داری بیار گفت ما اتباع و اشیاع
امیر ارتنایم و نبیرهٔ او علی بک بعالم بقا پیوست و از وی فرزندی خلف ماند اکنون آمده ایم تا
مخدوم زادهٔ خود را بامارت بنشانیم و ممکنان طاعت و تبعیت او را التزام نمایم و فتوری
که در امور ملک و دولت متطرق شده بصلاح آوریم و حاجی شادگلدی و اولاد عمر اخناجی
حاضر شوند و هر یک بوظیفه که داشتند قیام نمایند ❀ و بر قرار وزارت مملکت بر شما
مسلم باشد و برین جمله اتفاق کرده ایم و باعث بر آمدن ما این مهم بود

سلطان گفت امروز این خانه بمن تعلق دارد و منم که صاحب خانه ام شما را
نخوانده ام اکنون شما بدعوت که آمده اید اول گفت شما خوانده اید و بعد از آن چون
دانست که خلاف واقع است خجل شد و گفت فی الجمله آمدیم سلطان گفت
شما می گویید لشکری را بخانه تو خواهیم آوردن و صاحب خانه را ازین معنی شعور نه
قضیه چون خواهد بود چون سخن بدین درجه رسید همه را نفس فرو رفت و جواب
ندادند سلطان تبسم فرمود و گفت باری نیت امیرزادها را بچه طریق امین
می سازید و در ایراد و اصدار این قضیه چه فکر کرده اید گفت چنانک رسم و آیین
باشد سلطان گفت شرط آنست که اول شما که ممهد این قاعده و بانی این طریقید
بروفق **ابدأ بنفسک** ولایات و مواضع خود را مثل ارزنجان و بایبرت و غیر ذلک
که در تصرف و تملک شماست در میان آرید و حکومت آن را مطلقا با امیرزاده
گذارید تا دیگران اقتدا بشما کنند و الا چنان باشد که گفته اند **بیت**

لا تنه عن خلق وتأتي مثله   عار علیک اذا فعلت عظیم

طغرل بک گفت ما این خدمتکاری و جانسپاری از آن جهت میکنیم که روز بروز
نعمت و جمعیت ما زیاده شود و مال و جاه و رسم و راه بیفزاید نه از آن جهت که آن نیز که
داریم از دست برود سلطان گفت پس اماسیه را از حاجی شادگلدی انتزاع کنیم
و بتو دهیم گفت امری ممتنع است گفت قیصریه را از پسر عمر بستانیم و برو مقرر
داریم گفت نشاید گفت ملک قرامان را بپسر عثمان بگیریم و بتو دهیم گفت این خود

چگونه تواند بود گفت اکنون شما که دعوی متابعت امیرزادها میکنید و لاف
از ولا و وفای او میزنید ولایتی را که پیش شما ودیعت است بوارث او تسلیم نمی کنید و در آن
مضایقت و منافست می نمایید و قلاعی را که غلام و اخاجی او بنا واجب در تصرف گرفته اند
مسلم نمی دارید پس شهری را که من بحمله تیر و ضرب شمشیر از دست متغلب خلاص
کرده باشم و تبع و متعلق امیرزادها نباشم چگونه تسلیم دارم و بحکومت دیگری
چگونه سر فرو آرم

شعر

لنا الهامة الکبری التی کل هامة   وان عظمت منها اذل واصغر
لنا الناس اعطاناهم الله عبرة   ونحن له والله اعلی واکبر

چون سخن بدین پایه رسید طغرل بک گفت پس ما برویم و صورت حال اعلام دهیم سلطان
گفت تو مردی بزرگ و صاحب وجودی ترا نزد نمودن طریق نیست یکی را از نواب
بفرست تا سخن عرضه دارد و جواب بیارد گفت چون رخصت اجازت نیست پس ما
ماخوذ باشیم سلطان گفت بلی گفت بچه علت گفت از آن جهت که شما چند نوبت
لشکر بر ولایت ما کشیده اید و بنا واجب مال و مواشی رعایا بغارت برده و خرابیها
کرده اکنون غرامت آن بکشید و آنچ بناحق از مسلمانان ستده و بغصب تصرف نموده
باز گذارید و بسلامت بروید و الا اطلاق شما متعذر است و نجات و خلاص
ناممکن چه ما بتعدی از شما مطالبتی نمی کنیم و حق خود می خواهیم این بگفت و ایشان را
بوثاق فرستاد و مراکب و اسلحه نوکران او را بر سبیل رهن ستده بمعتمدی امین سپرد

تا حق مردم تسلیم کنند و رخت خود بستانند چون خبر با میر مطهر رسید متوسطان
فرستاد و رسل و رسایل و وسایل ساخت و گفت مضی ما مضی اکنون از سر گذشته
بر خیزید و ما عهد بستیم که بعد الیوم از حدود ولایت خود تجاوز نکنیم و متعرض
رعایا و قرایای شما نشویم و در جمیع احوال با شما متفق و متحد باشیم و برین شرط باز
گشتند ❁ سلطان امیر طغرل را طلب داشت و انواع الطاف و اعطاف تقدیم فرمود
و او را از دهشت بیرون آورده تشریفات فاخر و اسبان فاره بخشید و سلاح و سلب
نوکران بتمام و کمال باز گردانید ❁ و مراسم کرم و مروت باداء رسانید طغرل بگ گفت
ما خود رفتیم اکنون شما با حاجی شادگلدی و اجناد شام و اولاد عمر و لشکر مغول
و تاتار که مجموع دشمن و مخالف اند و از اطراف بر شما محیط چون خواهید کرد و در دفع
غوایل و رد عوادی این اعادی چه تدبیر خواهید نمود ❁ وظیفه آنک با امیر مطهر
دوستی ورزید و رسم اتحاد و اعتضاد تازه گردانید و بهر چه اقتراح فرماید
من از طرف او ضامن و کفیلم که بر آن منوال بتقدیم رسانم ❁ و چون این مشابکت
و مطابقت در حدود و اطراف انتشار یابد و صیت این مظاهرت و مضافرت
در ممالک و مسالک اشتهار پذیرد دشمنان را جناح جرات منکسر شود
و سایر مفسدان و متغلبان دست تطاول از حواشی مملکت کوتاه و کشیده دارند

دو دوست با هم اگر یکدل اند در همه باب | هزار طعنهٔ دشمن بنیم جو نخرند
چو اتفاق نمایند و عزم جزم کنند | سزد که حلقهٔ افلاک را زهم بدرند

سلطان گفت شما در ضمان امان روانه شوید و امروز دشمنی که بما نزدیکتر است حاجی شادگلدی است
و رجا بعون آفریدگار واثق و یقین صادق که عنقریب او را گوشمال داده سر او بر دست بعضی
از نوکران بازرسان
فرستیم ان شاء الله تعالی

محاربت سلطان با حاجی شادگلدی
وظفر یافتن برو و بقتل آوردن او را

در عشر اول رمضان سنه ثلث وثمانین وسبعمایه سلطان بتدبیر کار حاجی شادگلدی و حسم
ماده و قطع غایله او اشتغال نمود و از اطراف و اکناف عساکر و اجناد انگیخت و در ترتیب
و تهیهٔ عدت و اهبت جنگ مساعی جمیله بذل فرمود تا محمود فیج که برسالت پیش امرای
الوس رفته بود رسید و خبر رسانید که بسر بابوق علی باشا که در آن عهد سرور احشام
الوس و مقتدای اجناد مغول بود بمدد و معاونت سلطان می آید و کمر مظاهرت و مساعدت
بر میان جان بسته بهر چه اشارت رود مجد و مجتهد است و حال آنکه این مفسد او را در مملکت
سیواس تطمیع کرده آورده بود و عداوتی در کسوت حفاوت می نمود ❁ سلطان جنانک
معهود لطف و کرم و مألوف خلق شریف اوست او را بتعظیم و توقیر تمام در شهر آورد
و مراسم انزال و اقامت تقدیم فرمود و او را بخلع و تشریفات گرانمایه مفتخر و سرافراز
گردانید ❁ و نواب و نوکران او را که مفلوک و عاجز با پوستینهای مغولی آمده بودند
بخلعهای ثمین و کسوتهای رنگین بنواخت و بحظی اوفر و نصیبی اکمل محظوظ و مخصوص گردانید
و حاجی شادگلدی رسل و رسایل متوسط ساخته التماس نمود که در توقات ملاقات

کرده قواعد یگانگی ممهد کردانند و حجب بیگانگی مرتفع سازد و او با ماسیه اکتفا
نموده متعرض مواضع دیگر نشود تا از طرفین عداوت و مخاصمت منتفی گردد و مواد
مخالفت و مشاحنت منقطع شود و سلطان از راه ارتو آباد بتوقات نهضت کرد و چون
بنواحی آن نزول کرد احمد دواتی را که از معتمدان حضرت بود با اعلام وصول اعلام جهانگشای
پیش حاجی شادکلدی فرستاد و علی الصباح کوچ کرده بقریه دانشمندیه نزول
فرمود و فرمان داد که فردا لشکر بطریق جنگ سوار شوند و همان شب ساز و آلات حرب
از جوشن و خود و زره و برکستوان و غیر آن بر لشکر تفرقه کرد و بتعبیه و ترتیب
سپاه مشغول شد و هنوز شمع در سوز بود که از هاتف غیب آوازی بگوش سلطان
آمد که ای مسلمانان یاغی رسید و چون دانست که کسی دیگر آن آواز نشنیده است
هیچ نگفت و آن حال مستور داشت تا چون زمانی بگذشت نزدیکتر از آن آوازی
مثل آن شنید و در ساعت ساز کارزار در پوشید و مکمل شد و صفها می آراست
و می راند تا سواری چند دید که از میسره بمیمنه می آمدند کمان بر دهنه یک بجای
خود می روند و بعد از آن دید که فوجی دیگر با ایشان آمیخت و روی بگریز
نهادند و در واقع مخالفان بدستان رسیده بودند و ایشان را شکسته منهزم می آمدند
سلطان چون آن حال دید حریق غضب او زبانه بر آسمان کشید و نایره قهرش
شعله بر فرقدان زد و نعره حیدری از صمیم حنجره بر مجره افلاک رسانید
و با مقدار سی سوار عنان رها کرد و بر لشکر حاجی شادکلدی تاخت و بالماس

تیغ آتش فشان سر سرکشان می انداخت و بنوک سنان زهره شکاف اعضا و اجزای
ایشان از هم می شکافت و بشفرات نصال فقرات ابطال می درید و باسنه خناجر اوعیه
جناجر و مناخر می برید بیکبار آب از چشمه چشم بدسگالان می داد و بخنجر
آبگون رنگ جان مخالفان می گشاد برق اسیاف از جدود و جوانب لمعان یافت
و سیلاب خون اطراف کوه و هامون فرو گرفت

شعر

لما توثر بالحروب بفتیة ... ما ان تصید سوی نفوس الصید
او هم معاقدها واطفاء نارها ... قبل انتشار لظی وبعد وقود
بالجرد بمتاح العجاج وغلمة ... فی الغاب من اسل القنا کاسود
من کل وطاء علی قمم العدی ... نحوا فخلقت من الجلمود
وصوارم عرین من اغمادها ... حتی ارتدین من الطلی بغمود

و برین منوال حرب می کرد و جالش می نمود تا جناحین بر هم شکست و قلب منقلب
گردانید و گرد از کله مخالفان بعیوق رسانید سران سپاه و دلیران آوردگاه
چون آن مصاولت و مزاولت مشاهده کردند بیکبار بر سپاه دشمن تاختند و تیغ می زدند
و مبارز می انداختند تا مقدار چهار صد سوار نامدار را طعمه شمشیر آبدار و عرضه هلاک
و دمار ساختند و در تلاطم امواج حرب و تراکم انواع طعن و ضرب حاجی شادکلدی را
بقتل آوردند و از امرا بعضی را بفنا رسانیدند و بعضی را مغلول و مسلسل اسیر گردانیدند
و چون نصرت سلطان و کثرت مخالفان بوضوح پیوست و فتح و ظفر محقق شد لشکر را

رخصت تاراج داد و با جمعی از مبارزان که شمشیر بدندان و درع بتنان می بودند در عقب
بقایای سیوف می تاخت تا همه را تار و مار ساخت و از ایشان اثر نماند و سر و ان
جندنا لهم الغالبون جلوه یافت و مفهوم ما اغنی عنکم جمعکم و ما
کنتم تستکبرون همکنان را روشن شد

و چون تباشیر فتح و فیروزی از عذبات رایات همایون طالع و ساطع گشت و ایزد جل
ثناؤه کرامت این فضل عظیم و فوز جسیم شامل روزگار سلطان گردانید روی
استکانت بدرگاه بی نیاز آورد و از سر عقیدت درست و اخلاص پاک مراسم
حمد و سپاس بی قیاس بملاء اعلی و حضرت ایزد تعالی رسانید و گفت
رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت
علی و علی والدی و پوشیده نباشد که
با مقدار سی نفر مرد با چهار هزار سوار که اکثر امرای آن سپهداران الوس
باشند بر آویختن و بر فتح چنان فایز و ظافر شدن بیامن قوت پادشاه جهان و دانای آشکار
و نهان تعالی شانه که ناصر عمار دین و کاسر مار دین است تیسیر تواند یافت که ومن
یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم

شعر

الحمد لله بان الحق واتضحا — وکل من قال قولا کان قد نجحا

و دران معرکه بسیار بوق و بسیاری از لشکر دست بتیغ نبردند و پای در حومهٔ وغا ننهادند
و از جای خود حرکت نکردند و سلطان را در شب گذشته صورت این فتح در خواب
معاینه نموده بودند و بامداد بیش از اقتحام حرب و التزام طعن و ضرب با خواص حضرت
حکایت آن حال کرده و گفته که امشب در خواب دیدم که چاچی شانکلدی را

شکستیم و بازو بنه و حواشی و مواشی او غارت کردیم و پیش از آن تاریخ بمدتی مدید در واقعه
دیده بود که ماری بزرگ بعیدا عن ساحته قصد او کرد و او آن مار را بگرفت
و سرش بر زانو نهاد و بخنجری که دسته سپید داشت دهان او بشکافت و چون آن
مار هلاک شد پوست او را باز کرد و گفت این پوست را بکیمخت می باید ساخت و از دسومت
و رطوبت آن مار بسیاری بر دست او ملتزق شد و بعینه بیان آن حال بود که واقع گشت
چه بعد از آن که حاجی شادگلدی قصد سلطان کرده بود او را نیست کرد
و مال و منال و خزاین و دفاین او بدست آورد و دسم مار بر دست سلطان عبارت از آن
دنیاوی و سیم و زر بود و در اول آن نهضت سلطان بوداع شیخ عادل رفته بود و چون لحظه
بنشست شیخ در اثنای استغراقی که داشت با خود می گفت کبر لشکر را شکسته بود
ملک احمد حمله کرد و لشکر او را بشکست و کبر را بکشت و همچنان واقع شد
بی زیادت و نقصان و یقین است که این طایفه بزبان حق می گویند و از زبان حق می شنوند
بس سخن ایشان خلاف نخواهد بود و سلطان را منصب سلطنت باستقلال از روز مسلم
شد چه دشمن ملک و مدعی دولت را که دعوی لمن الملک می کرد و بحول و قوت خود
مغرور گشته بود و خدای را فراموش کرده بضرب تایید احدی و یمن دولت محمدی در آن وهله
مأسور و مقتول گردانید و متمکنان را لقمه تیغ ثبور و طعمه صقور و نسور ساخت
تا مضمون وخاب کل جبار عنید بصدقه پیوست و سنت قدمان

کوتاه نظر که از قصور عقل و فتور رای نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور بود و چشم
بصیرت از ادراک حقایق امور محجوب و محصور داشتند و دست قدرت سلطان را از تناول
خاتم دولت قصیر می پنداشتند و کمند همت او را از اعتناق سترفه شرف قاصر می
انگاشتند چون بر صدق دعوی سلطان برهانی قاطع دیدند و بر اثبات آن معنی حجتی
ساطع مشاهده کردند بجهل خود و دولت سلطان اقرار و اعتراف آوردند
و سر ضراعت بر آستانه طاعت نهادند و گفتند تالله ان کنا لفی ضلال
مبین و چون وقت حرب فرو نشست و عواصف هیاج و میاج رکود یافت
سر حاجی شادگلدی را بسیواس فرستاد و از آنجا با رزنجان بردند تا کسانی که
سخن پیشانی می گفتند گردن نرم کردند و پنبه غفلت از گوش بیرون آوردند و طغرل بک
چون سر حاجی شادگلدی را بچشم خود بدید حیرت آورد و آنچ سلطان با او گفته بود
که عنقریب سر او را با رزنجان فرستیم با امرا و اکابر تقریر کرد و خواص و عوام از آن
مکاشفت تعجب نمودند و شگفت آوردند و رعبی عظیم در دلها نشست و هیبتی
در خاطرها راه یافت و قاصی و دانی بطاعت داری و بنده فرمانی سر در آوردند و لشکر
منصور را از برکات آن سعی مشکور غنایم موفور و نفایس نامحصور از نقود و اجناس
و اثاث و متاع و اقمشه و امتعه و سلاح و سلب و آلات و ادوات و خیول و بغال
و عبید و اما و جواری و سراری و سایر تجملات از هر جنس حاصل شد و اصناف
اجناد فوجا بعد فوج بحضرت سلطان می آمدند و دعا و ثنا می گفتند لا برا بوکه

جلد می خواست و حال آنک سلطان او را با مغولی چند که داشت و بسیاری از عساکر
اطراف بعلت آنک غریب و مهمان بودند از مقاسات شداید حرب و معانات تکالیف
آن معاف و مسلم داشته بود و در معرض گذاشته و از دور نظاره می کردند
و چون او بنازکی بحضرت سلطان رسیده بود مراعات جانب او را سلطان دار از مدعا
اغماض می کرد و امرا و ارکان دولت را از مجازات و محاکات با او در آن باب
منع می فرمود اما در مجالس انس حکایات جنگ فرو می آورد ✿ و از اقدام و احجام سخن می
راند و کسانی را که قدمی پیش نهاده بودند و دستبردی نموده نوازش می فرمود و بعد
تمکین و تحسین انواع احسان و انعام ارزانی می داشت و بر حسب مساعی هر یک را
قلعه و شهر و حشم و ولایت و اسب و جامه و تیغ و کمر می داد و بمزید عواطف و عوارف
موعود و امیدوار می گردانید ✿ و هر گاه که سخن جنگ در میان آمدی جمیع
امرا و صنادید خدمت و دعا می کردند و بزبان جری و صوت جهوری بر سلطان آفرین
می آوردند و می گفتند ما همه آزاد کردهٔ شمشیر سلطانیم ✿ و جان از کوشش بازوی
او داریم و حق تعالی ما را بیمن دولت و صولت او ازین حادثهٔ هایل و واقعهٔ طایل مامون
و محروس داشت ✿ خاصه بنی نام جولی که سلطان او را از خاک برداشته بود و صاحب
کوکبه و طبل و علم ساخته و قراحصار بهرامشاه را بر زخریده و بدو تفویض فرموده
و در غمرات آن نبرد و ورطات آن جرد و طرد او را از اسب انداخته بودند و در عین آنک
نیش از تن بر دارند که سلطان رسید و او را در آن حال دید و آتش غیرت در نهاد او ملتهب شد

جمله بر دو غرمای او را بضرب شمشیر از سر او دور گردانید و او را از ان ورطهٔ خون خوار
و عقلهٔ هلاک و دمار خلاص داد و چون سلطان را بر و منت سبحان با چو نان مضاف
شده بود هر زمان بسوز و نیاز دعا می کرد و می گفت این دو روز عمر که دارم از دولت
سلطان دارم و با پسر علی بک قرابت مادری داشت و مدتها خدمت با بو کرده بود
اما اعتبار و اشتهار در حضرت سلطان یافت ✿ و از جمله خواص و مقربان درگاه
بود و مکنت و ثروت وافی حاصل کرد و غرض و غایت این فصل فیما بعد
تحریر خواهد یافت ✿
ان شاء الله وحده

جلوس سلطان بر تخت سلطنت

و استقلال در امور ملک و دولت

سلطان چون دل از کار حاجی شادگلدی که در منصب ملک غریمی متعصب و زعیمی
متغلب بود و دم استعلا و استیلا می زد بپرداخت و ساحت سینه از شواغل اهتمام
و انتقام او صافی ساخت بر سریر دولت متمکن بنشست و پشت بر مسند سعادت
و سیادت مستقل باز داد ✿ و ابواب عدل و بذل و رافت و نصفت بر روی جهان
و جهانیان مفتوح داشت و طریق اشفاق و اشبال و اصطناع و افضال بر وضیع و شریف
و قوی و ضعیف گشاده گردانید ✿ و با علام تیسیر اسباب دولت و تسخیر بیضهٔ
مملکت و اعتلا بر معارج شاهی و ارتقا بر مدارج پادشاهی مبشران و منهیان
باقصای دیار روم و شام و عراق مترادف و متتالی ساخت و خطبه و سکه بزیور نام

و القاب همایون موشح و مزین گردانید و سایر آیین جهانداری و قواعد شهریاری
کما هو حقه مرتب و ممهد ساخت و بتجدید جدید و جهد جهید روی باتساق
امور و انتظام مصالح جمهور آورد

شعر

نفذ القضاء بما اردت کانما ❀ لک کلما ازمعت شیئا ازمعا
واطاعک الدهر العصی کانه ❀ عبد اذا نادیت لبی مسرعا

و قاصدی بقلعهٔ توقات دوانید و بسیدی حسام و شیخ نجیب و فریدون مکاتیب
نوشت و ایشان را استمالت داد و استظهار بخشید و امیر بیر علی و امیر یوسف چلبی را

با فوجی از نوکران بتوقات فرستاد تا باتفاق اصحاب قلعه بقایای اتباع و حواشی
حاجی شادگلدی را تتبع کنند و در تفتیش و تجسس ایشان استقصا نمایند و پسر
بابوق علی پاشا متروکات و مخلفات حاجی شادگلدی را از سلطان التماس کرد
با مزید انعام و اکرام مقبول و مبذول فرمود ❀ و بر آن موجب حکمی موشح بتوقیع اشرف
صادر گردانید ❀ و متعاقب امرا بتوقات رفت و مراسمی چند که از مستحفظان
قلعه مامول و متوقع بود از استقبال و قیام بشرایط خدمت و تهنیت و اهتزاز
و ابتهاج بقمع و قلع دشمن و حصول مقصود و مطلوب بر وجهی که رسم بندگان
وفادار و خدمتکاران حق گزار باشد بظهور نرسید ❀ و علامات نسیان حقوق
و اتیان عقوق از ناصیهٔ حال ایشان ملاحظه افتاد و بوادر زیغ و بغی از تقاعد و تخلف
ایشان بظهور پیوست ❀ و چون سلطان بشهر نزول کرد فریدون آمد و از اصحاب
قلعه تحیتی علی الرسم رسانید و نفاق در جلبت وفاق فرا نمود و گفت سیدی حسام
بترتیب مصالح خدمات مشغول است و عزیمت دارد که فردا بشرف بساطبوس سرافراز
گردد ❀ و قاصدی که پیش از آن باعلام کیفیت حال و شمول فضل ذو الجلال
بقلعه رفته بود آمد و گفت چون نوکر علی پاشا بقلعه در آمد اصحاب ثلثه با او خلوتی
ساختند و مفاوضتی طویل پیوستند و از آن روز باز وضع ایشان دگرگون می نماید
و حال بر خلاف ماضی مشاهده می رود فی الجمله سیدی حسام از انقیاد و اتباع
امتناع نمود و از طریق معهود عدول کرد و شعار شقوت و معصیت ظاهر گردانید

و اتباع و متعلقان خود را از شهر ممنوع ساخت و عقوق و عصیان او محقق گشت سلطان
قاصد فرستاد و از موجبات اعراض و احتراز و بواعث تجافی و تجانف استکشاف فرمود
و گفت سبب عدول از سمت قویم و رفض از طریق مستقیم چیست و داعی بر انفراد
و اعتزال چه چون قاصد حکایت باز راند باقاویل مموه و اباطیل مشوه تمسک ساختند
و گفتند فلان کس چنین چنین گفت و ما از سر خود می ترسیم و بمثل این خرافات
دغل و مفتریات مهلکه که پیش نهاد اهل خیانت و دست آویز ارباب مکر
و مجانت تواند بود توسل نمودند والخائن خائف در جمله معلوم شد که حق نعمت
بنقمت می گزارند و مکافات وفاق بنفاق می سگالند **شعر**

ان العدو و ان ابدی مسالمة ❁ اذا رأی منک یوما فرصة وثبا

سلطان از سر سکینت و وقار و سکون و استقرار از ان اساءت ادب و اضاعت
حقوق فضل و نعمت اضراب و اغماض نمود و احتمال و اصطبار را کار فرمود و گفت
ما را از شما شکایتی و نکایتی در ضمیر نیست و مکروهی و محذوری در خاطر نداریم
و اگر از این جمله چیزی در دل بودی در اوایل که مانعی و وازعی نبود و عنان نصب و عزل و اختیار
و اقتدار مطلق آثار آن از قوت بفعل می آمد و از کمون بظهور می پیوست اکنون ما بر
قول و قرار خود راسخ و ثابتیم و در قانون و عهد که نهاده صادق و استوار باید که این معنی
محقق دانسته بتسویلات نفسانی و وساوس شیطانی فریفته و گمراه نشوید و تلبیس
و تضریب مفسد و حاسد که جهت تحصیل غرض خود سنگ وقیعت بر قندیل صفای دوستان

می زنند و در فنا ذات البین جد و جهد می نمایند سر رشته کار خود از دست ندهید
و مغرور نشوید و نص تنزیل را که ولا تطع کل حلاف مهین همّاز
مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم کار بسته این نصیحت
از شوایب تسویل و تضلیل معرا و مبرا شناسید و حقیقت دانید که ما دام که از شما خلافی
و شقاقی صادر نگردد از هزاهز مزاین و سطوت باس ما در ضمان امان خواهید بود
و از بطش قهر و صولت غضب محروس و مامون ان هذه تذکرة
فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا ❁ این بگفت و گروهی را از مردار کار
و معتمدان وفادار بر در قلعه موکل گذاشت تا راه بر ایشان گرفته مجال خروج و ولوج
ندهند و مضارب و مسارب از جوانب بر ایشان بسته دارند ❁ و خود با سایر لشکر
در شهر بنشست مترصد تا کعبتین فلک دوار چه نقش بر می آید و مشعبد روزگار
چه مهره از حقه بیرون می آرد تا اخی نوروز که یکی از نواب علی بک بود و سلطان
همان رسم و راه بر و مسلم داشته و او را در قضایای کلی مدخلی تمام داده و او شخصی ... بود
پوستین دوز و بغایت محیل و بد آموز که بروباه بازی گرگ را پوست می کند و بمکر و حیلت
شیر را در دام می افکند ❁ و با مخدوم قدیم خود بارها نرد دغا باخته بود و خود را
در شدید عتاب و خطاب انداخته ❁ و بتملق و تمذق خلاص یافته دمنه بود در کسوت
بشری و گوساله با شخر سامری روزی بحضرت سلطان آمد و گفت علی پاشا که بنده
خداوندگار و مخلص جانسپار است و اهل و وطن و سکن و مسکن را رها کرده و بصیت

مکارم عمیم و مراحم جسیم این حضرت آمده ملازم شده تشریف و بارگاه
منیف است و کمر ارادت و اخلاص بر میان جان بسته التماس دارد که بخانه حاجی احمد
نزول کند ❁ و چون مردی غریب است و ماوی و مثوایی ندارد اگر از صدقات عمیم
مأمول او مبذول افتد تا آنجا ساکن شده بوظایف خدمت و مراسم عبودیت فارغ البال
قیام نماید موجب ثبات دولت قاهره و مزید استظهار او و امیدواری دیگر بندگان
و دولتخواهان گردد ❁ و با وجود آنک از قدیم الایام آن خانه مقام امیر یوسف جلبی بود و در آن
وقت آنجا نزول کرده سلطان آن خانه بر او مسلم داشت و حال خود را از آنجا اخراج
کرده بجای دیگر فرستاد و او را آنجا انزال فرمود و شرط ملاطفت و مراقبت بوفا رسانید
و چون روزی چند بر آمد علی پاشا بحضرت سلطان آمد و در اثنای حکایتی که از هر باب
می رفت گفت فلان موضع متصیدی خصیب و منتزهی مریع است و با صناف وحوش
و طیور و اشجار و انهار ملفوف و محفوف اگر روزی رکاب همایون بدان مرغزار
خرامد و بران نواحی شکار فرماید از تفرجی خالی نباشد و موجب انشراح صدر
و انبساط خاطر گردد ❁ و چون سلطان را بصید و سواری شرهی و ولعی تمام حاصل بود
و بسیران و جولان رغبت و ارادتی کلی صادق ملتمس او را اجابت نمود و آن مسئول
مقبول داشت بی خبر از آن که در زیر گل خاری تعبیه دارد ❁ و در زیر خم خاری که
اشد الاعداء أخفاهم مکیدة و قرار بران داد که فردا سوار شود و امیر علی رابانی
و امیر یوسف جلبی در شهر رها کرد و بامداد سوار شد و علی پاشا با کوکبه خود

ملحق شد و چون روانه شدند سلطان بفر فراست و نور کیاست تشخیص وضع
و هیات و سکون و حرکت ایشان کرد و دید که علی پاشا با نوکران جلد و معتمد
بر اسبان نامدار که از سلطان سیورغال یافته بود مسلح و مکمل سوار شده است
و مجموع و مضبوط می روند و از یکدیگر منفرق نمی شوند بحکم الهام الهی
که اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنظر الرحمان سلطان را نقش
غدری از ایشان بر صحیفه ضمیر مرتسم شد و صورت مکری در آینه خاطر منطبع
گشت اما اظهار نکرد و بقوت نفس سامی و طبع عصامی اصطبار و احتمال را کار
فرمود تا بشکارگاه رسیدند و صفها در هم پیوستند و از هیچ جنس صیدی پیش
نیامد و جانوری سانح نگشت چون مسافتی براندند و قلعه ناپیدا شد آواز طبل
بگوش سلطان رسید بقرائن سابق و لاحق معلوم کرد که در قلعه فتنه حادث
شده است و مکروهی واقع گشته و انگیزش این شکار مبنی بر مکیدتی و خدیعتی
بوده علی الفور عنان بصوب قلعه معطوف گردانید و متوجه شهر شد و نوکران
از اطراف ملحق گشتند ❁ علی پاشا از غایت غلظت جثه و ضخامت بدن باز پس ماند
و سلطان چون بشهر رسید اهل قلعه را با نوکران خود در حرب و ضرب دید فی الحال
چون بادی که از هامون بر کوه آید و آتش که بستی بالا گراید بران خوارج تاخت
و همگنان را چون مور در سوراخ و مار در سنگلاخ انداخت و تنی چند از ایشان بقتل
آمد و جمعی مجروح شدند تا علی پاشا رسید و پیاده شد و رفع تهمت و دفع ظنت را

تیری چند بر قلعه انداخت و بتکلف اظهار یک جهتی کرد از آن غافل که دورویی
چون تیغ روشن شده بود ❁ و دوزبانی چون قلم هویدا گشته و چون شقاوت و ضرارت
اهل قلعه بوضوح پیوست سلطان ترتیب لشکر داد و مناوبه ایشان را در محاصره گرفت
و چون از تدبیر و تقدیر آن فارغ شد با چندی از خواص که از بطانه و محل اعتماد بودند خلوت
ساخت و گفت من در کار علی پاشا و ائتلاف و اختلاف او ترددی دارم و خاطر من بر یکی
از این دو صورت قرار نمی گیرد ❁ و فتنها از و حرکاتی چند مشاهده می افتد که
منافی صدق نیت و صفای سریرتست چنانک روزی آمد و بی تقریبی ما را بنوازرت
و شکار انگیز کرد و در آن باب مبالغه و استقصا نمود ❁ و در وقتی چنانکه
دشمن مقابل و معارض بود ما را بدان و سوار از جای بر انگیخت و چون مردی غریب
و مهمان بود ما نیز مامول او مبذول داشته بر وفق ملتمس او سوار شدیم و وضعی چند که
دلیل غدر و مکر بود از و مشاهده کردیم ❁ و هجوم اهل قلعه و اقدام ایشان
بر لشکر ما مصداق این معنی گشت اکنون غرض او چه باشد و این حرکت ازو
بر سبیل نفاق بوده باشد یا بر طریق اتفاق امرای دولت هر یک سخنی گفتند و مجلس منقضی شد

عزم انگیختن اخی نوروز باتفاق جمعی مفسدان و آگاهی یافتن سلطان از قصد ایشان

و روزی یکی از نوکران محرم بحضرت سلطان آمد و گفت صاحب خانهٔ علی پاشا

بر در است و بخلوت سخنی دارد فرمان داد تا در آید و گفت محمود فتح علی پاشا را
بدعوت اخی نوروز و من قال بقوله از الوس آورده است و نقشی در کسوت خدمت
جلوه داده و اتفاق کلمه بر آن جمله رفته که با سلطان غدری کنند و قصدی بپیوندند
و علی پاشا زن علی بک زاده را بنکاح آورد و اسم امارت بر پسرش نهند و مردم را مطیع
خود سازند و شهر و ولایت فرو گیرند ❁ و چون این قضیه در سیواس منتشر شد
و کار حاجی شاد کلی بر وجهی که ذکر رفت منتهی شد این فکر با سیدی حسام
و غیره که در قلعه اند در میان نهادند و اتفاق کرده که سلطان را بعلت شکار بیرون
برند و از شهر و لشکر منقطع گردانند تا نظام اجتماع و اشتباک گسسته شود و هیأت
تظاهر و تضافر متلاشی گردد آنگاه جماعت بیرونی با سلطان بر آویزند و اهل قلعه
کار امرا و عساکر یکسو کنند و قضیه بسهولت با تمام رسانند چه می دانستند که
با وجود صورت اجتماعی از مقارعت و مصارعت قاصر اند ❁ و تاب محاربت و مضاربت
ندارند و علت توافق و تطابق ایشان با یکدیگر آنست که سیدی حسام پیش از این
نوکر علی بک بود و فریدون را با او نسبت قرابت حاصل و غرض از تغییر خانهٔ علی پاشا
آن بود که آن خانه دو در دارد یکی در خانهٔ اخی نوروز گشاده و شبها با یکدیگر
در این باب مطارحه می کنند و این شورا می برند تا معلوم حضرت باشد و ندانستند که
با ارادت ازلی سعی و کوشش بشری بر نیاید و با مشیت الهی مکر و خدیعت انسانی
بر کار ننشیند ❁ شعر ❁

أذا الله لم يسعدك فيما ترومه / فليس الى ما تبتغيه سبيل
وأن هو لم ينصرك لم تلق ناصرا / وأن عز أنصار وجل قبيل
وأن هو لم يرشدك في كل مسلك / ضللت ولو أن السماك دليل

وچون مدار كار ومبناى اختيار آن شياطين غدار وملاعين فجار بر عصيان آفريدكار
وكفران ولى نعمت وابطال حقوق واهمال جانب شفيق صدوق بود وهمت بر هدم
بنيان دين ودولت وقمع اركان نصفت ومعدلت مصروف ومقصور داشتند
لاجرم قادر مطلق وقاهر برحق جلت قدرته كه مكافى عصيان كفور ومجازى طغيان
مغروزانت بر جنب **ومكروا ومكر الله والله خير الماكرين**
جهت اعلاى اعلام دين واظهار كلمه حق ويقين سنك تقدير بر شيشه تدبير ايشان زد
ورقم خسار وخبال بر جريده امانى وآمال ايشان كشيد ونقش غدرى كه بر صحيفه
خيال انكيخته بودند وبرنك تزوير وتزويق آميخته بعضى را بتحرير الهام واعلام بر لوح
خاطر سلطان مرتسم كردانيد وبعضى را بتقرير منهيان بكوش هوش او رسانيد
تا همكنان خوار وخاكسار سر در كريبان خيبت وخسار انداختند ودين برشت
باى غرامت وندامت دوختند

شعر

لو انصفوا انصفوا لكن بغوا فبغى / عليهم الدهر بالأحزان والمحن
فأصبحوا ولسان الدهر ينشدهم / هذا بذاك فلا عتب على الزمن

سلطان چون بر مكيدت ايشان وقوف يافت جمعى را كه محرم ومعتمد اين حادثه وزداين

نازله سخن بيوست واز جمله امين بيز على كه با على باشا نسبت قرابت داشت چون ماجرا
بشنيد كفت راست مى كويند ودرين معنى شبهت نيست ومن نيز شنيدم كه برين
جمله اتفاق كرده اند وبرين عزيمت جازم شده واكر فرمان شود هم امروز مجموع
كرفته سياست كنيم وهر يك را بجزا وسزاى خود رسانيم همكنان بقتل وصلب
اصحاب غدر همداستان شدند مكر سلطان كه از غايت بعد غور وفرط وقار وكمال
رافت وحسن سيرت وصفاى سريرت در بديهه حال بقتل ايشان رخصت نداد
وكفت حالا اتفاق كرده اند از ايشان خبرى بما رسانيد **والخبر يحتمل الصدق
والكذب** اكنون وظيفه آنك در تحقيق وتدقيق اين قضيه سعى بونديم وصدق وكذب آن
كما هو حقه معلوم كنيم وهر آنچه مقتضاى نصفت وعدالت باشد بتقديم رسانيم
چه اكر بيش از حال وآقامت حجت قصد اين طايفه كنيم ومكروهى بديشان
رسانيم از اطراف زبانها بمعايب ومثالب ما دراز كردد ونفرت ونبوتى از ما در ضماير
وضماير متمكن شود وبدين سبب نام ما بقساوت قلب وخشونت طبع در افواه
افتد وذكر ما بهتك وفتك واثم وافك وقهر وكسر وظلم وضيم در ممالك آفاق
شايع وذايع كردد وحينئذ دلهاى وضيع وشريف ورئيس ومرؤوس از ما ضجر
ومتنفر شود وهيچ كس را بر ما وثوق واعتماد نماند خاصه كه قضيه قليج ارسلان
اكرچه حقى بموقع ووضعى بموضع خود بود تجديد بر دست ما واقع شد واكثر مردم از حقيقت
وحقيقت آن غافل وذاهل وعلى الاطلاق افراط وتوغل در سفك دما وقطع ذمار وافات نوع

واتلاف نفس که تلافی و تدارک آن ممکن و مقدور نیست عاقبتی ملوم و خاتمتی مذموم
دارد که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من
حولک و تعجیل در چنین کارها پادشاهان را عیبی عظیم و شینی شنیع است چه ممکنست که
قضیه بخلاف مسموع بیرون آید و خبر بافترا و افتعال منتهی شود و آنگاه ندامت
عاجل و غرامت آجل حاصل آید و عند الله و عند الناس مکروه و مبغوض افتد و عقلا گفته اند
مرو در عجله صد خجله اکنون طریق صواب آنست بر قضیت ما دخل
الرفق فی شیء الا زانه و ما دخل الخرق فی شیء الا شانه تحمل و تمکن را کار بندیم
و این سر از ایشان مستور داریم و علی باشا را رعایت و دلداری کرده بمقام و مسکن خود
روانه سازیم و باخی نوروز و محمود دفیع و امثال ایشان که از اوساط و اراذل اند و خیر
و شر ایشان وجودی ندارد ملتفت نشویم ❀ و اغماض و اعراض نماییم چه این جماعت را
مقتدا و عمده علی باشاست و هرگاه که از و مأیوس و منقطع شوند باستقلال از ایشان
کاری نیاید و بتدریج این خیال از دماغ ایشان بیرون رود ❀ و این فکر پشیمان
شوند و خجلت و دهشت این بدسگالی و کافرنعمتی ایشان را خود کافی باشد و از کشتن
صعب تر آید جناب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده عاتب اخاک
بالاحسان الیه و اردد شره بالانعام علیه و بدین قرار علی باشا را طلب داشته انواع
ترحیب و ترجیب ارزانی داشت و بتشریفات وافر و خلعتهای فاخر محظوظ گردانید
و مشمول صنوف انعام و اکرام بوطن مألوف خود روانه ساخت و نبی که بیمار بود بعد از

روزی چند صحت یافت و بحضرت شتافت سلطان بحکم حسن ظنی که در باب او داشت فصلی
از این باب با او در میان نهاد و همان شب خیمه و خرگاه و اثقال و احمال بر جای بگذاشت ❀
و بگریخت و روشن شد که موقد این نار و مهیج این غبار او بود و انگیز این فتنه و تحریک
این سلسله او می کرد ❀ و تا اول فصل بهار سلطان بمحاصره قلعه توقات مشغول بود
و بسبب موانع این خیانت و شواغل این خباثت قضیه آماسیه که در عین تسخیر و حدقه تحصیل
بود و باندک توجهی در حوزه تصرف می آمد در عقده عوایق افتاد ❀ و برادر امیر احمد قرار
گرفت و نبی غیبه که در حضرت سلطان بعلو شان و رفعت مکان از اشباه و اقران
ممتاز گشته بود ❀ و حکومت دو قلعه حصین باجشام و ولایت بزو تفویض یافته
از لوم اصل و خبث نفس حق نعمت و تربیت فراموش کرد ❀ و این همه ایادی بهیج
بر آورد و با اضداد و اعادی همداستان شد و علی الدوام مفسدان و حرامیان بنواحی سیواس
می فرستاد و نهب و غارت می کرد ❀ و این صورت نیز علاوه تعذر استخلاص آماسیه
و سبب تعویق بسیاری از مهمات و مصالح مسلمانان گشت اما ظهور قضیه اهل
غدر و اختلاف کلمه و تبدد شمل ایشان لطفی بود از خفایای الطاف ربانی و صنیعتی
از نوادر صنایع رحمانی ما یضر بالطحال ینفع للکبد و حال بر این و تیره می گذشت
تا فصل بهار در آمد و آفتاب بنقطه اعتدال ربیعی رسید و اجزای لیل و نهار متساوی شد
و طبع هوا باعتدال باز آمد و عساکر و اجناد از سهول و حزون بحرکت در آمدند و روی
بمنازل و مراحل صیفی آوردند و فساد و عناد علی باشا و شر و فتنه او که زعیم امرای اوج بود

و مکنت و اهبت و افرداشت متوقع بود و چون از جمیع جهات اعدا و اضداد دست
بفضول و فساد بر آورده بودند و منتهز فرصتی و مترقب غفلتی بودند که مجالی یابند و اقدامی نمایند
بالضرورة لحینیه سلطان از محاصرهٔ قلعهٔ توقفات برخاست مشروط بر الجمله که اصحاب
قلعه بجای خود بنشینند و با مفسدان و مخالفان امتزاج و اختلاط ننمایند و از مفسدت
و خرابی مسلمانان احتراز و اجتناب لازم شناسند ۞ و بشیوانش که مقر عز و منشاء
دولتست عود فرمود و در مسند شرف و مستقر سعادت قرار یافت و بساط نشاط
بگسترانید ۞ و عزم بزم مصمم گردانید ۞ و بر جیوز لال حریق کلال
و ملال از ساحت سینه فرو می نشاند و بصیقل زاج آیینهٔ زوح زا جلا می داد **شعر**

زاج اذا وجد المحزون نفحتها ۞ اهدت الی روحه روحا و ریحانا
تخالها حین یعلو فوقها حبب ۞ یاقوتة رصعت درا و مرجانا

و ساقیان سیمین ساق باقداح راح بسط افراح می کردند و از صباح تا رواح
مصابیح ارواح می افروختند ۞ **شعر** ۞

فقام تکاد الکاس تخضب کفه ۞ و تحسبه من وجنتیه استعارها
مشعشعة من کف ظبی کانها ۞ تناولها من خده فادارها

صدای نغمات موزون زهره در چرخ می آورد و نوای عود و قانون مشتری را بیهوش
می گردانید ۞ ارواح از زمزمهٔ ماه رویان در انبساط آمده ۞ و اعطاف از ترنم
شاهدان در اهتزاز رفته ۞ **بیت**

بکثرهٔ صبوح زهره ز فلک همی بر آمد ۞ ز صدای صوت نازش بنوای زیر چنگش
سلطان بر سریر عزت و تخت سلطنت بر این نمط روزگار می گذرانید ۞ و غفوت عیون
حوادث ایام و غفلت طروق وقایع شهور و اعوام را غنیمت شمرده مترصد می بود تا از افق
و کان امر الله قدرا مقدورا از سعد و نحس ایام کدام
کوکب طلوع میکند و از صحیفهٔ ما شاء الله کان و ما لم یشا
لم یکن
چه فال بزمی آید ۞

اتفاق سیدی حسام با امیر احمد و سایر امرای مغول و دعوت کردن ایشان را بر مخالفت سلطان

سیدی حسام که روباه‌صفت پوستین بازگونه کرده بود و کشف وار سر در جیب مکر و حیلت کشیده چون میدان از مردان خالی یافت و بیشه از شیر فارغ دید میمنه و میسره بیاراست و بفتنه و فضول برخاست بیت

کذاک الثعلبان یجول کبرا ❁ و لکن عند فقدان الاسود

و از ولایت توقات که عرصه معمور و مال موفور داشت جمعی بر خود گرد آورد و با امیر احمد و امرای مغول مکاتبات و مراسلات آغاز نهاد و بانی که با او متفق بود تجدید عهد کرد و ممکنان را بر بغضت و عداوت سلطان تحریش و تهریش می کرد و چنانکه شیمه اسقاط و اراذل باشد در تکدیر خواطر احبا و تغییر ضمایر اخلا و در افساد ذات البین و تضریب جانبین جد و اجتهاد می نمود تا الفت بکلفت و محبت بمبغضت مبدل ساخت و همه را بر معادات و مناوات سلطان یکجهت گردانید و می گفت اگر حاجی شادکلدی که مردی پیر و سال خورده بود وفات یافت بحمد الله پسری جوان و جوانمرد خلف گذاشت که بشجاعت و مردانگی اضعاف و آلاف اوست و امرای الوس و قیصریه و ارزنجان و تاج الدین جانیجی و دیگر زعمای اطراف با او اتفاق دارند و بامثال این اباطیل مزورانه و اساطیر مستر لافهای گزاف می زد و تفاخر و تکاثر می نمود

و سلطان واثق بفضل مالک الملک تبارک و تعالی که اقبال و ادبار نتیجه لطف و عنف اوست و سعادت و شقاوت ثمره هدایت و خذلان او با طایفه از افراد رجال و آحاد ابطال که یکدل و یکجهت بودند و سر بر کف و جان در میان داشتند بی تزلزل و تململ در مقام تسلیم و توکل راسخ دم و ثابت قدم بود ❁ و مستظهر بقوت احدی و دولت محمدی نه از کثرت ایشان در دل او باکی نه از عدت و اهبت ایشان در خاطر هراسی چه اندازه کار ایشان بمقیاس عقل دراک بر گرفته بود ❁ و مآل حال ایشان بمقیاس رای مشکل گشای دیده و دانسته که اجتماع و انتظام ایشان هر چند بظاهر اتساق و اتفاقی دارد اما بمعنی سریع الانحلال است و احتشاد و ازدحام آن طایفه اگر چه بسواد متراکم و متکاثف می نماید ❁ بحقیقت قریب الاضمحلال از آن جهت که طوایف مختلف و اصناف متباین بودند بعضی باختیار و بعضی باضطرار من کل فج عمیق فراهم آمده و لا محاله هر یک را قصدی و غرضی معین چه اختلاف آرا و اهوا مستلزم اختلاف مقاصد و مطالب است ❁ و حصول اغراض همه با وجود تباین و تغایر بر وفق مشتهای هر یک متعذر و متعسر بل مظنه تنازع و تخالف پس ایتلافی چنان زود باختلاف پیوندد و باندک سببی منتشر و متلاشی شود ❁ و هر یک روی بمقصود خود نهند و ممکن که جهت غرضی جزوی در میان ایشان نزاع برخیزد و بحیثی انجامد که با افنا و اعدام یکدیگر مشغول شوند ❁ و باشد که هنگام حرب بعضی با طرف دشمن گردند و هنگامه بر هم شکنند فی الجمله امثال این اجتماعات را ثباتی و بقایی

صورت نبندد و استمرار و استقراری منصور نگردد و اتفاق و اتحاد در اجتماع
تواند بود که همه مأمور امر یک شخص باشند و عنان اختیار جمله در دست حاکمی
مطلق و فرمان دهی نافذ الامر باشد که در هر چه گوید و فرماید همگی من قرط الاذن
او را مطاوعت نمایند و اجتماعی چنین و اگر چه بظاهر متباعد بود اما بباطن متقارب
و بمثابت یک نفس باشند و در اغلب اوقات و احوال بر اعادی مظفر و منصور
و تفرقه و تلاشی را در ایشان اثری نتواند بود اکنون با سر مقصود رویم
و گوییم سلطان بترتیب اسباب جنگ و تدبیر آلات و ادوات آن مشغول بود که
خبر رسید که بنی و سیدی حسام و امیر احمد در ارتوآباد بهم پیوستند و اجتماعی
ساخته با یکدیگر عهد بسته اند و متمکنان بر مخالفت سلطان اتفاق نموده
سلطان که این خبر بشنید خیمه از شهر بیرون زد و بطرف اغجه قلعه که بنی تعلق داشت
توجه نمود و از مجتمع ایشان تا قلعه مسافتی اندک بود شبگیر کرده علی الصباح بقلعه
رسید و فی الحال فتح کرده بگوزبه بک تفویض فرمود مخالفان چون این خبر
بشنیدند برهم رفتند و خایف و خایب راه انهزام گرفتند و هر یک بقلعه خود
رفت و آن اول فتح بود از فتوح قلاعی که بجنگ مسخر شد و چون روزی چند از بهار
بگذشت علی پاشا با جماعت بارمای اتفاق کرده بفتنه و فساد برخاست اما ظهوری
زیادت نمی یافت و سعی او منجح و موثر نمی آمد و چون مغول بازگشت امیر مطهرتن
لشکر انگیخت و او را عزیمت سیواس انداخت و بعد از اجتماع عساکر

ذوالنون را بگرفت و بملک احمد سپرد و بحقیقت سبب گرفتاری او خلاف سوگندی
بود که با سلطان منعقد کرده اینچ بود و مدتی او را در قراحصار محبوس بگذاشتند
و عاقبت سرش از تن برداشتند و جمعی از نوکران قلیج ارسلان که پیش او بودند بحضرت
سلطان آمدند و امیر مطهرتن درین رای خطا کرد و شرط فتوت و مروت مهمل گذاشت
چه خواهر خود در نکاح ذوالنون آورد و بعد از آن قصد او کرد و در مذهب
حریت اقدام بر چنین کاری عیبی عظیم و شینی شاین است و طرفه این که از تکاپوی این
بی حفاظی و بی آزرمی بطمع قیلوحصار کرد و آن حصار بدست شیخ محمود نامی
از اقارب قلیج ارسلان افتاد و آن طمع بجایی نرسید و یکی را از متعلقان خود بقلعه
اقشهر فرستاد تا هر روز با اهل قیلوحصار جنگ می کردند و مردم بسیار
تلف شدند و امیر مطهرتن در حسرت آن قلعه بود و عاقبت آن آرزو در دل او شکست
و آن مقصود صورت نبست

مصاف دادن سلطان با عساکر مغول
و غدر خواجه یاقوت و هزیمت لشکر

سلطان با امیر احمد قرار داد که بولایت پدر خود رود و بدان فارغ شود و پای در دامن عافیت
کشد و بتوقات رفت تا پیش از آنکه غله در قلعه برند و ذخیره مهیا سازند راه
قلعه بگیرند و مجال مدخل و مخرج فرو بندند سیدی حسام چون از توجه سلطان
خبر یافت قلعه رها کرد و باتفاق بنی بمغول پیوست و فتنه انگیخت و فسق و فساد

آغاز نهاد و فریدون کرتخته بحضرت سلطان شتافت و قلعهٔ توقات در محاصره بود تا محقق
شد که تمام الوس اتفاق کرده بمحاربت و مضاربت سلطان می آیند سلطان با نواب مشاورت
نمود و اختیار بران آمد که معتمدی در شهر توقات بگذارند و ایشان بکوهی صعب که در حدود
سیواس است متحصن شوند و بعد از چند روز که لشکر مغول باز گردد باز بمحاصره
روند امیر یوسف چلبی گفت صواب آنست که ما از شهر حرکت نکنیم و از مقام
خود منزعج نشویم و هر که پیش آید با او جنگ کنیم ❁ و شهر خود قلعه است لشکر
غریب اینجا چه تواند کرد و بچه استظهار مکث تواند نمود ❁ سلطان چون این بشنید
گفت محمد از قرآن نباید آموخت و پیش افلاطون حکمت نشاید فروخت و من
یقین می دانم که اگر دشمنی معارض شود یا قضیهٔ سانح گردد ❁ کسی غیر از من بر این
نخواهد آمد و قرار بران داد که امیر شیخ مؤید با لشکر خود قلعه در محاصره گیرد
و امیر یوسف چلبی در شهر باشد ❁ و دروب و شوارع را محافظت نماید و سلطان
بنفس خود با نوکران خاصه و سایر لشکر میان قلعه و راه قازآباد که ممر مغول است
کمین سازد ❁ تا مقتضای قضای محتوم و مقدور قدر معلوم بظهور رسد
در اثنای آن حال رسولی که پیش امیر احمد رفته بود رسید و گفت او چون خبر
توجه مغول بشنید با لشکری که داشت بنوز حال آمد تا ملاقات کرده باتفاق
و اعتضاد یکدیگر با مغول مقاومت کرده شود والجو لشکر جرار و مردان کار
مصاحب دارد و صاحب قسطمونیه امیر بایزید که پدر منکوحهٔ امیر احمد است نایبی را

با فوجی از لشکر بمدد او فرستاده است و حال بر موجب دلخواه است سلطان
بر الجمله مستبشر شد و از خواص امیر ارتنا یاقوت نام خادمی بود وجیه و معتبر که در امور
عظام و قضایای کلی مدخل می کرد و مباشر اشغال بزرگ بود ❁ و سلطان را
در بارهٔ او حسن ظن حاصل او را جهت استعلام حال و تعیین موضع ملاقات
پیش امیر احمد فرستاد و او از خباثتی که از لوازم این طایفه باشد پیش امیر رفت و نعل
بازگونه زد و قضیه منعکس گردانید ❁ و گفت شما با لشکر انبوه و ترتیب تمام
مهیا و مرتب آمده اید و امرای مغول با کافهٔ عساکر و حشم خود نزدیک رسیده
اکنون ترا جهت طلب ثار و انتقام پدر مجالی ازین بهتر امکان ندارد و فرصتی
ازین خوشتر اتفاق نخواهد افتاد ❁ و این اجتماع و احتشاد در سالها صورت نبندد
اگر امروز پای پیش ننهی و دست بردی ننمایی و این فرصت فوت کنی دیگر این
روز بخواب نبینی و ازین مجال در خیال تصور نتوانی کرد ❁ و هیهات هیهات
این سودا در دماغ امیر احمد نهاد و این باد در آتش او دمید و گفت چون لشکر شما
از دور پیدا شود من هزیمت کنم و اغلب لشکر سلطان را با خود منهزم گردانم
تا شما را مجال افتد و فتح و ظفر بسهولت تیسیر پذیرد فی الجمله غدری چنین
بر کار نشاند و صدق من جبّ ایره قلّ خیره محقق شد امیر احمد این
رای مقبول داشت و قاصد دوانید و از علی باشا استمداد و استنجاد کرد و از لشکر
مغول استعانت خواست و سلطان ازین خدعه بی شعور و باستعداد ملاقات

ومصافات مشغول تا روزی وقت ظهر خبر دادند که لشکر مغول رسید و آن روز اکثر
سپاه اسبان بعلف رها کرده بودند و غافل و ذاهل نشسته که رسیدند و در میان
سلطان و لشکری که در شهر گذاشته بود حایل شدند بعضی منهزم شدند و بعضی را
برهنه کردند و در شهر غلغله و آشوبی هایل برخاست و لشکر متفرق گشتند
سلطان از حضرت رب الارباب مدد خواست و با مقدار بیست نفر سوار چون سد
منیع و رکن مشید مقابل لشکر مغول بایستاد و قدم بیفشرد و جنگ بپیوست
و مقاومت می نمود تا ایشان را باز داشت و سر باز کوفت چندانک سیصد سوار فراهم
آمد و مغول قرب شش هزار سوار بودند ۞ سلطان با تنی چند معدود حمله برد
و ایشان را از جای بر کند و باز پس نشاند و بر جای ایشان استوار بایستاد تا لشکر
مغول بهزیمت شدند و راه فرار گرفتند ۞ سلطان خواست که تیغ در ایشان نهد
و همگنان را عرضهٔ هلاک و بوار سازد که خواجه یاقوت عنان سلطان بگرفت
و گفت علی پاشا با مقدار سه هزار سوار در فلان موضع در کمین است و می خواهد
که ما را بحیلت بطرف خود کشد تا چون بمکمن رساند بیرون دواند و فرصت
دریابد و باز بدین مکر و تلبیس سلطان را تعویق و تدلیس در راه انداخت و نقش دغا
باخت ۞ و چون این سخن نقشی تمام داشت و امکان قریب حاصل بود سلطان
عنان باز کشید ۞ و سواری بمکمن دوانید تا حال معلوم کند لشکر مغول
بلفها و لفیفها منهزم شده بودند و از آب بزرگ که آنجا جاری بود گذشته و چون

گریخته بودند و مسافتی بعید در میان واقع در عقب ایشان رفتن صواب ندید ساعتی
فرو آمد و جلسهٔ استراحتی کرد که ناگاه از طرف امیر احمد گردی برخاست بعضی گفتند
لشکر است و بعضی گفتند مواشی مغول است فی الجمله درین گفتگو بودند که سواری
چند از گرد بیرون آمدند و پیش مغول رفتند و از مغول چندی دیگر بطرف امیر احمد
دوانیدند و معلوم شد که امیر احمد غدر کرده است و با مغول اتفاق نموده سلطان
چون حال چنان دید سوار شد و ترتیب لشکر و تعبیهٔ صفوف آغاز نهاد که خواجه
یاقوت برحسب مواضعه که با امیر احمد کرده بود باتفاق اخی نوروز و خواجه بک
و من قال بقولهم معظم سپاه را اغوا و استهوا کرده منهزم شد ۞ و تخلیط و تخبیط
شکستی چنان در کار آورد ۞ و سلطان با مقدار شصت سوار از لشکر و حشم
منفرد ماند و جمعی که با امیر شیخ مؤید بر در قلعه بودند چون این فتور دیدند از یکدیگر
مضمحل و متلاشی شدند و مخالفان دو گروه گشتند ۞ امیر احمد با سپاه خود از راه
شیوانش در آمد و لشکر مغول از راه دیگر و چون از دو طرف لشکری انبوه فرو ریختند
و سلطان با معدودی چند ماند و امکان مقاومت نبود و قضیه از حد شجاعت گذشته
بود و تهور که عقلا و شرعا مذموم است انجامیده که ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکه بحکم ضرورت عنان باز گرفت و راه بغایت تنگ بود و سنگ
لاخ تا گاه مرکب سلطان زلق یافت و عثره واقع شد و از بالای کمری فرو افتاد سلطان
از مرکب جدا شد و چون مکمل و شاک السلاح بود و سر و پای در آهن بفضل

آویزیکا ز آسیبی باعضای همایون نرسید و چون نگاه کرد دید که بایزید نامی از امرا اسب را
گرفته میخواهد که سوار شود سلطان بر اسب خود سوار شد و با تنی چند که مصاحب
بودند بلشکر امیر احمد رسید و دید که راه گرفته اند و مجال عبور نیست نوکران
چون حال چنان دیدند سلک جمعیت فرو شکستند و هر یک بطرفی رفتند و سلطان را
فرداً وحیداً بگذاشتند ❀ و چون حال بدین درجه رسید سلطان حواس جمع کرد
و از حضرت باری که انیس فرو ماندگان و دلیل متحیرانست یاری خواست و در میان
آن مواکب (کواکب پیوی) چون کواکب بودند یک سواره چون آفتاب روان شد ❀ و صفها می شکافت
و چون برق می شتافت تا باشعهٔ باس و مراس ممکنان را مطموس و مدروس ساخت
و جمله را در محاق دهشت و حیرت انداخت و از سمت مستقیم منحرف نشد تا چون
نهنگ هایج از آن بحر مایج بیرون رفت و چون بساحل سلامت رسید و از لشکر
مخالفان یک کس را یارای آن نبود که حرکتی کند و مکروهی رساند غیر از آنکه
از دور تیر باران می کردند

و بعون الهی ضرری بسلطان نرسید

و چون سیف قاطع و سهم صایب بر نهج استوا بی اعوجاج و التوا می رفت

شعر

وإذا هوا اعتقل القناة حسبتها — صلاً تابطه هزبر ضار
و یکر حین یکر صعدة رمحه — فی الجحفل المتضایق الجرار

و دشمنان را از آن اقدام لرزه بر اقدام افتاد و رعشه بر اعضا مستولی شد و در اثنای آن حال
جمعی از خواص بسلطان ملحق شدند و آن اتفاق را بفال همایون شمردند ❀ و بطرفی
بیرون رفت و از دشمنان ایمنی حاصل گشت و چون آفتاب باصفهان رسید خواست که
از مقاسات شدت حرب و حدت گرما نفسی بر آساید ساز کارزار فرو گشاد تا استراحتی
کند که ناگاه دشمنان از اطراف فرو ریختند و نوکران هر یک بطرفی گریختند

وسلاح وسلب سلطان در دست ایشان بماند و باز دیگر تنها در میان اضداد ماند
و چاره غیر از جنگ و جلادت ندید تیری چند از ترکش برکشید و روان شد تا یکی
از نوکران پسر ذوالقادر رسید و دید که اسبش مجروح بود و او پیاده می رفت چون
سلطان را مستعجل یافت دانست که دشمن در قفاست و خوف برو مستولی شد و گفت
چندین گاه نعمت سلطان خوردند و ازین دولت آسودند و امروز که کار افتاد
روی گردان شدند ✿ و من بعواطف و مراحم این دولت امیدوارم و در موقف
خدمتکاری و جانسپاری ثابت و استوار ✿ سلطان او را استمالت داد و چون زمانی
بگذشت بپسر ابوبکر رسید و او را نیز با خود رفیق ساخت تا شب درآمد و پیاده دیدند
از صورت حال پرسیدند تقریر کرد که درین راه مخالفان بسیارند اگر بطرفی
بیرون رویم اولی باشد از راه برگشتند و در کوهساری افتادند و بمضایق صعب
و منافذ تنگ و تاریک می رسیدند و پیاده می شدند ✿ و سلطان را پشت پای آزار
یافته بود و ورم کرده و وجعی قوی می داد و بر کمان تکیه می کرد و می رفت تا آفتاب
برآمد و جهان روشن شد و چون نگاه کردند خود را در جنب توقات دیدند
و دانستند که راه غلط کرده‌اند در بیشه رفتند و متواری گشتند ✿ و چون لحظه
برآمد سلطان از نوکر ذوالقادر پرسید چه نام داری گفت خلیل و نام او را بفال
همایون گرفت و او را نوازش فرمود ✿ و گفت چون تو با ما موافقت کردی و شرط
موانست و مرافقت بجای آوردی امید بفضل الهی واثقست که ترا حال خوش گردد

و در مکافات این موافقت شرط رعایت و مراقبت بجای آید بعد از زمانی جوان
گفت من گرسنه‌ام و قطعاً مرا در جوع تحمل نمی باشد و اگر ماکول دیرتر یابم بیم است
که هلاک شوم و چندان که سلطان او را نصیحت می فرمود و تسلی می داد نافع نمی آمد تا چون
دید که قرار نمی گیرد گفت برخیز تا سوار شویم و در ولایت روم و جهت تو ماکول حاصل
کنیم گفت لشکر مغول در کوه و هامون پراکنده‌اند مبادا که ناگاه در دست
ایشان گرفتار شویم فی الجمله نه قوت صبر و نه یارای بیرون آمدن داشت تا آخر
فکرش بران قرار گرفت که برود از دیهی که در آن ناحیت بود خوردنی حاصل کند
و چندانک سلطان او را منع می کرد فایده نمی داد ✿ و بیچاره را حرارت جوع کلبی
بر آتش نشانده بود و حرقت اشتها احشا و امعا بر هم سوخته تا پیاده که در صحبت بود
لختی نان و پاره پنیر پیش آورد ✿ سلطان همچنان بدو داد و چون آن غذا بکار برد
سورت جوعش اندکی فرو نشست و نفس اماره نفسی بیارامید و لحظه خاموش گشت
و چون ساعتی بگذشت گفت کار من بدین قدر غذا ساخته نمی شود ✿ سلطان چون
دید که نصیحت سودمند نمی آید و حال بفضیحت خواهد انجامید سوار شد و سپر
و ترکش بپسر سید ابوبکر بست و کمانی با تیری چند بدو داد و می راند تا بعقبه برآمد
و دید که دو سوار و پیاده چند از پیش می روند بازگشت و حال برفیقان اعلام داد
و گفت شما در عقب من بیایید که من برین سواران حمله خواهم برد چه اگر
از لشکر مغول باشند دو اسب و سلاحی چند غنیمت است و مددی تمام و اگر از جماعت ما

باشد فهو المراد این بگفت و بر ایشان دوانید سواران راه هزیمت گرفتند و پیادگان
سلطان را بشناختند از ایشان پرسید که سواران چه کسانند گفتند نوکران امیر
پیر علی گفت نام ایشان چیست ایشان از ترس نام سواران دیگرگون گفتند و سلطان
چندانک سواران را بدان نام آواز می داد ایشان می گریختند تا بازگشت و بپیادگان گفت
نام غلط کرده اید گفتند آری یکی را نام لاچین است و ما سهو گفته بودیم باز در عقب
ایشان دوانید و بدین نام آواز داد چون بشنید بازگشت و بر سلطان سلام داد
و بر سلامت شکرها گزارد و بازگشت و رفیق را آورد ❀ و جوانی دیگر پیاده مانده
با سلاح و رخت در میان بیشه بود او منضم شد و قرب ده نفر شدند سلطان
نوکر پیر علی را که اسب نیکو داشت بسیواس دوانید و جهت اعتماد انگشتری خاصه
با او فرستاد ❀ و چون مسافتی براندند با امیر شیخ مؤید رسیدند و او نیز با تنی چند
ملحق شد و وقت نماز عصر بقلعهٔ یلدوز رسیدند و خلیل هر زمان از استیلای جوع
شکایت می کرد و چون بقلعه درآمدند انواع ماکولات پیش آوردند مجموع
بدو داد و او چون نظر کرد از شیرین و شور هرچه می یافت درهم می شکست و می خورد
و آن شب اتباع امیر یوسف چلبی اسبی چند آوردند و بیست سوار فراهم آمد روان
شدند تا پیش از طلوع صبح بدر سیواس رسیدند اهل شهر دروازها استوار بسته
بودند و قاصدی که انگشتری آورده بود خبر رسیدن سلطان با شهریان تقریر
کرده بود و ایشان را مستظهر ساخته سلطان از دروازهٔ احمدک بشهر درآمد

و مردم شادیها نمودند و بر سلامت وجود سلطان شکر باری تعالی گزاردند و صدقه
بمستحقان دادند و در مدت یکسال روز این وقایع و دواهی بر تعاقب و توالی بظهور پیوست
و لا محاله هر که بسمت همت بلند و نفس ارجمند موسوم و موصوف باشد و بشعار
نام و ناموس مرتدی هر آینه بمنقصت خمول و معرت سقوط و نزول تن در ندهد و از التزام
مشاق اسفار و اقتحام در غمرات اهوال و اخطار عنان بر نتابد تا کام خویش از دهان
شیر و دم شمشیر بیرون آرد و حمیت و رجولیت بواجبی بگزارد که من اختار
الکبیل ما اثار العبید

شعر

وارى همتى تكلفنى حمل امور خفيفهن ثقيل
ولو انى رضيت مقسوم حظى لكفانى من الكثير قليل

و هر که از مرتبهٔ والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
تنزل کند و زمام اختیار در دست دیگری نهد و مامور و مقهور چون خودی شود
در عداد اولئک کالانعام بل هم اضل محصور گردد
و قید بل هم اضل از جهت فرمود که انعام نوع خود را مسخر نمی شوند و هیچ آفریده را
گردن نمی نهند مگر آدمی را که بفضیلت عقل و تمییز بر ایشان غالب است
و بتحقیقت میان هر تابع و متبوع همین تفاوت حاصلست که میان بهایم و انسان و این
نسبت ثابت و لاشک طلب معالی امور و استیلا بر کافهٔ جمهور امری متعب و کاری
بس مشکل است و چندانک مرام عالی تر خوف و خطر در تحصیل و تیسیر آن بیشتر

چنانک نص حدیث از آن عبارت می کند که **حفت الجنة بالمکاره** چه غواص
اگر از کام نهنگ اندیشد گوهر شاهوار بدست نتواند آورد و بازرگان اگر از دریا
بترسد سود ده یازده نتواند یافت ✿ و مقصود ازین فصل آنک زندگانی در قید اسار و مذلت
صغار با مرگ برابر نهادند چه هر مدت که تلخی و ناکامی گذرد زیرکان آن را از حساب
عمر نشمرده اند و از قبیل حیات نگرفته ✿ و در نوادر تاریخ آورده اند که در عهود سالف
و ایام سابق شخصی بود عیال مند و بضیق ید و ضنک عیش مبتلا بر غدا و عشا استطاعت
نداشتی و عمر در محنت و نامرادی گذاشتی نکبای نکبت خاک متربت بر سر او بیخته بود
و دبور دبر خرمن معیشت او بر باد داده شمع وار غذا از پهلوی خود می خورد و بدل مایتحلل
از رطوبت اصلی می ساخت ✿ و جام صفت شراب از خون جگر می آشامید
و جز سینه سوخته و دل بریان کبابی نمی یافت با حوادث روزگار می کوشید
و می نهفت و حال خود از دوست و دشمن می پوشید و می گفت

شعر

✿ بالله ار هرگز فروشم از پی نان آب روی — رغم انگس را که گفتست این مثل من جاع باع

شبی سیاحی که چون آسمان زیر و زبر عالم گردیده بود و مانند آفتاب خشک و تر جهان
پیموده مهمان او شد بصحبت بنشستند و ماحضری که بود بکار بردند و از هر باب
مکالمه کردند ✿ سیاح گفت در دیار هندوستان شهری دیدم با آب و هوای
سازگار و معموره رسیدم با نعمت و جمعیت بی شمار سوادی چون زلف ماه رویان دلپذیر
و عرصه چون جناب جنت خرم و بی نظیر گفتی فردوس است که بالوان نعم آراسته اند

یا قطعه از ارم که بعمارت خواسته اسباب معاش بی تجشم کلفتی مهیا و انواع نعم بی
زحمت طلبی موفور و مهنا **فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و نمارق
مصفوفة و زرابی مبثوثة**

شعر

✿ طاب هذا الهواء و ازداد حتی — لیس یزداد طیب هذا الهواء ✿
✿ ذهب حیثما ذهبنا و در — حیث درنا و فضة بالفضاء ✿

و آب آن شهر خاصیتی دارد که هر که یک شربت از آن بیاشامد صد سال در صحت
بدن و اعتدال مزاج عمر بگذراند که بمرضی و عرضی مبتلا نگردد و المی و سقمی
بوجود او راه نیابد **و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون**
عیال مند چون این حکایت بشنید با خود گفت **حب الوطن من الایمان** اگرچه
قول فصل و سخنی بر اصل است و در صدق این مقالت و صحت این عبارت شبهت نه اما
اشارت **و ما ینطق عن الهوی** در بیان این معنی و برهان این دعوی لا علی سبیل
الاطلاق است بل مشروطست بحصول امن و فراغ و بلغه و کفاف و مرا که نان در سفره
و آب در جگر ندارم و بی قوت شب بروز می آرم وطن غربت و مسکن وحشت
و کربتست اکنون با وجود این فقر مدقع و فاقه موجع درین شهر بودن و پیش دوست
و دشمن مهانت و حقارت کشیدن قضاییست آسمانی و مرگی در کسوت زندگانی

✿ **فائده** ✿

✿ سعدیا حب وطن گرچه حدیثیست صحیح — نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم ✿

واگر در نقل و حرکت فایده نبودی و از سفر کاری نگشودی خلاصهٔ وجود و زبدهٔ
هر موجود از مکه بمدینه مهاجرت ننمودی و نفرمودی سافروا تغنموا تصحوا
و نص کلام قدیم و قرآن کریم برین قول گواهی امین و حجتی مبین است که هو الذی
جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه
والیه النشور ۞ شعر
هاجر متوکلا علی الله تجد ۞ فی الارض مراغما کثیرا وسعه ۞
این بگفت و سفر هندوستان پیش گرفت و شب و روز منازل قطع می کرد
و از شهر بشهر می رفت تا بدان شهر رسید و پیش از دخول بلد عبورش بر قبور افتاد
قبری چند را زیارت کرد ۞ و تاریخ آن را بر خواند مدت عمر هر یک پنج سال و شش
سال یافت با خود گفت مگر این گور طفلان و کودکانست و باز در طول و عرض
آن نگاه کرد بر قد سی ساله و چهل ساله دید ۞ و همچنین تا صد و دویست گور را
تاریخ بر خواند همه برین منوال یافت متحیر و متاسف شد و گفت مصراع
دریغا راه دور و رنج بسیار ۞ دیدی که سیاح با مرحه نقش باخت و دروغی چنین
صریح پرداخت و گفت این شهر صد سال عمر میکنند و بر خلاف آن ظاهر
شد و بغایت ملول گشت و گفت در شهری چنین رفتن صواب نباشد و خواست که
باز گردد دیگر باره اندیشه کرد و گفت چون چندین رنج کشیده ام
و راه دور و دراز بریده یکی در شهر روم و تفرجی کنم و روزی چند برآسایم

١٩٧

آنگاه باز گردم و روی بوطن خود آرم و چون بشهر در آمد سوادی دید معظم
و معمور و خلقی بسیار از صغار و کبار و شیوخ و شبان خاطرش قدری مطمئن
گشت و ببازار بزازان در آمد پیری دید بر دکانی نشسته برو سلام کرد و بنشست
چون لحظهٔ شد روی بپیر آورد و گفت مرا مشکلی افتاده است اگر بحل آن کرم
فرمایی و زنگ آن ریبت از صفحهٔ خاطر من بزدایی غایت غریب نوازی و لطف
پروری باشد ۞ پیر گفت اگر دانم بجای آرم و منت دارم مسافر مسئله تقریر
کرد پیر گفت عادت و مذهب ما آنست که از مدت حیات هر کسی مثلا
سالی چند که در عزت نفس و علو درجت و سمو منزلت و حصول آمال و فراغ حال
و رفاغ بال گذشته باشد عمر آن را می گیرند و زندگانی آن را می دانند ۞ و آنچ
بر خلاف این صورت گذشته باشد و در ضیق عیش و ضنک حال و فقر و فاقه
و نامرادی و بیچارگی بسر رفته از حساب حیات نمی شمارند و با مرگ یکسان
می دارند چنانک شاعر گفت ۞ فارسیه
به آید مردن از خواری کشیدن ۞ صبوری کردن و تلخی چشیدن

نهضت سلطان بر لشکر مغول ۞ و شکستن ایشان را و یافتن غنایم و بهایم فراوان

سلطان چون بمرکز جلال و منشاء اقبال معاودت نمود از رجال امرا و ارکان دولت
تفتیش و تفحص فرمود و از کیفیت اوضاع ایشان استفسار کرد تقریر کردند که امیر

بیر علی و بایزید و امیر ولد را گرفته اند و امرای مغول از سیدی چنان توقعات بسیار
داشتند و چون از آن جمله چیزی بحصول نرسید و بجز کلمات نهی و مقالات بیهوده
در میان نبود و از امیر احمد نیز کمثله مشاهده کردند از اتفاق و اشتباک پشیمان گشتند
و ملول و متنفر مراجعت کردند و امیر بیر علی را با آغچه قلعه برده اند اهل قلعه شرط
امانت و وفاداری بجای آورده قلعه نگاه داشتند ❁ سلطان قلعه از گریه بک
ستده بدیگری تفویض فرمود تا امیر بیر علی را بدان علت زحمت ندهند و چون
این خبر بمغول رسید امیر بیر علی را اطلاق کرده بحضرت سلطان فرستادند
و اعتذار و استغفار آغاز نهادند ❁ و در آن ایام با وجود این فتنها که از اطراف قایم شد
و غدرها و خیانتها که از داخل و خارج بظهور پیوست ❁ سلطان در رعایت و محافظت
نوکران مساعی مشکور و اجتهادات نامحصور بتقدیم رسانید و بر طایفه از مدابیر
مغول که چون غول در نواحی ولایت نشیمن ساخته بفضول و فساد مشغول بودند
و ایذای مسلمانان می کردند تاخت کرد ❁ و ششصد سر اسب و سی هزار گوسفند
و سیصد شتر و دو هزار گاو غنیمت گرفت و وجوهی چند از هر جا حاصل کرده
با آن مضاف ساخت و مجموع را بلشکر تفرقه فرمود ❁ و از طرف داود بک
مقدار سی سر اسب بدوی آوردند و آن نیز بر امرا و نوکران خاصه قسمت کرد
و انتعاش تمام بحال عساکر راه یافت و قوت و مکنت حاصل گشت و بایزید کور که
روز جنگ اسب سلطان گرفته بود و بر خطای مثل آن اقدام نموده سلطان آن جرم

از و عفو فرمود و از آن گناه تجاوز کرد و نوازش ارزانی داشت و ولایت زره و تودکا بسیورغال
برو مفوض گردانید و جمعی که در وقت مصادفه امیر احمد سلطان را تنها در میان
دشمن رها کرده بودند و گریخته عاجز و برهنه آمدند که اگر با سلطان متابعت
و موافقت نمودندی و شرط مردی و جانسپاری مرعی داشتندی با غنایم و بهایم
بازگشتندی و در پیش مردم ملوم و مذموم نشدندی و سلطان اگرچه تکیه
بر حول و قوت الهی داشت نه بر مدد و معاونت ایشان چنانک بفضل شامل خود او را
یک سواره از میان لشکری جرار بمامن سلامت و عافیت رسانید ❁ و از آن ورطه
نجات داد اما آن سست قدمان سخت بد رفتند و حقوق نان و نمک بجای نیاوردند
و آن واقعه اگرچه چشم زخمی بود که از مکاشحت حساد و اضداد رسید لکن
صولت و هیبت آن جنگها و حملها که سلطان یک سواره بظهور رسانیده بود در دل
مخالفان اثری عظیم کرده بود ❁ و زهره دشمنان آب ساخته و همگنان دانسته
که اگر امیر احمد و امرای مغول با یکدیگر متفق نشدندی و بر تقدیر اتفاق
اگر لشکر سلطان غدر نکردندی بد سگالان را هجوم متصور نمی شد و بهیچ وجه
کاری پیش نمی رفت ❁ و آن اقدام که سلطان در آن حالت نموده بود و یک سواره
کالليث الصایل والسیل الهایل خود را بر لشکر امیر احمد زده و سپاهی را که چون
بحر مایج و نهر هایج بودند قطع کرده و بیرون رفته ❁ و از جمله سه هزار سوار
هیچ آفریده را مجال مبارزت و معارضت نبوده از عهد آدم تا این دم کسی ندیده

ونشنیده وازهیچ پادشاهی مذکور ومأثور نیست وصیت این رجولیت ومبارزت
در افواه خاص وعام افتاده ودانی وقاصی ومطیع وعاصی انصاف داده‌اند وبر کمال
نجدت وفرط شجاعت سلطان اقرار واعتراف آورده‌اند وخلیل را که در آن معرکه
رفیق بود تربیت ونواخت فرمود وخلعت واقطاع داد ونام او یولداش خلیل نهاد

بیت

إن الكرام إذا ما أسهلوا ذكروا — من كان يألفهم في المنزل الخشن

وگروهی را که غدر کرده بودند واین شکست آورده متعرض نشد واعراض واغماض را
کار بست الا آنک در اثنای کلمات در لباس نصیحت تعریضی می فرمود وبر سبیل
اطلاق می گفت ما را غرض از تحمل مشاق لشکر وتکفل معونت ومؤنت ایشان ومقاسات
شداید آن در چنین روزهاست که با دشمنی مقابل می شویم بل یک ساعت تا برادرانی
که با ما نمک می خورند وصحبت می دارند در آن دم جهت ناموس ما که متضمن صلاح
حال ونظام کار ایشانست یا از برای بهبود وسر بلندی خود با ما در آن دم موافقت
کنند ومساعدت ومظاهرت نمایند وبقدر وسع وطاقت خود هر یک قدمی پیش
نهند ودستی بجنبانند تا حق ممالحت ومعاشرت گزارده باشند وپیش دوست
ودشمن سرافراز گشته نه آنک در ایام بزم وعشرت وخوشی وراحت دم از
یاری وهواداری زنند ودر خصب ورخا سهیم وشریک باشند ودر روز رزم ومردانگی
ما را بدشمن سپارند وراه گریز دارند والا ما را در سایر اوقات بمدد ومعاونت کسی

احتیاجی نیست وحافظ ونگهبان در جمیع احوال خدایست تعالی شانه وعم احسانه که استمداد
کلی بحول وقوت اوست واستسعاد مطلق بطول ونعمت او

بیت

دعوى الإخاء على الرخاء كثيرة — ولدى الشدائد تعرف الإخوان

فارسیه

دوست مشمار آنک در نعمت زند — لاف یاری وبرادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست — در پریشان حالی ودرماندگی

وچون خبر استقرار سلطان بر سریر سلطنت ومقر عزت وشوکت واجتماع عساکر
وجمع شمل واستقامت احوال واوضاع با میر احمد رسید تملق وتکلف آغاز نهاد
ومکاتبات ومراسلات توسل ساخت وگفت من لشکر بمعاونت ومساعدت
سلطان آورده بودم وبمظاهرت ومطابقت او کمر بسته وچون لشکر مغول در میان
معترض شد ومجال لحوق واتصال مسدود ومتعذر گشت بضرورت در میان ایشان
واقع شدم والا مرا با ایشان چه نسبت است وایشان را با من چه تعلق وازین نوع احتیال
بنیاد نهاد ومداهنت ومماذقت پیش گرفت سلطان درین مصانعت با او
ملاطفت نمود وهم بصلاح او بپیمود وچون شیبی حسام بمغول پیوست قلعه
قراحصار بواس را که در تصرف داشت بعلی پاشا گذاشت وبتوقات رفت وقلعه در تملک
شیخ نجیب بود که اکثر خواستی شیبی حسام را بیک اشارت از آنجا ازعاج واخراج کردی
ومجال ندادی وبسبب تظاهر وتفاخر مغول شیبی حسام را دماغ تباه شد وباد اغترار

و افتاد ار در شر گرفت و شیخ نجیب را مقبوض گردانید و بتسلط و تغلب قلعه
ارزوی مطالبت نمود جماعتی قله در محافظت و ممانعت مردانه قدم بیفشردند
و او را مدخل ندادند تا شیخ نجیب بر در قلعه آمد و در تسلیم آن مبالغت نمود نافع
نیامد و چون سیدی حسام دانست که اگر الحاح می کند قضیه مشکل می شود
و سلطان نهضت خواهد کرد و او در معرض بلا خواهد ماند شیخ نجیب را اطلاق
کرد و پیش امیر احمد رفت ۞ و میان او و سلطان رسل و رسایل مترادف شد و قرار
رفت که قومنات سلطان را باشد و اگر توقات مستخلص شود از طرفین بمناصفه
تصرف نمایند ۞ و در آن ایام امیر ولد خلاص یافته بحضرت سلطان پیوست و قلعهٔ
اماسیه که در حد تسخیر آمده بود بسبب افساد مفسدان و غدر غداران بدان انجامید
که با امیر احمد مدارات و مواسات می بایست کرد و بمهادنه و مداهنه ازو راضی گشت
و وقوع این قضایا در آخر ایام خریف بود

کسر امیر احمد بن خالد کرة بعد اخری
و انهزام اخی نوروز و سایر امرا بغدر و خیانت

چون سلطان بصوب قومنات نهضت کرد و بعمارت آن بقعه مثال داد خبر رسید که
امیر احمد با ترتیب و استعداد تمام بر رحال آمد و قصد محاربت و مناوشت دارد
و از مغول جاونقار آن مقدار لشکر که حاضر بودند با او اتفاق کردند
و سلطان را بعد از استشارت رای بر آن جازم شد که بر فور مبادرت نموده بحرب اشتغال

کند و امرا و نواب بعضی بوفاق و بعضی بنفاق در آن عزیمت اتفاق کردند و گفتند طریق
آنست که ما حرکت نکنیم و بر جای خود استوار باشیم تا چون او مقابل شود جنگ پیوندیم
و اگر باز گردد هزیمت بر طرف او باشد سلطان این رای از ایشان قبول کرد و صلاح
حال در آن دید که از شیخ نجیب لشکر طلب کند و چون او با سلطان متفق شده باشد
امیر احمد از توقات نتواند گذشت و اخی نوروز را بدین مهم پیش شیخ نجیب فرستاد
و پیشتر از آن حال شیخ نجیب از سر ارادت بحضرت سلطان و قضیه بر اتفاق و اعتضاد تمام
شده فی الحال که اخی نوروز رفت تلبیسی بر کار نشاندند ۞ و شیخ نجیب را پشیمان
ساخت و آن مقصود در عقدهٔ عواق ماند و اخی نوروز مراجعت نمود و امیر احمد از توقات
عبور کرده متعاقب او رسید و جمعی از ترکمه که با سلطان بودند کوچ کرده نزدیک
آمده بودند و نزول می کردند که لشکر رسید و در میان فریقین آبی بود از یک
طرف سلطان و از طرف دیگر مخالفان صفها بیاراستند و مسافت میان هر دو
لشکر نزدیک شد که امرای سلطان غدر کردند و عنان باز کشیدند و اخی
نوروز و فریدون و بایزید و عثمان بک دلقادر هر یک با کوکبهٔ خود هزیمت نمودند
تا جناحین منهزم شدند و قلبی چند که نقد مخالصت مغشوش داشتند قلب را بهزیمت
بردند و سلطان تنها ماند و از بقایای لشکر هر کرا می یافت پیش خود می خواند و سعی
می کرد ۞ و چون قضیه از تدارک بگذشت و امکان تلافی نماند سلطان
بحکم ضرورت بر عقب لشکر روانه شد و پنج سوار مصاحب بودند و جنگ کنان

می رفتند تا ناگاه فوجی سواران مقابل پیدا شدند و سلطان را نشناختند و از لشکر
خود می پنداشتند و گفتند برانید که دشمن نزدیک گشت و ایشان خود جمعی بودند
که در عقب اخی نوروز و دیگران بکامیشی رفته بودند و از ایشان غنایم بسیار
بوده باز گشته * چون سلطان و نوکران بر حقیقت حال وقوف یافتند تیغها
بر کشیدند و در ایشان افتادند و همگنان را بر خاک انداختند * و بعضی را بقفا
رسانیدند و بعضی را مجروح ساختند و تعجیل براندند و باقی مخالفان که از قفا می رسیدند
چون آن کشتگان را می دیدند می ترسیدند و باز می گردیدند * سلطان متمکن
می راند تا بمضیقی رسید که پیک صبا در مجاری آن بدشواری گذشتی و برید وهم از مسالک
آن راه بیرون بردی و در اثنای آن حال یکی را تیر زدند و از اسب در افتاد و چون
از آن حادثه استکشاف رفت اهالی دیه بودند که راه گرفته بفضول و فساد دست
بر آورده بودند * سلطان بر ایشان تاخت و همه را از آن مضیق بیرون راند و از آنجا عبور
کرد و چون از دشمن فراغت حاصل شد و بقلعهٔ یلدوز رسیدند خبر اخی نوروز
پرسیدند گفتند اینجا فرو آمده اسبان را علیق دادند و روان شدند و شخصی با سلطان
گفت اخی نوروز با جماعت خود می گفت این نوبت نیز سلطان را در میان دشمن
گذاشتیم و اغلب آنست که خلاص نیافته باشد و بیرون نیامده و مثل این حکایات
می راند فی الجمله سلطان قاصدی بسیواس فرستاد تا از سلامت نفس و وصول بمستقر
دولت اعلام دهد و شیخ مسافر مقابل رسید و گفت تا غایت پیر علی و ما می گریستیم

و اخی نوروز و بایزید و سایر مفسدان در خنده و شادی بودند الحمد لله که قضیه منعکس شد
و کار بر وفق ارادت بندگان و دولتخواهان گشت و بعد از وقوع این واقعه جماعت
امیر احمد بر تراکمهٔ سلطان تاختند و ایشان را غارت کردند تراکمه چون آن حال
دیدند مجتمع شده راه بر ایشان گرفتند و جنگ کرده سیصد نفر مرد از ایشان
بقتل آوردند و شکستی عظیم بر ایشان افتاد * و فتوری را که درین وهله واقع شد
سبب آن بود که سلطان تقلید سخن امرا کرد و رای و رویت خود را کار نفرمود
تا صورت چنین حادثه گشت * و بعد از آن در خاطر مخمر گردانید که هر قضیه که
عرضه دارند تا آن را بر محک اختبار نزنند و عیار آن بمیزان اعتبار نسنجد سکهٔ ترویج
بر آن ننهد و این قاعده را التزام نمود و کلام نبوی را که لا یلدغ المومن من جحر مرتین
امام و قدوهٔ روزگار خود ساخت * تا ایام بهار نزدیک شد و بهر وقت فکری
بر سلطان استیلا می یافت * و قبض بر خاطر خطیر غالب می شد و رفع آن ملالت را
اقارب و اصحاب صحبتها می انگیختند * و مجالس عیش و طرب بانواع ناز و نعیم می آراستند
و بهیچ وجه موثر نمی افتاد و آن انقباض از خاطر زایل نمی گشت تا خبر رسید که اولاد
عمر بر شاطی نهر سیواس معاقل محکم کرده اند و آن را قلعه ساخته و صادر و وارد را
غارت می کنند و راه می زنند و بفتنه و خرابی مشغول اند * سلطان امیر یوسف چلبی
و امیر پیر علی و اخی عیسی را تعیین فرمود تا با لشکری که در اهتمام ایشانست متوجه شوند
و شر آن مفسدان از مردمان منقطع گردانند و بایزید کور هم در آن جمله مفقود شده بود

اخی نوروز گفت بایزید اسباب رفتن ندارد و اورا موقوف گردانید و بنا بر الجا دار از
سلطان اجازت خواستند و بمواضع و مساکن خود رفتند

اتفاق اخی نوروز با دیگر مفسدان بقصد سلطان و آگاهی یافتن از آن حال و قتل ایشان

سلطان بتنظیم مصالح امور و تنسیق اسباب معاش جمهور اشتغال نمود و جهت عساکر
وجوهی چند علی الحساب اطلاق فرمود و روز جمعه قریب بوقت نماز بروات مواجب
بتوقیع اشرف موشح می گردانید که شخصی آمد و گفت بخلوت سخنی دارم اما سوگند
یاد کن که این راز از من روایت نکنی و نام من در میان نباشد سلطان گفت چنین کنم
بگو تا چه داری منهی گفت سوگند یاد کن که وقت تنگست و قضیه خطرناک سلطان
سوگند خورد آنگاه منهی گفت بدان و آگاه باش که محمود فتح آمد و با من گفت اخی
نوروز و فریدون و عثمان دلقادر و بایزید کوز و محمد طغای تمور و از جماعت نوکران چندی
دیگر اتفاق کرده اند و بجهت شده که امروز در مسجد جامع در حال نماز سلطان را
قصد کنند و مکیدتی که در خاطر دارند بظهور رسانند و مجموع برین قول متفق
الکلمه و متحد الرای گشته اند و مستعد و متشمر این معنی شده حاضر وقت می باید
بودن و پیش از وقوع تدبیر این کار اشتغال نمودن این بگفت و روان شد سلطان
او را پیش خواند و گفت از اهالی شهر کسی با ایشان اتفاق دارد یا نه گفت ایشان اهل شهر را
بر دشمن خود می دانند و از شما می شمارند و برخاست و گفت من از شهر بیرون می روم

و روان شد سلطان زمانی متفکر شد از آن جهت که خبر محتمل صدق و کذب است
و از نوکران معتمدی چند که بجهت بودند و محل اعتماد از شهر غایب بودند و مجال
بغایت تنگ و چون قضیه کلی بود و تاخیر نمی تافت سلطان بر قضیت عسی ربی
ان یهدینی سواء السبیل تحیر و تردد از خاطر دور گردانید و جوانان جمع
کرد و با سر تدبیر آمد و از خواص حضرت کسانی را که محل اعتماد و محرم بودند و از نفاق و شقاق
مبرا پیش خود خواند و گفت مهمی سانح شده است و قضیه روی نموده که تعلل و توقف
بر نمی تابد می باید که همگنان سلاح پوشیده و مرتب گشته همین ساعت پیش من حاضر
شوید و یاران و نوکران خود را جملگی مسلح ساخته با خود بیارید و حقیقت حال با یکی
از محرمان در میان نهاد آن شخص گفت این سخن راستست و من نیز شنیده ام سلطان
گفت چگونه شنیدی گفت امروز عورت طغای تمور با مادر من گفت شوهر را رها مکن
که از خانه بیرون رود و این معنی دلیلست بر صدق این صورت و شخصی دیگر که همسایه
اخی نوروز بود گفت امروز خانه اخی نوروز خالی می کردند و قماش و تجمل بیرون
می بردند و در اثنای این حکایت امیر شیخ مؤید درآمد سلطان صورت ماجرا با او
تقریر کرد گفت پس توقف بر چیست و تعلل را فایده چه همین ساعت سوار شویم و جماعت
غداران هر یک را در خانه خود بگیریم و بجزا و سزا برسانیم سلطان گفت
تعجیل در امور نامحمود است و صبر و تانی مطلوب چه ممکنست که این خبر غیر واقع
باشد و بر عمیا خون چندین ناحق ریخته شود و عند الله معاقب و عند الناس معاتب شویم

انگاه حسرت و ندامت سود ندارد و خضر بک چلبی درآمد سلطان کیفیت حال با او
گفت او نیز در تدارک آن استعجال نمود و سلطان احتیاط فرمود تا مفسدان جهلهٔ کفر
جمع شدند و سجاده بجامع معهود که همیشه نماز جمعه آنجا گزاردی بردند و فی الحال
سوار شد و گفت مردم در مسجد جمع شده‌اند گفتند هنوز کسی نیامده است پس عزیمت
جامع سلطان کرد و فرمود تا سجاده آنجا بزند و خواست که رسول امیر مطهر تن را صیانت
کند و جایی حرم جست اختیار بر اچه‌مدک افتاد آنجا رفت و رسول را طلب داشت و فرمان
داد تا دروازهای شهر قفل کرده کلیدها آورند محمد طغیتمور چون خبر یافت که
سلطان باچه‌مدک آمد سوار شد از شهر بیرون رفت ❁ و یکی از غرایب امور که در آن
قضیه واقع شد آن بود که شیخ عادل وفات یافته بود و مولانا پاشا که عوام الناس او را دیوانه
تصور می‌کردند و او هرگز با کسی اختلاط نکردی بعد از وفات شیخ عادل پیش
سلطان رفت و بمباسطت و مخالطت در آمد و چون بتجربه و قیاس معلوم است که یکی
از فضل و عنایت باری تعالی در باب سلطان آن بود که علی الدوام یکی را از ابدال و اقطاب
که مؤید بنفس قدسی باشند و بکشف و کرامات موصوف و معروف با سلطان
موانست و مجالست باشد ❁ و حکمت الهی در آن تألیف و تأنیس آن که همواره سلطان
از خفایای قضایا خیر و شر خبر دهند و از مکاید اضداد و انداد احتراز و احتراس
فرمایند چنانکه در مبادی حال و عنفوان شباب اشارت بشیخ قتلوشیر رفته بود
و بعد از و بشیخ علی بک و بعد از و بشیخ عادل و بعد از وفات او سلطان مترصد

این معنی می‌بود تا مولانا پاشا بعد از آن که از جمیع خلایق و علایق منقطع شده بود و با هیچ
آفریده الفت نداشت بی واسطهٔ طلبی یا انعامی یا نوعی از معروف و اصطناع با سلطان مصاحبت
آغاز نهاد و شب و روز صحبت می‌داشت تا معلوم و محقق شد که حالت ملازمت بدو رفته است
تا روزی که جماعت غداران پیش سلطان آوردند مولانا پاشا درآمد و در جنب سلطان
بنشست و بطرف بدسگالان اشارت کرد و گفت این مغولان قصد تو کرده‌اند
بر ایشان اعتماد مکن و روز جمعه که میعاد بود بر در سرای سلطان مترصد نشسته بود
تا چون سوار شد پیاده در رکاب سلطان باچه‌مدک رفت و بر در معتکف شد و تا گرفتن
اهل غدر از آنجا حرکت نکرد و بگرفتاری آن طایفه انبساط و انشراح تمام نمود
اکنون صاحب دولتی را که نگارندهٔ جسم و جان و آفرینندهٔ زمین و زمان در علم
غیب بسوابق حسنی و سوالف نعمی مخصوص کرده باشد ❁ و در خطهٔ شهادت
بمجاورت صحبت اولیا و کملا مستظهر داشته از کید اعادی چه خطر تواند بود
و از عداوت زایغ و غادی چه ضرر وما یخدعون الا انفسهم
وما یشعرون ❁ بیت

❁ جان جهانیان توی دشمن جان بود کسی ای همه دشمنان تو دشمن جان خویشتن

و چون مفسدان دانستند که سجاده بمسجد سلطان بردند سوار شده آنجا رفتند
و بر در مسجد مردان مسلح جوشن پوش موکل گذاشتند و خاص و عام بر قصد و غدر
ایشان وقوف یافت و خبث و خدیعت ایشان ظاهر گشت و مردم در مسجد انتظار

سلطان می بردند تا وقت نماز تنگ شد و سلطان کس فرستاد و گفت مردم نماز بگزارند
که ما بمهمی مشغولیم و چون نماز گزارده شد کسانی که در جوش بودند و سلاح
پوشیده متوهم شدند و بدروازهای شهر دوانیدند تا بیرون روند ابواب مغلوق
یافتند و خایب و خایف بخانهای خود رفتند و ترسان و لرزان سلاح و سلب فرو
گشادند   و عثمان بک چون مخرج گریز نیافت بخانه رفت ملول بنشست
و بعد از ساعتی سلطان یک یک را طلب داشت تا جمله جمع شدند و دانستند که
تدبیر باطل و قضا نازل شد عثمان بک دلفادر و اگرچه در غدر شریک بود اما
چون مردی غریب بود و بتجدید بملازمت حضرت آمده سلطان که با او خطایی ١٨٠
کند یا ضرری بدو رساند ❁ پس روی بدو آورد و گفت مرا با این طایفه
قضیه هست اکنون تو در میان حکم باش و ببین تا حق بطرف کیست چون
این تلطف و تعطف از سلطان مشاهده کرد جان رفته بقالب باز آمد و امیدی
که از حیات بریده بود تازه شد ❁ آنگاه سلطان با اخی نوروز گفت تو
چه کسی گفت بنده از بندگان این حضرتم ❁ سلطان گفت از اصل و نسب
می پرسم گفت من پسر رستم گفت رستم چه کس بود و چه صنعت داشت گفت
خدمتکار جد سلطان بود گفت در آن خدمت بچه شغل موسوم بود گفت
باورچی مطبخ بود گفت در آن عهد تو در چه سن بودی گفت بزرگ بودم و آن
حالات در خاطر دارم گفت از طعامی که پدرت می پخت هیچ تناول می کردی و بخانه

می بردی گفت معاش ما از فواضل صدقات شما بود گفت بعد از آن بخدمت امیر ارتنا
چون افتادی گفت خدمت مناع خاتون می کردم و از و بملازمت امیر ارتنا
منسوب شدم گفت پیش او چه راه و منصب داشتی گفت پوستین دوز بودم گفت
معلومست که از دولت امیر ارتنا بامارت رسیدی و حکومت کردی اکنون چه لایق است
که با هر که نان و نمک خورده باشی خیانت کنی و غدر اندیشی و حقوق را بعقوق
پاداش دهی و وفاق را بنفاق مکافات کنی گفت حاشا و کلا سلطان گفت
آن قضیه در خاطر داری که می خواستی که خواجه بک را بکشی و کشتن او بی قصد
علی بک صورت نمی بست ❁ اکنون با پسر ارتنا که نمک او خوردی و ولی نعمت تو بود
غدر کردی و در قصد جان او بسوستی و این که آن سخن بمن گفتند و بدان علت
میان من و علی بک خصومت و وحشت و کدورت واقع شد و بجان در خطر افتادم
غدر و خیانتی دیگر بود ❁ باز این چه مکر و خدیعتست که از نو آغاز نهادی
و می خواهی که فتنه پیدا کنی و عالمی را بر هم زنی چون این سخن بشنید فریاد منکر
بر آورد و گفت حاشا که من در باب سلطان غدری کرده باشم و مکر و هم اندیشیده
سلطان گفت تو مردی زیرکی این قدر نمی دانی که من علم غیب نمی دانم و هر آینه
این معنی با من گفته اند و وضع و حرکت امروز خود شما را رسوا کرده است و راز
شما با صحرا نهاده اکنون هیچ کس از من بتو نقل کرد که من ترا خواهم کشت
یا خواهم گرفت گفت نه گفت پس رخت و قماش خانه چرا گریزانیدی گفت

بایزید بک گریزانید و زنان ایشان خواهر یکدیکر بودند بایزید گفت ای
مسلمانان زحمت او گریزانید و تهمت بر من می نهند

چون سخن بدینجا رسید و غدر ثابت شد و بزبان خود اقرار کردند سلطان بحبس
ایشان فرمان داد و بفرمود تا ایشان را مقید داشتند تا اخی عیسی و امیر علی و امیر یوسف
چلبی حاضر شدن دیوان مظالم نهاده بغور قضیه رسیدند پس ایشان را بحبس بردند و سلطان
بالهی بارتشاف کاس و استزواج و استیناس مشغول شد و بظهور کیا عادی

و فضیحت و گرفتاری ایشان شکر باری تعالی می گزارد و در سرّ ان الله لا یهدی
کید الخائنین حیرت می آورد ❁ و از مضمون الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له
متعجب می ماند چه این منافقان ناسپاس و مفسدان ناحق شناس بی هیچ سببی غدری
چنان اندیشیده بودند و قصدی و خدیعتی شنیع بیوسته و در ابطال حقوق و اظهار
عقوق کمر بسته و حال آنکه همکنان مغمور نعم و مغمور اصطناع و کرم
سلطان بودند و بیمن دولت و مرحمت او هریک از حضیض افول و خمول باوج وجاهت
و نباهت رسیده و صاحب طبل و علم و خول و خدم گشته و با وجود قصور و تقصیر
هرگز از قول و فعل سلطان مکروهی بروزگار ایشان نرسیده و خطاب و عتابی
نرفته و زانست گفته اند که سفله پاداش احسان بنسیان دهد و بد اصل مکافات
غفران بکفران کند و ابیات ابن الرومی در صفت این حال بحری مبین و حجتی یقین است

شعر

اخذتکم درعا حصینا لتدفعوا ❁ نبال العدی عنی فکنتم نصالها
وقد کنت ارجو منکم خیر ناصر ❁ علی حین خذلان الیمین شمالها
فان انتم لم تحفظوا المودتی ❁ ذماما فکونوا لا علیها ولا لها
قفوا موقف المعذور عنی بمعزل ❁ وخلوا نبالی و العدی و نبالها

و سلطان را در آن حال اشارت شیخ قلوشیر قدس سره در خاطر خطور کرد
که گفته بود این جه سرهاست که می بری و سلطان از آن رمز منفک شده بود

ودهشتی بنفس نفیس راه یافته با خود فکر می‌کرد که مگر خون بسیار بفرمان
من ریخته خواهد شد ناگاه شیخ گفته که شمشیر تو کشیده است وقایم شده هر که
خود را بر و زند بمیرد ترا چه تاوان و سلطان را از آن سخن تسلی تمام حاصل شده و دانسته
که اگر خونی ریخته شود ناچو نخواهد بود پس سلطان شخصی را فرستاد و امرای غایب را
طلب داشت یکی از حاضران گفت گمان من چنانست که مولانا سیف الدین درین شوری
شرکت و او دانشمندی بود از موالی قیصریه و با مولانا عبد المحسن که استاد و معلم علی بک
بود نسبت قرابت داشت سلطان گفت دلیل بر اثبات این معنی چیست گفت امروز
بخانه او رفته بودم وخانه مقفل یافتم و او غایب و کسی نمی‌دانست که بکجا رفته است
وچون تدقیق و تحقیق کردند واقع بود و روز دیگر خبر رسید که امرا قلعه
منحر کرده می‌رسند و علی الصباح سلطان بر سبیل سیران سوار شد ابو بکر که
یکی از ارباب شهر بود و بعلویت مشتهر و آخر متسید بیرون آمد ✿ و هر سال
از صدقات سلطان مبلغ هشتاد هزار درهم ادرار می‌خورد و مردی بغایت فضول
انگیز و فتنه دوست بود و خیانتی چند از و ظاهر شده و بثبوت پیوسته از سلطان
کیفیت این قضیه برسید و گفت من دایما در جامع دیگر نماز می‌گزاردم اتفاقا
آن روز که میعاد مفسدان بود در آن جامع واقع شدم و هر لحظه این سخن تکرار
می‌کرد چنانک امام غالب علی بن ابی طالب فرمود ما اضمر احد شیئا
الا ظهر من سقطات الفاظه و زمرات الحاظه سلطان بقرائن حال و بوادر مقال

دانست که او نیز با ایشان متفق است و در آن قرعه فالی و از آن صورت مثالی دارد پس
گفت نمانا سید محمود نیز با ایشان یک زبان و همداستان است سلطان گفت
او خود درین قضیه مشار الیه قوم و معول علیه جماعتست بل مستنبط این معنی و منتج
این دعوی است و اگر بدست من می‌افتاد جزای او می‌دادم و سزا در کنار او
می‌نهادم ابو بکر گفت آخر مردی سید است سلطان گفت از چه جهت گفت
از نسل پیغمبر است گفت ما همه از نسل پیغمبریم از آن جهت که آدم ابو البشر است پیغمبر
بود و نوح پیغمبر بود و ما از نسل ایشانیم بل جمیع یهود و نصاری از نسل ایشانند و اعتبار
عمل و اعتقاد راست نه قرابت و انتساب را ابو بکر ازین سخن متوهم شد و تغیر فاحش
بر لوح بشره او ظاهر گشت و آن دلیل غدر و نفاق بود پس امرا آمدند و در شناعت
آن قضیه تعجب می‌آوردند ✿ و بر افتضاح مفسدان و فاش گشتن غدر ایشان
سپاس بی قیاس می‌گفتند و بر اصالت رای و اصابت تدبیر سلطان آفرین می‌آوردند
در اثنا اخی عیسی گفت سید ابو بکر با ایشان اتفاق دارد ✿ سلطان گفت از چه
معلومست گفت من در شهر منهیان دارم که همواره مرا از کلیات قضایا خبر می‌دهند
و صدق و کذب هرگونه اخبار تحقیق کرده بمن می‌رسانند از جمله با من گفتند
که سید محمد هر روز پیش سید ابو بکر است و چون از آنجا بیرون می‌آید بخانه
اخی نور روز و دیگر منافقان می‌رود و با ایشان اتفاق و اتحاد تمام دارد حاجی
عبد الرحمن که مردی نیکو سیرت و پاکیزه سریرت است و بوفور امانت و دیانت

وچنین معاش موصوف ومعروف واز جملهٔ معتمدان حضرت گفت سید محمود با من
حکایتی چند گفت ومن با او شرط کردم ومتقبل شدم که چون او از حضرت سلطان
درخواست کنم ومقصود آن دارم که صورت قضیه چنانک واقعست بی حذف والحاق
وتغییر وتبدیل درمیان نهد واحوال کما هی مشروح ومفصل عرضه دارد ❁ وچون
بدار الاماره رفتند از موکلان خبر آمد که جماعت غداران چون خبر گرفتاری
محمود فیج شنیدند همگنان بعقد وقصد اقرار کردند وبخیانت وخدیعت اعتراف
آوردند وملزم گشتند ❁ سلطان چون این بشنید امرا وکبرا ومشایخ وموالی وارباب
واهالی شهر را بلفقهم ولفیفهم طلب فرمود ومحمود فیج را آوردند واو صورت قضیه
من اولها الی آخرها علی رؤس الاشهاد تقریر کرد ❁ وجمعی که در آن باب همداستان
بودند همه را نام برد وآنک پیش از آن دو نوبت در جنگ عمدا منهزم شدند وغرض ایشان
شکست سلطان بود وچند کرت خواستند که درهای شهر ببندند وشهر فرو گیرند
واین همه مبنی بر بغی وعصیان بود شرح داد واصل وفرع آن را مدلل ومبرهن در سلک بیان
آورد ودر اثنای آن سخن خبر آمد که مولانا سیف الدین را در راه شام گرفته آوردند وابن خوار
وخاکسار درآمد ❁ وصورت قضیه هم برین سیاقت حکایت کرد آنگاه جمعی را
که حاجی شاد گلابی مکتوب نوشته بودند واو را دعوت کرده مقید فرمود واز جمله
حاجی علی کهنه پوش را که فقر ظاهر را وقایهٔ کفر باطن ساخته بود وبمکر وزرق
مردم را فریب می داد وسجاده وتسبیح را دام ودانهٔ تدلیس وتلبیس گردانیده مرغ مراد

خود صید می کرد وزهدی بریا می فروخت وزنار در خرقه وبت در زیر بغل پنهان می داشت
وسلطان بر صلاح ظاهر که من تشبه بقوم فهو منهم او را رعایت می کرد والتفات
می فرمود واو با طایفهٔ مفسدان متفق بل معلم ایشان بود ومعاهدت در تکیهٔ او کرده
بودند طلب داشت ومع ذلک در باطن مختبر ساخت که اگر جحود ونکول نکند
وراست درمیان نهد از وعفو کند وچون بکسوت اهل صلاح تحصن نموده بود وبشعار
فقر مرتدی شده از گناه او تجاوز فرماید ❁ واز مکافات ومجازات درگذرد وهمین
که درآمد چون بحقیقت وجودی نداشت ومیان تهی ومقلد بود لرزه بر اندام او افتاد ورعشه
بر اعضای او مستولی شد وچون دزدان لابه وانکار آغاز نهاد وبعد از زمانی چون
دید که بجز راست گفتن چاره ندارد روی بشرکا آورد وگفت شما هر یک در این باب سخنها
می گفتید ومن می گفتم خدا راست آرد سلطان گفت این حق نان ونمک بود که بجای
می آوردی وبفرمود تا او را بردار کشیدند واز معلاق فرو آویختند ومثلهٔ خلایق
ساختند وبعد از جماعت مفسدان یک یک را می آوردند وچون می پرسیدند بخیانت
اقرار می کردند اما هر یک می گفتند بادی فلان وفلان بود وامثال این عذرهای
موه وسخنان مزیف می آوردند كأنما أغشيت وجوههم قطعا من
الليل مظلما پس سلطان بفرمود تا اخی نوروز را که مادهٔ فساد وسر حلقهٔ زمرهٔ
افساد وارتداد بود گردن زدند وآب تیغ آتش بار روی زمین از نجاست وجود آن
غدار پاک گردانیدند آنگاه بایزید وبرادرش را که بهرزودیه بصارت وبصیرت

کور بودند میل کشیدند و جهان بر جهان بین ایشان سیاه گردانیدند و از فریدون
عفو فرمود و جندی را از افراد متجند که در قضیه همداستان بودند بر دار کردند
و از امعا و احشای ایشان نسور و غربان و صقور و عقبان را سوری بنوا دادند و سید
ابوبکر را با بعضی از اهالی شهر در قلعهٔ هاویک حبس فرمود و چون خون محمود فیج را
حاجی عبدالرحمن بخشیده بود بفرمود تا عرقوب او قطع کردند و هریک ازین جماعت ذیل جزای
قصد و نیت خود رسیدند که ومکروا مکرا ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون
فانظر کیف کان عاقبة مکرهم انا دمرناهم وقومهم اجمعین

و محمد طغیتمور پیش از وقوع این واقعه گریخته بتوقات رفته بود و گفته که صورتی چنین
واقع شد و من از شهر بیرون آمدم و در شهر غوغا بود و دیگر ندانستم که حال بچه منتهی
شد و این خبر با میر احمد فرستادند و او خود صاحب وقوف بود و اول این قضیه با او در میان
نهاده بودند و باستظهار او این کار پیش گرفته و در مبادی حال که از هجوم مفسدان
و ظهور قصد و غدر ایشان خبر یافت در سرور و حبور آمد و ابتهاج و ارتیاح تمام نمود
و سر از جیب انقباض بر آورد ❁ و یال و بال بگشاد و کلاه غرور کج نهاد و متوجه سیواس
شد و تصور کرد که تیر تدبیر دشمنان بهدف مقصود واصل شد و تیغ مفسدت بدسگالان
بر مفصل غرض منطبق گشت و ندانست که حکم انما بغیکم علی انفسکم
دیگرگون نخواهد شد ❁ و قاعدهٔ من سل سیف البغی قتل به منخرم نخواهد گشت
و علی العمیا متوجه سیواس شد و در ثانی الحال که خبر گرفتاری باغیان طاغی و مفسدان یاغی
و قصهٔ قتل و صلب و قمع و قلع ایشان بشنید اقبال با دبار مبدل ساخت و سپر انهزام
در پشت کشید و مغبون و محزون و مغموم و مهموم بقلعهٔ بلدوز رفت سلطان چون این خبر
بشنید ترتیب لشکر داد و متاهب حرب شد و خیمه از شهر بیرون زد امیر احمد چون از آن
حرکت خبر یافت با سیدی حسام و سپهی منکوب و مکبوب راه هزیمت پیش گرفت
و گریز را ناگزیر شناخت و از مخلفات و متروکات اهل غدر نقود و اجناس و اسلحه
و امتعهٔ فراوان حاصل شد و مجموع در وجوه مصالح عساکر مصروف و مستغرق گشت
و امیر احمد توقات بسیدی حسام سپرد و دایما جهت قلعه میان ایشان مناقشت و منافست

قایم بود و شیخ نجیب طرف سلطان داشت و بنی در جهد آماسیه باستظهار مغول
قلعه بنیاد نهاد و امیر احمد در ابطال آن سعی بسیار نمود مفید و منتج نیامد و بدان واسطه
میان ایشان خصومت افتاد و نهادند بمشاجرت مبدل گشت تا فصل بهار در آمد
و احشام مغول و از اک روی بییلاق نهادند و امرا و توشیما لان الوس در سواد لشکر
منصور معدود و منحصر گردد و جملگی مطیع امر و فرمان شوند قیصریه مستخلص
می باید کرد و آن نواحی در حوزه تملک می باید آورد ❀ و غرض ایشان از استخلاص قیصریه
آن بود که ولد عم ایشان را بتنگ آورده بود تا جدی که یک روزه راه در آن جا و انحای قیصریه
که مراعی و منازل ایشان بود نمی توانستند نشست و از مراحل و مناهل خود محصور و مهجور
گشته بودند سلطان ملتمس ایشان مبذول داشت و خیمه بیرون زد

تحصن سلطان آمدند و گفتند کر ای [illegible] ارن معروف دارد [illegible]

هجوم مفسدان
و حرامیان از اطراف
و قتل امیر یوسف چلبی

دران ایام از والی ارزنجان مخالفت ظاهر شد و قطاع الطریق می آمدند و در حدود ولایت
سیواس نهب و غارت می کردند و پای در دایرهٔ جرات نهاده بودند سلطان امیر یوسف
چلبی را بدفع و رفع ایشان متعین ساخت و پسر قتلو بک احمد بک که از صناد ید اتراک
بود بر نواحی سیواس هجوم کرد و امیر یوسف چلبی بتصور حرامی علی الفور با معدودی چند
بر ایشان تاخت و جنگی عظیم قایم شد و او را دران وقعه شهید کردند و شهباز روح او

از قالب ظلمانی بعالم نورانی پرواز کرد و بمقام ولا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم واصل شد
و چون این خبر بسلطان رسید اغتمام تمام بوجود همایون راه یافت و انقباض عظیم بر غره
غرا و طلعت والا ظاهر گشت و تاسف و تلهف مفرط نمود و دران فرصت خواجه بک را
دبیب عقوق و عدوان در باطن خبیث حرکت کرد ❀ و غراب شور و شغب در دماغ
فاسد او آشیان نهاد تا امرای مغول را که در سیواس بودند برفتنه و فساد انگیز داد
و گفت بسبب این واقعهٔ مولم و حادثهٔ مفجع سلطان را عزیمت قیصریه در زاجی
افتاد و عنان توجه از ان صوب منعطف گشت ❀ اکنون شرط بصارت و حسارت
آنست که ما این فرصت در یابیم ❀ و مستعد و مجتمع شده بر ایشان تازیم و اسب و اسلحهٔ
ایشان غارت کنیم و مواشی ولایت را نهب کرده بمقام و مسکن خود مراجعت
کنیم و برین جمله قرار دادند ❀ سلطان چون از تجهیز و تکفین فارغ شد بوثاق
رفت و هنوز بر مسند قرار نگرفته بود که گفتند جماعت مغول سوار شدند
و سلطان را بفراست معلوم شد که باعث بر ان هجوم غدری و فسادیست و حامل
بر ان اقدام مکری و عنادی و چون بسبزیان و شیرژیان با چهل تن سوار شد
و از جمله بیست سوار بر مغول دوانیدند و آن مدابیر چون دیدند که تدبیر خطا شد و کاری
نمی توانند کرد بتملق و تصنع پیش آمدند و گفتند تراکمه شام مجتمع شده بر احشام ما
تاخت کرده اند و ما جهت محافظت اهل و عیال بمقام خود می رویم و بدین بهانه از قید

اینار و قبضهٔ خسار خلاص یافتند و چون پیشتر رفتند بهایم و مواشی ولایت نهب کردند
سلطان چون بشنید بر اثر ایشان تاخت و ایشان چون خبردار شدند مواشی رها کردند
و سر تنگ پای ازان ورطه بیرون بردند و بسیاری از ایشان مجروح و گرفتار گشتند
و بعد از چند روز خواجه بک و سایر توشیمالان مغول آمدند و اعتذار نمودند که ما قصد
مکر و غدر نداشتیم و این معنی در خیال ما نبود و بعضی را از مواشی که برده بودند بفدای
گرفتاران دادند و ایشان را خلاص کردند ❁ و بدین واسطه عزیمت قیصریه و اجتماع
مغول در توقف افتاد و آن نهضت باطل شد و امیر مطهرتن رسل و رسایل و سایل ساخت
و تقدیم مراسم عذر و اصلاح ذات البین آغاز نهاد و گفت جمعی که بر ولایت نیسواس اقدام
نموده بودند و مضرت رسانیدند بی رخصت و اجازت من این جرات کرده اند و من جزا و
و مالش ایشان چنانک شرط بود بدیشان رسانیدم و التماس مصادقت و مطابقت نمود
و چون وقت مکاوحت و مناقشت نبود و خاطر باطراف موزع و مشغول سلطان
عفو و اغماض نمود ❁ و مغول باز گشتند و اتراک شام دست بفضول و فساد دراز کردند
و در ولایت نیسواس نهب و خرابی می کردند ❁ و تشویش مردم می دادند و باعث
ایشان بران تعدی کثرت مفسدان و مخالفان بود که از حدود و اطراف دست بفتنه
و غارت برآورده بودند و بفجور و فسوق مشغول شده تا حدی که بولایت نیسواس درآمدند و بی
تحاشی در قرایا و مزارع نزول کرده و خانها گرفته بتحکم و تهکم متعرض رعایا و اهالی
می شدند و مراکب و چهارپایان در مزروعات و خضروات ایشان مسیب می گذاشتند

و سلطان با وجود مکنت و قدرت بر قصد ایشان بروفق وجادلهم بالتی هی
احسن با ایشان رفق و مدارات می کرد و موعظت و نصیحت می گفت بهیچ وجه نافع
و ناجع نمی آمد و از افعال شنیع و اعمال قبیح ممتنع و منزجر نمی شدند و طمع بیشتر می کردند
و قدم پیشتر می نهادند و تصور قصور و فتور می کردند و اگر سلطان بغلظت و خشونت
ایشان را اخراج و ازعاج می کرد ❁ لشکر شام دشمن می شدند و کینه و عداوت بر می خاست
و این صورت علاوهٔ فساد سایر مفسدان و متغلبان می شد ازین جهت با ایشان مجامله می کرد
و اصطبار و احتمال می نمود تا آن تطاول بافراط انجامید ❁ و آن تجاسر و تصاول از حد در گذشت
بنا بر مضمون وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا ❁
معتمدی پیش آن مخاذیل فرستاد و گفت دست از ایذای مسلمانان کوتاه دارید و قدم از انگیز
فتنه و غوغا کشیده دارید و هرچه درین مدت از مردم بناحق ستده اید باز گردانید
و از عرصات ولایت برخیزید و بمقام و مسکن خود روید و بر قرار سالف کوسفند
شیلان و رسومی را که تا غایت معهود بوده التزام نمایید اگر برین منوال بتقدیم رسانید
و این اوامر و نواهی را ارتسام و استسلام نمایید ❁ از بطش باس و سطوت مراس ما در ضمان
امان و کنف احسان باشید ❁ و الا صدمات قهر ما را که کوه در موازات آن
سبکتر از کاه باشد و پیل در معرض آن کمتر از پشه نماید آماده و ایستاده باشید
و هلاک نفس و تلاف مال و منال را مترصد و مترقب یا ایها النمل
ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون

برین جمله رسول فرستاد و لشکر مرتب ساخت و توجه نمود و منادی فرمود که هیچ
آفریده بمال و غنیمت دست درازی نکند و پیش از رخصت و دستوری نهب و سلب
مبادرت و مسارعت ننماید خلاف کننده در معرض هلاک خواهد آمد ❁ و چون این خبر
نهضت سلطان بشنیدند احمال و اثقال و اهل و عیال را کوچ کرده روانه گردانیدند
و با آن مقدار لشکر که داشتند مجتمع شده در عقب کوچ بایستادند بتصور آنکه
چون عساکر منصوره بغنایم و بهایم مشغول شوند ایشان مجالی یابند و کاری پیش برند
و لشکر سند رنج پیش می رفتند ❁ و ایشان را از مواقف و مواضع خود ازعاج می کردند
و اغنام و دواب بر جای می ماند تا تمام چهارپایان رها کردند و سر خود گرفتند
و عامهٔ سپاه در بار و بنه و ازواج و اولاد ایشان افتادند و دست بغارت و تاراج بگشادند
تا مشایخ و ارامل و کهول و عجایز اطفال و صبیان در بغل گرفته سرها برهنه ساختند
و باستغاثت در پای مرکب سلطان افتادند و نفیر و عویل بر آسمان رسانیدند
سلطان طلباً لمرضات الله ایشان را زینهار داد و بفرمود تا دست از اسر و نهب و قتل و غارت
باز کشیدند و از رفقای ایشان منقطع شدند آنگاه مواشی را جمع کردند و روی صحرا
و عرصهٔ فضا از جمال آن بتنگ آمد ❁ و اعداد آن چون رمل و حصا از حد احصا تجاوز
نمود و لشکر را از اغتنام اغنام و تناول انعام غنیمتی بی اندازه حاصل شد و مخالفان
و مفسدان را منقار کوفته شد و از انتشار خبر این فتح سایر متغلبه و قطاع الطریق را
که در حدود و ثغور فساد و فجور از حد برده بودند وهن و فتک بغایت رسانید

سنگ در دندان و هول در جان نشست و همگنان عنان فتنه و فضول باز گرفتند و از مسارب
و مضارب مسلمانان برخاستند و راهها ایمن و آشوب ساکن گشت و چون عرصهٔ مملکت
از شوایب مغول و اتراک پاک شد و لشکر بغنیمت و نعمت وافر مستوثق و مستظهر
گشتند ❁ سلطان را دواعی انتقام امیر احمد که سودای عصیان دماغ او بفساد
آورده بود و غشاوهٔ جهل و غباوت دیدهٔ بصیرت او دوخته در حرکت آمد و عرق حمیت
و عصبیت بنضان گرفت و بدان علت که امیر احمد بطمع قلعهٔ توقات با شیخ نجیب
مصاهرتی پیوسته بود و خواهر خود را در حبالهٔ او آورده سببی حسام ازو متنفر شده
بود و بفتراک دولت سلطان اعتصام نمود ❁ و التماس حضور امیر بن علی و اخی عینی کرده
تا باستظهار ایشان بشرف بساط بوس استسعاد یابد ❁ و بعواطف و مراحم خسروانه
اختصاص یافته بر منهج خلوص نیت و صفای عقیدت راسخ باشد ایشان رفته سببی حسام
آوردند و بوصول مثول سرافراز گشت و بصنوف نوازش و مرحمت استظهار یافت
و مشمول انعامات وافر و مراکب ثمین و ملابس ثمین سالم و غانم بمقام خود رفت و در قلب
زمستان سلطان بفازآباد نهضت کرد ❁ و از محصولات و متوجهات آن ولایت مالی موفور
بر عساکر تفرقه فرمود ❁ و مدتی در حدود آدینه بازار مقیم شد و امیر احمد از اماسیه
بترخال آمد و جمعی را بر شوارد سپاه سلطان که در مراعی و اودیه متفرق بودند فرستاد و چون
این خبر بسلطان رسانیدند فوجی را از کمات رجال و مبارزان قتال بر ایشان دوانید
تا ایشان را سر باز کوفتند و اکثر را پیاده کرده اسب و سلاح بستدند و بعضی را اسیر

کردند و باقی در شعوب جبال و معاطف رمال و قفار پراکنده شدند و امیر احمد
از صدمهٔ آن رکضت کوفته و پژمرده گشت و منهزم با ماشیه رفت ❁ و سلطان
منصور الرای و الرایه بدار الملک اقبال مشمول عنایت ذو الجلال باز آمد

محاربهٔ سلطان با امیر احمد و شکستن او را و گرفتن غنایم و بهایم فراوان و تمکن و تسلط بر مملکت

و چون مدتی بگذشت و از هر گونه احوال متجدد گشت سیدی حسام بحضرت
سلطان قاصد فرستاد و نمود که امیر احمد لشکری انبوه مرتب ساخت و بقسطونیه
ایلچی فرستاد و از امیر بایزید استمداد و استنجاد کرد و او پسر خود اسفندیار را با معظم سپاه
بمدد فرستاد و متوجه قومنات شدند سلطان چون این خبر بشنید لشکر ساخته
متوجه آن طرف شد و از آنجا بقرا آباد رفت و خبر رسید که امیر احمد بنورخال آمد
سلطان بی توقف توجه نمود ❁ و مقدمات فریقین بر هم زدند و علی الفور جماعت
امیر احمد را شکستند و خایب و خاسر منهزم ساختند و امیر احمد چون در اول وهله
این انکسار و انحصار مشاهده کرد ❁ از نورخال ترحال کرد و هزیمت غنیمت شمرد
و سلطان بزیله رفت و مدت ده روز آنجا اقامت کرد ❁ و بتفحص حال امیر احمد منهیان
دوانید و مترصد خبر بود که شبی یکی از معتمدان در آمد و گفت قاصد آمد و تقریر کرد
که چون امیر احمد بحدود ولایت خود رسید لشکر قسطونیه رسیدند و او بدیشان

استظهار یافته مراجعت کرد و باتفاق بنورخال آمدند سلطان از زیله سوار شد و میمنه و میسره
بیاراست و صفها بر کشید تا یک ساعت بگذشت و از لشکر اثری پیدا نشد و گمان افتاد که
قاصد خبر بی وقوف داده است سلطان بصوب قلعهٔ اندیز که در تصرف امیر احمد بود متوجه
شد تا اگر امیر احمد را قوت مقابله باشد بصحرای قرا آباد مصادف گردد و الا قلعه مسخر
کند و فرمان داد تا ده روزه علوفه بردارند و بعضی از لشکر بطلب علیق بهر طرف
متفرق شدند و بعضی بر در قلعه رفتند تا راه خروج و دخول فرو گیرند ❁ و سلطان با قرب
پنجاه سوار می راند که ناگاه از راه نورخال گردی برخاست و سیاهی پیدا شد و بعد از زمانی
روشن شد که لشکر است و آبی بزرگ در ما بین حایل بود و در همه جای عبور ممکن نبود
سلطان عنان بطرف جسر تافت ❁ و تصور مخالفان آنکه هزیمت می رود و چون بجسر
رسید سیدی حسام گفت ما اندک و ایشان بسیار اند صواب آنست که ما سر جسر بگیریم
و با ایشان مقاومت نماییم و ایشان را مجال عبور ندهیم ❁ سلطان رضا نداد و گفت من
این عجز بر خود نگیرم و بدین قصور تن در ندهم و قاصد بطلب لشکر دوانید و با آن
مقدار سوار که حاضر بودند از مفتح الابواب یاری خواست و توکل بحول و قوت الهی کرد
و اول بنفس خود از جسر بطرف دشمن بگذشت و در مقابل بایستاد و گفت شعر

ولما لم اجد الا فرارا ❁ اشد من المنیة او حماما
حملت علی ورود الموت نفسی ❁ و قلت لصحبتی موتوا کراما

دل آوران سپاه و نامداران او یکا یک چون آن مبارزت دیدند و آن اقدام مشاهده

کردند جرأتی در نفس ایشان پیدا شد و مجموع از جسر بگذشتند و بسلطان پیوستند
و جمله که هزار سوار بودند و لشکر مخالفان هفت هزار ❁ سلطان روی بلشکر خود
آورد و گفت ای برادران دشمن تنگ در آمده است و اطراف و جوانب مخالف گرفته
اگر در وقتی چنین قدم سست کنیم و دست از کارزار کشیم هرآینه شکسته باشیم
و چون منهزم شده باشیم وقفا نموده یکی ازین معرکه سر بیرون نخواهیم برد تا معلوم
باشد يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا
اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ اکنون غیر از توکل بر حضرت کردگار
و ضرب شمشیر آتش بار تدبیری متصور نیست پس مردانه دست از آستین رجولیت بیرون
کنید ❁ و هر یک از برای جان خود بکوشید و بعلت کثرت ایشان و قلت ما فتور
و قصور در عزایم خود راه مدهید ❁ و دل بعنایت الهی و الطاف غیبی مستظهر دارید
و یقین دانید که زمره کوشنده را کرکی کافیست ❁ و کلّه آهو را شیری تمام كَمْ
مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ
چون این فصل پرداخت مانند صرصر عاتیه و واقعه آتیه بر آن مدابیر تاخت و بسیط هوا
پرده اغبر در سر کشید ❁ و چشمه آفتاب از چشمها بپوشید و نجوم اسنه از قتام ظلام
درخشیدن گرفت و بروق حسام از غمام لهام جهیدن آغاز نهاد ❁ و فریقین با یکدیگر
بر آویختند و متون خناجر خون از حناجر فرو می ریختند و بحدود نصال خدود رجال می شکافتند
برق سیوف جمرات حتوف در خرمن جانها می زدند و عواصف بلا نهال بقا از ریاض وجود

بر می کند و سلطان در آن معرکه صفایح و مشتجر رماح چون رعد در نیسان و آتش
در نیستان می خروشید و می کوشید و از هر طرف می تاخت و مبارز می انداخت و بتیغ
و سنان یکی دو و دو یکی می ساخت تا نسیم عنایت الهی غبار شبهت و ریب بشکافت
و آیات فتح و نصرت بر رایات جهانگشای سلطان ظهور یافت ❁ و اعلام مخالفان نگونسار
و همگنان خوار و خاکسار گشتند و راه هزیمت پیش گرفتند امرای حشم و کبرای اجناد
ایشان اکثر قتیل تیغ بوار و جریح تیر خسار و اسار شدند و آن شیاطین که از طوایف مختلفه
و احزاب متفرقه فراهم آمده بودند برجمه از رجوم قهر ایزدی از هم فرو ریختند و در مطاوی
جبال و معاطف قفار و رمال متفرق و آواره گشتند ❁ و سراسیمه خود را در کهوف
قلال و شعوب شغاف و تلال انداختند ❁ و عساکر منصور غنایم نا محصور یافتند
و از جیاد مراکب و خیار صوارم و قواضب و ملایح سرایا و صباح سبایا و دراهم منقود
و جواهر نا معدود و مال و منال و احمال و اجمال
بحظی وافر و قسطی کامل رسیدند آحاد
اجناد تو امین و آلاف فراهم آوردند
و افراد سواد صاحب قطار
و مهار گشتند

و سلطان را بعد از کرامت فتح و نصرت و حصول اهبت و ابهت در آن حرب دربتی نافع
و تجربتی ناجع حاصل شد و دانست که خصم داخلانی هر چند ضعیف و اندک باشد
نکایت و غایلهٔ او بیش از مضرت دشمن بیرونی تواند بود مثلا چنانک حرارت و برودتی
که از داخل بدن حادث شود دفع تبعات آن بمداوات وافر و معالجات متکاثر و استعمال
ادویه و اشربه و احتما و احتیاط بسیار میسر شود یا نشود بخلاف آنچ از خارج بدن

طاری گردد که باندک تبرید یا تسخین فساد آن بصلاح توان آورد و از شر و ضرر آن ایمن توان شد
در جمله سلطان مظفر و منصور و مبتهج و مستبشر و شاکر النعماء الله و معتصما بحبله المتین
از معرکه بقلعهٔ اندیز آمد و روز دوم بر قلعه جنگی عظیم انداخت و از طرفی نقب زدند
و قلعه اگرچه در غایت متانت و نهایت حصانت و رزانت بود اما اهالی آن امیر احمد را که
زعیم و مهتر ایشان بود با وجود شوکت و حشمت در اضطرار و انکسار فاحش مشاهده
کردند و آن وبال و نکال بعین الیقین دریافتند ۞ هیبتی در دل ایشان افتاد و رعشهٔ
خوف و روع بر اعضا و جوارح ایشان استیلا یافت تا بخضوع و خشوع فریاد و زاری بر آوردند
و امان خواستند و قلعه را با ذخایر و نفایس و نقود و اجناس تسلیم داشتند

سلطان قلعه بسیدی جنام تفویض فرمود و محفوف بفضل کردگار بتوقات آمد و چون
متوجه سیواس شد فرمان داد تا ارباب و اهالی توقات کوچ کرده بقومنات رفتند و شهر خالی
گذاشتند و داد و ستد و خرید و فروخت منقطع شد و اهل قلعه یکان یکان گریز آغاز نهادند
و کار شیخ نجیب در تراجع افتاد ❁ و سلطان بفرمود تا در جنب توقات قلعهٔ دیگر
بر آورند و شیخ مسافر را که از خواص محترم بود بر آنجا گماشت و سکان قلعه را
عاجز و مضطر ساخت و چون فصل بهار در آمد سلطان بفال سعید و بخت شدید بسیواس
آمد و این منزلت از جملهٔ تأییدات الهی بود که بعد از دو شکست و چندین تفرقه و پراکندگی
و دیگر وقایع از غدر امرا و وفات امیر یوسف چلبی و تشویش و تنغیص مغول و احتشام
شام و تزلزل و تنزل حال و تفرق جمع و تبدد شمل مفتح الابواب توفیق داد و عنایت
و عاطفت رفیق گردانید ❁ تا با لشکری ضعیف سپاهی کثیف بر هم شکست
و خصم غالب را زبون و زیردست خود ساخت و بعد از آن که مردم را نومیدی کلی روی نموده
بود و فتور و قصور در عقاید ایشان راه یافته بیمن این فتح مبین و نصر متین هیبت و شوکت
سلطان در ضمایر و سرایر متمکن شد ❁ و جملگی هوا و ولای او در خواطر مستحکم
گردانیدند ❁ و امور دولت را رونقی تازه و شوکتی بی اندازه حاصل گشت و این فتح
در حدود سنه خمس و ثمانین و سبعمایه واقع شد ❁ و در آن عهد سلطان در سن
چهل سالگی بود که غایت سن وقوف و اوان کمال عقل و تمام قوای بدنی و استقامت امور
نفسانی است و لهذا مصالح دولت در آن مدت انتظام پذیرفت و اسباب ملک و سلطنت

دست در هم داد و این مشاکلتی دیگر است با حضرت نبی صلی الله علیه در ظهور
بعثت و نزول وحی و استقرار امور رسالت و ثبوت پیغمبری و اذعان و انقیاد امت
طاعت و تبعیت او را در این سن و بحمد الله سلطان در جمیع فتوح خاصه در این فتح بنفس خود
مستقل بود و این نام و ناموس بانفراد و استبداد حاصل کرد بی مشارکت و مساهمت
غیری و کدام سعادت ورای آن تواند بود که حق سبحانه و تعالی شخصی را بی تنغیص منت
و معونت اصحاب و اتراب و قبایل و عشایر بدرجهٔ دولت و مرتبهٔ سلطنت رساند
و سعادت عاجل و آجل کرامت کند

فایده

❁ فضل خدای را که تواند شمار کرد ❁ یا کیست آن که شکر یکی از هزار کرد ❁

و چون سلطان در سیواس تمکن یافت امرا و توشمالان الوس فوجا بعد فوج بحضرت
می آمدند و بشرف عاطفت و رافت مستظهر می شدند ❁ تا همگنان تجدید عهود
کردند و طریق مطاوعت و متابعت را التزام نمودند ❁ و از جنید رفع ظلامات
و غرامات کردند و بر نهضت و حرکت بقیصریه استقصا نمودند ❁ و سلطان بعلت آن که
جنید فتنه و فساد از حد برده بود و بر قلعهٔ کدوک که بفریدون مفوض بود لشکر
می کشید و جنگ می کرد ❁ و بر حواشی ولایات حرامی می فرستاد و نهب و غارت می فرمود
رای ایشان مقبول و مستحسن داشت و عزیمت قیصریه مصمم گردانید و در آخر موسم
ییلاق جنید بقلعهٔ برکوت رفت و آن را محاصره داد و بدان واسطه او را با قرامان خصومت
افتاد و او لشکر بر سر جنید فرستاد و در میان جنگ واقع شد و لشکر جنید را

شکسته او را دستگیر کردند و روزی که سلطان را پسری در وجود آمده بود
و نام او محمد نهاده این خبر رسانیدند و در آن ایام جماعت حجاج را که بقیصریه رسیده
بودند جنید غارت کرده و نقود و اجناس ایشان ستده بود و سلطان را غیرت آن غبن
و حیرت آن حیف و ضیم قرار از دل و آرام از وجود ربوده بود و لذت خورد و خواب باطل
کردانیده و صعوبت آن واقعه در نفس شریف اثری عظیم کرده و اضافت علت کشته
بلکه در توجه قیصریه علت عظمی و واسطه کبری آن حرکت ناپسندیده بود پس سلطان
بعد از جمع عساکر و ترتیب عدت و اهبت تمام بقیصریه نهضت فرمود و در ظاهر بلد
نزول کرد و مجانیق و سلالیم راست کردند و پیرامن قلعه محیط کشتند ✿ و سلطان یک دروازه
بمغول سپرد و از امرا و سپهسالاران هر یک را بموضعی که لایق دید تعیین فرمود آنگاه
فرمان داد تا از اطراف بیک دفعه روی بقلعه آوردند و حمله بردند و آتش در دروازها
انداختند و نقب زدند که ناگاه غریوی برآمد و لشکر روی بهزیمت نهادند و مواضع
خود خالی گذاشتند و سبب معلوم نبود ✿ سلطان بحکم ضرورت در قفای لشکر
بیرون آمد و بیک جای مجتمع شدند و از کیفیت حال استفسار رفت گفتند اهل قلعه
از دروازه که بمغول مفوض بود جمله بیرون آوردند و مغول روی بهزیمت نهاد و از این سبب
سایر لشکر از مقام خود منزعج گشتند ✿ و آن روز بعلت آن قضیه سعی ضایع شد
و مهم مهمل ماند سلطان فرود آمد و باستعداد حرب مشغول شد و چون فتور و قصور
مغول مشاهده کرد و دانست که از ایشان کاری نمی آید مردان جلد کار دیده که

ضربت شربت می شناختند و مکاشرت معاشرت می دانستند جهت دروازه مغول تعیین کرد
و در اثنای آن حال قاصد رسید و خبر داد که چون امیر مطهرتن خبر غیبت سلطان بشنید
روباه صفت که خلو بیشه از شیر غنیمت شناسند روی بجلو و جولان آورد لشکر ساخت
و بصوب سیواس حرکت کرد

آمدن امیر مطهرتن بسیواس و مراجعت سلطان از قیصریه و ازعاج و اخراج او

سلطان چون این خبر بشنید معاودت نمود و نوکران بولایت قیصریه فرستادند تا ارباب
و کدخدایان ولایت را کوچ کرده با اهل و عیال و حواشی و مواشی بسیواس آرند و چون
دو منزل قطع کرد خبر رسید که امیر مطهرتن بظاهر شهر نزول کرد و قلعه فارس را
بجنگ مسخر ساخت ✿ و خضر بک چلبی را که صاحب قلعه بود تیر رسید بعالم آخرت
پیوست و درجه شهادت یافت ✿ و قلعه خراب کردند سلطان چون این اخبار بشنید
در سیر مسارعت نمود و چون مسافت دور بود بتعجیل براند و قریب بنماز خفتن با جمعی
از خواص بحدود سیواس رسید و خواست که با آن مقدار سوار که مصاحب داشت بر ایشان
زند آن ملاعین چون گرد لشکر دیدند از موضع عبدالوهاب کوچ کرده از آب سیواس
عبور کردند و بر سر جسر دیک بار گذاشتند و مقدمات لشکر سلطان را با جماعت
طلایه که بر جسر بودند جنگ واقع شد و ارزنجانیان را شکسته منهزم گردانیدند

سلطان چون بگنبد شحنه رسید آتش ایشان از آن طرف آب پیدا شد و چون گرم راندن بود
و اسبان خسته و معظم سپاه در راه مانده ایلغار نزول کرد و تا روز بر آسود و بامداد سوار شد
و خواست که بر سر ایشان تازد ایشان کوچ کرده بودند و چارتبك پای از آن ورطه بیرون برده

بیت

درخشیدن ماه چندان بود — که خورشید تابنده پنهان بود

چون امیر مطهرتن در عداوت و مخاصمت بادی بود در میان مخالفت افتاد و مکافات لازم
شد و سلطان بر سر آقشهر رفت و آتش در شهر زدند و بر قلعه جنگ انداختند و موضعی
چند رخنه کردند و اگر اندك عارضه که سلطان را روی نموده بود و اشتغال لشکر
بغارت مانع و وازع نمی آمد قلعه مسخر می شد و ناظر آذربیجان میسر و مسلم می گشت
و چون بدین مقدار غلبه تشفی و تسلی حاصل شد سلطان بمقر شرف و مطلع اقبال
انتقال فرمود و چون فصل زمستان در آمد و فتوری فاحش در حال امیر احمد راه یافت
پسر عثمان بسبب شکستی که از سلطان بر امیر احمد افتاده بود و لشکر بایزید قسطمونیه
از آن وقعه بستوه آمده و خراب الحال شده فرصت غنیمت شمرد و قصد او کرد و چون
امیر بایزید خبر یافت که دشمن غالب متوجه اوست با سلطان دوستی و یکجهتی آغاز نهاد
و رسل و رسایل مترادف ساخت و نواب و معتمدان بحضرت روانه گردانید و از جرایم
و حرکاتی که از و ظهور یافته بود استعفا نمود و سوگند یاد کرد که با امیر احمد مخالف
باشد و جهت صدق عهد و سوگند شهر و ولایت مرزیفون را غارت فرمود و سلطان

نواب او را بصنوف نوازش و تشریفات و کرامات اختصاص داده روانه ساخت
و چون نواب او بدو پیوستند مواشی مرزیفون را باز گردانید و خلاف سوگند کرد
و خیال بست که بمجرد وصول نواب بدو دشمن از و مندفع خواهد شد بن ولد عثمان سلیمان
پاشا را که بر پدر خروج کرده بود و عاصی گشته راهنمون ساخت و او را مستظهر ساخته
ولایت قسطمونیه در تصرف آورد و بایزید منهزم بسینوب رفت و بسبب حدوث این
حادثه امیر احمد منکوب و مغلوب شد و وهنی فاحش بحال او متطرق گشت تا فصل بهار
در آمد و مغول و اتراك از جوانب و اطراف متوجه ییلاق شدند و مرة بعد اخری امیر
مطهرتن با سلطان طریق مصادقت و موافقت پیش گرفت و مکاتبات و مراسلات
آغاز نهاد و متوسطان انگیخت و از مواضی حالات و سوابق حرکات اعتذار و استغفار
نمود و بعد از مفاوضات بسیار اختیار بر آن آمد که الماضی لا یذکر گفته با یکدیگر
ملاقات کنند و عهد مصافات و مواخات تازه گردانند و در شدت و رخا با همدیگر
متفق و همداستان باشند و بقول صاحب غرض مبالات ننمایند و در موضعی که قرار کرده
بودند بهم رسیدند و صفای کلی در میان آمد و وحشت و کدورت مرتفع گشت
و امیر مطهرتن متقبل شد که چون سلطان را نهضتی اتفاق افتد یا دشمنی معارض شود
بمال و لشکر مساعدت نماید و مدد و معاونت لازم شمرد و بر این شرط از یکدیگر
افتراق نمودند و هر یك بولایت خود مراجعت کردند و در اول لقیه که سلطان را
نظر بر او افتاد و تشخیص حرکات و سکنات او کرد و قولا و فعلا او را بر محك امتحان زد

و بمیزان اعتبار و اختبار بر سنجید دانست که دست سیاست او از مباشرت امور ملک
و دولت کوتاه است و باع همت او از اعتناق مصالح امارت و ایالت قاصر و بر معیار کرم
و شجاعت عیاری ندارد و از اسرار سروری و جهانداری بی شعور است و گفت
ان تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه و بعد از آن هنرکار او چنانچه بر نگرفت
و محبت و مبغضت او را وقعی ننهاد هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون

شعر

هر که گوید کلاغ چون باز است   نشنوندش که دیدها باز است

و چون امرای مغول این مصالحت و مظاهرت مشاهده کردند بحضرت عرضه
داشتند که بحمد الله از طرف ارزنجان امن و فراغت تمام بحصول پیوست و از جانب
اماسیه همچنین و لشکر شام بیک صدمه که دیدند دست تعدی و تطاول در آستین
کشیدند و حدود مملکت از شوایب شر و ضر ایشان صافی شد و بعون الله تعالی
ملک مسخر و دولت مظفر و مصالح منتظم و احوال ملتیم است اکنون وقتست که بجال حشم
الوس ترفیه و تسلیه ایشان التفاتی رود و اهتمام و اعتنا در باغ ایشان ارزانی افتد
تا ضعفای آن دیار که داعی این دولت و خدمتکاران این حضرت اند از غوایل و عقایل
جنود خلاص یافته بوظایف خدمت و مراسم عبودیت مزاج العله اشتغال نمایند
و مواد فتنه از آن مساکن و اماکن منقطع گردد و ناموسی قایم گردد که بمرور
ملوان و کرور جدیدان اندراس و انطماس نپذیرد و آثار آن بر صحایف ایام و لیالی مخلّد
و مؤبد ماند

فارسیه

چگر در تاب و دل در موج خونست   اگر رحمی کنی وقتش کنونست

رفتن سلطان بقیصریه و فتح آن و تسخیر سایر قلاع و بقاع

سلطان ملتمس امرای الوس مبذول داشت و دولت رفیق و اقبال ملازم متوجه
قیصریه شد و جمیع قلاعی که در حدود و نواحی آن واقع بود مسخر ساخته بظاهر بلد نزول
فرمود و جهت ترتیب آلات و ادوات محاصره و تدبیر مصالح و مایحتاج آن در صحرای قیصر
مقام ساخت و روزی چند آنجا مکث کرد و چون بقوروق قباقولاق نزول کرد
یکی از معارف قیصریه آمد و رسالت اهالی و موالی شهر مبنی بر اطاعت و انقیاد و ارادت
و اعتقاد و قیام بمراسم طاعت و تباعت بر حسب قوت و استطاعت رسانید چه اهل
قیصریه از وضیع و شریف و قوی و ضعیف ربیب نعمت و صنیع دولت سلطان و پرورده
اسلاف و اخلاف از رومه مبارک او بودند و جملگی در هوا و ولای او راسخ و ثابت
و چون زمانی بر آمد از طرف شهر غوغایی برخاست و سواری بتعجیل تمام رسید
و گفت جماعت شهر دروازه صباغی را گرفته اند و اولاد عمر با جملگی متحصن شده
و انتظار توجه رکاب همایون می برند سلطان بر فور سوار شد و بشهر در آمد
و بر در احمدک رفت و اولاد عمر چون چاره دیگر نیافتند بیرون آمدند و خوار و خاکسار

۲۱۹

در پای مرکب سلطان افتادند و بشعار اذعان و استسلام اکتسا نمودند و آن بلده که
دار الملک قیاصرهٔ روم و منشأ ملوک و قروم بود از مزاحمت اغیار و مهارشت اشرار
خالص و صافی شد و در حوزهٔ فرمان و عهدهٔ ضمان و امان آمد و سلطان چون
خورشید که در برج شرف آید و مانند جمشید که بر سریر سعادت گراید بسرای
امارت رفت و در مسند جلال و مرکز اقبال سرافراز بنشست **شعر**

رجع الحق الی منصبه ۞ نزل الشمس ببرج الحمل

و با وجود تسخیر شهر و تغییر و تبدیل اوضاع و ورود اصناف اجناد از مغول و اتراک و افتقار
و اضطرار لشکر بماکول و علیق و دیگر اسباب و ما یحتاج غباری بخاطر درویشی
نرسید و یکدرم نقره و یکمن غله بنا واجب از هیچ آفریده مطالبت نرفت و هر یک بوقت خود
مستغرق و فارغ البال بودند ۞ و چون قیصریه در قبضهٔ تملک آمد دایرهٔ مملکت را فسحتی
تمام پیدا شد و سواد لشکر منصور از عدد و عدت وافر حاصل گشت و شکوه
و منزلت سلطان در بواطن و ضمایر تمکن یافت و مخالفان و معاندان که در آنجا
و اینجا هر یک هوسی می پختند و خیالی می کردند خاطر از تصورات فاسد بپرداختند و روزگار
بزبان حال می گفت ۞ **بیت** ۞

ملک مصونست و حصن ملک حصین است ۞ منت وافر خدای را که چنین است

و امتناع حصول قیصریه اولا و اتفاق تسخیر و تحصیل آن در ثانی الحال مشابهتست با خواجهٔ
کونین و سید ثقلین صلوات الله و سلامه علیه در فتح مکه که نوبت اول در عقد

تعذر و تراخی ماند و کرت دوم تسهیل و تیسیر پذیرفت و قلاعی که در حدود قیصریه بود هم در آن
ولا اضافه جمع شد و قلعهٔ دولو بر شرفهٔ استخلاص بود که ولد قرامان از فرط جهدی که در عزیمت
مرکوز داشت جنید را از حبس اطلاق کرد تا پیش از وصول لشکر در قلعه رفت و آن مرام
در توقف افتاد و چون حدود و نواحی قیصریه تمام مستخلص شد و راه مغول گشاده گشت
و مناهج و مسالک از سراق و قطاع سالم ماند ۞ و هر طایفه در مسارح و منازل خود بی تردد
و توهم رحلت و نزول می کردند اعتقاد و اعتماد ایشان بر حمایت و حراست سلطان
مستحکم گشت ۞ و وثوق و استظهار کلی حاصل شد ۞ و این فتح در شهور سنه ست
و ثمانین و سبعمایه بود و از ایام انتساب سلطان بتمشیت و خوض در امور ملک و دولت قرب
هفت سال گذشته که عبارت از آن هفت روزست که در خواب نموده بودند چنانک ذکر رفت
و آن ایام فتنه و آشوب و انقلاب بود احوال و اوضاع و خرابی بقاع و رباع و تزلزل کار دولت
و سلطنت بود که بسبب عناد اضداد و انداد از عدت وجوه حادث گشت و بعد از فتح قیصریه
کوکب اقبال سلطان در نطاق اوج متصاعد شد ۞ و سعد دولت قاهره روی باستقامت
نهاد و رقاب و نواصی ادانی و اقاصی در قبضهٔ اقتدار و استقرار یافت ۞ و عامر و غامر مملکت
در سلک انتظام و التیام قرار گرفت ۞ و ولایاتی چند که بعلت توارد عساکر و اجناد
خراب و عاطل بود بحال عمارت باز آمد ۞ و سپاه و رعایا بزراعت و عمارت اشتغال نمودند و هر
یک در مساکن و مواطن خود قرار یافتند بتخصیص قیصریه که بعد از آنک ضیاع آن در معرض ضیاع
مانده بود و عقارات مسکن سباع و ضباع گشته و قرب یکسال جهت گماشتگان آنجا ماکو

ومِلبوس و دیگر مصالح معاش از سیواس می بردند بیمن دولت و معدلت سلطان معمور
و ماهول گشت ❀ و از مرض فساد و کساد بصحت صلاح و فلاح پیوست و نعمت وافر
و جمعیت متکاثر شد ❀ و مواضع مسکون و شوارع مأمون ماند و امن حاصل
و قوافل متواصل گشت و انتعاشی بحال خاص و عام راه یافت ❀ و کارها بنظام پیوست

آمدن سلطان بسیواس و نفاق
سیدی حسام و سایر حوادث
و وقایع

سلطان چون از ضبط و نسق قیصریه فارغ شد مجتمع الشمل و مقضی الوطر بسیواس عودت
کرد و بار تشاف راح و تناوش اقداح استیناس و استرواح می جست و آب جام غبار
حوادث ایام از ساحت سینه فرو می شست چنانک شاعر گفت **شعر**

الا اسقنی خمرا کلون الشقائق ❀ ورقة دمع العین فی خد عاشق
فمن عرف الایام لم یغترر بها ❀ وبادر باللذات قبل العوائق
فما العیش الا صحة وشبیبة ❀ وکاس ولثم من حبیب موافق

رباعیه

روحی که منزهست از آلایش خاک ❀ مهمان تو آمدست از آن عالم پاک
می ده تو بیاد صبوحی مددش ❀ زان پیش که گویند انا لله مسالک

و چون مدتی بر آمد شیخ نجیب از قلت زاد در قلعه توقات مضطر شد و پیش امیر احمد رفت

و صورت اختلال حال خود و خرابی قلعه و نفاد زاد و فقدان قوت اعلام داد و او بحقری
از آن جمله مساعدت نمود و شیخ نجیب چون دید که بدان مقدار کار قلعه ساخته نمی شود
از مباشرت امور آن استعفا نمود و گفت من از عهدهٔ محافظت قلعه نقصی نمی توانم
کرد و بر کفایت مؤن و اخراجات آن قادر نیستم و خواست که قلعه تسلیم کند
امیر احمد قبول نکرد ❀ و چون از طرف او نومید شد بسیواس آمد و قلعه بسلطان داد
و بعواطف و عوارف پادشاهانه اختصاص یافت و مدتی در سیواس مقیم شد و باز بوسیلت
مصاهرتی که داشت پیش امیر احمد رفت ❀ و سلطان یکی از معتمدان باستحفاظ قلعه
توقات فرستاد و شهر معمور و مسکون گردانید ❀ و حکومت آن بسیدی حسام
تفویض فرمود و حال او انتظام تمام یافت تا بعد از مدتی چنانک معهود نفوس لئیمه و طباع
سقیمه است که **ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی**
سکرت بغی و دعت دماغ او مخبط گردانید و سورت فرح و مرح چشم بصیرت او
فرو پوشانید و بر مقتضای **حرام علی النفس الخبیثة ان تخرج من
الدنیا حتی تسیء الی من احسن الیها** مرتی بعد کرات با مخالفان سلطان
اختلاط و اتحاد آغاز نهاد و با اولاد تاج الدین ملاقات کرده سودای چند در دماغ ایشان
نهاد و ایشان بوساوس او شیفته و فریفته شدند و بدان افسون و افسانه مغرور گشتند
و ولایت آقشهر غارت کردند و با امیر احمد اتفاق کردند و سیدی حسام این تخلیط
از سلطان مخفی می داشت و احداث متجنّد را دعوت می کرد و بمال سلطان ایشان را

فریب می داد و اغوا و استهوا می کرد تا چون نفاق و شقاق او بتحقیق پیوست و طغیان و عصیان
ظاهر شد و یقین گشت که اگر بیش ازین تغافل خواهد رفت نکایت آن بفتنهای بزرگ و فسادها
عظیم سرایت خواهد کرد که اطفای جمرات آن بتاهانی تیسیر نپذیرد و دفع و رفع آن
بقرینها ممکن نگردد ❁ سلطان برسبیل تنزه متوجه توقات شد و سیدی حسام
بحکم ضرورت باستقبال تلقی کرد ❁ و مخایل حقد و حنق از لوح جبین او لایح بود
و دلایل غدر و مکر از سیاق کلام او ظاهر که یعرف المجرمون
بسیماهم تا شبی در صحبت از هر باب سخن فرو آمد و مقرر شده بود که فردا او را مقبوض
گردانند اما بنوعی که با اهل و عیال و نوکران او ضرری نرسد ❁ و او در مجلس عنان انبساط
و ابتذال رها کرد و سخنان ناموجه می گفت و کلمات بی نتیجه می راند و بامداد سلطان
سوار شد و بعد از سیران بقلعه فرو آمد ❁ و چون مجلس منتظم شد و امرا و ارکان
دولت حاضر شدند جرم و جنایتی که از و نقل کرده بودند مشافهه بروشنی و جمالکی
بثبوت رسانید و الزام حجت کرد آنگاه بفرمود تا او را مقید ساختند ❁ و نوکران او را
بر وجهی که مقرر شده بود استمالت داد و ایمن گردانید ❁ و قلعه اندیز را که برو مفوض
بود از و انتزاع فرمود و بعد از مدتی از جرایم او درگذشت و قلم عفو بر جرایم او کشید
و او را اطلاق کرد ❁ و خیول و مراکب و صامت و ناطق که از و ستده بودند مجموع
باز گردانید و مبالغی مال از نقد و جنس در باب او انعام کرد ❁ و او را مرفه الحال
بحجاز روانه ساخت و شرط کرد که چون زیارت بیت الله الحرام شرفه الله تعالی دریافته

۲۲۱

باشد از فواحش اعمال و قبایح افعال توبه نصوح کند و اوصاف رذیله باخلاق جمیله مبدل
سازد و دست و زبان از فجور و فسوق کوتاه گرداند و پای در دامن سلامت کشد تا سلطان
بر قرار مألوف باثر عنایت و عاطفت آمده او را در کنف عنایت و حمایت گیرد و هر آنچ
مطلوب و مقصود او باشد مبذول دارد و بعد از آن بعمارت توقات و قازاباد فرمان داد
و الحمد دواتی را که از جمله معتمدان مقرب و خواص مجرب بود بر قلعه ترخال گماشت
تا مداخل و مخارج بر سکان قلعه گرفته مجال بر ایشان تنگ گردانند ❁ و در زیله
مدرسه را محکم ساخته باخی عادلشاه سپرد و زیله در تصرف گرفت آنگاه بر قلعه
که بتجدید ساخته بود لشکر کشید و بفرمود تا منجنیق و عراده بر اطراف آن نصب
کردند و جنگ پیوستند ❁ دلاوران سپاه و مبارزان آوردگاه در صدمه اولی
محاربتی عظیم کردند و مضاربتی مردانه نمودند و اکثر اهل قلعه را منکوب و مجروح
گردانیدند ❁ اهالی حصار چون آن دست برد دیدند بمکالمت و مسالمت در آمدند
و در روز دوم قلعه تسلیم کردند ❁ و اکنون بحصانت و متانت از جمیع قلاع روم ❁
ممتاز است و آنرا قراجه حصار گویند و بعد از فتح آن قلعه بی مشابهت و مجانبت نکبت
و فلاکت و مناسبت بلادت و بلاهت با امیر احمد اختلاط و امتزاج نمود و اتحاد و وداد
آغاز نهاد و سیدی حسام چون استیهال وصول بحضرت کعبه شریفه نداشت
و بقدم نفاق و تبلد می رفت دست رد و صد بسینه پرکینه او باز نهادند تا از نیل آن سعادت
محروم و مهجور ماند و از حلب باز گشت و پیش سینغی رفت و شور و شغب آغاز نهاد

بعد

وبا امرای الوس رسل ورسایل بیوست وباثارت غبار فتنه واثارت شر رشر برخاست سلطان
چون برین خدیعت وقوف یافت بدان صوب نهضت کرد وچون بزیله رسید عرض لشکر
فرمود ودران اثنا قاصد رسید وسلطان را بوجود فرزندی بشارت داد وچون هنوز از مسموع
مشیمه بمستقر عالم نپیوسته بود سلطان از مولانا پاشا بر سید که این فرزند پسر باشد یا دختر
واو بر عادت خود جوابی دیگر می داد وسخن از نمط دیگر می راند تا چون سوال مکرر
شد گفت علی می آید پس سلطان نام آن خلف علی نهاد ازان جهت که جید روا انوار منقبت ونجابت
بر جبین مبین او چون آفتاب تابان بود ❁ وآثار صباحت ونباهت از طلعت فرخندهٔ او چون
نور درخشان

شعر

افتر ربعك عن هلال باد ❁ فاضاء مطلعه وفاح النادي
وافاك ترب على وخدن مكارم ❁ وسرور احباب وغيظ اعادي
متقبلا لك مذهبا في الفضل والافضال والاسعاف والاسعاد
قد افصحت اخلاقه عن همة ❁ بعدت على قرب من الميلاد
فبقيت منصورا به مستسعدا ❁ بمكانه رغما على الحساد
حتى تبدل مهده بمسوم ❁ طرف وطوق نجاده بنجاد

سلک ایام ولیالی را میلاد مبارکش عیدی همایون شد وافق مجد ومعالی را وجود شریف او
هلالی روز افزون گشت فر شهریاری در سیمای او چون شکوه در شیر وگوهر در شمشیر
ظاهر واستهلال سروری وجهانداری در جبلت او چون صفا در آب وفرح در شراب آمیخته

فارسیه

طلوع مهر سپهر سعادت واقبال ❁ ظهور ماه معالی بر آسمان جلال
نتیجهٔ کرم ومردمی وفضل وهنر ❁ طلیعهٔ اثر لطف ایزد متعال
خجسته باد وهمایون مبارک ومیمون ❁ بسعد طالع وفرخنده بخت ونیکوفال

سلطان آن اتفاق بفال همایون گرفت وآن مسافر غیبی بقدم وقدوم مبارک شمرد ورسم
عقیقه در زیله جشنی بنوا ساخت وبزمی بصفا وروا ترتیب فرمود ومجلسی مرتب بانواع مشروب
ومطعوم بیاراستند وبساطی مطیب بالوان فواکه ومشموم بگسترانیدند مما لا عین
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر ماه رویان شیرین شمایل شرابهای مروق در قدحهای مروق
ریختند ونقل از شکر لب وپسته دهان آمیختند ❁ باده از شرم رخسار ایشان آب می شد
وجام را از صفای طلعت آینه سیمای ایشان سنگ بر شیشه می آمد گفتی آن نشوه
از چشم مست ایشان می داد ❁ واین فقاع از لعل جان بخش ایشان می گشاد ❁ شعر

وقهوة ايسر اوصافها ❁ يستنزل المهموم عن همه
شمسية اللألاء يسعى بها ❁ اغيد مثل البدر في تمه
وقد كسا ساعد ضوءها ❁ صبغا اراني الورد في كمه

خنیاگران آفتاب لقا نغمات چنگ وعود وحریفان زادر تجود می آوردند ورامشگران
زهره نوا نقرات موزون غم از دل عاشقان محزون می زدودند ❁ تا سرافرازان سراندازان
شدند وگردنکشان آستین افشان گشتند ومستان در امتیاج ومی پرستان در ابتهاج

واستیزواج آمدند **شعر**

ومغن کل ما شئنا تغنی واشارا ۞ رفع الصوت بضرب هاج للقلب ادکارا ۞

وچون از آیین آن بزم بپرداخت رایات رزم برافراخت وبر ولایات اماسیه مرزیفون تاخت وآن زمستان آنجا مقام ساخت واز غنایم وبهایم آن نواحی فواید نامحصور بلشکر واصل شد وامیر احمد چون مور در سوراخ ومار در سنگلاخ در قلعه معتکف شده بود ومجال آن

نداشت که سر از شرفات آن بیرون کند تواب ولشکریان چون آن بددلی وسستی قدمی ازو معاینه دیدند وقصور همت وفتور عزیمت او مشاهده کردند همگی ازو ملول ومتنفر شدند ودانستند که حریف آب دندان وشیر شادروان است **مثنوی**

پدر کرد من روانش باد پر نور ۞ مرا پیرانه پندی داد مشهور ۞

که از بی دولتان بگریز چون تیر ۞ سرا در کوی صاحب دولتان گیر ۞

وامرای جاونقار چون اولوبک وسلامت بک وکوزلار بک جملگی ازو اعراض نمودند وباطراف سلطان گردیدند ۞ ودر سلک سواد لشکر منصور منسلک ومنحصر شدند ۞ وسر بر خط امر وفرمان بنهادند **شعر**

عداتک منهم دمعهم ۞ ومنتشر جمعهم کالجراد ۞

فمن صاعد فی ظهور النجود ۞ ومن هابط فی بطون الوهاد ۞

وصبیانهم فی حبال الاسار ۞ ونسوانهم فی ثیاب الحداد ۞

سلطان مدتی قلعهٔ اماسیه را محاصرت فرمود وچون بغایت حصین بود ومنجنیق وعراده کارنمی کرد ۞ از سر آن برخاست تا چون فصل بهار درآمد ویوسف گل عذار آسمان یونس وار از چاه بطن الحوت بنهنگاه حمل خرامید ۞ وفراش ربیع بساط حلهٔ خضرا بر روی کوه وصحرا بگسترانید ۞ وفضای جهان خرم وعرصهٔ عالم چون باغ ارم شد **شعر**

حیث ما دارت العیون غدیر ۞ یتکفی وروضة تتلالا ۞

❁ وکان السماء طبقت الارض ❁ فلاقت نجومها اشکالا ❁

جمعی از امرای مغول بحضرت آمدند و عرضه داشتند که ولد قرامان مردی لجوج و مفسدست
و هواه حشم مغول ایذا می رسانند و جرامی بر سر ایشان می فرستند و غارت می کنند
و جنید را تقویت و تمشیت داده بر ولایت قیصریه کماشت تا با استظهار او خرابی مسلمانان
میکند و تشویش و تنغیص خلایق می دهد ❁ و احتمال این تسلط و تغلب موجب مزید مفسدت
و جرات او می شود ❁ اگر رای اعلی رخصت فرماید و فرمان جهان مطاع نافذ گردد
از راه دولو بر ولایت لارنده تاخت کنیم و دمار از دیار او بر آریم ❁ و در و دیار نگذاریم
سلطان مأمول ایشان مبذول داشت و متوجه ییلاق شد ❁

نهضت سلطان بر مملکت قرامان و ذکر حوادثی که در آن ایام واقع شد

سلطان در کنف توفیق ربانی و حمایت تأیید حقانی با سپاهی که زمین از حمل اوزار آن
زلزال گرفته بود و هوا از تلاطم امواج آن در خناق و فواق افتاده روی بملک قرامان نهاد
و چون بدولو رسید خبر دادند که پسر عثمان با لشکری جرار و سپاهی چون مور و مار
بر سر قرامان آمد ❁ سلطان ارکان دولت و امرای حضرت را طلب داشت و گفت
پسر عثمان در ملک قرامان آمد و بقلع و استیصال او مشغولست اکنون طریق مردی
و مردانگی آنست که ما باستقلال و استبداد خود روی بقرامان آوریم ❁ و بعد از حول و طول

الهی بقوت و شوکت خود بی مظاهرت و مضافرت دیگری با او مقابله و معارضه
پیوندیم تا اگر بعون آفریدگار فتحی میسر شود و نصرتی روی نماید آن ابتر دوست
و دشمن وقعی و اعتباری تواند بود ❁ و نزد قریب و بعید ممدوح و محمود افتد و امروز که
خصمی قوی و دشمنی غالب مقابل و معارض او شده است و او در معرض اضطرار و انحصار
گرفتار با او بر او تاختن و از و انتقام کشیدن از لوم ظفر و خست نظر باشد و لا محاله
مردم را کمان افتد که ما از معارضت و مناهضت او قاصریم ❁ و خساست و نذالت از و نازل
و هنر آینه این عار و صغار بر چهره نام و ناموس کلی قاطع افتد و این مذلت و مهانت
در دیده دین و دولت سبلی فاضح آید ❁ و فی الجمله شرط مروت و لایق فتوت نباشد که در حالتی
چنین مفجع که شخصی با دشمن خود معارض شده باشد و در میان خوف و خطر استاده دیگری
از عقب او در آید و با او دست برد نماید بی شبهه این کار عاجزان و شغل زبون گیران باشد
چه سر کشته بریدن و بر افتاده دوانیدن شیوه مردان و شیمه دل آوران نباشد

شعر

❁ تجافیت عن عز تنال بذلة ❁ وهذبت نفسی حین علمتها الباسا ❁

سلطان درین مفاوضه بود که رسول آمد از قرامان اعتذار و اضطرار آغاز نهاد و باستعفا
و استعطاف در آمد و التزام نمود که بعد الیوم متعرض حشام و اغنام مغول نشوند و لشکر
بر سر ایشان نکشند و مزاحم ایشان نگردند ❁ و در تعرض قیصریه و تشویش و تخریب قرایا
و رعایای آن مدد و معاونت جنید نکنند و تقویت ننمایند و دست از فتنه و آزار مسلمانان

کوتاه وکشیده دارند وبرین جمله قرار رفت وسلطان از سر آن انتقام برخاست وبساط
آن قصد وعزیمت درنوشت ومتوجه سیواس شد وپسر عثمان قلعهٔ اکرید ورا که بقرامان
تعلق داشت فتح کرده مراجعت نمود ❁ وچون سلطان بقیصریه آمد خبر رسید که عم زاده
قلج ارسلان سراج الدین که با جمعی باستخلاص قلوحصار متعین شده بود سعی بلیغ نموده قلعه
مستخلص کردانید ❁ وخاله زادهٔ تاج الدین را دستگیر کرد وآن نواحی مسخر ومصفا شد
وسلطان خلعتی فاخر جهت او فرستاد وقلعه بدو تفویض فرمود وبعد از چند روز محمد نامی
که هم خاله زادهٔ تاج الدین بود برسالت آمد وشفاعت برادر کرد ❁ سلطان مسئول او
بانجاح مقرون ساخت واز جرایم برادرش تجاوز نمود ❁ واورا اطلاق فرمود وچون سلطان
بسیواس آمد وقرامان را از عوادی پسر عثمان امنی حاصل شد ❁ وخاطر از غایلهٔ او آزاد
گشت بر قضیت **واذا مس الانسان الضر دعانا لجنبه او قاعدا
او قائما فلما کشفنا عنه ضره مر کان لم یدعنا الی ضر مسه**
بطر وفرح ومرح دماغ او بفساد آورد وسکرات بطر وبنار محنت غرور وعثار از خیال او
بیرون برد ❁ وراه شطط وضغط پیش گرفت وخلف عهد وسوگند کرد وشیشهٔ ذمام
وحفاظ برسنگ زد وجنید را بر خرابی قیصریه ونهب وغارت اغرا وایلاع کرد ودست او
در هتک وفتک قوی ومطلق کردانید ❁ وسلطان چون بقضیهٔ امیر احمد مشغول بود
وهمگی خاطر بر قلع واستیصال او مصروف داشت بران مشاجرت اغضا می کرد
واز ان مشاحنت تغافل وتصامم می نمود ولشکر ساخته متوجه اماسیه شد وچون

بحدود آن ولایت رسید اهالی آنجا جلای وطن کرده وگریخته بودند پس متوجه قلعهٔ قاران
قایاسی گشت ومغافصه بر سر ایشان تاخت ولشکر از جوانب حمله بردند وجنگ
پیوستند سکان قلعه چون آن صدمت دیدند بر خود بلرزیدند وخوف ورعب
عظیم در دل ایشان راه یافت وبتضرع وزاری در آمدند وامان خواستند وقلعه تسلیم
کردند ❁ وسلطان ایالت آن بر حاجی عارفشاه مقرر داشت وفرمود تا بر قلعهٔ چکرک
که در ان نواحی بود مسلط شود وراه خروج وولوج بر ایشان مسدود دارد ولشکر
در ان حرکت بر غایب ونفایس فراوان انتفاع یافتند ومکنتی بسیار ونعمتی بی شمار
بدست آوردند وسلطان سالم وغانم بمناخ جلال ومراح اقبال حضر امید وحاجی
عارفشاه منافذ ومجاری قلعهٔ چکرک گرفته ساکنان آنرا عاجز ومضطر ساخت
وامیر احمد آن موضع بنسیبی حسام داد ومدتی آنجا ساکن شد روزگاری
بحیلت ومداهنت می کذرانید ❁ وبطمع خام وخیال نافرجام باد هوا وهوس می پیمود
وسودای باطل وتدبیر بی حاصل می کرد ❁ تا تصور چنان کرد قلعه مستحکم ونوکر
مرتب کردانید پس با سر رشتهٔ غدر وخدیعت شد ❁ ولجاج وعناد پیش گرفت
وفضول وفساد آغاز نهاد ❁ وباستظهار امیر احمد قصد مدرسهٔ اخی عادلشاه کرد
وبعد از جهد وتکاپوی بسیار کاری پیش نبرد وسعی ایشان مشکور نیفتاد
ونادم وخاسر باز گشتند وندانستند که

شعر

❁ ما لا یکون فلا یکون بحیلة ❁ ابدا وما هو کاین سیکون ❁

و بعد از مدتی کمین ساخته بمکر و حیلت اخی عادلشاه را گرفتند و بر سر مدرسه تاختند
و کاری نتوانستند کرد عاقبة الامر تلك اذا كرة خاسرة
برخواندند باز گشتند و چون از استخلاص آن بقعه مایوس شدند بر سر قراحصار
رفتند و سعد الملك را گرفته تعذیب بسیار کردند سلطان با وجود قدرت
بر تعریك و تقریع ایشان مصابرت می کرد و احتمال می نمود تا استدراك کرده
دست از تشویش و تنغیص مسلمانان باز دارند و پای انبساط در دامن احتیاط کشند
و ایشان همچنان بر عداوت و غباوت اصرار می نمودند و طغیان و عصیان می ورزیدند
تا حال بجایی رسید که تعلل و تغافل موجب ازدیاد جسارت و شطارت آن مفسدان می شد
و چون وقاحت بغایت رسانیدند و مکاشحت و مکاشفت بافراط انجامید سلطان را
نوایر غضب در التهاب آمد و مرایر باس و بطش هیجان گرفت و عنان همت بر دفع
شر ایشان معطوف داشت و رای و رویت بر تدبیر کار ایشان گماشت و گفت

شعر

اری الحلم فی بعض المواضع ذلة   وفی بعضها عز یسود فاعله

و سلطان را یکی از خصال حمیده و خلال مرضیه آنست که از غره ایام دولت الی یومنا هذا
با هیچ فردی از افراد با عداوت نورزیده و بی سبب ضروری که مقتضی تلف نفس و خطر
جان تواند بود و سکوت بر آن عقلا و شرعا ملوم و مذموم بهیچ آفریده نکایتی نرسانیده
و مخاصمتی نسگالیده چنانك گفته اند

شعر

وما انا الا كالزمان اذا صحا   صحوت وان ماق الزمان اموق

و مکارهی که از و بدشمنان رسیده و غوایلی که از و بجال ایشان راه یافته نه بر سبیل ابتدا
و افتتاح بوده که غایت آن تحصیل غرضی مالی یا جاهی یا استیفای نوعی از لذات و شهوات باشد
بل بر طریق دفع شر و منع ضر ایشان واقع شده که بحکم شرع قویم و دین مستقیم امری
واجب و شغلی لازم است

بیت

اذا المرء اولاك الهوان فاوله   هوانا ولو كانت قريبا اواصره

و بکرات و مرات بعضی از دشمنان قصدهای صریح کرده و غدرهای شنیع انگیخته
و صدق آن مکاشحت و مکاوحت بشواهد اکید و قراین واضحه مبرهن و محقق شده
با وجود قدرت بر تدبیر و تغییر ایشان ابقا نموده و اصطبار و احتمال را کار فرموده
و مطمح نظر آن داشته که چون بی موجبی متصدی افعال قبیح و اعمال شنیع شده اند و بوساوس
شیطانی و نزغات نفسانی مرتکب امری منکر گشته ممکن که خطره از خطرات
رحمانی در رسد و کدورت آن بغضا و شحنا از بواطن ایشان محو گرداند تا از سکرات
جهل و جنون با هوش آیند و خود را در غمرات بلا نیندازند و سلطان را ارتکاب
فعلی الیم و شغلی وخیم نباید کرد چه مقرر است که هر که خواهد که خشمی راند
یا مکروهی بکسی رساند بظلم یا بعدل تا اول انفعال غضبی بر نفس او طاری نشود
و کدری بر آینه خاطر او ننشیند آن عزیمت بامضا نتواند رسانید و او را نتواند رنجانید
چه غضب و عداوت هر یك مرضیست از امراض نفسانی و عرضی از اعراض طبیعی

پس بتحقیق اول خود را آزرده باشد و رنجور ساخته آنگاه دیگری را و شاعر
ازین معنی عبارت میکند و می گوید

شعر

ولو اری فی الاعداء حتی اخننتهم ● عفا العقل المرء اعدی من الغضب ●

فتح قلعهٔ جکرک و قراحصار و محاربت با امیر احمد و تاج الدین و انهزام ایشان

سلطان با لشکری چون کوه و آهنی بشکوه از سیواس نهضت کرد و بغتة بر قلعهٔ
جکرک محیط شد احاطة الهالة بالقمر و الفلک بالبسیط الاغبر و سیبی حسام چون روباه
محیل ازان دام جسته بود و جان ازان شبکه بیرون انداخته و برادر را قایم مقام ساخته
سلطان او را بنصایح خوب و مواعظ مرغوب تنبیه و تذکیر فرمود ● و بمراتب علیه
و مناصب سنیه موعود گردانید ● و انواع مکارم پادشاهانه ارزانی داشت اما طالع
شوریده و بخت برگشته او را از اغتنام آن دولت و انتهاز آن فرصت مانع و عایق آمد
و نخوت جهل چشم بصیرت او فرو بست تا بر نشوز و اعراض اصرار نمود ● و از شرف امتثال
و استسلام بی بهره ماند ● و سلطان آلات و ادوات حرب مرتب فرمود و مردان کار
و جوانان کارزار که روز هیجا در دم نهنگ فرو می رفتند ● و کام اژدهان نهنگ
بیرون می آوردند ● علی الصباح که رایت صبح از تتق افق طلوع کرد و تیغ آفتاب از کمر
کوهسار بر آمد از جوانب قلعه جنگ پیوستند و گرد از برج و باره آن بر انگیختند نقبها می کندند

و برجها می افکندند و منجنیق می افراختند و عراده می انداختند تا سایه صفت از بالای دیوار فرو
آمدند و بر قلعه مسلط شدند و مفسدان و متغلبان را که باستظهار آن معقل قطع طرق و شد
سبل می کردند ● و راه قوافل و رواحل می زدند یکان یکان در سلاسل و اغلال بوبال
و نکال از بالا بزیر می کشیدند ● و بغل اسار و قید خسار مقید می گردانیدند و بعد از
فتح آن مغلق و حل آن مشکل قلعه بپیر علی سیاه تفویض فرمود ● و با قلعهٔ قازان قیاسی مزدوج
گردانید ● و برآمانیه گماشت و ازین فتح دشمنان را خار در دیده و تیغ در سینه نشست
و اولیا مسرور و اعدا مکسور و مقهور گشتند ● و فتح نامها باطراف منتشر شد و ازان
قضیه خوف و روع بر سیبی غالب گشت و بولد عثمان التجا نمود ● سلطان را سبب آنکه مبادا که
قلعهٔ قراحصار را که در حصانت و متانت ثانی ندارد بپسر عثمان دهد بمحاصرت آن توجه نمود
و چون آنجا رسید قلعهٔ دید الیف سماک و جلیس افلاک که نسر طایر را بالای شرفات آن امکان
پرواز نبود ● و سیارات آسمان را پیرامن بروج آن مجال سیران نه ● و برادر سیبی که در قلعه
نایب مناب بود سوگند داد و شرط کرد که قلعه بعثمانیان ندهد و اگر بکسی داده باشد

بسلطان تسلیم کند چون مدتی
بگذشت والی قلعه قاصد فرستاد
و از خواص حضرت معتمدی طلب داشت
و قلعه تسلیم کرد ● و بشرف بساط بوس
شتافت و سبب آن بود که سیبی وفات یافته بود ● و قلعه منیب ماند

ولاجرم از آثار وعلامات اقبالست که قلعه چنان استوار که سالها بجنگ ومحاصره تحصیل وتذلیل
آن ممکن ومتصور نگردد ❁ وملوک عالم وصنادید بنی آدم در آرزوی آن بوده بی تجشم
جنگی ومقاسات شدتی نصیب شود ومقصودی چنان مهنا ومهیا بحصول رسد که بالتوفیق
نکون السعادة واضداد وحسّاد را از رشک آن نیش در دل وخار در دیده شکست
خصوصا امیر احمد را که این مرض مزمن شد وحال او در تراجع افتاد وبعد از آن وقایع سلطان

داعیه چنان شد که در جنب قلعهٔ ترخال جایی محکم کند وجمعی را آنجا فرستد تا راه ورود
وصدود بر قلعه بگیرند تا مواد ذخیره از اهالی آن منقطع گردد ❁ وسرمایهٔ اقوات بنفاد
پیوندد وچون آنجا نزول افتاد واحتیاط کردند مسجد جامعی یافتند خراب وآنرا قلعه ساخته
فوجی را از نوکران بر آن موکل ساخت ومراجعت کرد ❁ وامیر احمد با تاج الدین اتفاق کرده
بود ومترصد که فرصتی یابند ودست بردی نمایند وچون مسافت فیما بین نزدیک شد از تاج الدین
قاصد رسید وعرضه داشت که موافقت ومصالحت من کل الوجوه از مخالفت ومکاوحت
بهترست وبدین که سلطان از سر قلعه که بنیاد فرمود برخیزد وآنرا خراب فرماید امیر احمد را
تسلی تمام حاصل می شود ومادهٔ خصومت منقطع می گردد ❁ واز طرفین مردم ایمن واسوده
می شوند مامول که این التماس مبذول افتد وبدین مقدار خاطر او مرعی گردد تا دوستی
ویگانگی در میان آید ❁ وعداوت ومخاصمت مرتفع شود سلطان را آن توقع موافق مزاج
نیفتاد وجواب نداد وفرمان داد تا لشکری که پراکنده شده بودند جمع شوند وکوچ کرده
در مقابل ایشان فرو آمد وقاصد را پیش خواند وگفت صلح از دور کنند وما بهم رسیده ایم
وهمه روز این منازعت در میان خوش نیست ❁ وبجز ریختن دما وتشویش خلایق نتیجه ندارد
ومن شمشیر را که حاکمی منصف است از قبل خود وکیل مطلق ساخته ام ❁ وزمام قطع
وفصل این قضیه در قبضهٔ صرامت او نهاده ❁ رجا بفضل الهی صادق که سرخ روی وسرافراز
گردد

شعر

ولی صارم فیه المنایا کوامن ❁ فلا ینتضی الا لسفک دماء

تری فوق متنیه الفرند کأنه ۞ بقیة غیم رق دون سماء

اکنون قاضی شمشیر است وغریم شما ومحکمه معرکه این بگفت ورسول را روانه
کردانید وآن روز قرب پانصد سوار با سلطان بودند وایشان هفت هزار مرد بودند رسول رفت
ورسالت برسیاقی که ذکر کرده شد ادا کرد وچون آن تقریر بشنیدند سوار شدند
ومتوجه گشتند ۞ سلطان چون از توجه ایشان خبر یافت سوار شد واز نهری که در مابین
واقع بود عبور کرد وبطرف ایشان گذشت وصفها برکشید ومیمنه ومیسره بیاراست
ودر مقابل چون کوه آهن وشیر خشمگین بایستاد وچون فریقین بهم نزدیک شدند رایت
زرین آفتاب در شتو مغرب متواری گشت وخیمه ظلام در سرادق چرخ نیل فام افراخته
شد وهر دو لشکر در موازات یکدیگر فرو آمدند واوزار حرب فرو گشادند واز مبدا
غسق تا مطلع فلق لشکر سلطان فوجا بعد فوج می رسیدند ۞ وهر یک در سلک خود
منخرط می شدند ۞ تا بامداد که طلیعه خسرو انجم از چهره دجی گرد ظلمت بشکافت
وچشم شام روی بانهزام آورد ۞ سلطان بر بارهٔ خسروانی سوار شد وصفوف بیاراست
وجمله دو هزار سوار بودند وامیر احمد وتاج الدین بر بالای کوهی بلند تعبیه لشکر می کردند
وسوار وپیاده در نظر می آوردند ۞ سلطان از آن تعالی بر ضعف وفتور ایشان استدلال کرد
چه در کمیت اگر چه راجح بودند در کیفیت مغلوب می آمدند ۞ وچون ساعتی بر آمد
قرب دو هزار پیاده از قلهٔ کوه بهامون فرو ریختند وتیر باران انگیختند ۞ سلطان علی الفور
دویست نفر پیاده که بر بساط مبارزت فرزین بندها شکافته بودند وسواران را اسب

وپیل طرح داده بر ایشان دواند وناوخ بر ایشان آورده همگنان را بضرب تیر صخره شکاف شاهمات
دادند وقلهٔ کوه را از ایشان ستده مجموع را متفرق ومتمزق گردانیدند وامیر احمد چون آن حال
مشاهده کرد با تمام سوار وپیاده حمله آورد وجمعی از عساکر سلطان که آساد آجام حراب واساود
طعان وضراب بودند تیغ وتیر در ایشان کشیدند ومیمنه ومیسره در قلب شکستند وهمه را منکوب
ومنهزم ساختند ۞ وامیر احمد چون آن دست برد دید وآن گوشمال کشید از نخوت ضراوت بذلت
رخاوت آمد واز روی مشاخت بوهده مصانعت نزول نمود ۞ وپیر شیخ نصرت را که از کبار
مشایخ اسلام ودر عصر خود قدوه وامام بود وپیشوا ومتعین ولایت دانشمندیه باستصلاح ذات البین
در میان انداخت ۞ وتوسط او توسل ساخت وشیخ در تمهید قواعد صلح واصلاح وتألیف
وتلفیق جانبین وحسم مواد فتنه وفساد سعی بلیغ واجتهاد صحیح بتقدیم رسانید ۞ ومجهود مبذول
داشت نافع نیامد ۞ وسلطان بمحاربت ومضاربت جازم بود ۞ تا شیخ استقصا از حد احصا
درگذرانید وتردد او فیما بین متوالی گشت ۞ سلطان مراقبت جانب ومراعات خاطر او را
گفت رای شیخ محض صدق وعین صوابست وهر چه می فرماید مقبول ومبذول اما بشرط که تاج الدین
از سر فضول وفساد برخیزد وبا امیر احمد بساط انبساط واختلاط در نوردد ۞ وقدم از منهاج صلاح
وصواب بیرون ننهد وباثارت غبار شور وشر وتهییج مواد فتن واحن اقدام ننماید واگر مواظبت
این شرایط را التزام کند از سر جرایم او در گذریم ۞ وهر امر متضمن مصالح طرفین باشد
بتقدیم رسانیم والا

فانتبه

چو فردا بر آید بلند آفتاب ۞ من وگرز ومیدان وافراسیاب

و قضیه برین جمله قرار گرفت و تاج الدین جهت تأسیس مبانی عذر و تقدیم مراسم خدمت و عبودیت نایب خود را بحضرت سلطان فرستاد و خود متعاقب او بتشرف حضرت مستسعد گشت و وظایف خدمات لایقه موظف داشت و نوکران سلطان بر تاج الدین محیط شدند و او چون پیش و پس خود نگاه کرد و خود را در دهن شیر و دم شمشیر یافت روباه صفت بتملق و تذلق تمسک ساخت ❁ و مداهنت و چرب زبانی آغاز نهاد و گفت من از خود انصاف دادم و بگناه خود اقرار کردم و می دانم که جاهل و دروغ گویم و هر چه بدتر از من صادر شده است و اینک سیاه روی و شرمسار بتیغ و کفن آمده ام اگر می کشی عین عدل است و اگر می بخشی محض فضل

شعر

ذنبی الیک عظیم و انت للعفو اهل ❁ فان جزیت فعدل و ان عفوت ففضل

و ازین نمط لاوه چند در کار کرد ❁ و کلماتی چند براند و نقشی تازه بر آب زد و اگر چه این مجموع که تعداد کرد همه واقع بود و در او موجود ❁ اما چون دانست که سلطان بر مساوی اخلاق و مقابح افعال او واقف و مطلع است و نقیر و قطمیر در روی او خواهد گفت مسابقت نمود ❁ و از غایت گربزی و چاپلوسی بدان اعتراف نمود ❁ و بتحقیقت در جمیع عمر خود همین یک سخن راست گفته بود ❁ انگاه گفت من هر چند گناه کارم و بد کردارم و مستوجب سخط و شطط اما از انجا که عموم عواطف و شمول صنایع و عوارف و حسن شیمت و قوت شکیمت سلطان تواند بود ❁ امید واثق و یقین صادق دارم که کار با من بر مقتضای لطف و کرم خود کند نه بر وفق کار و کردار من تا پیش دوست و دشمن ناموس من نشکند و عرض من ضایع نگردد

بیت

من چه کردم آنچ آن آید ز من ❁ تو چه کن آنچ از تو آید والسلام

سلطان گفت اگر ترا غم ناموس می بود از جای خود حرکت نمی کردی و سر رشتهٔ کار خود نگاه می داشتی اکنون که آمدی و اختیار از دست دادی چه نام و ناموس

شعر

اذا المرء لم یرض ما امکنه ❁ و لم یأت من امره ازینه
فدعه فقد ساء تدبیره ❁ سیضحک یوما و یبکی سنه

چون این سخن بشنید بر خود بلرزید و امید از حیات منقطع گردانید ❁ و با جگری خسته و زبانی شکسته دست بدعا بر داشت و گفت الهی سلطان را قوت و نصرت بخش و انصار دولت او را منصور و اعدا مکسور دار ❁ و غیر از و کسی را بر ما حاکم و مسلط مگردان ❁ اگر سوزد و گر سازد چه حاکم است و اگر خواند یا راند او داند

بیت

اگر بتیغ زند کز سرفرازیم نرسد ❁ همین بس است که بر آستان تست سرم

چون تضرع و تخشع بدین درجه رسانید و استکانت و استعانت از حد در گذرانید سلطان را رأفت فطری و رقت جبلی در اهتزاز آورد ❁ و تعطف و تلطف پادشاهانه دامن گیر شد و تباشیر بشر و بشارت بر طلعت خسروانه ظاهر گشت ❁ و از انقباض و اعراض بیرون رفت و بطلاقت و لباقت در آمد و گفت چون قبایح افعال و فضایح اعمال خود دانستی و بجرایم و جنایات خود اعتراف آوردی ما نیز بر مصداق **العفو عن المقر لا عن المصر** از عثرات تو تجاوز نمودیم و قلم عفو در جریدهٔ سیآت تو کشیدیم اما باید که بعد الیوم بر امثال این حرکات

اقدام تمامی ورد آموزی که بیرون از طور وجد تو باشد مداخلت نکنی و بر مضمون نص این حدیث
که رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره کار کنی تا از آفات ان عدتم عدنا
ایمن باشی چنانک شاعر این معنی از کلام قدیم اقتباس کرده است وگفته **بیت**

ان عادت العقرب عدنا لها ⁂ وکانت النعل لها حاضره

تاج الدین چون این نصایح بلیغ و مواعظ فصیح بشنید و این وعد و وعید استماع کرد
جان رفته بقالب تن باز آمده و زبان بثنا و دعا بگشاد و گفت **شعر**

واوعدنی حتی اذا ما ملکتنی ⁂ صفحت وصفح المالکین جمیل

پس دستوری خواست و گفت بروم و بندگی زادگان را بحضرت فرستم تا بدیدار همایون و شرف
پای بوس سرافراز شوند و سعادت مثول دریابند این بگفت و روان شد و در هیچ مقام قرار نگرفت
و بصوب کرتخت و امیر احمد در قلعه رحال نشسته منتظر که تاج الدین اساس مصالحت کرده است
و قواعد موافقت و مصادقت تمهید کرده غافل از آن که او خود قرار بر فرار داده است و هزیمت
اختیار کرده وگفته **فارسیه**

باز بسط کف که صحرا خوش است ⁂ گفت شبت خوش که مرا جا خوش است

و سلطان روز دوم فوجی از عساکر بر سر امیر احمد فرستاد تا او را از آنجا ازعاج کردند و رخت
و بار و جمال و بغال و سلاح و سلب او بغارت گرفتند و غنیمت فراوان و اموال بی پایان بدست
آمد و رایات ظفر شعار فیروز و کامکار بتوقات نزول کرد و جشن عید رمضان مبارک
آنجا ساختند و سلطان روزی چند بتماشای کاشانات عقار غبار حوادث روزگار از صفحه

خاطر فرو شست و باستماع نغمات اوتار صمیم دماغ از شواغل افکار خالی ساخت گاهی آینه دیده
بشراب ارغوانی روشن می داشت و گاهی سویدای دل بجمال ساقی گل چهره منور می ساخت

شعر

کونه لونه فحسب فما ⁂ هو لولاه غیر مکتتم
عرض قائم بجوهره ⁂ ان تعاطاه مقعد یقم
فهو فی کاسه لرقته ⁂ کامتزاج الوجود بالعدم

و در آن ایام خبر رسید که امیر احمد و تاج الدین در سونیسا اجتماعی ساخته تدبیری می کنند
سلطان چون جمع ایشان را در حساب نمی گرفت و می دانست که جمع مکسر غیر سالمست

جمعی مصحح ساخت و وجوه دولت و ارکان حضرت را مفردا و مثنی پیش خود خواند و در مصا
و موارد امور جهان و استقبال و تصریف قضایا و مهمات آن مفاوضه پیوست و در باب مخالفان
و افعال ایشان رای زد و امر و نهی جازم فرمود ✿ و صحیح و معتل آن را بمیزان تمییز و اعتبار
برسنجید و مثال جهان مطاع لازم الاتباع انفاذ فرمود ✿ تا امرای دولت آلات و ادوات
حرب مرتب ساخته هریک با فروع و متشعبات خود در نیم شب سوار شوند و چون ضحاک صبح
از افق مشرق چشم بر آورد ✿ و جمشید خورشید درفش کاویانی بر بسیط آفاق جلوه
داد سلطان فریدون صفت با لشکر جرار بولایت نکیسار تاخت ✿ و پسر تاج الدین الب
ارسلان نام که از برادران بشجاعت و دلاوری ممتاز بود ✿ و با قدام و اقتحام موصوف و معروف
با مقدمه لشکر مصادف شد و بضرب سیوف بواتر و رماح عواسل او را منهزم کردانید ند
و بر دستش زخمی مولم و جرحی مفجع رسانیدند ✿ و سلطان با غنایم و فواید نامحصور بتوقات
آمد و امیر احمد رسل و رسایل بحضرت متوالی ساخت و ضرورت وقت را صلحی در میان
انداختند ✿ و فصل بهار در آمد و رایات همایون بمطلع دولت و مسرح سعادت خرامید

رفتن سلطان بقیصریه بجهت
دفع مفسدان و نزول بکوسه داغ
و سیاست کردن جمعی از اهل غدر و نفاق

چون همواره از قیصریه قصادی می رسیدند و از ولد عمر که در آن حدود بی رسمیها می کرد
و دست بغارت و تاراج بر آورده تشویش صادر و وارد می داد و راهها در بند آمده استغاثت

می کردند و تظلم می نمودند جهت دفع آن حادثه و قطع آن عادیه و قلع اشرار و ترفیه
اخیار سلطان لشکر مرتب ساخت و باحتشاد جنود و اعداد جیوش فرمان داد و پیش از طلوع
رایات ظفر شعار لا زالت خافقة الانوار اخی عیسی را با احشاد قیصریه روانه ساخت مبنی بر آنک
ولد عمر بکمان آنکه جماعت قیصریه قصد او کرده اند از قلعه بیرون آید و بدیشان
مشغول شود ناکاه سلطان کمین کشاده مغافصه بر سر او تازد و او را دریابد و برین
منوال تدبیر کرده زمانی در کمین نشست و آن مفسدان بر باطن حال وقوف یافته از قلعه
حرکت نکردند ✿ سلطان از مکمن بیرون آمده بصوب قلعه روانه شد و بر زیر تلی
فرو آمد و لشکریان غنیمت کرفته می آمدند و بطرف قیصریه می رفتند ✿ تا خبر رسید که اخی
عیسی با معدودی چند بر در قلعه رفت و اهل قلعه هجوم کرده او را در میان کرفتند
و مدد می خواهد فوجی سواران بصوب قلعه تاختند و تا رسیدن بقلعه او را کرفته بودند
و در قلعه برده و آن سعی مفید نیفتاد ✿ سلطان بحکم ضرورت بقیصریه آمد و بعد از
روزی چند بر قلعه تاختن آورد و شهر غارت کردند و چون باز کشتند جمعی از بیرون قلعه
آمدند و تبلهی در کسوت تجلد فرا نمودند ✿ و تهوری در لباس تجبر ظاهر می کردانیدند
تا سواری چند از لشکر منصور ایشان را دوانیدند و همکنان را بشمشیر بکذرانیدند
و بعضی را بفنا رسانیدند ✿ و بعضی را مجروح و مقروح اسیر و کرفتار ساختند و سلطان
با غنایم و سوایم فراوان بتیواس آمد ✿ و چون موسم ییلاق در آمد بکوسه داغ توجه نمود
و اتراک شام که پیش از آن در مخلب عقاب عقوبت سلطان کرفتار شده بودند و کوشمال بلیغ

یافته استقبال کردند و بخدمات لایقه و عبودیات شایسته قیام نمودند و برقرار سالف کوسفند
و سایر اناوات و مقررات تقدیم کردند و مراسم اطاعت و استسلام مبادرت نمودند
و سلطان در مراعی آن مصیف و مسارح آن مروج روزی چند برسم تنزه اقامت فرمود و در
مراتع آن مرابع تفرج و تنزه می کرد ✿ تا از سیواس معتمدی رسید و تقریر کرد که اهالی
شهر عاصی شده راه مخالفت پیش گرفتند و از منهج مطاوعت و متابعت عدول نمودند
و جنید را دعوت کرده مترصد اند که چون او بدیشان ملحق گردد باتفاق یکدیگر پسر
علی بک را بامارت نصب کنند و شهر و ولایت فرو گیرند ✿ سلطان امیر عبدالله چلبی را طلب
فرمود و جهت احضار مفسدان بسیواس فرستاد و بعمارت قلعه برطلوش که جهت دفع فساد
لشکر ارزنجان و جماعت قلیج ارسلان سدی سدید و کهفی وثیق بود مشغول که مشار
الیه رسید و مدابیر شهر را که سر بعناد و فساد بر آورده بودند ✿ و پای از دایره انقیاد بیرون
نهاده حاضر کردانید ✿ و مقدم ایشان امیر حاج نامی بود که خیاط علی بک بود ✿
و از صرافان بایزید نام مفسدی فتنه انگیز که همواره پیش امرا تردد کردی و بغیبت و نمیمت
پیش ایشان تقرب جستی و از قدیم الایام پرورده نعمت و بر آورده تربیت و عاطفت سلطان بود
و با اولاد عم اتحاد و اتفاق داشت و از آخیان پسر خواجه آراسته اخی محمد نامی که در عهد
کودکی مهر فتوت او بدست فضیحت برداشته بودند ✿ و چشم شرم و آزرم بجمال
وقاحت انباشته قیاد انقیاد بدست هر کس داده بود و چهار پای صفت در زیر اوزان
افتاده خلیع العذار بمجالس خمر و زمر در آمدی و با اهل فسوق و فجور صحبتهای براکنده

داشتی و در خرابات بمشهد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رفته بود و خرقه پوشیده و بعد خراب البصره
بزهد تقلیدی و صلاح مجازی اشتغال نموده و دیگر اخی ناصر الدین نامی که پیش از ان بعلت خیانت
او را از شهر نفی کرده بودند و از میان جمهور رانده و بعد از مدتی بواسطت قرابتی که
با کدخدای شهر داشت سلطان مرحمت فرموده و رخصت داده تا او را در شهر مدخل دادند
و جهت او ادرار و زاویه تقریر و تعیین فرمود ✿ و دیگر شخصی از معارف اساقفه نصاری
با ایشان متفق شده و قرار بران داده بودند که جنید را با نوکران در کنیسه بزرگ که در ظاهر
شهر واقع است در کمین نشانند و جماعت مفسدان بدروازه توقات جمع شوند و او را در شهر
آورند و پسر علی بک با ایشان شرط کرده که همگنان را معتبر سازد ✿ و هر یک را مراتبی
و منصبی مخصوص و متعین کرداند ✿ از جمله پیشوایی و کدخدایی شهر جهت امیر حاج خیاط
مقرر کردانیده بود ✿ و مواضع و اقطاعات امرا و ارکان دولت را بهر یکی ازین اراذل
نام زد کرده و برین جمله متفق الکلمه بودند ✿ سلطان شخصی را که همواره از امیر حاج
پیش جنید تردد نمودی و اعلام و استعلام حالات کردی و نقیر و قطمیر این قضیه با سلطان
در میان نهاده طلب داشت حاضر شد ✿ و علی رؤس الاشهاد غدری که انگیخته بودند
بحضور ایشان مشروح و مفصل بیان کرد ✿ و خبث ضمیر و مکیدت باطن آن سفلگان
عاصی مواجهه آشکارا ساخت و با هر یک گفت در فلان زمان و فلان مکان رای
چنین زدی و فکر چنان کردی و مجموع بغدر و قصد اقرار کردند ✿ اما در فروع و جزئیات
اختلافی چند در میان آمد و جرم و جنایت بیکدیگر حواله می کردند یکی می گفت بادی تو بودی

ودیگری می گفت مرا اغوا و اضلال تو کردی و شیطان راه من شدی و امثال این ترهات مزور و سخنان
مبنی می کفتند و باید صراف که قلاب این دار العمل و مزور این عقد و حل بود قلبی را که زده بود
می خواست که بسکهٔ مزوق رواج دهد و غشی را که نهفته بنقش مزیف بگذراند و از انی
شعور که نقاد بصیر است و صاحب عیار خبیر بد از نیک می شناسد و حق از باطل داننده
فرق می کند چون ابلیس تلبیس و تدلیس آغاز نهاد و گفت مدتهاست تا در خدمت این
خاندان جان سپاری کرده ام و سالها در تمنای این دولت خون خورده اکنون که توفیق
یاری کرد و کار بوفق ارادت جاری شد مستظهر شدم و گفتم مصراع
آنچ از خدای خواسته بودم بمن رسید ✿ و دیگر روی نامرادی نخواهم دید و بار محنت ایام
نخواهم کشید ✿ و ندانستم که بجای خمر خمار خواهم برد و بدل نوش نیش خواهم خورد
و فریاد می کرد و ازین نوع مهملات می گفت ✿ سلطان گفت بازی درین قضیه چه
صواب دیدی بودی که محل تشریف و تربیت باشد و کدام وسیلت انگیختی که موجب اعتبار
و اشتهار تواند بود ✿ گفت میخواستم که جنید را در کلیسه بنشانم و بحضرت شتابم
و از صورت قضیه اعلام دهم و او را بدین حیلت در ورطهٔ هلاک اندازم ✿ و این هم
افترای صریح و افتعالی شنیع بود که بر بدیهه تصنیف کرد ✿ و دروغی ازین گونه فراهم بافت
و اخی ناصر الدین که جهینهٔ این اخبار و حقیبهٔ این اسرار بود و لوم نفس و خبث طبع او را بران
داشته که پاداش اصطناع بامتناع دهد و حق احسان بعصیان گزارد گفت حاشا و کلا
مصراع مرا از کجا تخت سر مملکت زکجا ✿ و مرا درین میان کامی نیست و غایت ما فی الباب

آنک ملتزم شده بودم که دروان بشکنم و جنید را در شهر آورم و اتفاق من با ایشان همین بیش
نبود و مقدم اساقفه که کفر جلی و عداوت ملی دماغ او تیره کردانیده بود و حمیت جاهلیت
چشم بصیرت او پوشیده گفت مرا برین قضیه وقوف نیست و ازین حال خبر ندارم الا آنک
این جماعت پیش من آمدند و گفتند ما را اجازت ده تا جنید را در کلیسه بنشانیم و این راز
با کسی آشکارا مکن اکنون ببین مقدار مرا شریک ایشان ساختن از خور انصاف و معدلت
سلطان نباشد ✿ و اخی محمد که سکهٔ حیا و حمیت در عهد صبا شکسته بود و خرمن فتوت
و مروت در ایام کودکی بر باد داده ✿ و در مجامع و محافل مستان و می خوارگان چاشنی
هر مذاقی و مصب هر بزاقی بود گفت این جماعت پیش من آمدند و سوگند یاد کردند بمن سوگند
دادند و من جرمی ندارم ✿ سلطان گفت چرا بمن اعلام نکردی گفت در فتوت ما نمی گنجید
سلطان گفت در کودکی در فتوت شما چیزها می گنجید چونست که این زمان این قدر نمی گنجد
فی الجمله چون در قصد و خیانت همه داخل بودند و بزبان خود اعتراف آوردند و کار
بجان و کارد باستخوان رسید هر یک دست در شاخی واهی می زدند و حجتی مهمل
می آوردند و وضیع و شریف را معلوم و محقق شد که با ولی نعمت غدر کرده اند و در قانون
عقل و شرع گناه کار و واجب القتل اند ✿ انگاه سلطان بر منوال انما
بغیکم علی انفسکم بسیاست ایشان فرمان داد و همگان را بتیغ ازرق که
برهان حق و داور مطلق است سر از تن و روح از بدن جدا کردند و بجزای قصد و نیت خود
رسانیدند وکذلک نجزی المجرمین بیت

قضى الله ان البغى يصرع اهله ❁ وان على الباغى تدور الدواير

وازان جمله اخى محمد را كه جوانى نادان بود وقفاع از مروت مى كشود موقوف فرمود ❁

وچون حكم چو بران ملاعين جارى شد وساحت دولت از لوث وجود دنس نفس ايشان
پاك گشت سلطان گفت اين طايفه را شركا واتباع واذناب باشند كه درين قضيه با ايشان
همداستان بوده باشند وبفرمود تا تفحص وتتبع كردند ❁ بسيارى از مردم با ايشان
اتفاق داشتند ومنهيان اسامى همه تعداد كردند ❁ سلطان همه را عفو فرمود واز گناه
ايشان تجاوز نمود واز يسير عليك كه ناب اعلى وقدح معلى بود بسبب حقوق ممالحت

او موكد

ومصاحبت كه با پدر داشت اغماض واعراض كرد واز جرم او درگذشت واين دوم نوبت بود
كه در بارهٔ سلطان غدر كرده بود وبا مفسدان درساخته ❁ وسلطان نظر بر صحبت
قديم وقاعدهٔ مستقيم واگرچه گناه عظيم وجرم فاحش بود بر وابقا كرد واز مجازات ومكافات
او تنزل نمود وگفت لا تثريب عليكم اليوم يغفر الله لكم وهو ارحم الراحمين

لنا شيمة لا ترتضى الغدر صاحبا ❁ ورأى على الايام لا يقبل الوهنا ❁
اذا ما اتخذنا صاحبا لم نخانه ❁ بسوء واجتنبنا بافعاله الظنا ❁
فمن ينقض الايام من عهده ❁ فانا على العهد القديم كما كنا ❁
الام التجنى والاناة منكم ❁ عتبتم فاعتبنا وخنتم فما خنا ❁

مخالفت امير احمد ومحاربت سلطان
با او وشكستن او را
ورفتن بقيصريه

وچون آن قضيه بفيصل رسيد سلطان بسيواس رفت وبعد از مدتى خبر رسيد كه امير احمد
باستماع اين غدر مغرور شد وخلع ربقهٔ عهد وميثاق كرد ❁ وبتصور محالى وخيال
محالى قينار پنارى كه سرچشمهٔ بغى ومقامى خرم است مخيم ساخته بجمع عساكر وترتيب اسباب
جنگ مشغولست وعزيمت مصمم ساخته كه بولد قودود اربيوندد ❁ وباتفاق واستظهار
او بولايت سيواس درآيد وتاختن او سلطان نهضت كرد ومتوجه او شد ومنهيان
رسيدند وگفتند بغفلت تمام بر مجاز لشكر نزول كرده است وبى خبر نشسته

سلطان پیش از آن که آفتاب تیغ از کمر کوهسار برکشد و سپر زرین از افق مشرق
بنماید فرصت غنیمت شناخت و برق وار بر سر او تاختن آورد و با معدودی چند
بهزیمت رفت و بار و بارگاه و خیمه و خرگاه بر جای رها کرد ۞ و لشکر منصور
در خیام و انعام و مراکب و جنایب او افتادند و غنیمت وافر از نقد و جنس و صامت و ناطق
بدست آوردند ۞ و چندان مواشی فراهم آمد که از کثرت و وفرت آن کوه و هامون
مختنق شده بود و گرد از بسیط غبرا بقبهٔ خضرا رسید ۞ و سلطان با فتحی کامل
و نصرتی شامل بمربع دولت و مرتع سعادت باز آمد و صیت آن سعی جمیل در اطراف
و اکناف عالم انتشار یافت

شعر

۞ فیا حسن الزمان وقد تحلی بهذا العز والاقبال صدره ۞
۞ وکان الدهر یعجز قبل هذا فحل وفائق و انحل غدره ۞
۞ فقل للنصل وافقه نصاب وقل للافق اشرق فیه بدره ۞

و چون فصل زمستان در آمد رای سلطان بر آن قرار گرفت که جمعی حرامیان که از
جوانب بجنید پیوسته اند و بمعاونت ایشان خرابی مسلمانان می کنند ۞ و بسبب
صعوبت مضایق و معاقل در فصول دیگر تعرک و تقریع ایشان متعذر و متعسر
اکنون که فصل زمستانست و ایشان بعلت تراکم ثلوج و شدت سرما از رؤس جبال
و ظهور قلال و تلال در مطاوی اودیه و مهاوی سهول نزول کرده اند و در مساکن
سهل المأخذ غافل و بی شعور نشسته اگر بر سر ایشان تازد ماده مدد و قوت ایشان از جنید

منقطع گردد و هم ایشان بجزای خود رسیده باشند و ضعفی مفرط و وهنی مفجع بحال
جنید راه یافته و انتکاه قلع و قمع او آسان گردد ۞ و تدبیر و تسخیر قلعه بسهولت
نتیجه پذیرد ۞ نظر بر این صورت توجه نمود و لشکر ساخته ناگاه بر سر ایشان تاخت
و اتفاقا در آن زمستان برفی عظیم باریده بود چنانک تو شیما لا ان ایشان را یک یک
از خانه بیرون می خواندند و دستگیر می کردند ۞ و قلعه که در آن حدود بجنید تعلق
داشت فتح کردند و حسین نامی را که با جنید اتفاق و اتحاد تمام داشت و بزرگ آن احشام
بود در آهن کشیده مقید گردانیدند ۞ و آن مزارع و مرابع با سایر ولایات مضاف و منضم
گشت و بمواجب دیوان اعلی در آمد و بعلت این حادثه اختلال و انکسار فاحش بحال
جنید راه یافت و عاجز و مضطر فرو ماند و دم در پوست و سر در گریبان کشید و سلطان
با نجح مقصود و حصول مطلوب بقیصریه آمد ۞ و باستعداد فتح قلعه از عراده و منجنیق
و غیره اشتغال نمود ۞ و بتدبیر کار جنید پرداخته ۞ و او چون مآل حال خود تأمل
نمود و وخامت عاقبت و رداءت خاتمت آن بعین الیقین مشاهده کرد و دانست که با پیل
دمان پهلو زدن و با شیر ژیان پنجه آزمودن از صوب صواب و سمت سداد دور است بیرون
عنان تهور و تجبر باز کشید ۞ و باد کبر و غرور از سر بیرون کرد و بیش سلطان رسول
فرستاد و شفعا انگیخت و متوسطان در میان انداخت ۞ و اخی عیسی را که در حبس داشت
شفیع زلات و عذر خطیئات خود ساخت سلطان گفت مادام که اخی عیسی در قید او ست
مرحمت و عاطفت که در بارهٔ او از زبانی خواهد رفت از راه کذب او خواهد و سبب او را خواهد

شناخت نه چنین تعطف و تلطف ما را و نفرمودند تا اخی عیسی را بحضرت فرستند جنید دید که
چاره غیر از اطلاق و تدبیر جز وفاق و اتفاق نیست اخی عیسی را با زیب و آیین تمام بحضرت
سلطان فرستاد ۞ و خدمات ستوده و عبودیات پسندیده بظهور رسانید و از جرایم و جنایات
خود استعفا و استغفار نمود و سوگندی یاد کرد محتوی بر آنکه بعد الیوم طریق عقوق
و عصیان نورزد ۞ و بر منهاج حق گزاری و طاعت داری استوار بوده از اوامر و نواهی
که صادر و وارد گردد عدول ننماید و بمال و لشکر و دیگر مقترحات و مفترضات
امتثال لازم شمرد ۞ و مراسم بندگی و خدمتکاری کما هو حقه بتقدیم رسانید سلطان
چون این تضرع و تخشع از او مشاهده کرد قلم در جراید جرایم او کشید و مواضعی که از او عفو
بقتل و قهر ستده بود بر او مقرر و مسلم فرمود و بسیواس آمد و در نواحی و اطراف بصید
و سیران تعلل می نمود ۞ و بفضل و بذل روزگار می گذرانید ۞ تا چون بحدود ارزنجان
رسید خبر دادند که امیر تیمور بالاطاغ نزول کرد و ارزنجان بر هم رفت ۞ سلطان بسیواس
معاودت کرد ۞ و بالجام و استحکام برج و باره آن مثال داد و جهت محافظت
فروج و دماء و رعایت ارامل و یتامی قتال و نزال را ساخته و پرداخته شد و امیر مطهرتن
ارزنجان خالی کرد و اهل و عیال و اثقال و احمال بقراحصار فرستاد ۞ و اهالی ارزنجان
در آن حادثه جلای وطن کردند و هر یک بطرفی رفتند ۞ و در تخوم بلاد و دیار منتشر
و پراکنده شدند ۞ و امیر مطهرتن با معدودی چند موقوف گردید که از شهر بر خیزد
و چون باد بکر بر زد و امیر تیمور بارزن الروم رسید و بر ترکمه قراقیونلو تاخت کرد و اکثر را

ایشان و دشمنگی تاخت و قتل و غارت کرد و باز گشت و ارزنجان از شر او سالم ماند
و باستظهار آن فتنه و آشوب امیر احمد فضول و فساد آغاز نهاد ۞ و فتنه و فجور از سر گرفت
و بزیله آمد و بر عادت لصوص خانه چند بسوخت و در قلعه گریخت ۞ و سلطان بر اماسیه
نهضت کرد ۞ و جمیع ولایت و احشام از او نهب و تاراج فرمود و بجای هر خانه که سوخته بود
دهها ویران کرد ۞ و بعد از انقضای آن احوال بسیواس آمد و پیوسته از اماسیه مردم
گریخته بحضرت می آمدند ۞ تا جمعیتی تمام حاصل شد و قوت و شوکت تمام روی نمود و اوضاع
در سلک انتظام قرار گرفت

رفتن تاج الدین در ولایت
سلیمان بک و استمداد نمودن او
از سلطان و نکبت تاج الدین و قتل او

تاج الدین در ولایت چاچی امیر طمع کرد و در استخلاص آن سعی پیوست و سبب آن بود که
چاچی امیر را خستگی عظیم روی نمود و بمرضی الیم مبتلا شد و بشرفه هلاک رسید و چون
ارشد اولاد و امجد ابنای او سلیمان بک بود و آثار نجابت و نبالت در ناصیه او مشاهده
می کرد ۞ و انوار رشد و کرامت در جبین او لایح می دید جماعت اقربا و اهالی ولایت را
پیش خود خواند و گفت غایت و نهایت هر مخلوقی مرگ است ۞ و آن جامیست که مجموع را
می باید نوشید ۞ و جا شیبی که همه را می باید چشید ۞ و بیماری یکی از اسباب و علامات
آنست و من در عین آن حالتم اکنون صواب در آن می بینم که پیش از آن که رقم سکو

بر صحیفهٔ زبان من نهند و خط عزل بر منشور حیات من کشند ولی عهدی که قایم مقام
من باشد در میان شما تعیین کنم و مدبر جهت مناظم امور و مصالح جمهور مقرر
سازم تا بعد از وفات من مباشر منصب امارت شده در اصلاح حال و مآل شما سعی بپیوندد
و بمراسم ریاست و حراست اشتغال نماید ❁ تا بسبب مخالفت و منازعت فرزندان
فتنه و آشوب قایم نشود ❁ و انقلاب و اختلال بحال شما راه نیابد و خبط و خلل
باوضاع منطرق نگردد ❁ همگنان در تصمیم آن رای ممنون منت و مرهون
رحمت و عاطفت او گشتند و امارت بر سلیمان بک مقرر شد ❁ و معارف
و مشاهیر بیعت کردند و سوگند خوردند ❁ و حاجی امیر عهد بست و شرط کرد که
بر تقدیر زوال المرض و حصول صحت نقض این عهد نکند و حکومت بر سلیمان بک
مسلم دارد و او منزوی شده دست از ملابست امر امارت کوتاه گرداند و بطاعت
و عبادت حق تعالی اشتغال نماید ❁ و بر این جمله از طرفین عهد بستند و قرار کردند
و بعد از روزی چند باری تعالی او را انتعاشی کرامت کرد ❁ و عرض مرض روی
بانحطاط نهاد و حال مزاج بقوام پیوست و چون قوا و حواس بقرار اصل باز آمد و وجود ❁
از ضعف اعتلال بقوت اعتدال رسید بحکم فاذا ذهب الخوف سلقوکم
بالسنة حداد اشحة علی الخیر حاجی امیر را بواعث
زعامت در باطن اختلاج یافت و دواعی حکومت در طبیعت متجدد گشت و خواست که
پسر را از ربقهٔ ایالت منخلع سازد و از منصب ریاست معزول گرداند و پسر در عنفوان جوانی

و رونق شباب بود و مباشرت امور امارت را لایق و شایسته و بصنوف کمالات نفسانی
مزین و آراسته و در مفاخر و مناقب تیغ و قلم یگانه و فرزانه فکیف که پدر برضا و رغبت خود
در حال اختیار و اقتدار او را ولی عهد و نایب مناب خود ساخته بود و زمام قبض و بسط امور
بقبضهٔ تدبیر و تصرف او باز داده و بعهد و میثاق موکد و موثق ساخته و بوسیلت
این اسباب قوم و قبایل و اکابر و اماثل بعضی بحجت عهد و سوگند و بعضی بعلت رجحان
سلیمان بک در استیهال و استحقاق شغل امارت بر پدر و طول مکث و قدم عهد او
بسلیمان بک مایل و راغب بودند و او نیز از غایت بعد غور و علو همت بعزل و خمول تن در نداد
و بصغار و احتقار راضی نشد و بر قول و شرط و عهد و سوگندی که منعقد شده ثابت
و استوار می بود تا اختلاف کلمه در میان آمد ❁ و قضیه بخصومت و نزاع انجامید
و کار بدان رسید که حاجی امیر بپیش امرای اطراف نواب فرستاد و از ایشان استمداد
و استنجاد خواست و با پسر مقابله و مقاتله پیوست ❁ و بحکم حق و راستی پسر هم بر آن
منوال با او مدافعت و ممانعت می نمود و بدین سبب در میان اقارب و عشایر ایشان مخاصمت
افتاد و بواسطهٔ تنوع اهوا و تشعب آرا فتوری در کار ایشان پیدا شد و خصما و غرما
از هر طرف دست تطاول بدان ولایت دراز کردند ❁ و از انجمله تاج الدین که
دشمن قدیم آن خاندان و مدعی و غریم آن دودمان بود و همواره مترصد آن که واقعه
افتد و حادثه روی نماید تا فرصت دریافته مجال مداخلت یابد و کوامن عداوت و ضغینت
بظهور رساند و چون اختلاف کلمه در میان ایشان مشاهده کرد و منافقت و مجادلت

احیا پی نمود گفت

شعر

بادر لفرصتك الزمان ولا تلبث فان الفوت فی اللبث

ولشکر ساخت ودو نوبت بر ولایت ایشان تاخت وظفر نیافت تا بار دیکر
مستعد ومرتب شد وعزیمت مصمم کردانید ❁ سلیمان بك در دفع آن عادیه ومنع آن
غایله التجا بدولت سلطان نمود ❁ وتریاق آن سم ومفرح آن غم از دار الشفای اهتمام
واعتنای او طلبید ورسل ورسایل متزادف کردانید ❁ سلطان مأمول او بانجاز وانجاح
مقرون داشت ❁ وشیخ الاسلام قطب المحققین علاء الملة والدین شیخ بایزعلی را
با معتمدی از نواب پیش تاج الدین فرستاد ❁ وگفت استماع افتاد که بی هیچ علتی وسببی
بر ولایت سلیمان بك هجوم کردی وجند بار لشکر بر سر او کشیدی وطمع در ملك
موروث وخاندان قدیم ایشان کردی وراه معادات ومناوات پیش کرفتی وبساط
حقوق جوار وقرب دیار در نوشتی واین حرکت بغایت ذمیم وشنیع نمود واز حسن سیرت
وصفای طویت تو غریب وعجیب افتاد

شعر

اذا انت لم تنصف اخاك وجدته على طرف الهجران ان كان تعقلا

ویرکب حد السیف من ان تضیمه اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل

واکر میان او وپدر مناقشتی افتاد یا منافستی واقع شد طریق مروت وشرط اخوت
وفتوت آن بود که بمناصحت ومصالحت در میان آیی ❁ وبصنوف لطایف وفنون
بدایع رفع غبار ودفع نفار ایشان کنی ودر اصلاح ذات البین وتالیف جانبین غایت

جهد ونهایت سعی مبذول داری وبجای آنکه پل شکن از میان بر داری نه آنکه جزو علت
فتنه وفساد شوی وغریم ثالث بیرون آیی وخواهی که بتغلب وتسلط ملك موروث ووطن
مألوف ایشان فرو کیری وقصد مال واهل وعیال ایشان روا داری وفی الجمله شرط
انصاف آنست که چون خیر رسانی شر باز داری وبجای اصلاح افساد نکنی وبولایت
خود قانع شده مزاحم ومعارض ایشان نشوی ودست از جنك وجدال کوتاه کنی وبرین
منوال سلوك نمایی واکر بخلاف این روی وقدم از دایره انصاف ومروت بیرون
نهی مامدد ومعاونت او خواهیم کردن ❁ ومظاهرت ومعاضدت او واجب دانست وبعد از آن
اکر مکروهی بتو رسد یا محذوری روی نماید باید که آن را نتیجه ظلم وتعدی خود شناسی
نه حیف ومیل ما واز تهتك وتهور خود دانی نه از ترك حفاظ وذمام ما

شعر

صن حر وجهك لا تهتك غلایله فكل حر لحر الوجه صوان

ورافق الرفق فی كل الامور فلم یندم رفیق ولم یذممه انسان

ولا یغرنك حظ جره خرق فالخرق هدم ورفق المرء بنیان

شیخ بادای این رسالت روانه شد ❁ واواخر ایام رمضان بود وبعد از مدتی روزی سلطان
بر لب آب بیوانس سیران می کرد که شخصی آمد وبا امین شعید سخنی گفت واو علی الفور
بحضرت سلطان شتافت وتقریر کرد که خبر رسید که تاج الدین لشکر انگیخته بر سر
سلیمان بك رفته است وحربی عظیم در میان قایم شده وسلیمان بك او را در مضیقی
بجنك بضرب شمشیر دمار از او واز لشکر او بر آورده واو را با نصد سوار بدار البوار فرستاد

ومتعاقب این خبر قاصد رسید و خبر آمدن شیخ رسانید و چون شیخ بحضرت پیوست
سلطان از کیفیت احوال استنطاق نمود ✿ تقریر کرد که اول بر موجب اشارت عالی
تاج الدین تمام شروط و نصایح را التزام نمود و بران موجب سوگند یاد کرد و سوگندنامه
مشتمل بر شهادت ائمه و اشراف نوشته بما تسلیم کرد ✿ انگاه لشکر ساخت و معتمدی را
که در صحبت من بود مصاحب خود گردانید بر سر سلیمان بگ رفت و در وقت توجه با او گفتم

که یک شرط معتبر درین سوگند آن بود که با دوست سلطان دوست باشی و با دشمن دشمن
و معلوم و مقررست که سلیمان دوست و هواخواه سلطانست و تو بجنگ او می روی پس سوگند
شکسته باشی و خود را بر شمشیر خدای زده و حال مشکل خواهد بود بدین سخن مبالات
ننمود و روانه شد ✿ و بدین دلیل که خلاف سوگند کرد سلطان را خبر کشتن او محقق
گشت و شبهت نماند چه یقینست که هر که با کلام قدیم و کتاب کریم استخفاف کند
و نقض عهد خدای تعالی اقدام نماید هر آینه کار او بچنین قضایا منتهی شود ✿ و عاقبت او
بمثل این دواهی مختوم گردد که و من یعص الله و یتعد حدوده یدخله نارا
خالدا فیها و له عذاب مهین

رفتن سلطان بنکیسار

و تسخیر قلعهٔ اشکفیر و آمدن امیر مطهر بن سعد بسیوتش و انهزام او

سلطان بعد از تحقیق این حادثه و کشف این واقعه امیر سعید را بنکیسار
فرستاد و بجمع عساکر و ترتیب آلات و ادوات آن اشتغال نمود ✿ تا اهالی نکیسار
رسیدند و کلید نکیسار آوردند ✿ و طاعت و متابعت را ملتزم گشتند و باذعان
و اطاعت مجاهرت نمودند سلطان ایشان را استمالت داد و نوازش فرمود و فوجی از عساکر
بر سبیل مقدمه روانه گردانید ✿ و بنفس خود متعاقب ایشان روان شد و چون
بظاهر بلد رسید خواست که تجدید وضو کند و زیارت شهید سعید مجاهد غازی
ملک دانشمند نور الله مرقده دریابد که ناگاه خاری در دست سلطان خلید و خون

روان شد و بعد از انقطاع آن وضو ساخت و از جریان خون در خاطر خطیر خطور کرد
که ملک غازی با ما بزبان حال می گوید که جهت فتح این بلد خون ما ریخته شد تو نیز با ما
موافقت کردی و بعد از تقدیم شکر و سپاس باری تعالی سوار شد و بعد مقاسات تعب
و ممارست حرب و ضرب نکیسار در حوزه تسخیر و قبضه تحصیل آمد و فتح نامها باطراف
نوشتند و مبشران دوانیدند و نذر خداوندگار قطب العارفین سلطان المحققین
مولانا جلال الحقیقة والطریقة والدین قدس الله سره العزیز بوفا رسانید و علت التزام
نذر آن بود که چون سلطان را داعیه دفع قلیج ارسلان پدید آمد در مجلس او جزوی از اشعار
مولانا هم بخط شریف او آوردند سلطان جزو بر دست گرفت و بنیت آن عزیمت فالی
بگشود و اول بیت از صفحه یمنی این بر آمد که **شعر**

هرچه آن خسرو کند شیرین کند … چون درخت تین که جمله تین کند

و فحوای تمام آن غزل مناسب قصد و نیت افتاد و چون فال بر حسب حال بر آمد و آن مأمول
بحصول پیوست سلطان نذر کرده بود و نیت گرفت که در شهر و ولایت که حق تعالی
بدو ارزانی دارد و در تحت حکم او آید بنام خداوندگار قدس سره آنجا دری
از ابواب البر بگشاید و چراغی مرتب سازد و سماطی روان کند و بعد از آن یکی از اقارب
سلیمان بک برسالت بحضرت سلطان آمد و صورت نکبت تاج الدین و اخلاص و اختصاص
سلیمان بک مفصل عرضه داشت و معتمدی را که در صحبت شیخ پیش تاج الدین رفته بود و در جنگ
پیش ایشان افتاده با خود آورد و احوال کما هی عرضه داشت و سلطان مقدم او را گرامی داشت

و عنان عزیمت بر صوب قلعه اسکفسیر که در تصرف تاج الدین بود معطوف گردانید
و چون آنجا رسید اهل قلعه در اول وهله امتناع نمودند و چون دانستند که سعی ایشان نتیجه
ندارد و همه گرفتار خواهند شد قلعه تسلیم کردند و سلطان در قلعه رفت و شب
آنجا استراحت نمود و بامداد قلعه را با ذخایر و نفایس و قرایا و رعایا و ما یضاف و ینسب
الیها بسلیمان بک اقطاع فرمود و برسم سیورغال بدو ارزانی داشت و بنکیسار معاودت
نمود و از پسر تاج الدین محمود چلبی معتمدان رسیدند و بعد از تمهید قواعد اعتذار
متقبل گشتند که مال و لشکر بفرستند و سر بر خط اطاعت و انقیاد نهاده پای از جاده
حکم و فرمان بیرون ننهند و اوامر و نواهی جهان مطاع را در هرچه نافذ شود متابعت
و مشایعت واجب دارند و شقاق و نفاق نورزند و انفراد نجویند سلطان نظر بانک
ایشان در زمان پدر نفاقا او اتفاقا قدم از هواداری و خدمتکاری می زدند و غبطه
این حضرت مرعی می داشتند مرحمت فرمود و ولایت ایشان را با توابع و لواحق و مضافات
و منسوبات بر ایشان مسلم داشت و بران جمله حکم لازم الاتباع اصدار فرمود
و با سلیمان بک قرار داد که متعرض ایشان نشود و ایشان نیز در ولایت او مدخل نسازند
و هر یک بجهات و مواضع موروث خود اکتفا نمایند و در آن ولا از سر تاج الدین
که در قیلوحصار از گماشتگان سلطان بود خبر رسید که امیر مطهرتن از عبادید اتراک
و اوباش تراکمه که بسبب هجوم امیر تمور از اماکن و مساکن خود منزعج شده بودند
و در حدود ارزنجان مجتمع گشته لشکری فراهم آورده و متوجه سیواس است سلطان که

اين رشيد منهزم شد و بسليمان بك قاصد دوانيد تا بالشكرى كه دارد ملحق شود و چون بسيواس نزول كرد امير مطهرتن بنواحى ولايت رسيد ● سلطان معتمدى را از خواص پيش او فرستاد و از سبب حركت و توجه بدين طرف استفسار نمود و مطمح نظر استعلام كميت لشكر و كيفيت ضعف و قوت او بود ● امير مطهرتن در جواب گفت عجب بود كه از توجه ارزنكان و حركت بدان صوب ما را اعلام نداد تا وظيفهٔ مظاهرت و معاونت بتقديم مى رسانيديم ● و بشرط اتفاق و اتحاد قيام مى نموديم ● و نايبى را باداى اين رسالت مصحوب معتمد سلطان بحضرت روانه كردانيد ● سلطان نايب او را بمقارعت انذار كرد و بشرط قد اعذر من انذر بجاى آورد و خيمه از شهر بيرون زد و روز دوم كه برف عظيم و سرماى اليم بود تعبيه و تهيهٔ لشكر كرده متوجه شد ● و از امير مطهرتن مكتوبى رسيد مشتمل بر مقدمات چند بى نتيجه و آنك بولايت خود مراجعت نمود سلطان سوارى چند فرستاد و تحقيق كرد خبر دادند كه شبگير كرده بولايت خود رفت دو روز راه متعاقب او براند و بديشان نرسيد ● و برف و طوفان صعب واقع شد و بسيواس معاودت نمود و آن زمستان بمعاقرت و معاشرت مشغول شد ● و بر اغانى غوانى رحيق ارغوانى نوش مى كرد ● و دفع فتنه و فساد دولت را مغتنم مى شمرد ● و با بنت الكرم كه مونس كرام و انيس مرام است اوقات بسر مى برد و مى گفت

شعر

● خل الزمان اذا تقاعس او جمح ‏ واشك الهموم الى المدامة والقدح ●
● هذا دواء للهموم مجرب ‏ فاسمع نصيحة ناصح لك قد نصح ●
● ودع الزمان فكم لبيب عاقل ‏ قد رام اصلاح الزمان وما صلح ●

عهد بستن منطاش با سلطان در تسليم ملاطيه و شكستن آن و سبب عداوت ميان سلطان و امراى شام

چون فصل بهار درآمد و تخت زرين آفتاب در ايوان حمل برافراختند و شمع شكوفه در بساط بساتين برافروختند ● و قوارع برف و سرما از شوارع كوه و صحرا منقطع گشت و زمانه بزبان حال مى گفت

شعر

● هذا الربيع وهذه انواره ‏ طابت لياليه وطاب نهاره ●
● درية ازهاره فضية ‏ اشجاره ذهبية اثماره ●
● وترنمت عجم الطيور كانها ‏ شرب القيان ترنمت اوتاره ●

سلطان را عزيمت ارزنجان و انتقام از امير مطهرتن تصميم يافت ● و ترتيب عدد و تكثير عدد و مدد سعى پيوست ● و از نايب ملطيه منطاش التجى رسيد مبنى بر تاسيس مبانى مخالصت و مصادقت و تمهيد قواعد مصافات و موالات و يكجهتى و يكانكى و باعث او بر اين اتفاق و ايتلاف آن بود كه چون سلطان برقوق بر مملكت مصر استيلا يافت اولاد و احفاد ملك ناصر را تتبع كرد ● و باطفاى جمره و اخماد نايرهٔ ايشان مشغول شد و ايشان را از شعار ملك و سلطنت خلع كرد ● و بر سرير دولت متمكن گشت و او چركسى بود مملوك كه بنسبى و حسبى منتمى نبود و بفضلى و ادبى اعتزا و انتساب نداشت

و اکثر امرا و اجناد ممالک مصر و شام از مغول دشت بودند که ایشان را ترک خوانند و برقوق
بعلت نزول رتبت و جهالت نسب از صنادید ایشان مستشعر و متوهم شد و بتفریق جمع
و تبدیل شمل ایشان و تعظیم شان و انتظام حال طوایف چرکس غایت اهتمام و اعتنا مبذول
داشت ❁ و بعضی را از امرای بزرگ بجرمی اندک و جنایتی مختصر بقتل آورد ❁ و بعضی را محبوس
و مقبوض کردانید ❁ و باقی را مفلوک و معزول ساخت و بدین سبب امرای اتراک
از و خایف و متوهم کشتند و عداوت او در ضمایر و سرایر ایشان مستحکم شد و منطاش
یکی از مشاهیر آن جماعت بود و بجهت تشبه و انتساب برقوق و خلاص از دبیب عقارب
شر و نوایب ضرر او برقیت و غلامی بازرکانی اقرار کرده بود و خود را ببرقوق فروخته و مع ذلک
این تزویر و افتعال فایده نمی داد ❁ و این تدبیر و احتیال نافع نمی آمد ❁ و همواره از بطش و بأس او
مرهوب و مرعوب می بود و یقین می دانست که بعد از فراغ خاطر از قضیه امیر تیمور و امن از
حادثه او لشکر دمشق را بر سر او خواهد فرستاد و در استهلاک و استیصال او ❁
جد بلیغ خواهد نمود ❁ پس بدین علت با سلطان اختلاط و اتفاق آغاز نهاد ❁ و علاقه محبت
محکم می ساخت و سلسله دوستی و ارادت می جنبانید ❁ تا در سیل خیز طوفان حوادث
و هیجان عواصف نوازل و کوارث او را کهفی منیع و سدی شدید باشد ❁ و عهد بست
و شرط کرد که چون عساکر مصر و شام بقصد او برخیزند ملطیه بسلطان تسلیم کند
و از میان برخیزد نظر بدین غرض سلطان با او آمیزشی می نمود و توجه از زنجان در توقف
انداخت تا دوانی منطاش که عقل کل و نفس ناطقه او بود برسالت بحضرت سلطان

آمد و اواصر اتفاق و اتحاد موکد ساخت و از هر نوع وسایل اشتباک و ارتباط در میان انداخت
و کفت جمهور امرای شام با ما اتفاق دارند و یک یک از برقوق اعراض می کنند و بما
می پیوندند و عامه اجناد از اطراف روی بما نهاده اند و کثرت و وفرت تمام در لشکر ما
ظاهر کشت و درین ابواب استقصای تمام نمود ❁ سلطان را رغبت در ملطیه صادق
شد و با شامیان سابقا مکاشحتی در میان داشت اولا بسبب اولاد دلقادر که بعضی از ایشان
کریخته بحضرت سلطان ملتجی شده بودند و بهر وجه اهتمام او اعتصام ساخته و امرای
شام بارها ایشان را التماس کرده ❁ و حمیت و اریحیت سلطان رخصت نداده که جمعی
که از کمند غوایل اعدا جسته بودند و خود را در فتراک عنایت او بسته ❁ و حضرت رفیع
و فنای مریع او را حصن حصین و سد سدید دانسته بدست دشمن سپارد و شرط مروت و جود
و حسن ظن ایشان ضایع کذارد

شعر

❁ چو حلقه بر در اقبال او که بست امید ❁ که چار بالش زرین نیافت همچو نکین

و پسر دلقادر خلیل بک که فصل الخطاب و فاتحة الکتاب آن قبیله بود مدتها
در قلعه خرپرت و نواحی آن منکوب و مفلوک افتاده و بطرف شام و حدود آن نمی توانست
رفت بمعاونت تقویت سلطان قوت و استظهار یافت ❁ و از مهانت خوف و روع
بعز تمکن و تعین رسید ❁ و چنان شد که در میان اجناد شام می رفت و ایشان بعلت
آنک یلاق ایشان در حیاطت مملکت سلطان بود متعرض او نمی توانستند شد و مجال
مفسدت نداشتند و خلیل بک که از اکابر ایشان بود بحضرت سلطان می آمد و بتشریفات

وانعامات محظوظ می شد و مجموع ایشان بیمن دولت سلطان بالشکر شام یکایک
می زدند و از مکاید ایشان ایمن می بودند و دیگر آنک تاجری مالی چند از علی بک
برسم بضاعت بشام برده بود و چون خبر وفات او شنید متقاعد شد و در شام مقیم
گشت و سلطان باسترداد آن قصاد فرستاد و سعی بسیار نمود تا آن مال کرده بورثهٔ
علی بک رساند ❀ آن مساعی منجح نیامد و متغلبهٔ شام رضا و رخصت ندادند که آن حقوق
بمستحق رسد و بمطل و مدافعت تسویف و تمهیل می دادند و تاجر را تسلیم نمی کردند
و آن بضاعت نمی فرستادند ❀ تا مدتی بران برآمد و بازرگانی از تجار برقوق
بی نوا سرآمد سلطان بفرمود تا آن وجه از مال او استیفا کردند و بورثهٔ علی بک رسانیدند
و آن تاجر پیش برقوق رفت و تظلم نمود و شکایت کرد ❀ و یونس دواتی که سپهسالار
مصر بود و جهت مدافعت امیر تیمور بدمشق آمده در آن باب مکتوبی بحضرت سلطان
نوشت و چنانک عادت ممالیک باشد ❀ در ضمن آن رذالت خود باز نموده و بر حماقت
و خساست خود گواهی داده ❀ سلطان مثال داد تا فراخور آن جوابی شافی نوشتند
و یک فصل از فصول آن این بود که سفاهت و نذالتی که از شما بظهور می پیوندد و اساءت
ادبی که صادر می گردد ❀ از قباحت و وقاحت آن تجار است که در خلوات مباسطت
و مخالطت با شما بافراط می کنند ❀ و ملاعبت و مداعبت از حد می گذرانند تا از عهد
کودکی باز فضایح انوثت و خنوثت در طباع شما مرکوز می گردد ❀ و مواد
مردی و مردمی بفساد می آید و بافعال فاحش و اقوال موحش اقدام می کنید و بهذر و هذیان

ابرام می نماید چنانک شاعر گفت

بیت

من لم یکن عنصره طیبا ❀ لم یخرج الطیب من فیه ❀

و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بدین معنی اشارت می فرماید که من زنی
فی عجانه قل حیاؤه و بذؤ لسانه و این عداوت هم اضافهٔ آن علل شد و دیگر
آنک سلطان کهنه بوشی بجهت تجسس اخبار امیر تیمور و تفحص اوضاع و احوال او فرستاده
بود و نفی تهمت را مکتوبی بامیر تیمور نوشته و او آن مکتوب را خوانده و جوابی نوشته
و در مراجعت امیر مطهرتن آن درویش را گرفته و جواب مکتوب ستده و بشامیان فرستاده
و نوشته که فلانی طرف امیر تیمور دارد و با او دوستی می ورزد ❀ و این مکتوب برین
دعوی حجتی قاطع است ❀ و طامهٔ کبری آنک روزی سلطان در اثنای محاوراتی که
می رفت بر وجه مطایبه و مفاکهه فرموده بود که بعد ازین رخصت نخواهم داد که غلام
چرکس از روم بشام برند و حرقت این لطیفه داغ انفعال بر جگر ایشان نهاده بود و لطمهٔ
این کلمه دود سودا از دماغ ایشان برآورده و تاخت و غارتی که پیش ازان با تراکمهٔ
شام رفته بود ❀ حراق آتش این عداوت و مقدحهٔ لهب این ضراوت شده پس نظر برین
قضایا مصادقت و موافقت منطاش مطابق مزاج سلطان می آمد ❀ و سخنان او مقبول
و مؤثر می افتاد ❀ و همواره مکاتبات و مراسلات درمیان متداول بود ❀ و روزی
دواتی آمد و گفت ملطیه تسلیم می کنیم معتمدی تعیین فرماید تا شهر در تصرف
گیرد سلطان یکی را از خواص حضرت با جمعی نوکران روانه گردانید و خود متعاقب

روان شد و چون بحدود ملطیه رسید اهالی و متوطنان شهر استقبال کردند و بمراسم خدمت و مواجب تهنیت قیام نمودند و در آن اثنا قاصد رسید و گفت منطاش خلاف عهد کرد و جمعی را که رفته بودند گرفته محبوس و مقید ساخت سلطان چون حال چنان دید دولتی را ماخوذ کردانید و بازگشت و چون بنواحی فلماج رسید از ملطیه ایلچی آمد و اسبی چند با دیگر نفایس و رغایب پیش کش آورد و نوکران سلطان در عقب ایشان رسیدند و از منطاش شکرها کفتند و در باب ملطیه و اختلاف کلمه عذری چند تقریر کردند سلطان دولتی را تشریف پوشانیده روانه کردانید و گفت آغاز وحشت و مجانبت از شما بود و اگر غرض آن بود که هر یک بشهر و ولایت خود قانع و ساکن بوده محبت و مودت ورزیم پس نقبل تسلیم ملطیه و دعوت ما را معنی چه بود و الا مثل این حرکات غیر از بغضا و شحنا نتیجه ندارد و هر که بر وعده خود وفا نکند از حلیه کرم و کسوت جنس شیم عاری و عاطل ماند و هیچ کس بر قول و فعل او اعتماد نکند و در عداد اسفال و اسقاط منخرط کردد و بیان سید عالم و خلاصه بنی آدم صلوات الله علیه بر این دعوی برهانی قاطع و تبیانی ساطع است چنانک می فرماید

من حدث فکذب و وعد فاخلف و ائتمن فخان فهو منافق تام

و امام غزالی رحمة الله علیه روایت کرد که خواجه کاینات و زبده موجودات صلوات الرحمن علیه ابو الهیثم را بکنیزکی موعود کردانیده بود و بعد از آن بروزی چند سه کنیزک بحضرت رسول آوردند از جمله دو نفر بارباب استحقاق داد و یکی بماند روزی فاطمه

رضی الله عنها بخلوت پیغمبر در آمد و آثار آسیب دست آس بر دست مبارک خاتون قیامت ظاهر بود بمهتر عالم نمود و آن کنیزک را التماس کرد تا روزی چند از رنج دست آس و مقاسات شدت آن خلاص یابد سید صلوات الله فرمود کیف موعدی لابی الهیثم

علیه

یعنی چون سنت وعده من با ابو الهیثم چون او را وعده داده ام خلاف چکونه روا دارم اکنون آسیب دست آس و رنج آن بر فاطمه که جکر کوشه او بود روا داشت و خلف و تاخیر در وعده خود جایز نشمرد و در کلام بلغا سایر است که خلف الوعد خلق الوغد

اذا قلت فی شیء نعم فاتمه	فان نعم دین علی الحر واجب
و الا فقل لا و استرح و ارح بها	لکیلا یقول الناس انک کاذب

دعوت کردن منطاش سلطان را

و شکستن سوکند و کرفتار شدن

سلطان بسیواس معاودت نمود و مدتی آنجا مقیم شد تا خبر رسید که خنیدطو و طاعت از کردن تابعت بیرون انداخت و سر از کریبان فتنه و فضول بر آورد و دست بقطع طرق و استیصال ضیاع قیصریه دراز کرد سلطان جهت تدبیر و تدمیر آن مفسد بقیصریه رفت و ترتیب و تعدید آلات فتح قلعه از منجنیق و عراده و غیر آن مثال داد و در آن اثنا خبر رسید که امیر تیمور بمملکت خود مراجعت نمود و متوجه ملک تختامیش خان است چه بعضی از ممالک او را چون خوارزم و کات و خیوق و نواحی آن خراب و یباب ساخته بود و در دارالملک مملکت خود کرفته و متعاقب این خبر برادر منطاش و نایب شیخ حسن کرد

رسیدند و این شیخ حسن مردی بود بصدق لهجه و صلاح نفس و حسن معاش و وفور امانت
و دیانت موصوف و مذکور و بخلوص نیت و صفای طویت سلطان را معلوم و محقق فی الجمله
بشرف مثول پیوستند و بعد از تمهید مراسم خدمت و شرایط ادای رسالت گفتند ما
آمده‌ایم تا بر حسب قول و شرط قلعهٔ ملطیه تسلیم کنیم ❁ و بر وعدی که رفته بود وفا نماییم
سلطان ازین معنی استبداع و استعجاب نمود و جواب نداد بعضی از نواب حضرت گفتند
سخن شما را چه اعتبار است و بر قول و قرار شما چه اعتماد اما یخاف الکذوب ان ینقـ

❁ اری عهدکم کالورد لیس بدایم ولا خیر فیمن لا یدوم له عهد ❁

و آن مجلس برین سخن منقضی شد و روز دیگر نایب شیخ حسن بحضرت سلطان آمد
و بر صدق دعوی و صحت سخن خود دلیلی چند گفت و در تاکید آن مبالغه نمود و بایمان
مغلظه و مواثیق موکده مقید گردانید ❁ و گفت بر رای ملک آرای پوشیده نباشد
که قوت و قدرت منطاش از محافظت قلعهٔ ملطیه قاصر است و باع اختیار و ذراع اقتدار
او از اعناق آن شغل کوتاه و با وجود هجوم لشکر شام اقامت او آنجا ناممکن ❁
و آن خطه شهری آراسته و ولایتی معمور دارد ❁ و مجاز تجار و قوافل مصر و شام و عراق
و از قدیم الزمان بحدود و حواشی ممالک روم مضاف و منسوب ❁ اولی آنکه در مجال
سایر قلاع و بقاع سلطان معدود و مفصل گردد ❁ و اگر در اجابت این سؤال و قبول
ملتمس تراخی رود و تاخیری افتد بضرورت قلعه بقرا محمد یا غیر او تسلیم خواهد کرد
و آن ولایت در معرض ضیاع و تلاف خواهد ماند و ما را درین میان جز مزید دولت

و شوکت و اتساع دایرهٔ مملکت و نظام امور و قوام جمهور غرضی دیگر نیست و هر روز
ازین نمط سخنان می راندند و توجیهات دلپذیر می کردند تا بکثرت ایراد و اصدار این
بحث و اجمال و تفصیل آن تصور تصدیق این دعوی در خواطر ارکان دولت متخیل گشت
و رای همگنان بر عزیمت ملطیه قرار گرفت ❁ و این معنی در ضمیر منیر و خاطر خطیر
سلطان وقعی نیافت و در دل او جای گیر نمی آمد ❁ و رسولان در تنجیز این وعد
و تصدیق این قول الحاح و الحاف نمودند و متقبل شدند که اگر قلعه نسپاریم گناه کار
و بخیانت و نکالت سزاوار ❁ و برین موجب وثیقه نوشتند امرای حضرت چون
این تاکید شنیدند مطمئن گشتند ❁ و بر توجه جازم شدند و گفتند از دولو
تا ملطیه فرقی بسیار است و تفاوت ظاهر و بفضل الهی اگر آن بقعه در کنف تملک آید
و آن ولایت در تحت تصرف افتد مدافعت لشکر شام را سدی از آن سدید تر و حصنی
از آن حصین تر ممکن و متصور نیست سلطان کوچ کرد و متوجه سیواس شد و مرةً بعد
اخری چند سوگند خورد و عهد کرد که بعد الیوم متعرض مغول و رعایای قیصریه نشود
و از طریق اذعان و استسلام عدول نکند و مزاحم صادر و وارد نگردد ❁ و چون
بسیواس نزول افتاد ❁ سلطان قاصدی بمنطاش فرستاد و گفت ما را تلون مزاج
و نفس رای تو در تنوع و تضعضع می دارد چه لا و نعم و متشابه و محکم تو از یکدیگر مبین
و معین نیست و هر دم برنگی و هر ساعت بغیر نکی بر می آیی اکنون فی التماس و اشتد علی
ما در تسلیم ملطیه با ما شرطی و قراری کردی و عهد بستی بشکستی و بجایی نرسانیدی

و با زبان سربانی بزفتی و منصوبهٔ دیگر فروچیدی و لعبی دیگر آغاز نهادی اگر این دست
راست خواهی باخت و نقش کج نخواهی خواند شرط آنست که درین چند روز که ما در سیواس
مکث داریم از شهر بیرون آیی و بطرف ما توجه نمایی تا معتمدی از نواب فرستاده ملطیه
در تصرف آوریم ❁ و در موازات این وفاق و محاذات این اتفاق آثار مواجب همت و آیین
لوازم ذمت بر وجهی اتم و نوعی اعم بتقدیم رسانیم و موعود من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها بوفا مقرون گردانیم ❁ و الا بساط این اقاویل در نوردد و گرد
این اساطیر مکر دو دست از این مصانعت و مخادعت باز دار ❁ تا تو از معایب مجون و مثالب
نیرنگ و فنون مامون و مصون باشی ❁ و ما از اساءت تدبیر و فتور رای و رویت محروس و محفوظ

شعر

در اول همه کاری تامل اولیتر ❁ بکن وگرنه پشیمان شوی بآخر کار ❁

منطاش چون این مقالت بشنید و این رسالت استماع کرد گفت مشاهیر شهر و زعمای
لشکر از من خایف و مستشعر اند ❁ و دل با من راست ندارند و دایما مترصد حادثه و مترقب
واقعهٔ نشسته که بر من خروج کنند و مضمون ضمایر و مکنون سرایر خود ظاهر
گردانند ❁ اگر من از شهر بیرون روم و عرصه خالی گذارم ایشان عاصی شوند
و فرصت دریابند و شهر فرو گیرند آنگاه تو از شهر ممنوع شده باشی و من از لشکر
و امارت محروم گشته و پشیمانی سود ندارد ❁ صواب آنست که معتمدی بفرستی تا احمد را
بتو سپارم و هر چه زودتر بحضرت شتابم و نایب حسن کرد بر صحت این قول گواهی داد و سوگند

یاد کرد و چون همگنان بر جمله اتفاق کردند سلطان بترتیب و آیین تمام از سیواس
بیرون آمد و متوجه ملطیه شد و خاص و عام متفق الکلمه که ملطیه حاصل شد الا سلطان
که در حصول آن جازم نبود و در میان نفی و اثبات متردد ❁ و مع ذلک رغبت خاطر و نزاع
نفس بتحصیل و تسخیر آن شهر که من سالف الدهر از اعمال ممالک روم بوده و بتغلب و تسلط
اضافت جمع شام شده سلسلهٔ امید می جنبانید ❁ و حبل رجا منقطع نمی گردانید تا بقلماح
که راس الحد شام است وصول افتاد ❁ و یکی از اولاد قتلوبک که امیر یوسف چلبی را بقتل
آورده بود آنجا بود و چون نه مجال گریز بود و نه از آمدن گریز داشت بحکم ضرورت بحضرت
شتافت و شرف بساطبوس دریافت ❁ از آنجا که فسحت حلم و وسعت فضل و کرم سلطان است
گناه او را اگر چه کبایر بود عفو فرمود و او را منظور نظر مرحمت و مشمول فنون عاطفت
و شفقت گردانید ❁ و آن مجرم خاکسار که دست از جان شیرین شسته بود و دل در هلاک
بسته با دلی شاطر و زبانی شاکر نزد برادران شتافت ❁ و ایشان را حاضر گردانید و بتشرف
مثول رسانید ❁ و همگنان باصطناع پادشاهانه اختصاص یافتند ❁ و اجازت انصراف
خواسته مقضی الوطر و مرضی الاثر بمقام و مسکن خود شتافتند و گفتند ❁ شعر

تشکونی عن شکره رحت عاجزا ❁ و من اعجب الاشیاء اشکو و اشکر ❁
ترکت جنانی بالندی و هو ممرع ❁ و غصن رجائی و هو ریان مثمر ❁

و بهادر کوچک عثمان نام ملازم حضرت شد و منطاش با ترتیب تمام باستقبال بیرون آمد
و شرط اعزاز و اکرام و توقیر و احترام بتقدیم رسانید و چون بهم رسیدند سلطان

در اثنای مکالمه کفت احمدک بر موجب مشروط بمعتمدان تسلیم رفته باشد و وعده بوفا
انجامیده کفت بملاقات شریف موقوف بود سلطان هم آنجا نزول کرد و بفرمود
تا خیمهٔ مرتب با بساط و فراش و نمارق و اوانی و نطع و نهالی و سایر اسباب و ادوات جهت
منطاش نصب کردند آنجا نزول کرد و بحضرت شتافت

و چون از طعام بپرداختند منطاش کفت درین ولا شما را عزیمت شام و نهضت بدان طرف
مصمم است یا نه سلطان کفت حالا مقصود از آمدن ما آنست که بر وجهی که مقرر شده
ملطیه تسلیم کنی و بر قول و عهد خود وفا نمایی تا ما نکیسار را با ولایت و احشام و مزارع
و مراتع در عوض آن بر تو مقرر داریم و حل و عقد و طی و نشر آن بتدبیر و تصرف تو باز کذاریم

انکاه متوجه شام شویم و عزیمتی که باشد بامضا رسانیم منطاش کفت بر این تقدیر جمعی را
که با ما مواضعه کرده‌اند که در وقت مقابلهٔ لشکر شام بما پیوندند و ما را معاونت
نمایند حال چکونه باشد ❁ سلطان کفت این فکر پیش از این می‌بایست کرد اکنون
که وقت اقتضای دیکر میکند و حال بر وضعی دیکر است این سخن را فایده چه باشد

فاترسپید

❁ چون دیده برفت توتیای توجه شود ❁ چون دل همه خون کشت دوای توجه سود

منطاش کفت همین لحظه قاصدی بفرستم تا قلعه بمعتمدان تسلیم دارند و چون بیرون
آمد سلطان کفت این شخص باز سخنان پراکنده می‌کوید ❁ و کرد فضول و فسوق می‌کردد
و از سیاق سخن او معلوم می‌شود که باز خلاف عهد خواهد کرد و نقش اول نخواهد باخت پس یکی را
از امرا پیش خواند و بفرمود تا با کوکبهٔ خود پیرامن خیمهٔ منطاش فرو آمد و نقطه‌وار او را در
دایره کرفت سلطان سوار شد و چون بصحرای ملطیه رسید قاصد آمد خبر داد که دواتی
منطاش عاصی شد ❁ و معتمد سلطان را با نوکران ماخوذ کردانید ❁ و تمرد و تفرد
بظهور رسانید سلطان چون این خبر بشنید نایرهٔ غضب از بشرهٔ او ملتهب شد و مرایر
غیظ و سخط از جبین او فوران کرفت

بیت

❁ آتش قهرش آب دریا را ❁ روز کین جرعهٔ سراب کند

منطاش کفت تغیر مزاج همایون را سبب معلوم نیست و تردد خاطر عاطر را علت مفهوم نه
سلطان کفت سبب آن که شراب بیهودی و عشوهٔ دلبران نشوه فرا نمودی و بمقالات زور ما را

بازبرانیدی درکوب

دعوت کردی وبمکر وتزویر از جای برانگیختی وبظاهر بوفاق درآمدی ودر خفیه نقض
عهد ومیثاق کردی وبدوایتی فرمودی تا نوکران مارا مقید گردانید ❁ وندانستی که جزای
نکبت خود بدست خود می کنی وبپای خود مرگ را استقبال می کنی وذلک هو الضلال
البعید

شعر

وکل امرئ یأتی بما هو اهله ❁ فاهل بمعروف واهل بمنکر ❁

این بگفت وبفرمود تا منطاش را با جمیع نواب ونوکران مقبوض ومقید ساختند
ودر صحرای ملطیه نزول کرد ❁ وبدوایتی قاصد دوانید که اگر منطاش را می خواهی
نوکران مارا بر وضعی که رفته اند پیش ما فرست والا خیال او در خواب بینی ونام او در افسانه
شنوی دوایتی سپر وقاحت در روی کشید ❁ وپرده خلاف وقباحت بر چهره بست
واز فرستادن نوکران امتناع نمود ❁ وسلطان مراجعت کرد ومنطاش را با جمیع نوکران
مغلول ومکبول بسیواس آورد.

خروج عساکر مصر وشام بر سیواس بزعامت
یولبوغای ناصری ومحاصره آن

وچون منطاش دو نوبت این حرکت شنیع کرده بود وعهد وسوگند شکسته ونفاق وشقاق
بظهور رسانیده سلطان بیولبوغای ناصری که نایب حلب بود وپیش سالار جیوش مصر
وشام رسول فرستاد وکیفیت حال اعلام داد ونمود که مهم ملطیه وتجشم ارسال
عساکر ان ولایت در ضمن قضیه منطاش متمشی شد وفکری که در باب منطاش در ضمیر داشتید

بی اقدام واقتحام شما میسر گشت وبعد از مدتی رسول مراجعت نمود وگفت یلبوغا
گفت شما غلام سلطان مصرید بچه علت گرفته اید ومال ومنال ورجال او غارت
کرده وباعث برین اقدام چه بود اکنون من می آیم تا منطاش را با سیواس بل تمام روم
مستخلص سازم ❁ وتدارک این استحقار واستصغار قیام نمایم ❁ ودر ان چند روز بالشکری
جرار وعددی بی شمار توجه نمود ونزدیک رسید وپیش از اجتماع لشکر سلطان وترتیب
الات وادوات جنگ بنواحی سیواس درآمد ❁ وامیر احمد سابقا ولاحقا بیولبوغا
قاصد می فرستاد واو را بعزیمت سیواس ابلاغ وایزاع می کرد ❁ وتحریض وترغیب
می داد ومی گفت هرگاه که شما لشکر بر سیواس کشید شهری وجندی مخالفت سلطان
خواهند کردن وشهر بشما سپردن ❁ وسلطان را با وجود شما قوت محافظت آن نخواهد بود
وهمچنان امیر مطهرتن مکاتیب می نوشت ووسواس سیواس در دماغ ایشان مخمر
می ساخت ❁ وتضریب وایقاع می کرد وچند از طرفی دیگر قصاد می دوانید ومی گفت
اگر شما بر سر سیواس روید وان خطه شما را مسخر نشود سر من در میان باشد ❁ وخون خود
بر شما حلال کردم ❁ واز ارباب شهر مفسدی چند از بقای سیف هوان باد تحریک
در آتش این فتنه می دمیدند وسنگ تهییج بر آشیان آن زنابیر می انداختند وبیولبوغا
مکتوبات می نوشتند واو را بمناصبت ومخاصمت سلطان دعوت می کردند ودیگر
آنک یلبوغای ناصری را با سلطان برقوق عداوتی در باطن مضمر بود ❁ ونکایتی در دل متمکن
وبا منطاش اتفاق داشت وبدین واسطه گرفتن منطاش بر مزاج او ثقیل آمد اما ظاهر حال

تمسک ساخت وبا اجناد واتباع سلطان برقوق کفت طریق حمیت ورجولیت آنست

که با یکدیکر متفق شویم ومنطاش را مستخلص ساخته ممالک روم مسخر کردانیم

تا آن دیار در عداد ممالک سلطان ما منحصر شود ❁ وآن اقطار در سواد ولایت ما افزاید

واین صورت بر سلطان برقوق عرضه داشت وطمع ملک روم در دل او راسخ کردانید

وبدین مداهنت رخصت حاصل کرد ❁ ودر خفیه با منطاش یکجهت بود وبا سلطان

برقوق مخالف ومی خواست که بقوت اتباعی که با سلطان برقوق اظهار می کرد منطاش را

بدست آورد ومکنت وشوکت حاصل کند ❁ انکاه بر برقوق خروج کند وبقلع

واستیصال او مشغول کردد تا بلشکر او اورا شکسته باشد ❁ وبقوت او بر و غالب

کشته ❁ غرض آنک با ولی نعمت خود غدری چنین بر کار نشاند وخیانتی ازین قبیل

در دل داشت وبا خواص ومقربان خود می کفت چون سیواس مارا مسخر شده باشد

ومنطاش با ما همداستان کشته ❁ جمعی را از چرکسان برقوق که با ما آمده اند بشمشیر

بکذرانیم ❁ واسب وسلاح وتحملات ایشان بستانیم ❁ وچون مارا این مکنت حاصل شده

باشد واین جمعیت پیدا کشته تسخیر ملک مصر وتخلیص آن دیار بر وجهی اجمل وطریقی

اسهل میسر کردد ❁ وآن مشکل آسان کردد وآن عسیر یسیر پذیرد ❁ وامثال این خیالات

باطل می کرد ومحالات بی حاصل می کفت وازین سر وهم یحسبون انهم

یحسنون صنعا غافل بود واز تبعات کبر وتهور بی چنانک شاعر کفت **بیت**

البغی مفسدة للدین منقصة ❁ للعقل مجلبة للذم والسخط ❁

وچون لشکر مصر وشام بر سیواس محیط شدند واز جوانب جنگ بپیوستند سلطان مربوط
الجاش بی فتور واستیحاش بعزمی متین ورایی رزین جهت دفع دشمن از بیضهٔ اسلام
وحمایت دما وفروج خواص وعوام کمر اجتهاد برمیان بست واز آفریدگار جلت
قدرته که حافظ وحامی همه اوست ومصیر ومرجع جمله بدو استعانت خواست واز مطلع صبح
با خوارج شام جنگ بپیوست ❁ ومبارزان دلیر ودلاوران صاحب شمشیر را که آواز
کوس جنگ در گوش ایشان از نغمهٔ چنگ لذیذتر بودی وجولان در عرصات پیکار از سماع
بر الحان اوتار خوشتر نمودی از دو طرف میمنه ومیسره بمقابله ومقاتله بیرون فرستاد ❁

شعر

❁ اذا دعیت نزال مشوا سراعا ❁ الی الاقران وابتدروا النزالا ❁
❁ ویحتقبون اعمارا قصارا ❁ ویعتقلون ارماحا طوالا ❁
❁ هم فتحوا البلاد بباترات ❁ کان علی اغرتها نمالا ❁

وبر جوانب شهر مکافحهٔ حرب می کردند ومکابره مردمی انداختند وآن خوارج را
صید مخالب فنا وفریسهٔ انیاب بلا وعنا می ساختند ❁ وآن روز تا شب برین منوال مصاولت
ومجادلت نمودند ❁ واز طرفین خلقی بسیار مقتول ومجروح شد ❁ وشامیان را مجال نبود
که گرد برج وبارو آیند وچون در صدمهٔ اولی این طامهٔ کبری مشاهده کردند ودر وهلهٔ
نخستین این ممارست معاینه دیدند دم در پوست کشیدند ومستشعر ومنزجر گشتند
وهراس ولجتراز عظیم بر دل ایشان غالب شد وفکر سوء حال وخیبت آمال خواطر

ایشان کوفته گردانید ومنافق یک میل از شهر بازپس نشستند ودر احتیاط واحتراز
خندق ونایق بلیغ نمودند وروز دوم آن جرات نتوانستند کرد وآن هجوم نیارستند نمود
واحجام بر اقدام راجح آمد ❁ وتخلف بر تقدم غالب ووسوسهٔ استخلاص شهر در دماغ
ایشان فتوری فاحش یافت ویاس کلی حاصل آمد ❁ وسلطان منطاش را تشریفات ثمین
وخلعتهای گران مایه پوشانید ❁ وبصنوف اعزاز وتوقیر مخصوص گردانید
وبا فوجی از ابطال بمحاربت بیرون فرستاد ❁ وغلامان شام چون آن صورت مشاهده
کردند یک یک می گریختند وبحضرت سلطان می آمدند ❁ وتشریف ونواخت می یافتند
ولشکر شام چون در حملهٔ اول مغلوب ومنکوب شدند ودانستند که بجنگ کاری
پیش نمی رود ❁ وبطعن وضرب مرد این میدان وحریف این گردان نیستند دست
در صنعت وحیلت زدند وبترتیب آلات فتح قلعه اشتغال نمودند ❁ وگاو سپرها وخرکها
راست کردند وچون این اسباب مهیا شد یک روز از جوانب روی بر شهر نهادند وجنگی
عظیم بپیوستند وحملهٔ گران آوردند وخرکها بر گردونها بسته بصوب قلعه آمدند
وپیکارا ازان جمله بپای قلعه رسانیدند ❁ مردان کار وشیران کارزار از بالای
قلعه سنگ ونیز بر سر آن خرک باران کردند ❁ وتنگ کرده واز جلامد وجنادل
بر سر شامیان فرو ریختند ❁ وچون بر سر خرک جوالهای کاه محکم کرده بودند وسطح
آن را چرم خام گرفته صدمات سنگ وسفال دران اثری نمی کرد وآن ضربات نافع
نمی آمد انگاه هیمهٔ بسیار بر سر آن جوالها ریختند وآتش بران افشاندند تا در گرفت

وخرک و گردون بر هم سوخت و جمعی از سپاهیان ایشان که در و متواری بودند نیم
سوخته خود را از خرک بزیر انداختند و مجروح و مقروح بمعسکر گریختند و آن بند بیند
نتیجه نداد ۞ و آن تصنیف سودمند نیفتاد ۞ آنگاه روز دیگر حیلتی دیگر گونه
انگیختند و آلتی دیگر ترکیب کردند بر وضعی که چون خرک بپای دیوار رسد نردبانی
بیرون آید و بر دیوار قایم گردد ۞ تا بواسطت آن بر قلعه روند فی الجمله آلتی برین
هیات مرکب کردند و چون بقلعه نزدیک آوردند کمان داران از بالای قلعه شهب
سهام از منافذ شرفات روان کردند ۞ و قطره مثال تیر بر ایشان بباریدند بر وجهی که
از ازدحام آن نور آفتاب منکسف شد و جهان بر چشم آن مخاذیل چون شب دیجور
سیاه گشت ۞ و آخر الامر آن هم فایده نداد و عاجز و خاکسار باز گشتند ۞
فما استطاعوا ان یظهروه وما استطاعوا له نقبا و قرب پانصد مرد
از ایشان مجروح شد ۞ و از آن حیلت هم خایب گشتند ۞ و در آن اثنا از امرای
الوس قصاد رسیدند و خبر دادند که لشکر مغول با احتشاد و اجتماع تمام متوجه
شده اند و در مدد و معاونت سلطان و سرباری و جانسپاری کمر اجتهاد بر میان
جان بسته عساکر شام را ازین معنی خوف و خول زیادت شد ۞ و حیرت و دهشت
بیفزود ۞ و شامیان جمعی را با ولد شهری که نایب دوزکی بود بتعرف حال ایشان فرستادند
و چون بدیشان رسیدند میان فریقین حرب قایم شد ۞ و لشکر مغول فوجا بعد
فوج متعاقب یکدیگر می رسیدند تا چون انبوه شدند و غلبه فراهم آمدند عنان

ریز کردند و لشکر شام را بشکستند و ولد شهری را بقتل آوردند و ازین واقعه رعبی
دیگر در دل ایشان نشست ۞ و وهنی فاحش در حال راه یافت و هجوم لشکر سلطان
بر ایشان از داخل و خارج و آوردن شبیخون و ربودن اسب و اشتر و سایر چهارپایان
اضافه علت گشت تا از عدت و جوع توزع و تفزع بر ایشان محیط شد ۞ و تردد و تهدد در باطن
ایشان راه یافت ۞ تا از احاطتی که بر جوانب شهر داشتند تنزل کردند و سلسلهٔ آن
نطاق از هم متلاشی شد ۞ و بتمزق و تخرق مبدل گشت ۞ و بیک جای جمع شدند
و اکثر اطراف قلعه از محاصره مکشوف و خالی ماند و بعلت آنک امیر احمد بن خال آمد
و سلیمان بک بحدود تکیسار رسید ۞ جمعی از عساکر سلطان که در اطراف
منتشر بودند و احیانا بر شامیان شبیخون می آوردند ۞ و مراکب ایشان می ربودند بمحافظت
قلاع و بقاع خود مشغول شدند ۞ و از تشویش و تحرش شامیان ممنوع گشتند ۞
و جنید بلشکر شام ملحق شد و ایشان را رهنمونی می کرد ۞ و فتنه و فساد می انگیخت
و در اثنای آن حالات پسر علی بک غلامی را بکمند از قلعه فرو گذاشت و بپیش بولبوغا فرستاد
و او را بر جنگ و محاصره رغبت داد ۞ و او در جواب گفت ما این سعی جهت امیرزاده شما
می کنیم ۞ تا شما را از بلای او مستخلص گردانیم ۞ و بعضی از مفسدان بدین سخن
مغرور شدند و دل دیگر گون ساختند ۞ و چون شامیان را جنگ و حیلت کاری
میسر نشد و مراد حاصل نگشت بر عادت قدیم خود روی بقطع آب آوردند چنانک
در کربلا با امیر المؤمنین چنین کردند و در حبس و منع آن اهتمام تمام نمودند و هر سعی که

درجهٔ امکان بود بر کنار نشاندند و یک جرعه آب از شهر منقطع نتوانستند
کرد چه جداول و انهار بسیار در شهر جاری بود و فضلاً علی ذلک در شهر هر کجا نیم گز
زمین حفر می کردند چشمه روان می شد ❁ و بدین علت از آب امنی تمام بحصول پیوست
و در اثنای آن لشکر مغول رسید و بر کنار مورکوم صفها بر کشیدند و سلطان
حرب را مهیا شد و لشکر شام دو گروه شدند فوجی بمحاصرهٔ شهر بایستادند ❁ و جمعی
بمقاومت مغول مشغول شدند ❁ و جماعتی که بمحاصره نامزد شدند مصریان بودند فی الجمله
از جهات و جوانب حروب و ضروب متوالی شد ❁ و طعان و ضراب قایم گشت و تیغ
و سنان را بازار تیز افتاد ❁ و نرخ جان و نقد روان ارزان شد

شعر

یخوض غمار الموت منهم غطارف ❁ رزان لدی البیض الصوارم شجعان ❁
بکل فتی مرخی الذوابة باسل ❁ علی صفحتیه للنجابة عنوان ❁
یجر اذیال الدروع کانه ❁ غداة الوغی صل توازیه غدران ❁

و در علوای آن دارو گیر از مغول قاصد رسید و گفت امرای مغول صواب چنان دیدند
که فردا جنگ بزرگ پیوندند و هم در آن روز فوجی از مغول روی بلشکر شام نهادند
و جمعی از شهر چپله بیرون بردند ❁ و بر مصریان زدند و ایشان را بشکستند و تا معسکر
دوانیدند ❁ و آن روز تا شام هنگامهٔ حرب گرم بود ❁ و علم طعن و ضرب قایم و بامداد
لشکر از موضع خود کوچ کرده در جنب یولبوغا نزول کردند ❁ و بلشکر شام ملحق
شدند و طرفی دیگر از شهر گشاده شد و لشکر مغول بر طرف شرقی سیواس فرو نشستند

تا با سلطان پیوندند و لشکر شام را حال مختبط شد و دل بر هزیمت نهادند و قرار بر فرار دادند
و در حدیقهٔ آن حال شیطی حسام که بخباثت نفس از ابلیس سبق برده بود ❁ و حقوق ایادی
سلطان بر ذمت او شهرتی تمام یافته پیش مغول بود از آنجا که عقل ناقص و فکر سقیم او
بکثرت و وفرت شامیان مغرور و مستبشر شد ❁ و از لطایف عنایات ازلی و صنایع
توفیقات غیبی غافل و بی شعور خیال بست که نصرت ایشان را خواهد بود ❁ و با سر مکر
و شعبده رفت ❁ و آوازه در انداخت که توشیمالان مغول با شامیان اتفاق کرده اند
و یک جهت شده و بدیشان پیوسته ❁ عامهٔ لشکر مغول چون این اراجیف بشنیدند
باز گشتند و روی بمساکن و اماکن خود نهادند ❁ توشیمالان ایشان چون از حشم
و تبع خود مفرد ماندند بضرورت در عقب ایشان رفتند ❁ و در نواحی سیواس از لشکر
مغول دیار نماند ❁ شامیان چون این حال مشاهده کردند رمقی در تن ایشان
آمد و دلی و چیره گشتند ❁ و طبلها فرو کوفتند و شادیها کردند ❁ و بدروازهٔ
قیصریه آمدند و غریو و غرنگ بر آسمان بردند ❁ سلطان چون از آن حال استفسار
فرمود تقریر کردند که در میان شامیان آوازه چنانست که والی قیصریه امیر شیخ موید را
گرفته اند ❁ و در اثنای آن خبر رسید که قلاعی را که پیش از آن حادثه از امیر احمد
بجنگ مستخلص شده بود کوتوالان همگی بدو سپردند ❁ و در جمعه دیگر شناعت چند
اوضاع نا ملایم و احوال نا مناسب واقع شد ❁ و سلطان از غایت تمکن مزاج و استقامت
حال یک ذره از وضعی که داشت متغیر نشد و کار با کار ساز گذاشت و گفت ❁

نفس المحب على الآلام صابرة   لعل مسقمها يوما يداويها

و روی برؤس اجناد و کبار انجاد خود آورد و گفت پوشیده نیست که امروز ملک
و ولایت و صامت و ناطق ما منحصر درین سیواس است و غیر ازین جای دیگر در تصرف
ما نیست اکنون دست ازین برون نشوید و قلق و ضجرت بخاطر خود راه مدهید و بر قدم
توکل راسخ و راستی باشید و هر یک بنفس و اهل و عیال خود بکوشید و فرج قریب و کشف
غمت را مترصد و مترقب باشید تا بمدد الهی با این طایفه که قصد جان و مال ما کرده اند
بکوشیم و جهد المستطیع مبذول داریم و تا چه در زمستان سعی و اجتهاد نماییم
تا چون لشکر بر ما هجوم کند ایشان از سر ما برونند و آنچ محکوم قضا و مقدر
قدر باشد قایم گردد

شعر

إذا تضايق أمر فانتظر فرجا   فأصعب الأمر أدناه إلى الفرج

و برین عزیمت پای بیفشرد و یک جهت شد تا خبر رسید که امیر شیخ مؤید بسلامت در قیصریه
متمکن است و خبر گرفتاری او دروغ شامیان چون بجنگ و جدل و مکر
و حیل کاری پیش نتوانستند برد و هر تیر تدبیر که در جعبه تزویر داشتند بینداختند
و یکی بر هدف مقصود و نشانه غرض نیامد عاجز و متحیر گشتند و منکوب و مخذول
فرو ماندند

شعر

خشعوا لصولتك التي هي عندهم   كالموت يأتي ليس فيه عار

و تحقیق دانستند که تسخیر سیواس متعذر بل در حیز امتناع و استحالتست و یکی خاطر

از حصول این مرام بپرداختند پس بر وفق هدنة على دخن اساس صلح انداختند و مکالمت
و مسالمت در آمدند و معتمدی بحضرت سلطان فرستادند و گفتند منطاش را بما
سپار تا از سر سیواس برخیزیم سلطان گفت مصراع هيهات تضرب في حديد بارد
آن روز که منطاش بسبب خلاف سوگند و نقض عهد در بند و زندان ما گرفتار بود
و در قید اسار خاکسار من او را بشما می سپردم قبول نکردید و ابا و امتناع نمودید
امروز که او را از قید بیرون آوردم و بدرجه علیا و مرتبه والا اختصاص دادم سپردن
او چگونه صورت بندد و این امری محال و صورتی ناممکن است و بعد از مراسلات
و مفاوضات بسیار قرار بران شد که بمصالحت باز گردند و صلح مقید بتسلیم منطاش
نباشد و بعد از آن اگر برضا و رغبت خود خواهد که پیش ایشان رود از طرف سلطان
منعی نرود و او را بحال خود بگذارند و بگذرند و برین قرار شیخ الاسلام علاء الملة والدين
شیخ یار علی فاضت برکاته را بیرون فرستاد تا شرط معاهدت و مناصحت بجای آورد
و بر موجب مقرر با امرای شام سوگند دهد و عقد عهد منعقد گرداند و در اثنا
عرضه داشتند که شخصی حموی خود را از قلعه بزیر انداخته پیش شامیان رفت و صورتی
چند تقریر کرد و فتنهای چند انگیخت فی الجمله شیخ بعد از ادای رسالت بحضرت
آمد و گفت بعد از مفاوضه و مکالمتی چند بسوگند رضا دادند و خواستند که قضیه
با تمام رسانند که یکی از امرای مصر در آمد و در گوش یولبوغا سخنی گفت آنگاه یولبوغا گفت
ما را چه لازم که جهت منطاش سوگند خوریم و این همه تردد کشیم اگر او را می سپارید

مقصود حاصل و الاستواء با او و هرچه در وسعت او آن ماست و ما را تعجیلی نیست پس شیخ
گفت مرا در خاطر می آید که علت امتناع ایشان از سوگند و تنزل از شرط و قول تضریب
و افساد جوی بود که گریخته پیش ایشان رفت و خیالی چند در دماغ ایشان نهاد و غالب
ظن آنست که فردا بدروازهٔ سوباشی خواهند آمد ❁ و آسیابی را که آنجاست خراب خواهند کرد
و باز در قطع آب اجتهاد خواهند نمود

سلطان در حفظ و احتیاط برج و باره و استحفاظ منافذ و مسارب آن اهتمام بلیغ فرمود
و بنفس خود سوار شد و گرد شهر برآمد و چون بدروازهٔ ارزنجان رسید جمعی را از اهل شهر
مسلح دید و از خواص و معتمدان کسی با ایشان نیافت امیرزاده عبدالله را که حراست آن دروازه
در عهدهٔ او بود پیش خواند و گفت ما ترا برین دروازه موکل گذاشتیم و در حفظ
و حمایت آن اعتماد کلی بر کفایت تو کردیم و تو جای چنان را از نوکران خالی گذاشتی
و بر شهریان وثوق نمودی این معنی از تحفظ و تیقظ تو بدیع نمود ❁ و از کیاست و فراست تو
غریب و عجیب ❁ و روز دوم شامیان مکمل شدند و صفها بیاراستند و بدروازهٔ سوباشی
آمدند و پیاده شدند و با آسیاب رسیدند ❁ سلطان فوجی را از جوانان جان باز و مفردان
سرافراز که تیغ بمیغ می رسانیدند ❁ و نیز از تیر آفتاب می گذرانیدند بفرمود تا بیرون رفتند
و با شامیان جنگ پیوستند و بضرب شمشیر دود از دماغ ایشان برآوردند ❁ و سیلاب خون
از اوداج ساختند ❁ و اسب و سلاح بستدند و مطرود و مردود بمعسکر دوانیدند

شعر

فمجدل و مزمل و موسد — و مضمخ و مضرج و مخضب

غدر کردن اهالی شهر و آوردن
شامیان را در پیواس
و اخراج و ازعاج ایشان از شهر

و صورت این حال چنان بود که روزی مظفر بکوش فریبون سخنی گفت و آواز آن سخن متغیر
شد و برخاست و روان شد سلطان حاجی سعید را فرستاد و از فریبون حقیقت حال
استفسار کرد بعد از زمانی آمد و گفت سوار می باید شد سلطان پرسید که حال چیست
گفت خبر باشد سلطان بر چارطاق رفت و بطرف شامیان نظر کرد و دید که بیکبار متوجه

ایشان از دروازه ... کرده اند و بعضی را کشته و بعضی را ... برکندند و جمعی ... ایشان گرفتار

دروازهٔ ارزنجان شده اند از یکی پرسید که اینها را چه حالتست که جمله بران طرف
ریختند گفت مگر لشکر ما را شکسته اند و در شهر مجالی یافته ❁ سلطان از قلعه فرو
آمد تا سوار شود که مظفر حاضر شد و گفت شهریان غدر کردند و دروازه شکسته
شامیان را در شهر آورده اند ❁ سلطان ترکش بربست و سپر حمایل کرد مظفر گفت
جوشن می باید پوشید ❁ سلطان گفت ما دل بر هلاک نهاده ایم و تن بقضا داده چنین
کس بجوشن محتاج نباشد و سوار شد و گفت

شعر

❁ لا طلب العز ولو وقفت ❁ على حواشيه عوالي الرماح ❁

❁ بضربة رعلاء او طعنة ❁ تجاوبت منها عيون الجراح ❁

و از جمله نوکران چهل تن که تیغ را گردن نهاده بودند و مرگ را میان بسته با سلطان
اتفاق کردند ❁ و سایر سپاهیان که از مقابل می رسیدند از غایت خوف و خشیت
می گریختند و در گوشها نهان می شدند ❁ سلطان چون بدروازهٔ ارزنجان رسید جمعی را
از شامیان دید که در شهر آمده بودند علی الفور بسیف قاطع و شهاب ساطع بران مخاذیل
حمله برد و بصولت حیدری آن خوارج را برهم شکست ❁ و بزخم تیغ خون آشام دمار از
مدابیر شام برآورد ❁ و همگنان را درهم شکسته چون بت از کعبه و سنگ از مسجد
و شیطان از بهشت مخذول و مدحور و منکوب و مقهور از دروازه بیرون ریخت و بقایای
ایشان که از ضیق مجال و تعذر مخرج راه بیرون شد نیافتند ❁ جمله را بدم تیغ آتش بار بدار
البوار فرستادند بموعد ذوقوا عذاب النار واصل شدند

بیت

❁ فقد جاء نصر الله والفتح الذي ❁ یزهی بکتبه وصفه الاقلام ❁

و هر کرا دیدهٔ انصاف از سبل ظلمت سلیم باشد و گوش هوش از صمم غباوت و شقاوت
صحیح داند که لشکری که مدتی در محاصرهٔ شهری جانها باخته باشند و تدبیرات
انگیخته و بهیچ طریق درآن مجال و مدخل نیافته ❁ و ناگاه از درون غدری کنند
و ایشان را مجال مداخلت دهند و ایشان در شهر آیند چه مایه نجدت و شجاعت و حمیت
و حماست باید ❁ تا شخصی با معدودی چهل کس بر ایشان حمله برد و مجموع را از شهر
بیرون اندازد تا بمیامن آن دست برد خان و مان و زن و فرزند چندین هزار مؤمن
و مسلمان از قید اسر و نهب خلاص یابند ❁ و شهری از غایلهٔ شر و فساد چندین مفسد
ایمن گردد

شعر

❁ حمی بیضة الاسلام فارتد خاسئا ❁ من الکفر طرف کان وهو طموح ❁

❁ واطلع شمس العدل من افق الهدی ❁ وللعدل من بعد الخفاء وضوح ❁

و سلطان منصور و مسرور گرد شهر می گشت و مردم را استمالت می داد و همگنان
بر سلطان آفرین می کردند ❁ و دعا و ثنا می خواندند و بدل مسرور و زبانی شکور می
گفتند

بیت

❁ چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ❁ چنین نماید شمشیر خسروان آثار ❁

بعضی از مفسدان شهر که بران حرکت اقدام نموده بودند خود را با شامیان از شهر بیرون
انداختند و باقی گرفتار شدند و سلطان بعد از ثبوت غدر و وضوح مکر ایشان را

بجزا و سزا رسانید و شامیان از بیرون مشاهده می کردند و می دیدند که بر هر
دروازه جمعی را از مفسدان بحلق آویختند ❁ و از سیاست هولی و هیبتی در دل ایشان
نشست و از آن حال بر قوت نفس و حسن تدبیر سلطان استدلال کردند ❁ و بکلی
طمع از استخلاص شهر منقطع کردانیدند ❁ و آن خیال از دماغ ایشان زایل کشت
و بفضل آفریدکار سلطان را تمکن و استقامت کلی بحصول پیوست ❁ و کسانی
که اقوات و ذخایر و مادهٔ معاش بنفاد رسیده بود از متروکات و مخلفات مفسدان
شهر قوت و قوت تمام حاصل شد و انتعاش کلی بحال راه یافت ❁ و عجب تر آنکه اکثر
اهل غدر طایفه بودند که در ایام دولت سلطان اسمی و رسمی پیدا کرده بودند
و در عهد سلطنت او از حضیض خمول بذروهٔ شهرت و وجاهت رسیده و در وقتی چنان
غدری چنین انکیختند که متضمن سفک دما و خرابی خاندان ایشان و چندین خلایق بود
لاجرم خداوند تبارک و تعالی ثمرهٔ نیت ایشان بدیشان چشانید ❁ و جزای سوء افعال
و قبح اعمال ایشان بدیشان رسانید ❁ و مجموع را در ورطهٔ هلاک و دمار کرفتار
کردانید ❁ و عبرت دیکر غداران و بدکاران ساخت هل یجزون الا
ما کانوا یعملون مصراع ان من کان مسیئا لحقیق ان یساء
و لشکر شام روزی چند مکث کردند و چون از جمیع جهات مأیوس کشتند ❁
خواستند که رفع خجالتی کنند و دفع دهشت را سببی انکیزند دیکر باره صلح آغاز نهادند
و سخن از موافقت و مصادقت راندند و مطالبت منطاش و قصهٔ او فراموش کردند

امرای مغول که سلطان را در وهلهٔ چنان فرو کذاشته بودند و بخیل و حشم خود رفته
چون بر آن حال وقوف یافتند روی بحضرت نهادند ❁ و در اثنای آن حال لشکر شام
کوچ کردند و خایب و خاسر روی بدیار خود آوردند ❁ امرای مغول چون حال چنان
دیدند خواستند که حمله برند و دست نهب و غارت در ایشان نهند ❁ و از اموال
و تجملات ایشان غنیمتی حاصل کنند ❁ سلطان چون صلح را اجابت کرده بود و بدان
رضا داده رخصت نمی داد که مغول بر ایشان هجوم کنند و نکایتی رسانند تا شامیان از آب
بیوان عبور کرده فرو آمدند ❁ و چون کوشش و استقلال سلطان بعین الیقین مشاهده
کرده بودند و بحق الیقین دانسته ❁ و فتور و قصور خود شناخته از آنجا هم کوچ
کردند و لشکر مغول از فرط حرص و شرهی که در جبلت ایشان مفطور است در قفای
ایشان افتادند ❁ و منطاش نیز بسبب عداوتی که با شامیان داشت در عقب ایشان
روانه شد و لشکر مغول را بر ایشان کماشت ❁ و آوازه انداخت که سلطان بتتبع و تعرض
شامیان رخصت داد ❁ و بر اخریات ایشان زدند و جمعی را پیاده کردند و بدین قدر مجال
غرور و جرأت مغول زیادت شد ❁ و سلطان بقراین حال می دانست که لشکر شام
بر ایشان عطفه خواهند کرد چه لشکر مغول اندک بودند ❁ و از طوایف مختلفه
فراهم آمده و هر دم سواران می دوانید و از تعرض شامیان منع می فرمود تا کسر
ناموسی واقع نشود و عاقبت بنفس خود سوار شد و با دویست نفر مرد که حاضر بودند
متوجه شد و چون بکریوه رسید فوجی از نوکران دید که بتعجیل می آمدند کیفیت

حال پرسید گفتند منطاش بر لشکر شام تاخت و ایشان یک بار بازگشتند و منطاش
بشکستند و لشکر شام بسبب او منهزم شدند و چون بسلطان رسیدند مجال توقف
نداشتند و از آب عبور کردند ❁ سلطان با آن مقدار لشکر که داشت با شامیان
جنگ پیوست ❁ و مقاومت کنان بازگشت تا بکنار شهر رسید و نوکران و لشکریان را
بمأمن رسانید ❁

مراجعت شامیان بدیار خود
و ظهور عداوت میان برقوق
و امرای شام و گرفتار شدن او در دست ایشان

سلطان در شهر آمد و بر قرار سپاهیان را بر بالای قلعه فرستاد تا هر یک بر جای خود
بایستادند و مشاعل بر کردند و بامداد لشکر شام بصحرای جکنر نزول کردند
و چون دیدند که سلطان با تمام عساکر مرتب در شهر آمد ❁ و بسیاری گوسفند
در شهر آوردند ❁ و مادهٔ قوت حاصل شد خیال سیواس بکلی از سر بنهادند
و کوچ کرده روی بشام آوردند ❁ و هاتف غیب این بیت بزبان حال انشاد می کرد

شعر

دارت الافلاک بالفوز لکم ❁ وعلی رأس العدو الدائره ❁

و در آن ایام دو سخن که از قبیل کرامات مولانا پاشا دامت برکته بود صادر شد و خاص و
عام خلایق صدق آن مشاهده کردند ❁ یکی آنکه روزی بطرف شامیان نظر کرد
و گفت ایشان در شهر می آیند و چنان شد که گفته بود و دیگر آنکه گفته بود چهل

روز محاصره خواهد بود و روز چهلم اگر چه کوچ نکرده بودند اما بسبب آنکه لشکر مغول
تنگ در آمده بودند شامیان از پیش دروازها برخاستند و بیک جای مجتمع شدند و از دیگر
دروازها که محاذی ایشان نبود مردم در شهر می آمدند و می رفتند همان حکم کوچ
داشت ❁ و در آن وقعه صورتی که بر غرایب حالات و عجایب مقامات از آن استدلال
توان کرد از سلطان بظهور پیوست ❁ و آن چنان بود که در ایام محاصره جوانان
بهادر از دروازها بیرون می رفتند و گلهای گوسپند و اسب و استر و اشتر در قلعه می آوردند
و سلطان با میر احمد مکتوبی نوشته بود و ذکر کرده که لشکر شام سخت سست
و قوی ضعیف و نیک بد حال شده اند ❁ و ما را بفضل پروردگار قوت در آن مرتبه که
از اطراف بر ایشان هجوم می کنیم و مال و غنیمت از ایشان می ربایم ❁ و نوکران
ایشان را دستگیر می سازیم می باید که شما نیز از آن طرف در آیید و دست بردی بنمایید
آن سست قدم بی حمیت مکتوب را بپیش شامیان فرستاد ❁ و یلبوغا در ظهر آن کلماتی
چند نوشت و پیش سلطان فرستاد ❁ و در طی آن ذکر کرده که تا سیواس مسخر
نکنم از اینجا حرکت نخواهم کرد ❁ سلطان در جواب نوشت که شما با سلطان برقوق
عداوت دارید و یقین است که آخر بشمشیر او هلاک خواهید شد ❁ چه کفران ولی
نعمت عاقبتی ذمیم و خاتمتی وخیم دارد ❁ پس ما دام که اینجا باشید حیات را غنیمت دانید
چه عمر شما بیش از این نخواهد بود زیرا که چون بحلب روید کین و کدورتی که پنهان
می دارید آنجا ظهور خواهد یافت و تیغ در میان شما خواهد افتاد و همگنان بقمع و قلع

خود مشغول خواهید شد و این مصراع آنرا که بر اندازند باما شر در اندازند
صادق خواهد شد و قضیهٔ ایشان بعینها و مینها هیجان واقع شد که بر لفظ وحی آثار
سلطان گذشت بی زیادت و نقصان ❀ و صورت آن واقعه چنان بود که چون ایشان
بحلب رسیدند لشکر مصر متوجه دمشق شدند و پیش از آن یونس دوادار صورتی
چند از خبث باطن و عداوت کامن که از یلبوغای ناصری بسماع و قیاس احساس کرده
بود بر برقوق اعلام داد ❀ و از جمله آن که دو نوبت مجال اتفاق افتاده بود و فرصتی روی
نموده که منطاش بر دست برقوق گرفتار شود ❀ و یلبوغا مانع و عایق آمده و در ابطال
آن سعی نموده ❀ و آن فرصت فوت شده و یلبوغا بسبب آنک رمزی از غمز دواداری معلوم
کرده بود و از برقوق متوهم گشته در شهر نمی آمد ❀ و از آن خایف که امرا بر و هجوم
کنند و او را گرفتار سازند ❀ و بدین سبب در جمع نوکر و ترتیب لشکر استقصا
می نمود و احداث متجنده را از عرب و ترک دعوت می کرد ❀ و لشکری پیش از آن
که معهود نایب حلب باشد بر خود جمع کرده بود و پای از حد و اندازه بیرون نهاده
و حینئذ غلامی را از حاشیهٔ کیزان خود بعلت آنک برقوق او را فرموده باشد که او را
زهر دهد بقتل آورده ❀ و با سولی بن دلغادر که از قدیم الایام دشمن مصر و شام بود اتفاق
کرده و بعهود و مواثیق اکید مستحکم گردانیده ❀ و در خفیه پیش سلطان
قاصد فرستاد و منطاش را که بطرف اماسیه گریخته بود و حقوق ممالحت و مصادقت
بر باد داده التماس کرد سلطان مبذول داشت و مثال داد که هیچ آفریده مانع و منازع

نشود تا بشام رود و یلبوغا در آن ایام حاجب مصر را علی ملاء من الناس بقتل آورده بود
و منطاش بیلبوغا ملحق شد و با اشتراک و اشتباک یکدیگر حمص و حماه و دمشق مسخر
گردانند و متوجه مصر گشتند ❀ و در اثنا یونس دوادار را کشته سر او
پیش یلبوغا آوردند و قضیه بدان انجامید که مصر بگرفتند و برقوق را ماخوذ و مقبوض
ساخته در قلعهٔ کرک محبوس گردانیدند ❀ و او بحکم تسلط وقت و تحکم زمان
در ذل آن عار و خلاف آن صغار و شنار تن در داد ❀ و در شدت آن شرق و حرق
دندان بیفشرد و گفت

شعر

بمن یثق الانسان فیما ینوبه ❀ ومن این للحر الکریم صحاب ❀
وقد صار هذا الناس الا اقلهم ❀ ذیابا علی اجسادهن ثیاب ❀
الی الله اشکو اننی بمنازل ❀ تحکم فی آسادهن کلاب ❀

فارسیه

سالها خاطر مرا ز نشاط ❀ هیچ پروای قیل و قال نبود ❀
ماه طبعم غم خسوف نداشت ❀ مهر عیشم مرا زوال نبود ❀
چرخ می خواست تا کند ضرری ❀ لیکنش مکنت و مجال نبود ❀
آخر الامر آنچ خواست بکرد ❀ بطریقی که در خیال نبود ❀

و در آن فترت بعضی از آن طایفه که بحلب بسیواس آمده بودند بفنا رسیدند و یلبوغا
مملکت مصر فرو گرفت و منطاش از متابعت یلبوغا استنکاف نمود و بعلت

تمارض خود را صاحب فراش ساخت و امرای یلبوغا بعیادت او رفتند و او همه را گرفته
مقید گردانید و لشکر کشیده بتخت قلعهٔ مصر رفت و جنک پیوست و اتباع و اشیاع
برقوق از هر طرف بدو پیوستند ❁ و بطاعت و تبعیت او کمر بستند و اوامر و نواهی
او را انقیاد نمودند ❁ و یلبوغای ناصری را که بدعوی لمن الملک بیرون آمده
بود و دبدبهٔ من اشد منا قوة در جهان انداخته در غل خسار و ذل اسار
کشید و مغلول و مسلسل باسکندریه فرستاد ❁ و کسانی را که بدو منسوب
و معروف بودند مجموع بقتل آورد و فوجی دیگر از آن زمره که بقصد سیواس آمده
بودند در آن واقعه کشته شدند ❁ و صاحب قلعهٔ کرک که گماشتهٔ یلبوغا بود چون
آن قضایا مشاهده کرد سوابق حقوق نعمت گریبان او گرفت ❁ و رقبهٔ خدمت
و عبودیت بر دل او مستولی شد ❁ و از سر ارادت تمام پای برقوق بوسه داد و او را از
حبس بیرون آورد ❁ و با معدودی چند بولایت حوران آمد و اتباع و غلامان او که
در اقاصی بلاد و دیار مختفی و متواری بودند چون بر آن حال اطلاع یافتند بر او جمع
شدند و از آن اجتماع نظامی بحال او راه یافت ❁ و نایب حلب بذریعهٔ سابقه که با او داشت
رسل و رسایل آغاز نهاد ❁ و سلسلهٔ وفاق می جنبانید ❁ و لشکر طرابلس بمعارضهٔ
برقوق بیرون آمدند و او پای بیفشرد و بقدمی راسخ و عزیمتی ثابت در مقابلهٔ ایشان
بایستاد و جنک کرد و ایشان را بشکست و از خیول و مراکب و اسلحه و امتعهٔ ایشان
غنیمتی شامل بدست آورد و قوت و مکنت او بحصول پیوست و از آنجا متوجه دمشق

شد و لشکر دمشق بمحاربت و مناصبت او بیرون آمدند حرب پیوست و ایشان را نیز
بشکست و منهزم گردانید ❁ و بر جوانب شهر نزول کرد و غارت عام فرمود و نایب
حلب با اجناد و اتباع خود بدو ملحق شد ❁ و برقوق را بعد از یأس تمام حاصل گشت
و پس از خیبت هیبت عظیم روی نمود ❁ و راست گفته اند که

شعر

إن عضك الدهر فانتظر فرجا ❁ فإنه نازل بمنتظره ❁
أو مسك الضر و ابتليت به ❁ فاصبر فإن الرجاء في أثره ❁

و چون این اخبار بمنطاش رسید از مصر لشکر مرتب ساخت و باتفاق خلیفه و سلطان
که از اولاد ملک ناصر اجلاس کرده بود بر سر برقوق آمد ❁ و صفها بر کشیدند
و میمنه و میسره بیاراستند ❁ و چون دو بحر مواج و دو ابر ثجاج در یکدیگر افتادند
و سنان نصول و حراب انابیب رقاب از هم جدا می کردند ❁ و بحد اسیاف عقود
اوصال و اعطاف از یکدیگر فرو می گشادند ❁ تا از سیلاب خون کوه و هامون دریا شد
و از اشباح کشته دشت و بیابان پشته گشت

شعر

تمشي الجياد من القتلى على جبل ❁ ومن دمائهم يخضن في الوحل ❁
ومن جماجمهم يصعدن في نشز ❁ ومن ذوائبهم يقمصن في شكل ❁

و عاقبت شآمت کفران حقوق و وخامت عصیان و عقوق در منطاش گرفت و رایات
نخوت و اعلام سطوت او بدبور ادبار و اعصار خسار نگونسار گشت و سلک انتظام
او بنکبای انفصام متشتت شد و منهزم با معدودی چند بدمشق تحصن نمود ❁

وخلیفه سلطان را دستگیر کردند و برقوق مجتمع الشمل و منتظم الحال بمصر رفت
وفوجی دیگر از آن طایفه که بجنگ سیواس آمده بودند در آن معرکه فرو رفتند
و بدار البوار پیوستند **جزاء بما کانوا یعملون** و یکی از عجایب قدرت
کردگار و غرایب مشیت آفریدگار عز شانه و عم احسانه آن بود که پادشاهی
صاحب شوکت را که ملک مصر در نگین فرمان و ربقهٔ اطاعت و اذعان او آورده بود
بتندباد نکال و وبال از تخت سلطنت در خاک مذلت و مسکنت نگونسار گردانید
و در مغاک مهانت و متربت خاکسار ساخت و باز بدست عنایت و هدایت بر سریر کرامت
و زعامت رسانید و بخلعت رتبت و منزلت بنواخت تا مدعیان غافل و منکران بی حاصل
معلوم شود که حکم حکومت و اقبال و ادبار ثمرهٔ لطف و عنف او **سبحانه**
بل له ما فی السموات والارض کل له قانتون
و چون برقوق بار دوم بر مملکت مصر استیلا یافت و بر بساط سعادت متمکن گشت
یلبوغا را از حبس اسکندریه بیرون آورد و از سر گذشته درگذشت و او را نوازش کرد
و تقویت و تمشیت ارزانی داشت و با لشکری جرار بر منطاش گماشت و چون او بحدود
دمشق رسید منطاش دمشق رها کرد و با تنی چند از خواص خود بحشم ترکمان پیوست
و یلبوغا دمشق بگرفت و بسیاری را از نوکران منطاش بقتل آورد و گروهی دیگر
از غرمای سیواس در آن غوغا نیست شدند و منطاش جمعی را از لشکر تراکمه و غیرهم
بر خود جمع آورد و بر سر عینتاب رفت و شهر و ولایت غارت کرد آنگاه بحلب آمد

و لشکری بمحاصرهٔ آن باز داشت و با سپاهی انبوه بدمشق رفت و با یلبوغا حرب پیوست یلبوغا
عنان کشیده می داشت و با او تعللی می کرد و بمدارات علی الرسم می نمود و نمی خواست
که منطاش بکلی مستاصل شود چه می دانست که استیصال منطاش مستلزم نکبت
و فلاکت او خواهد بود برقوق ازین معنی خبر یافت متوجه دمشق شد و منطاش هزیمت
کرده با عراب متصل گشت برقوق بحلب آمد و سولی پسر خود را با برادران بیرون
فرستاد و امان خواست برقوق او را زینهار داد و در حلب رفت و بقایای دشمنان
سیواس در آن آشوب سپری گشتند و روی زمین از ادناس آن انجاس پاک شد
و بعد از مدتی اعراب مهنا منطاش را گرفته ببرقوق سپردند تا بتیغ انتقام
او بعذاب عظیم و عقاب الیم کشته شد و جواب مکتوبی که سلطان بشامیان
نوشته بود که همگنان بر دست یکدیگر بفنا رسید برین که ذکر رفت — خواهند
بوقوع پیوست و بحقیقت آن الهامی بود الهی و واردی قدسی که بر دل حقایق نمای
سلطان فایض شد و بر زبان دقایق گشای او جاری گشت والله الملهم بالصواب
والیه المآب اکنون چشم بصیرت باید گشاد و برحق را در وجود بندگان
او مشاهده کرد و از الطاف و اعطاف او ناامید نگشت چه لطفی که درباره
بندهٔ بیچاره می فرماید و کرمی که شامل حال او می گرداند مبنی بر اعمال متقدمه
و خیرات سابقه نیست تا جزای آن تواند بود بلکه احسان و امتنان او در عاجل و آجل
محض هدایت و عین عنایت است که بندگان خود را از خزانهٔ **الله لطیف بعباده**

کرامت می فرماید و این معنی که شخصی را عامل اعمال صالحه می گرداند و فاعل طاعات
و عبادات می سازد فضل و نعمتی دیگر است و باید دانست که خیرات و سعادات
دنیوی و اخروی که حضرت ربوبیت تعالی جده بر بندگان خود صالحا کان
او طالحا افاضت می فرماید و شرفی که ارزانی می دارد معلل بعلتی و غرضی نیست
و عین رفق و کرم و فضل و نعم است و جمعی که آن سعادات را جزای طاعات
و پاداش خیرات و حسنات خود می پندارند و بعمل واهی و سعی بی حاصل خود مغرور
و مسرور می باشند در ظلمت جهالت و تیه غوایت و ضلالت اند چه حضرت عزت
عم نواله از طاعات ابرار و معاصی اشرار مستغنی و منزه هست نه ملک سرمد
او از طاعت بیفزاید و نه ذات صمد او از معصیت بفرساید سبحانه و تعالی
عما یقولون علوا کبیرا و برهان این دعوی و تبیان این معنی
آنست که مثلا بنده پیش از وجدان وجود و وصول بحیات بطاعتی و عبادتی موصوف نبود
تا گوییم بمکافات آن عمل صالح این سعادت یافت و از چندین مخلوقات بکرامت
نطق و منزلت تمیز و دیگر نعمتهای ظاهر و باطن ممتاز و مستثنی گشت چه اگر
بنده صد هزار سال طاعت کند و عرصه زمین برکوع و سجود بپیماید و زجل تسبیح
و تهلیل باوج قبه خضرا رساند در موازات یک نعمت از مشاعر خمسه ننشیند
و در محاذات یک قوت از قوتهای روحانی نیفتد که بی تقدمه خدمتی و سابقه
عبودیتی فیاض مطلق و وهاب بی علت او را کرامت کرد و بواسطت آن بر سایر کاینات

مزیت و اولویت بخشید تا بنعیم باقی و سعادت ابدی چه رسد ذلک الفضل
من الله وکفی بالله علیما و اگرچه بضاعت طاعت مخلوق
در جنب صنایع خالق وجودی ندارد و در شمار نیاید اما شکر این ایادی جسام
و مواهب عظام را بهر حال بنده را وظیفه طاعت و عبودیت و توکل بحضرت
ربوبیتست که ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها
اکنون باز سخن رویم و گوییم چون عساکر مصر و شام از در سیواس برخاستند
و بممالک خود مراجعت نمودند جنید و دیگر مفسدان که باشامیان متقوی
و بقوت و شوکت ایشان استظهار نموده بودند چون فرار و انکسار ایشان و فتح
و ظفر سلطان مشاهده کردند و غیرت الهی آن آرزو در دل ایشان شکست
و آن نوش در کام ایشان نیش گردانید هر یک مخذول و مخبول بمقام و مسکن خود
رفتند و کور و کبود سر در جیب حیرت و حسرت کشیدند و دانستند که در خیل
شام سواری و نقد ایشان را عیاری نبود و سعادت بتوفیق و هدایتست نه بتلفیق
اتباع و احزاب و دولت بعنایت و هدایت اوست نه بتدبیر و کفایت ما بیت

وما کل طلاب من الناس بالغ ولا کل سیار الی المجد واصل

و از جمله امیر احمد بمذق و ملق در آمد و رسل و رسایل آغاز نهاد و اعتذار و استعفا
نمود و از حرکات گذشته استعفا کرد و گفت شعر

هل الیوم ان اطنبت فی القول نافع لدیک وهل لی من ضمیرک شافع

وهل انا ان عثرت خطی لعثرة مقال وهل عهد الرضا منک راجع
فان کان لی عذر یصح قبلته وان ضاق عنی العذر فالعفو واسع

عداوت امیر مطهرتن با ترکمه آق قیونلو و التجای ایشان بحضرت سلطان و غدر احمد بک

و در آن وقت امیر مطهرتن قصد ترکمه آق قیونلو کرد و بعلت آنک امیر ایشان
قتلوبک وفات یافته بود بر ایشان هجوم کرد و مال و مواشی و صامت و ناطق ایشان بغارت
برد و نقض عهد و سوکند کرد و ترکمه چون آن تغلب ازو دیدند چون زنابیر
بجوشیدند و در عقب او رسیدند و جنکی عظیم کردند و اورا مجروح و منهزم
کردانیدند و شکستی قوی بدو رسانیدند و چون اتراک از ییلاق نزول کردند
امیر مطهرتن جهت انتقام ایشان و جبر آن کسر لشکر ساخت و بر سر ایشان تاخت
و چون بدیشان رسید بجنک اقدام نیارست نمود و امیر یلمان را بتوسط در میان
انداخت و صلح خواست ترکمه چون فتور عزم و قصور همت او دریافتند بنعت
مصانعت و مداهنت اورا خواب خرکوش دادند و پنبه در کوش نهادند و بفراغ خاطر
لشکر جمع می کردند و مستعد کار می شدند تا چون مکمل و مرتب
شدند و سپاهی کران فراهم آوردند بر سر او تاختند و اورا شکسته و منهزم در مضایق
آجام و منافذ غیاض و آکام متفرق کردانیدند و او جهت سد آن خلل و رد آن
علت بقرا محمد ملتجی شد چه میان طایفتین عداوت قدیم قایم بود و بمعاونت و مناهضت او

استظهار جست و هر دو بمظاهرت یکدیکر بر سر آق قیونلو رفتند و ایشان را در معقلی
تنک و مضیقی صعب حصار دادند و مدتی بین الفریقین جنک قایم بود تا بسبب
تمادی ایام انحصار و نفاد مواد زاد قوت ایشان ساقط شد و ارکان مفرط بحال
ایشان منظرق کشت و چون از آن ورطه خلاص یافتند التجا بحضرت سلطان
بردند و بفتراک عنایت و حمایت او تمسک نمودند و سلطان برمقتضای شیمه خوب
و شیوه مرغوب خود در محافظت و مراقبت ایشان غایت جهد مبذول فرمود و نهایت
اصطناع ارزانی داشت و همکنان را بصنوف نوازش و ترحیب و تقریب مخصوص
کردانید و مراسم انزال و اقامت فراخور نام و ناموس پادشاهانه بتقدیم رسانید
و در جبر کسر و جمع شمل ایشان ابواب خیرات و مبرات کشاده کردانید و احمد بک
را بانعامات وافر و تشریفات فاخر محظوظ و بهره مند ساخت و ببذل نفایس و صرف
رغایب آثار انقباض و استیحاش از لوح ناصیه او مرتفع کردانید و چون فصل
تابستان منقضی شد و سورت حرور هاجره روی با نطفا نهاد و هبوب نسمات روح پرور
جان در جوهر هوا آمیخت و اعتدال تمام در زمین و زمان پیدا شد **شعر**

رفعت جمرة الهواجر عنا فاسترحنا من النهار الطویل
وخرجنا من السموم الی روح شمال وطیب ظل ظلیل

سلطان بصوب ارتق آباد حرکت فرمود و یکچند روز آنجا اقامت کرد ترکمه آق قیونلو
چون از ایادی و اصطناعات بخصب حال و رغد عیش رسیدند و جمعیت فراوان یافتند

چنانک معهود طباع لیام ومألوف نفوس طغام باشد که عذر نعمت بنقمت خواهند
وشکر فضل بفضول گزارند دواعی کفران حقوق در نفس خبیث ایشان پیدا
کشت ومخایل طغیان وعصیان در بشرۀ حال ایشان ظهور یافت **فارسیه**

درختی که تلخست اورا سرشت | کرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب | بیخ انگبین ریزی وشیر ناب
سر انجام کوهر بکار آورد | همان میوۀ تلخ بار آورد

وهموار چنین بک از احمد بک سخنان غدر آمیز وکلمات کینه انگیز نقل می کرد
یکی از جمله آنک در خفیه یلبوغای ناصری قاصدی می فرستاد ومی گفت ولد امور بوسیلت
آنک خلیل بک دلقادر را بقتل آورد سلطان برقوق در باب او انواع نوازش واصطناع
ارزانی فرمود واورا در سلک امرای کبار منخرط ساخت وبمنصب رفیع ودرجه
منیع رسانید اگر ما نیز با دشمن او قصدی پیوندیم وکاری بپیش بریم راه ومرتبه ما
چه باشد وعنایت وتربیت در چه نصاب ووپیوسته امثال این معانی انها می کرد
وسلطان برین قضیه واقف بود واغماض واحتمال را کار می فرمود وملحوظ نظر
که مردی غریب است واز دشمن گریخته بحضرت او ملتجی شده وبعنایت او استظهار
نموده ودران اثنا همواره از امیر احمد رسولان می رسیدند ودر ترصیص مبانی محبت
واصلاح ذات البین سخن می راندند تا سلطان قاصد فرستاد وقلاعی را که در وقت
محاصرۀ سیواس بدست او افتاده بود مطالبت فرمود واو بقوت جمعی از اوباش مغول که بعد

پیوسته بودند وبا او دم موافقت ومرافقت می زدند وخیالات فاسد در دماغ او می نهادند
از تسلیم وتفریغ آن ابا نمود سلطان لشکر ساخته متوجه اماسیه شد وامیر احمد
حصین اختیار کرد وآنرا مخیم ساخت وبحصانت ومناعت آن مستظهر شد سلطان   موضع
بی توقف برو هجوم کرد واو چون آن مبادرت ومبارزت مشاهده کرد خفقان خوف
وخشیت بر دل او کمین کشاد ورعشۀ روع ووجل بر اعضای او مستولی گشت
ودانست که مرد آن مضمار ومرغ آن مطار نیست بضرورت سپر در پشت کشید وروی
بهزیمت نهاد وزبان حال در قفای او می گفت **بیت**

وانیت معتزما ولا اسدا | ومشیت منهزما ولا وعلا

کماۀ اجناد وحماۀ انجاد سلطان چون باد در قفای او بشتافتند واز احمال واثقال
وسلاح وسلب غنایم موفور بستدند وامیر احمد چون مار دم بریده وموش زخم
رسیده خود را در قلعه انداخت وبرج وباره از او وقایه جان وسرمایه امن وامان خود
ساخت وسلطان با ابتهاج واستبشار وحصول مراد ونجح مرتاد متوجه قلاع شد
وبقلعۀ قازان قیاسی نزول کرد وهم در روز مسخر ساخت وحال امیر احمد را
با پسر اترپک گرفت وازانجا بقلعۀ چکرک رفت وپیرامن آن نزول کرد
وبرادر سیدی حسام را که دران قلعه بود بمواعظ ونصایح بلیغ دعوت کرد واز قضیۀ
گذشته وگرفتاری او تذکیر وتحذیر فرمود وچون آن جاهل بی توفیق گوش
هوش بپنبۀ غفلت آگنده داشت ومزاج طبیعت از صوب صواب منحرف پند نپوشید

و نصیحت قبول نکرد سلطان چون دید که معاملت بمجاملت بر نمی آید و حجاج حجر
لجاج نمی فزاید ❁ از روادع کلام بقوارع حسام انتقال کرد ❁ و از تناول زبان
بتطاول سنان اکتفا نمود

شعر

من رام عزا بغير السيف لم ينل ❁ فاركب شبا الهندوانيات والاسل ❁
ان العلى في شفار البيض كامنة ❁ وفي الاسنة من عسالة ذبل ❁
فخض غمار الردى تسلم وثب عجلا ❁ لفرصة عرضت فالحزم في العجل ❁
وكم حيوة جنتها النفس من تلف ❁ ورب امن جواه القلب من وجل ❁

و روز دوم بفرمود تا قوم سپاه و مبارزان آورد گاه چون ابر سیاه پیرامن قلعه در آمدند
و بر جم آن شیاطین انس و ملاعین فتنه شهب سهام از کمین کمان بکشادند و جنادل
از روس مجانیق روان کردند ❁ فوجی بتیر و تبر برج و باره آن می شکافتند و گروهی
بکلنگ و تیشه اساس و قواعد آن مختل می ساختند ❁ تا در و دیوار قلعه زره وار
مشبک شد و ارکان و بنیان آن چون خانه عنکبوت مهدوم و مهضوم گشت
و غریو استغاثت از سکان و قطان قلعه بر آسمان رفت ❁ و جملگی قطره مثال خود را
از بالا بزیر انداختند ❁ و بنعل صفت در پای مرکب سلطان افتادند و روی بر خاک
مذلت نهادند و گفتند

شعر

ایا منعما لم یزل مفضلا ❁ تفضل فخلاقنا راحم ❁
عصینا و تبنا کما قد عصی ❁ و تاب الی ربه آدم ❁

سلطان ایشان را زنهار داد و همه را بعواطف و مراحم خسروانه امیدوار کردانید و مدابیر
متجند و شیاطین متغلبه را که انکشت عناد و لجاج در کوش هوش نهاده بودند و تمرد
و تفرد پیش کرفته اسیر و کسیر کردانیدند ❁ و بعضی را بتیغ سیاست بکذرانیدند
و بعضی را مغلول و مکبول في سلسلة ذرعها سبعون ذراعا بحبس عذاب
و مطموره عقاب دوانید و منصور الرایات و مشمول العنایات باردو آباد نزول کرد و چون آفتاب
از سمت راس منطقه اعتدال پیوست ❁ و لواعج حرارت تابستان فتور پذیرفت متوجه
قرا آباد شد ❁ و در قوروق قراکول که منزهی خوش و متصیدی دلکش است نزول کرد
و چون ایام رمضان بود تا عید آنجا مقیم شد ❁ و روز عید غدری شنیع و مکری قبیح
از تراکمه آق قینلو بظهور رسید و آن چنان بود که بعد از نماز عید چون بجشن مجلس
پرداختند احمد بک دستوری خواست و کفت کروهی از دوستان و متعلقان بخانه من آمده اند
اکر رخصت باشد بروم و ایشان را تسلی کنم و بحضرت شتابم اجازت یافته روان
شد و چون ساعتی بر آمد جوشن پوشیده با خیل و اتباع خود مرتب و مکمل سوار شد و از دور
بایستاد و تصور آن که سلطان بدان مقدار حرکت متاثر شود ❁ و عنان تمکن و تصون از دست
رها کند ❁ و نمی دانست که شیر غالب از هجوم ثعالب باک ندارد ❁ و کربه موش خوار
با پلنک بر شکار نبرد نیارد ❁ و چون دید که کوه وقار سلطان از آن سنکین تر است که
بباد هوا از جای بجنبد و سپهر حشمت و شوکت او از آن بالاتر که دست هر تردامنی بدامن
آن تواند رسید خجل و منفعل شد و نواب را بحضرت فرستاد و کفت خواستم که عدت

وعدت نوکران خود بر نظر سلطان عرض دهم تا بر کمیت و کیفیت ما واقف
گردد اگر فرمان شود عارض بیاید و ضبط کرده مقدار و مبلغ مجموع بحضرت عرضه دهد
سلطان با وجود اطلاع بر غدر و مکیدت او و قدرت بر جزا و مکافات عنان تمالک
و تماسک باز گرفت ❁ و قول آن وقایح بی فلاح هر چند می دانست که تصنیف و تزویر است
قبول کرد و عارض را فرستاد تا ایشان را در نظر آورد ❁ و احمد بک بحضرت آمد و بساط
صحبت گسترده شد ❁ و بمعاشرت و مجالست اشتغال یافت ❁ و سلطان از ین معنی
چیزی اظهار نکرد ❁ اما چنین بک هر دم بتعریض سخنان می گفت و برادر را عتاب
می کرد و هوای در حضور و غیبت از ایشان نفرت و ضجرت می نمود ❁ و قصور ایشان
در شناخت حقوق نعمت و صحبت بر سمع ایشان می پیمود

فارسیه

چون بود اصل جوهری قابل ❁ تربیت را در و اثر باشد ❁
هیچ صیقل نکو نداند کرد ❁ آهنی را که بد گهر باشد ❁
خر عیسی اگر بمکه رود ❁ چون بیاید هنوز خر باشد ❁

و سلطان چون از جشن عید فارغ شد بقلعه ترخال رفت و آن را حصار داد و چون عمارتی را
که پیش از آن ساخته خراب کرده بودند بفرمود تا عمارتی دیگر بر آوردند و دولتشاه را
با دویست نفر مرد آنجا تعیین کرد ❁ و از ترخال گذشت و در آن اثنا روزی احمد بک
آمد و عرضه داشت که در ولایت اماسیه موضعی چند معمور است و اهالی آن عاصی و متمرد
و لشکر ما ضعیف و بی برگ اگر فرمان شود بر ایشان تاخت کنیم و مالی چند بدست

آوریم و بر لشکر تفرقه سازیم و بران جمله مقرر شد و روز دوم جمعی را بر قلعه موکل
گذاشت و متوجه اماسیه شد و چون نزول کرد ❁ از حال احمد بک استفسار فرمود گفتند
بیمار شد ❁ و چون اسپان علیق خوردند فوجی را از عساکر جهت تاخت تعیین کرد
و بفرمود تا جمعی از ترکمه ملازم باشند و بر ین قرار سوار شد ❁ و صبحگاهی که بولایت
رسیدند از ترکمه یک سوار با سلطان نمانده بود ❁ و چون آفتاب طالع شد دیدند که لشکر
اماسیه صف کشیده اند و جنگ را مرتب شده ❁ سلطان از آن صورت تعجب نمود و گفت
ایشان را از توجه ما که خبر داده باشد و در برابر ایشان تعبیه لشکر کرد ❁ و صفوف
بیاراست و جمعی که بغارت رفته بودند از اطراف بهایم و غنایم می آوردند تا جمله جمع شدند
و مواشی در پیش کردند ❁ و می راندند و لشکر اماسیه دو فرقت شد یک فرقت با دندار
جنگ پیوستند ❁ و فرقتی دیگر بطرف مواشی روان شدند ❁ و سلطان جماعت
دندار یکی را امرا سپرد ❁ و با مقدار بیست سوار آهنگ فرقه دیگر کرد و ایشان سیصد
سوار بودند و بر ین ترتیب می راندند و از مردان جلد هر کرا می یافت با کوکبه خاص منضم
می گردانید ❁ و بمقدمات لشکر سوار دوانید تا نزول کنند ❁ و چون بمعسکر
نزول کرد سلاح حرب در پوشید و بیست نفر سوار از پیش بفرستاد و با مقدار صد و پنجاه مرد
متعاقب ایشان براند ❁ و از دامن کوه بر قله لگام ریز کرد ❁ و بر دشمن حمله برد مجال
توقف نداشتند و راه گریز گرفتند و پراکنده شدند ❁ سلطان بر قله رفت و بر جای
ایشان بایستاد و چون نگاه کرد از طرف اماسیه لشکر دید و محقق شد که امیر احمد ا

بی توقف عنان بطرف ایشان تافت و چون سیلی که از بالا فرو آید و کمری که از بلندی
بپستی گراید بر سر ایشان فرو ریخت ❁ امیر احمد را هیبت آن صولت عنان تمالك
از دست ربود ❁ و نهیب آن حمله سنان خوف و روع در سینه نشاند ❁ و دانست که کوشش و
پیش آن جمله چون سپر گل پیش موج دریا و قوت او در جنب آن صدمه چون جوشن
چوبین نزد شعله آتش بار و بارگاه بگذاشت و راه آماسیه گرفت ❁ و عساکر منصور را
از حواشی و مواشی و خیول و بغال برگی و نوالی حاصل شد ❁ و چون شب در آمد سلطان
بمعسکر نزول کرد ❁ و حکایت از جنگ فرو آمد ❁ و گفتند سبب شعور ایشان
از هجوم ما چه بوده باشد و این خبر بدیشان که رسانید و هر یك از این حال استغرابی
می نمودند ❁ و از این نادره استعجابی می کردند ❁ و بامداد کوچ شد و چون بحدود
ترخال نزول افتاد ❁ احمد بك صحیح البدن بی هیچ عرضی و مرضی با کوکبه خود
رسید و چون مجلس منتظم شد عمر بك نام که یکی از نواب احمد بك بود در آمد و در اثنای
مجلس یکی را از تراکمه گرفته آوردند ❁ و از و استفسار حال کردند ❁ تقریر کرد که
من در جنگ با شما بودم و گرفتار شدم مرا پیش امیر احمد بردند سلطان از و پرسید که
علیق اسبان کجا دادیم ندانست ❁ و از حالات دیگر استخبار فرمود نشان راست
نداد آنگاه پرسید که اسب تو همان اسب است که پیش ما داشتی و جامه و شمشیر و دیگر
رخت همان گفت بلی ❁ سلطان گفت سبحان الله تو چگونه گرفتار بودی و چه
کرامات نمودی که ترا در جنگ گرفتند و چیزی از تو نستدند گفت اسب و هم رخت من

ستده بودند اما در وقت گریختن مجموع را از ایشان در دیدیم و از این سخن نامعقول روشن شد
که قاصد احمد بك است که پیش ایشان رفته بود و از توجه سلطان اعلام داده پس سلطان
بفرمود تا او را مقید ساختند ❁ و احمد بك چون از آن حال خبر یافت دانست که راز
از پرده بیرون افتاده است و سر آشکارا شده ❁ سلطان بامداد قلعه مستحکم ساخت
و بدولتشاه سپرد ❁ و با حصول مأمول و جمع شمل بمنشاء دولت و مغرس سعادت پیوست

سنت کردن فرزندان و صفت جشن ختان و آراستن بزم عیش و عشرت

و بعد از مکابدت شداید رزم و معانات رکوب و نزول و مقاسات حرب و ضرب
و رکض و طرد عزم بزم جزم کرد ❁ و بجمعیت ختان فرزندان اعزه ابقاهم الله
تعالی و طول فی اکتساب السعادات اعمارهم اشتغال نمود ❁ و در ایوانی که فراش صحن
آن پای بر تارك کیوان می نهاد ❁ و حضیض آستانش با اوج فلك برابری کرد و رشك
رفعت او چرخ را جامه در نیل زده بود ❁ و غیرت شعاع هوایش خورشید را سنك
بر قندیل

شعر

❁ دار علی العز و التایید مبناها ❁ و للمکارم و العلیاء مغناها ❁
❁ فالیمن اقبل مقرونا بیسراها ❁ و الیسر اصبح موصولا بیمناها ❁

بساط عیش بگسترانید و بر سریر نشاط سرافراز بنشست و بفرمود تا بار عام دادند

و دهان قنینه و بلبله بگشادند و شراب رنگین از حلق صراحی جاری ساختند
و جام زرین در مجلس روان گردانیدند

شعر

یقولون لی صفها فانت بوصفها ❀ خبیر نعم عندی من اوصافها علم ❀
صفاء و لا ماء و لطف و لا هوی ❀ و نور و لا نار و روح و لا جسم ❀
علیک بها صرفا و ان شئت مزجها ❀ فعدلک عن ظلم الحبیب هو الظلم ❀

ساقی پری پیکر قدح بر قدح می پیمود و فرح بر فرح می افزود و در غم می بست
و روی نشاط می گشود ❀ گاه بلب نوشین چشمهٔ سلسبیل بر عاشقان سبیل می کرد
و گاه بخندهٔ شیرین شکر در کام معاشران می ریخت

شعر

نفسی الفداء لشادن فتن الوری ❀ و رمی بنرجسته اساد الشری ❀
قمر من الاتراک فیه شمائل ❀ کالماء غازله النسیم اذا جری ❀
فاذا تکلم فهو ینثر لؤلؤا ❀ و اذا تغنج فهو یکسر سکرا ❀

بخار بخور کله برقعهٔ خضرا می بست و نوای عود نفس در لب زهرهٔ زهرا می شکست

شعر

و قمریة الاصوات حمر ثیابها ❀ تهین ثیاب الوشی جرا و تسحبا ❀
و نلقط یمناها اذا ضربت بها ❀ و ننثر یسراها علی العود عنابا ❀

مستان در نشوه و ساقیان در عشوه و عاشقان در جوش و مطربان در خروش گلگون
می چون بر عرصهٔ دماغ معاشران تاختن آوردی عقل پای بر جای در سر آمدی
ساقی که صباغ خمخانهٔ صبغة الله است نقش هیولانی بزلال ارغوانی از صفحهٔ دلها فرو می شست

و شنگرف راح زجاجی بیرنگ یک رنگی بر کسوت جامها می نگاشت ننگ و نام
در یک صورت جلوه می داد و کفر و اسلام در یک هیأت ظاهر می گردانید

شعر

اکؤس تلألأت بمدام ❀ ام شموس تهللت بغمام ❀
یا هوا رنگ آفتاب گرفت ❀ رخت برداشت از میانه ظلام ❀
همه جامست و نیست گویی می ❀ یا مدامست و نیست گویی جام ❀

و در اثنای آن همایون جشن مثال حضرت علیا لا زالت مخضرة الاکناف مخضلة الاطراف
بکفایت مهم ختان و قطع و فصل آن شغل که سنتی موکد و قاعدهٔ ممهد است ❀
نافذ گشت ❀ و استاد چابک دست که در اعمال موسیی ید بیضا می نمود و در استعمال
و استکمال آن صنعت سحر سامری بظهور می رسانید ❀ و اعجاز عیسوی آشکارا می کرد
با ستره سر انبوبهٔ سیمین برداشت ❀ و لعل مذاب از فوارهٔ زرین روان گردانید
و رطب از پوست و نی از شکر از بند آزاد ساخت ❀ و صیت این سنت بملاء
اعلی و عالم بالا رسید ❀ و ماه که برید اقطار سماوات و سیاح منازل و مقامات است
این نوید باطراف گردون و اکناف چرخ بوقلمون رسانید ❀ و طبل این سور و بشارت
این سرور بر بام آسمان فرو کوفت ❀ و تیر که مستنبط علوم و مستخرج احکام نجوم است
ارتفاع قوس النهار بدرج و دقایق حاصل کرد ❀ و طالع وقت مشتمل بر سعود
دولت و سهم سعادت در زایچهٔ آن ثابت گردانید ❀ و ناهید که مخدرهٔ کل چهر
و پردهٔ سرای سراپردهٔ سپهر است زمزمهٔ چنگ بر چنگ رسانید ❀ و نغمهٔ عود

از سعود بکدرانید وبحرکت شوق فلک واردرچرخ آمد وچون سرو وچنار سراندازی
ودست افشانی کرفت ❁ وآفتاب که خسرو سیارکان وفرمان ده معمورهٔ آسمانست
چون شاخ درخزان زرافشان شد ❁ ومانند ابر در نیسان کوهر نثار آمد وعقیق
بآتشین ویاقوت بدامن ریخت ولعل ازخارا ولولو ازدریا هدیه آورد ❁ وبهرام که
سپهدار انجم وسالار کشور پنجم است سرهنکانه کرز بردوش وتیغ دربر پرده داری
وخدمتکاری برخاست ❁ وصفها ازچپ وراست بیاراست ❁ وبرجیس که

❁ سعد اکبر وصاحب محراب ومنبر است ❁
❁ خطبهٔ تهنیت بخواند ودر دعا وثنا فصلی ❁
❁ مشبع براند وتاریخ این آیین وقصهٔ این ❁
❁ جمعیت برصحایف ایام ولیالی مسجل کردانید ❁
❁ وکیوان که پیر دراک وصومعه نشین فلکهٔ ❁
❁ افلاکست کمر خدمت برمیان بست ❁
❁ وعود قماری برمجمر خورشید نهاد ❁

وطلسم دولت واقبال برصحیفهٔ ماه کشید ❁ ودفع عین الکمال را معوذتین
برخوانند

شعر

❁ اری طهرا سیثمر بعد عرسا ❁ کما قد یثمر الطرب المدامه ❁
❁ وما قلم یجید المشق الا ❁ اذا ما القیت منه القلامه ❁

وچون آن مجلس بانقضا رسید خبر دادند که دولتشاه قلعهٔ ترخال بدست آورد
ومفاتیح آن فرستاد شادی برشادی بیفزود ❁ وطرب برطرب متراکم شد
ودولتشاه را خلعت کران مایه ارزانی داشت وقلعه برو مفوض فرمود وبعد از آن
خبر رسید که احمد بک وامیر احمد با همدیکر اتفاق کرده اند وبنیاد مصاهرتی

نهاده و عنقریب احمد بک با خیل و خدم و ایل و حشم بدو خواهد پیوست
و سمواره رسل و رسایل در میان ایشان مترادف است و قصد دزدیدن قلعه
توقات دارند فی الجمله خیانت و کفران نعمت احمد بک بوضوح پیوست و آن
جهول کافر نعمت که از زیر شمشیر جسته عریان و گدایان بحضرت علیا التجا
آورده بود ۞ و سلطان او را بنظر مکرمت ملحوظ و مخصوص گردانیده و اصناف
الطاف و اعطاف ارزانی داشته و مبالغ اموال که حصول آن مستلزم خرابی
ولایات بود در وجه مواجب او و نوکران او نشانده و او را از مکاید اعدای غالب
و غرمای قاهر فارغ و مرفه ساخته ۞ و هر آینه شرط بزرگواری و مردم داری بود
تقدیم فرموده ۞ بعد از چندین عواطف و صنایع تخلیط و تدلیس بیرون آمد و خواست
که غدری کند و فسادی انگیزد ۞ و این حرکت بکرات ازو بظهور پیوسته بود
و سلطان از سعت حلم و شمول کرم از آن زلات که موجب حرق و غرق بود تجاوز
نموده و قلم عفو در آن کشیده اما درین وهله بحکم من کفر شمول النعم
استوجب حلول النقم عزیمت بر دفع آن مفسد مصمم ساخت و گفت

شعر

ولا یغررک طول الحلم منی ۞ فما ابدا تصادفنی حلیما ۞

فارسیة

سفله چو جاه آمد و سیم و زرش ۞ سیلی خواهد بتحقیق سرش
آن نشنیدی که حکیمی چه گفت ۞ مور همان به که نباشد پرش ۞

بر نیت جازم شد و خانهای ایشان بر مشاهیر متجنده و سایر نوکران قسمت کرد و جمعی
از امرا برین رای اطلاع داشتند و باقی را معلوم نبود ۞ و چون بتوقات رفت احمد بک
با تمامت توشیمالان خیل باستقبال مبادرت نمود و خایف و هایب بتذلل و تواضع در آمد
سلطان چون آن خضوع و خشوع ازو مشاهده کرد بروفق الراحمون یرحمهم الرحمن
نظر رافت و رحمت شامل حال او گردانید ۞ و بملاطفت مخاطبت نمود و صفت قهر
بسمت لطف مبدل ساخت ۞ و ببشر و طلاقت مکالمت کرد ۞ و چون جمهور
خلایق بر جرایم و جرایر ایشان وقوف نداشتند و حمل بر آن می کردند که سلطان
بطمع منال فانی و حطام دنیاوی بقصد و حصد ایشان رخصت داده باشد خواست
که قصدی که کرده بودند بر ایشان ثابت گرداند انگاه از آن تجاوز نماید و اجازت
دهد تا بوطن خود مراجعت کنند ۞ و چون مجلس منتظم شد و از طعام بپرداختند
سلطان یکی را از امرا پیش خواند و صورت عفو از زلات ایشان و تنزل از سیاست
با او در میان نهاد ۞ و سایر امرا که ازین حال شعور نداشتند بر موجب حکم
سابق نوکران خود را بخانهای ایشان فرستاده بودند ۞ و هر یک آنچ مقرر شده
بود در تصرف گرفته ۞ سلطان بفرمود تا احمد بک را با جماعت او در آوردند و جرم
و جنایت ایشان بشرح و بسط بر ایشان شمردند همگنان منفعل و متحیر گشتند
و امید از حیات منقطع گردانیدند ۞ و در آخر که سخن عفو شنیدند و سلطان را
بر سر لطف و مرحمت یافتند جان بقالب ایشان باز آمد و عمری جدید یافتند ۞

ودران اثنا خبر رسید که نوکران ولشکریان خانهای ایشان تاراج کردند وزن
وفرزند ایشان اسیر ساختند ❁ سلطان ایشان را استمالت داد واحمد بک را
خلعت فاخر پوشانید ❁ ومعتمدی چند جهت استخلاص اموال ومواشی ایشان با او روانه
ساخت وفرمان داد تا هرچه از ایشان غارت کرده اند از صامت وناطق وطریف
وتالد بتمام وکمال تسلیم ایشان کنند ❁ ودر چند روز شبانروز جمیع آنچ از ایشان
ستده بودند بی نقصانی انتزاع کرده بدیشان رسانیدند ❁ بر وجهی که هیچ کس را
یک درهم شکایت نبود وهمگی شاکر وخشنود شدند ❁ واین معنی بر نفاذ
امر ومضای حکم وحسن سیاست وکمال ریاست سلطان گواهی عدل وحجتی قاطع است
وهیچ کس را از سلاطین خلف وسلف این استبداد میسر نشده است واین استقلال
متمشی نگشته

شعر

ولو ان یوم القهر ابدی عقابه ❁ علی الدهر لم یوجد علی الارض مجرم ❁
ولو ان یوم اللطف جلی بمینه ❁ علی الناس لم یصبح علی الارض معدم ❁

وبعد از انقضای آن قضیه جمعی از اماسیه رسیدند وگفتند نزدیک بشهر قلعه
هست خراب که اگر آنرا معمور کنند شهر اماسیه از آن بتنگ می آید ولامحاله
قلعه بدست می افتد ❁ سلطان بعد از روزی چند توجه نمود وبدان طرف نهضت
فرمود وبعمارت آن قلعه مثال داد ودر مدت اندک باتمام رسید ❁ ودران وقت
امرای مغول بحضرت آمدند وعرضه داشتند که پسر عثمان بطرف کفار حرکت کرده است

وعداوت ومخالفت او باین حضرت محتاج بشرح وبسط نیست که تقویت حاجی
شادگلدی بچه طریق کرد ❁ وبا شامیان متفق شده ایشان را بران داشته بود که او
از طرفی وبرقوق از طرفی بر سیواس هجوم کنند ❁ وامثال این مکاشحت ومشاحنت
می ورزید اکنون مجالی وسیع روی نموده وفرصتی طرفه دست داده است صواب آنست که
لشکر بر ولایت او کشیم ❁ واز غارت وخرابی ونهب وقتل هرانچ ممکن ومقدور
باشد بظهور رسانیم چه استیصال ولایت مقتضی ضعف وفتور حال اوست واین معنی
مفضی باستیلا واستعلا بر او وازین گونه صورتی چند در پیش نهادند ❁ وانگیزی چند
کردند واگرچه از انجا که مراسم جهانگیری ومملکت داری باشد این رای بصواب
نزدیک بود ❁ اما از ان جهت که پسر عثمان که مغولی ساده بود واز حلیت علم وحکمت
عاطل وغازی بجنگ کفار رفته بود ❁ وبقلع وقمع ایشان مشغول ❁ سلطان در مذهب
انصاف ومروت وطریق امانت ودیانت مستکره ومستبعد شناخت که با وجود کمال
نفس ووفور علم ودانش وعدل ونصفت بر سر مسلمانان رود ❁ وبتفریق جمع وتبدید
شمل ایشان رخصت دهد وسعی نماید ❁ وآن حرکت هرچند متضمن منافع وفواید بسیار
بود اما بدین وجه مستلزم توهین دین وتمکین کفر می آمد ❁ ودیگر آنک در وقت
غیبت دشمن وخلو عرصه بر ولایت او رفتن ومبارزت نمودن از دناءت همت وخست
طبع ورکت رای شناخت ❁ پس نظر بر این موانع رای امرای مغول که مطمح نظر ایشان
غارت مسلمانان وخرابی ولایت بود مقبول ومستحسن نداشت وبسیواس معاودت نمود

ودر فصل بهار متوجه ارزنجان شد وباعث بران حرکت آن بود که امیر مطهرتن را
بعلت اتفاق واعتضاد قرا محمد دماغ بفساد آمده بود وبعشوهای مزور وسخنان مجوف
ومغرور ومتکیف شده تصورات باطل می کرد ۞ وسوداهای بی حاصل
می پخت ۞ وچون خبر نهضت سلطان بشنید ازان نشوه درخمار افتاد وازان غفوه
بیدار شد ونواب پیش سلطان فرستاد ۞ واز در مصافات وموالات درآمد وعاقبت
قضیه بران جمله قرار گرفت که قلعه برطلوش را خراب کند ۞ وموضعی چند که از
ولایت امیر مطهرتن در جمع سیواس آمده بود برقرار بروم مسلم باشد واو التزام نمود که
در اوقات نهضت وحرکت فوجی از لشکر در جمع عساکر منصور منتظم گرداند
وماده منازعت ومشاجرت از میان مرتفع شد ۞ وسلطان دران ایام حضرت
رسالت را صلوات الله علیه بخواب دید که در صورت احمدیان آمده در خانه نشسته
بود وسلطان درآمد وشرط خدمت وادب بتقدیم رسانید ۞ ودست وپای
مبارک رسول ببوسید ۞ سید متوجه سلطان شد وبا او در سخن آمد واز جمله
سخنانی که گفت یکی آن بود که در حق برقوق با مراد بک لا اعلی الیقین گفته که
او جمیل است ومن جمیلم ۞ سلطان چون این سخن بشنید رقت کرد ۞ ودیگر بار
در پای سید افتاد ۞ وگفت یا نبی الله منبع ومنشأ جمال مطلق وجود شما است
آنگاه سید فرمود که بواسطه جمال مرا با او نظر بود واین زمان او گمراه شد
اکنون او را نصیحت می کنیم اگر قبول کرد مقصود حاصل ۞ والا شمشیر بر علی حاضر است

ودران ایام مراد بک بجنگ کفار رفت وآنجا شهید شد ۞ وبعضی مردم بران بودند
که پسرش در اثنای جنگ جمعی را از نوکران فرمود تا او را بقتل آوردند والعلم عند الله
ویلبوغای ناصری بر سلطان برقوق عاصی شد ۞ وقضیه برقوق چنان بود که ذکر
رفت پس آنچ حضرت رسول علیه السلام در خواب فرموده بود در حق هر دو واقع شد
وحکمت دران که سلطان پیغمبر را در کسوت احمدیان دید آنست که سلطان
دران ایام بعلم مشایخ مایل شده بود ودر ظاهر سبب آن آمد که در صحبت شیخ الاسلام

علاء الدین شیخ یار علی بک جفت قالی گران مایه بتربت مطهر قطب المحققین
شیخ صدر الدین قونوی قدس الله سره فرستاده بود ۞ وجمعی از درویشان که آنجا
مجاور بودند فصوص الحکم را که بخط اشرف شیخ موشح بود بر سبیل تبرک بحضرت
سلطان فرستادند ۞ وهر آینه چون کتابی بدست طالبی افتد آنرا مطالعه
کند وذوق ولذت آن خود در نفس بر نمی گنجد ۞ وچون سلطان آن کتاب را
که مستودع حقایق الهی ومجموعهٔ دقایق توحید وتحقیق است در مطالعه آورد واز سواد
آن که منبع آب حیات است زلال حکمت ومعرفت نوشید ینابیع اسرار ربانی از آن
منهل گشاده شد ۞ وچشم ظاهر وباطن او بنور معارف حقانی روشن ونورانی
گشت ورغبت تحصیل وتکمیل آن فن در طبع وقاد وخاطر نقاد صادق شد وکتب
بسیار در آن علم در نظر آورد ۞ وبمدد فیض قدسی وقریحهٔ صافی مشکلات ومبهمات
مجموع را حل کرد ۞ تا خفیات امور عالم غیب وشهادت بر ضمیر منیر او منکشف
شد وابواب خیر وسعادت بر روی او گشاده گشت ان هذا لهو الفوز العظیم
پس ظهور نبی علیه السلام بر سلطان بصورت احمدیان اشارت بدین
مقام است که از برکت آن حال سلطان را حاصل شد چه بر مصداق لون الماء لون اناءه
هر کسی حضرت رسول را در کسوت حال ومرتبهٔ خود می بیند اما آنک سید
صلی الله علیه فرمود که شمشیر پیر علی حاضر است ۞ سلطان هم در خواب در غور
این سخن تامل کرده بود وگفته که این پیر علی عبارت از که خواهد بود چه از صحابه

هیچ کس بدین اسم موسوم نبود ودر تاویل این سخن متفکر بود که در ضمیر اختلاج کرد
که امیر المومنین علی کرم الله وجهه در خواب شمشیر بدست او داد چنانک در اوایل کتاب
ذکر رفت واین اشارت بدان است ونیز از آن گفت که در طریق مشایخ امیر المومنین علی
علیه السلام آدم ولایت خاصه است چنانک عیسی علیه السلام آدم ولایت عامه وبدین تقدیر پیر این
طریق باشد ۞ وشمشیر پیر علی صادق ۞ وچون سلطان وامیر مطهر با یکدیگر
بر موجبی که شرح داده شد قرار کردند ۞ سلطان بسیواس آمد ومدتی آنجا مقیم
بود وامیر احمد با منطاش اتفاق کرد وخواهر خود را در نکاح او آورد ۞ وبقوت
وشوکت او مفاخرت ومباهات می نمود ۞ وباد کبر وغرور در سر گرفت
ودر فتنه وفضول می کوفت ۞ تا بعد از انقضای ایام ربیع سلطان را داعیه چنان شد که
بتیغچهٔ قهر او را گوشمالی دهد ۞ وبمقرعهٔ تشدید وتعنیف باد رعونت از سبلت او ۞
بیرون کند ۞ وعنان توجه بطرف اماسیه مصروف گردانید ۞ وچون بدان حدود
رسید بر جوانب قلعهٔ معدن نزول کرد ۞ وکوتوال را بنصایح مهذب ومواعظ
مستعذب دعوت کرد ۞ وبرغایب ونفایس موعود گردانید وچون مثمر نیامد
علم سحرگاهی که صبح صادق سر از افق مشرق بر آورد ۞ ونوبت جمشید خورشید بر بام
نه پایهٔ آسمان فرو کوفتند بفرمود تا از اطراف قلعه حمله بردند وجنگ آغاز نهادند
وبر آمدن آفتاب وگرفتن قلعه یکی بود کوتوال را که تندی وسرکشی می نمود غل بر گردن
از بالای قلعه بزیر کشیدند وکنده بر پای نهادند وچون از خواص مقربان سلطان

قوم و قبایل داشت از و عفو فرمود و در زمرهٔ خواص ثابت گردانید و معدن
باسایر ولایات در تحت تملک آمد ❁ و در دفاتر دیوان اعلی مثبت گشت امیر احمد
چون آن حال مشاهده کرد سر بمصالحت و مسالمت در آورد ❁ و متعهد شد که
بعد از آن عقدهٔ موالات و موافقات مستحکم گرداند و طریق لجاج و حجاج نورزد
و سلطان برین شرط بسیواس رفت

فتح قلعهٔ دولو و اطاعت جنید و التجای سلیمان پاشا بحضرت سلطان و استظهار او بدولت قاهره از تغلب پسر عثمان

چون از اطراف امن و استقامت تمام بحصول پیوست و خاطر از تشویش امیر احمد
بپرداخت روی بانتقام جنید نهاد و متوجه قلعهٔ دولو شد ❁ و چون آنجا نزول افتاد
بر عادت معهود او را باطاعت و تبعیت دعوت کرد و لطایف تعطف و تلطف
تقدیم فرمود نافع نیامد ❁ سلطان تهیهٔ اسباب جنگ کرد و بنصب منجنیق و عراده
فرمان داد و حربی عظیم بپیوستند ❁ و بعد از چند روز که صدمات متوالی شد
و حملات متتابع گشت خوف و روع عنان تماسک از دست جنید بستند و رعب
و رهبت پنجهٔ تمالک او فرو مالید و گردن نرم کرد ❁ و اتفاقا در آن روزها
سرمای مفرط ظاهر شد ❁ و بادها و طوفانها وزیدن گرفت ❁ و اولاد قرامان بمعاونت
جنید برخاستند و سولی دلقادر بغدر و خیانت بیرون آمد و سلطان با وجود چند

حوادث و وقایع چون کوه پای بیفشرد و بهیچ کدام ازین جمله مبالات ننمود
و بر قدم توکل و تفویض راسخ بایستاد ❁ لاجرم حضرت ذو الجلال بر وعدهٔ ❁
و من یتوکل علی الله فهو حسبه فتح و نصرت بخشید و جنید از سر اضطرار
و انکسار از قلعه بزیر آمد و پای سلطان ببوسید ❁ و سلطان از جرایم او تجاوز
نمود و خلعت و تشریف فرمود ❁ و قلعه بر فریدون مقرر داشت و شاکراً لله
تعالی بقیصریه آمد و روزی چند بتنزه و تفرج اشتغال نمود ❁ و از مکابدت
مجاهدت برآسود ❁ و رجال و خیول را بعطلت و استجمام استراحت بخشید و بعد از
مدتی جنید از خوف خیانتی که در باطن داشت اهل و عیال و احمال و اثقال بربست
و بگریخت

فارسیه

مبین آن بی حمیت را که روزی ❁ نخواهد دید روی نیکبختی ❁
که آسانی گزیند خویشتن را ❁ زن و فرزند بگذارد بسختی ❁

و مخلفات و منسوبات آن منافق نصیب دولتخواهان صادق الاخلاص شد و احشام
و لنگ الوس که از شرر شر آن شریر سوخته بودند ❁ و از خوف او از مراعی و مسارح
خود ممنوع و محصور گشته فارغ البال متوجه ییلاق شدند ❁ و در منازل و مناهل
قدیم آمن السرب می گشتند ❁ و سلطان مشمول فوز و فیروزی بمرکز جلال
و مطلع اقبال خرامید و چون مدتی برآمد ❁ از پیش سلیمان پاشا رسل و رسایل
متوالی شد مبنی بر تاسیس مبانی صدق و صفا و تاکید معاقد مودت و وفا و التماس

ملاقات و باعث او بران الفت و اتفاق آن بود که بعد از محاربت سلطان با بایزید و شکستن
او مراد بک قصد ولایت قسطمونیه کرد و سلیمان پاشا بعلت آنک برادر خود اسکندر را
جهت منافست در ملک و دولت بقتل آورده بود و پدرش را با اسکندر تعلق عظیم بود
و بدین واسطه دختر و پسر و خواهر سلیمان پاشا را که دختر او بود بقصاص خون اسکندر
هلاک کرده بر پدر عاصی شد ❁ و بپسر عثمان التجا برد و پسر عثمان بطلب ثار او برخاست
و در استیصال مراضی او و تلافی قضایای ماضی اجتهاد بلیغ نمود ❁ و لشکر بر قسطمونیه
کشید و آن مملکت را مسخر ساخت ❁ و بایزید منهزم بسینوب گریخت و بعد از آن پسر
عثمان طمع در قسطمونیه بست و سلیمان پاشا را مقید کرداند ❁ و اتفاقا سلیمان پاشا
از قید او بگریخت و اهالی قسطمونیه چون از آن حال خبر یافتند از اطراف بر سلیمان پاشا
جمع شدند و او را شوکتی تمام حاصل شد ❁ و پسر عثمان در آن ولایت اقامت نتوانست
کرد متوجه مملکت خود شد ❁ و قلاعی را که در ولایت قسطمونیه فتح کرده بود با بایزید
سپرد و چون او بمملکت خود رفت ❁ بایزید از سینوب نهضت کرد و قسطمونیه بگرفت
و سلیمان پاشا چون قوت مقاومت پدر نداشت بطرفی بیرون رفت ❁ و پسر عثمان ایلچی
فرستاد و او را بعهود و مواثیق مستظهر کرداند ❁ و بآیین ملاطفات غبار خوف
و تحاشی از حواشی ضمیر او بسترد ❁ و کریمهٔ از کرایم خاندان خود در حبالهٔ او آورد
و بوسیلت آن صهر مصاهرت حجاب وحشت و مکاشرت از میان برخاست و قلعهٔ
از فلاح برو مقرر داشت و او را تقویت داد و با مکنت و استظهار تمام بر پدر گماشت

و بایزید بیمار شد و بسینوب رفت و آنجا قفص تهی کرد و بعالم آخرت پیوست و قسطمونیه
بی مانع و منازعی سلیمان پاشا را مصفی گشت ❁ و عفوا صفوا در ربقهٔ تملک او
آمد و در آن عهد مراد بک بغزای کفار رفت و آنجا شهید شد ❁ و پسرش بایزید بک
بر جای او بنشست ❁ و چون اول جلوس بود و کار دولت انتظامی نیافته مغول
و قرامان از اطراف گردن طمع در ملک او دراز کردند ❁ و مروت بک قیرشهر بگرفت
و بسلطان تسلیم کرد و سلطان ولایت کدوک با توابع و لواحق بعد ازانی فرمود
و جماعت قرامان قلعهٔ بک شهری بگرفتند ❁ و ولد شاه چلبی گرمیان مواضع و ولایات
خود را که بدست عثمانیان افتاده بود بعضی را انتزاع کرد و در استخلاص باقی سعی می نمود
و پسر عثمان چون دید که از جوانب مخالفان گرد او در آمده اند و هر یک قوسی
از داین مملکت فرو گرفته ❁ و بر قطری از اقطار آن مستولی گشته با انتصار و استنجاد
پیش سلیمان پاشا رسول فرستاد و او را دعوت کرد ❁ و بامداد و استعداد و تظاهر نمود
و سلیمان پاشا ملتمس او اجابت کرد ❁ و با لشکری انبوه و شوکت و مکنت تمام بدو
ملحق شد و میامن آن اتحاد و اعتضاد بایزید بک را قوت و هیبت کامل حاصل شد و مخالفان
و معارضان از اقدامی که می نمودند متقاعد شدند ❁ و جمعی از خواص پدرش که ازو تخلف
کرده بودند و استقلال و انفراد نموده طایعا راغبا گردن در چنبر مطاوعت آوردند
و کمر انقیاد بر میان بستند و استخلاص مملکت صاروخان و ولایت آیدین هم نتیجهٔ
آن اتفاق و اشتباک بود و بعد از تمکن بایزید بک و استیلای او بر ملک موروث

واستبداد در امور دولت سلیمان پاشا بقسطمونیه آمد و چون در کیفیت حال و مآل خود
تعمقی شافی کرد ❀ صواب چنان دید که تمسک بحبل ولای سلطان کند و تشبث
باذیال دولت او نماید چه تشخیص اوضاع بایزید بک کرده بود و از بر محک تجربت و حنکت
زده و دانسته که در شیوهٔ حفاظ و ذمام عیاری ندارد ❀ و حقوق مصالحت و مواخات کما ینبغی
نمی گزارد ❀ نه عقلی در آن پایه که دوست از دشمن تمییز تواند کرد ❀ و نه دانشی
در آن مرتبه که نیک از بد باز تواند شناخت ❀ حلمی نه بدان غایت که اگر زلتی بیند ببخشاید
و بلطف و مرحمت پیش آید و کرمی نه در آن نصاب که اگر حاجتی افتد بر آرد و کم
و کیف آن بر زبان نیارد

شعر

هو الکشوث فلا اصل و لا ورق ❀ و لا نسیم و لا ظل و لا ثمر ❀

ازین جهت خواست که بمعونت سلطان استظهار یابد و ظل دولت او را مفزع حرز
حوادث و مهرب قیظ نوایب و کوارث سازد پس قواعد محبت و مودت ممهد گردانید
والتماس وصول کرد ❀ سلطان مسالت او بنجاح مقرون داشت و قرار داد که بحدود قلعهٔ
سمرج که در تصرف امیر احمد بود حاضر شود ❀ و در آن ایام امیر احمد بر عادت معهود
نقض عهد و نکث میثاق کرده بود ❀ و گردن از ربقهٔ موافقت و مطابقت
بیرون آورده ❀ و چون سلطان بنواحی قلعهٔ سمرج رسید کوتوال قلعه یکی را از نوکران
سلیمان پاشا طلب داشت و قلعه بدو سپرد ❀ سلطان جنگ پیوست و از جوانب
جمله بردند و کوتوال چون دید که قلعه از دست می رود و سر او بسر بازی بر باد خواهد رفت

نوکر سلیمان پاشا را از قلعه بیرون فرستاد و قلعه بسلطان تسلیم کرد سلیمان پاشا
معتمدی بحضرت فرستاد و عذر خواست و سوگند خورد که نوکر مرا بی رخصت
و اجازت من بقلعه بردند و مرا از آن حال شعوری نیست و اگر قبول افتد جمیع قلاعی که
در تصرف دارم بمعتمدان سلطان سپارم و بهرچه فرمان شود استنادگی نمایم و شرط
اخلاص و ارادت بجای آرم ❀ سلطان از آن حال باز آمد و سلیمان پاشا بحضرت
واصل شد و بشرف ملاقات استسعاد یافت و از طرفین ائتلاف و اتفاق بحصول پیوست
و یگانگی فیما بین
تاکید پذیرفت

وچون از یکدیگر افتراق کردند سلیمان پاشا با بعضی از نوکران سلطان گفت
نثار و پیشکشهای ما بیشتر و بهتر بود یا از آن شما و این سخنی رکیک و قولی
نازل بود از دو جهت ❁ اولا آنکه حطام دنیوی آن مقدار ندارد که بزرگان نام
آن بر زبان آرند یا بود و وجود آن را در میان بینند چه غرض کلی از موالات و مواخات
نه تحصیل آنست ❁ و ثانیا بر زعم او از جمله نفایس که سلطان بدو سیورغال فرموده
شمشیری بود گوهری که لعلی گران مایه در او مرصع بود بوزن هفت مثقال که تمام
قسطنطنیه و ما فیها بهای آن وفا نمی کرد ❁ بخلاف اسپان بدوی و غلامان
رومی و سایر اقمشه و امتعه از هر جنس و مقصود ازین فصل آنست که هر محبت و یگانگی که
باعراض و اغراض مقید باشد ذوقی ندهد و پایدار نبود ❁ و اهل تحقیق آن را وزنی ننهند
و معتبر ندارند ❁ و بر چنان محبت اعتماد نکنند چه بتعذر غرض و فقدان آن دوستی
مرتفع شود و نیز باشد که بدشمنی سرایت کند

شعر

تا کیسه گران بود سبک روحم گفت ❁ چون کیسه سبک گشت گران جانم خواند ❁

حاصل سخن آنکه سلیمان پاشا در اول دم دزدی داد و بیک سخن گوهر خود آشکارا کرد
و سیرت و شیمت خود باز نمود **والمرء مخبوء تحت لسانه**

آمدن پسر عثمان بقونیه و محاصره آن و استمداد پسر قرامان از سلطان

بعد از انقضای آن قضایا سلطان بسیواس آمد و تا آخر فصل تابستان اقامت کرد
تا منهیان رسیدند و خبر دادند که پسر عثمان بر سر قرامان آمد و قونیه را حصار
داد و اکثر مغول با او اتفاق کردند ❁ پسر قرامان پیش سلطان رسول فرستاد
و استمداد کرد و استعانت خواست ❁ سلطان صواب چنان دید که باتفاق سلیمان
پاشا بمساعدت و مظاهرت قرامان نهضت کند ❁ و مطمح نظر آنکه چون قرامان را
از دست دشمن رهانیده باشد و گردن او بطوق احسان مطوق گردانیده ❁
و حق معاونت بر ذمت او ثابت کرده از آنجا که طریق حریت و مروت است قرامان سر بمخالصت
و مصادقت در آرد و دست از عقوق و عصیان باز دارد ❁ و شیوه صلاح و سداد
پیش گیرد ❁ و بوجهی احسن انس و الفت در میان آید ❁ و مخالفت و مشاجرت
برخیزد و برین عزیمت متوجه دانشمندیه شد ❁ و بقراحصار نزول کرد سلیمان
پاشا بحضرت شتافت و خلوت ساختند و در مدخل و مخرج آن قضیه رای زدند
و مطارحه پیوستند ❁ سلیمان پاشا گفت صواب آنست که بر ولایت عنقریه و انکوریه
تاخت کنیم و بنهب و خرابی آن بقاع و رباع مشغول شویم تا چون پسر عثمان این حال
معلوم کند بضرورت از سر قونیه برخیزد و این مهم بنوع اسهل تمشیت یابد
و مقصود باسانی بحصول پیوندد ❁ سلطان گفت این رای بصواب نزدیکست
و نجاح مامول قریب ❁ اما از خللی خالی نیست از آن جهت که حرکتی چنین نشان
ضعف رای و قصور همت و بددلی و بیچارگی تواند بود و دلیل بر سقوط قوت و نزول

رتبت باشد وطریق آنست که قرامان را بخود ملحق سازیم ومعتصم بحبل توفیق واهب مطلق
وخداوندکار بحق روی بدشمن آریم وجد وجهدی که مقدور وموسوع باشد
مبذول داریم ❁ تا مشیت الهی کلاه نصرت بر فرق که نهد وهمای سعادت سایه بر سر که
گستراند

شعر

أفي الحق أن يسترقع العز وهيه ❁ وأن أرتدي بالهون واجزعا ❁
ولست وإن عض الزمان بغاربي ❁ أطيل على الضراء مبكي ومجزعا ❁

وچون سخن معقول بود ورای صایب واختیار ونقدم سلطان را برین منوال مقرر شد
وباتفاق متوجه قیرشهر شدند وبامرای الوس قاصد دوانیدند تا هر یک با لشکر
وحشم خود ملحق شوند ❁ از آن جمله بعضی که نزدیک بودند منضم گشتند وجمعی که
دورتر بودند گفتند ما در نواحی ولایات پسر عثمان ساکنیم ومصیف ومشتای ما
در حدود وجوانب مملکت او واقع اگر با او مخالفت ورزیم وبعداوت بیرون آییم
قصد جان وخان ومان خود کرده باشیم ❁ وکار خود بدست خود تباه
کرده باشیم ❁ ومع ذلک هرگاه که بما نزدیک شوند بدیشان بپیوندیم وبشرط موافقت
بتقدیم رسانیم ❁ ومصریک با وجود آنک کریمه از کرایم خاندان خود در حبالهٔ
سلطان داشت وعهد بسته بود وسوگندان مغلظه یاد کرده که من جمیع الوجوه
با سلطان متفق باشد ومخالفت نورزد ❁ گفت اگر متوجه من شوند با ایشان جنگ
خواهم کرد فی الجمله سلطان بقیرشهر رسید وچند نوبت پیش قرامان قاصد دوانید

که هرچه زودتر ملحق می باید شد وتعلل وتکاسل نورزید تا حق تعالی فتحی کرامت
کند وفرجی روزی گرداند ❁ واو تقاعدی نمود وتخلف وتوقف تشبث
می کرد وعاقبة الامر جانب سلطان را که بمدد ومعاونت او رفته بود وخزاین ودفاین
در راه او خرج کرده ضایع ومهمل گذاشت ❁ وطرف امیر بایزید را که بخون
او تشنه بود وبقصد جان ومال واهل وعیال او کمر بسته اختیار کرد وبا او صلح آغاز
نهاد وتن در عجز ومذلت داد

شعر

جهلت ولم تعلم بأنك جاهل ❁ ومن لي بمن يدري بأنك لا تدري ❁

وبا پسر عثمان مصالحت کرد وقلعهٔ بگ شهری را بدو داد ❁ وبعد اللتیا والتی بدان
راضی شد که متعرض قونیه نشود وآن خطه بدو باز گذارد

فتح قلعهٔ جمله وسیما لو ومعاونت کردن سلطان سلیمان پاشا را بر پسر عثمان وانهزام او

چون قضیهٔ قرامان بصلح منتهی شد سلطان بصوب قلعهٔ جمله نهضت کرد که
بمصریک تعلق داشت ❁ وچون آنجا رسید جنگ پیوست وبالزام وتعنیف پسرش را
از قلعه بیرون کشید ومأخوذ گردانید ❁ وسلیمان پاشا بولایت خود رفت
وسلطان بقیصریه آمد ❁ وچون ایام بهار در آمد امرای الوس بر قاعدهٔ معهود بمحضر
شتافتند وبطریق جانسپاری وخدمتکاری قیام نمودند وتشریفات وانعامات

یافته بمنازل و مراحل خود رفتند و سلطان بایوب حصار آمد و کوتوال را بملاطفت
و مجاملت دعوت کرد ❁ و بکرامات و اصطناعات وعده داد و چون امتناع
نمود و تمرد و تفرد آشکارا کردانید ❁ بحرب اشارت فرمود و از جوانب حمله بردند
و نقب زدند و رخنها کردند و در مقدار یک ساعت اساس قلعه مشبک و مخلخل
ساختند کوتوال چون دید که ماهی وار در دام هلاک و بوار کرفتار است و مرغ صفت
در حبالهٔ وبال و نکال استوار امان خواست و سر طاعت بر زمین ضراعت نهاد
و کفت عنقریب قلعه تسلیم کنم ❁ و در سلک دیکر بندکان منخرط شوم و برین
وجه قرار شد ❁ و سلطان بقیصریه آمد و از انجا بسیواس نزول کرد ❁ و بعد از روزی
چند خبر رسید که امیر احمد با پسر عثمان متفق شده است و صاحب قلعه سیمالو
در نیت دارد که قلعه بعثمانیان سپارد ❁ و آن قلعه بود در غایت حصانت و رزانت
و صعوبت از جمیع قلاع روم ممتاز و مستثنی سلطان لشکر ساخته متوجه شد و موسم
تابستان بود که از حدت حرارت آفتاب خون در عروق و مغز در استخوان می جوشید
و سنک در کوه و ماهی در دریا می سوخت

شعر

ویوم کتنور الاماء سجرته ❁ والقیظ فیه لجزل حتی تضرما ❁

و روزی چند آن قلعه را حصار فرمود و کوتوال چون دید که سلطان لشکر سنکین
انداخت و از طرف امیر احمد و اعانت او نا امید است بشعار مطاوعت و انقیاد درآمد
و پسر را بحضرت سلطان فرستاد و مامول و مطلوبی چند که داشت بعرض رسانید

آمد

و چون همکی بنجاح مقرون شد باستظهار تمام بیرون آمد و قلعه تسلیم کرد و بصنایع
و ایادی خسروانه محظوظ کشت و مرسوم و مواجب سالیانه اضعاف آنچ داشت
بنام او مقرر شد ❁ و سلطان بقیصریه آمد و روزی چند بتجرع کاس از متاعب
باس و مراس بر آسود ❁ و مدتی بمجاورت بزم از مساورت رزم استرواح و ابتهاج
نمود و در اثنا نواب سلیمان پاشا رسیدند و عرضه داشتند که پسر عثمان قصد ولایت ما
کرده متوجه است و ملاذ و معول غیر ازین درکاه نداریم ❁ و بصولت و شوکت
پادشاهانه امیدواریم ❁ سلطان که این خبر بشنید عزیمت بر نهضت مصمم کردانید
و باستجماع عساکر و ترتیب اسباب و آلات جنک مثال داد ❁ و ایلچی پسر عثمان
دران مجلس حاضر بود ❁ و صورت حال معلوم کرد سلطان او را روانه کردانید
و معتمدی در صحبت او بپسر عثمان فرستاد ❁ و نوشت که استماع افتاد که بصوب
ولایت سلیمان پاشا که یار قدیم و دوست مخلص آن جانب است و حقوق مصالحت
و معاونت ثابت دارد حرکتی رفته است و توجهی اتفاق افتاده ❁ طمع در ملک
موروث و خاندان قدیم او کردن در مذهب مروت و اخوت قباحتی هرچه
تمامتر دارد ❁ اکنون عنان از صوب او مصروف داشتن و او را بحال خود بکذاشتن
مستلزم نظام امور و صلاح جمهور است ❁ و از حسن شیم و لطف و کرم آن جانب
مامول و متوقع و بحریت و اریحیت اولی و اقرب ❁ اکر این مسئول بانجاح پیوندد
فهو المراد و الا نهضت ما را مترصد باید بود و اقدام و اقتحام را مهیا و مترقب ❁

وسلطان بحدود آماسیه حرکت کرد و بعد از روزی چند معتمد رسید و گفت
پسر عثمان چون توجه سلطان بشنید بازگشت و روی بمملکت خود نهاد سلطان
بتوقات آمد و مدتی بر آن بگذشت نادر اثنای زمستان خبر رسید که پسر عثمان قصد
قسطمونیه دارد و بی شبهه حرکت بدان طرف خواهد کرد ❁ سلطان لشکر
جمع کرد و بمعدن نزول فرمود ❁ و چون پسر عثمان نزدیک رسید شیخ مؤید
و کورپه بک را با جمعی از عساکر بر سبیل مقدمه پیش فرستاد و خود در عقب روانه شد
پسر عثمان چون خبر توجه سلطان بشنید العود احمد بر خواند و مراجعت کرد
و سلیمان پاشا از خوف دشمن ایمن شد و سلطان بمربع دولت و مرتع سعادت باز
گشت و از خشونت و عنای سفر بنعومت نعمای حضر انتقال نمود و عوارض سهر
و ادلاج را براوق جام نجاح علاج می کرد ❁ و از غلل رکض و کفاح بعلل
اغتباق و اصطباح تشفی می جست که هموم الدنیا سم و تریاقه الراح

شعر

غذای روح بود باده رحیق الحق ❁ که رنگ او کند از دور رنگ گل را دق ❁
برنگ رنگ زداید زجان اندهگن ❁ بپیش جاهل باطل بزد دانا حق ❁
حلال گشته باحکام عقل بر دانا ❁ حرام گشته بفتوای شرع بر احمق ❁

ذوق لب ساقی قدح در جوش و صراحی در خروش آورده بود و نشوه باده صافی غم
از دل و عقل از هوش برده باد عشق و نشاط آتش نیستی می افروخت و خرمن هستی

و خود پرستی بر هم می سوخت استغراق حال فکر ماضی و استقبال از دماغ میکساران
محو می کرد ❁ و فراغ بال الخیالات محال از ساحت ضمیر باده نوشان فرو می شست

شعر

لا تخشعن لطارق الحدثان ❁ وادفع همومك بالرحيق القاني ❁
واذا الهموم تعاورتك فسلها ❁ بالراح والريحان والندمان ❁

فارسیه

هین در دهید باده که آنها که آگهند ❁ حلقه بگوش این نمط و خاک این رهند
ضدند جان و تن قدح باده در دهید ❁ تا یکدم از مصاحبت خویش وارهند
رنگی ز رنگ باده ندیدند خوبتر ❁ آنها که رنگ یافته صبغة اللهند ❁
جز سوی جام دست درازی نمی کنند ❁ آنها که از متاع جهان دست کوتهند ❁
نقش جهان امر درین جام دیده اند ❁ جمعی که از جفای تو اسرار آگهند ❁
گرد فنای نفس بدین آب شسته اند ❁ زان روی از نجاست دنیا منزهند
قومی ز چشمه قدح آبی نمی خورند ❁
لاجرم بخویش فرو رفته چون چهند ❁

و سلطان در آن زمستان غفوه عیون دهر داهر و غمضه جفون چرخ قاهر را که
محرک مواد فتن و مهیج مرابض محن و محنات فرصت شمرد و بمعاقرت اقداح راح و معاشرت
صباح و ملاح صباح و رواح می گذرانید و بمجالست اخوان صفا و موانست خلان وفا

كه غنچهٔ دل بمجاورت غم زداى ايشان شكفته شود وباغ سينه بمفاكهت زوج افزاى
ايشان طراوت پذيرد ترجيت وقت وتمشيت زمان مى كرد ومى گفت شعر

خذ ما صفا لك فالحيوة غرور ⁂ والدهر يعدل تارة ويجور
بادر فان الوقت سيف قاطع ⁂ والعمر جيش والشباب امير
وانظر لنفسك بالسلامة نهزة ⁂ وزمانها في الجناح نضير

ودر ايام امسال از مجالس عيش ونشاط وطى آن فراش وبساط وآن در هفته دوشنبه
بودى حرمة لميلاد رسول الله صلى الله عليه وآله ⁂ وپنجشنبه حفاظا على اداء فريضة
الجمعة ونظافة لقضائها ودر سال شعبان ذماما لاداء مواجب الصيام واهتماما بشهر الله
الحرام انجمنى بياختى خاص بمشاهير علماى فاخر وفضلاى متبحر ومحفلى آراستى خاص بطلاب
ماهر وحفاظ مستحضر وبعد از ختم كلام قديم وقراءت قرآن عظيم در مباحثهٔ
اصول دين وملت ومناظرهٔ قواعد شرع وحكمت شروع كردى ⁂ وبقوت طبع سليم
ورأى مستقيم از غوامض مشكلات وكوامن معضلات آن اختراعا لا اتباعا مسايل
انگيختى ونكات ابداع كردى كه قرايح ذوى العقول از فهم حقايق آن قاصر
آمدى وافكار اولى الابصار از ادراك دقايق آن افكار ماندى وممكنان در حيرت
ودهشت در پيش انداختندى وبزبان خشوع وخضوع گفتندى شعر

لو كان علمك بالاله مقسما ⁂ في الناس ما بعث الاله رسولا
او كان لفظك فيهم ما انزل ⁂ القرآن والتورية والانجيلا

ولقد عرفت وما عرفت حقيقة ⁂ ولقد جهلت وما جهلت خمولا

وجوز سنوحت خواطر وكبوت وهفوت طباع وضماير همگنان بظهور پيوستى وآثار
خجل و وجل بر ناصيهٔ ايشان وضوح يافتى وخمود طبيعت وجمود فكر وزوبت
همه آشكارا گشتى سلطان بعبارت بليغ واشارتى لطيف زبدهٔ از لطيفه در حوصلهٔ ضمير
ايشان مى نهادى وبزبانى فصيح وبيانى صريح سر آن نكته بگوش هوش ايشان فرو مى خواند
وعقل در سرعت آن بديهه وجودت از قريحه مدهوش ومتحير مى ماند شعر

واعجز بالايجاز في سحر لفظه ⁂ فكاد به يسبى النهى وكان قد
اذا قال فالدر الثمين منظم ⁂ وان خط فالوشي البديع منمنم

و سلطان هموار در تلون و تفنن سلیمان پاشا متعجب می بود که هر دم برنگی بر می آمد
و هر لحظه بنقشی ظاهر می شد **بیت** کابی براقش کل لون لونه یتخیل
گاه بخفیه با امیر احمد دم از مخالصت و مصادقت می زد ❁ و عهد و سوگند در میان
می آورد و بعداوت سلطان تجاسر و تجاهر می نمود ❁ و گاه طاشایان و باورایان را
دعوت می کرد ❁ و با ایشان اتحاد و اتفاق می ورزید و حال آنک با سلطان عهد بسته
بود و سوگند یاد کرده که بدعوت ایشان اقدام ننماید ❁ و گاه با محمود چلبی و سلیمان بک
طریق موالات و مصافات می سپرد و پیش سلطان می نوشت که غرض من از اختلاط و ارتباط
با امیر احمد آنست که بلطایف حیل و صنایع تدبیر و شعبده او را بدست خود آرم و گرفته ببندگان
حضرت سپارم ❁ و از سیاق این سخن سلطان را معلوم شد که او بعهد و سوگند اعتقاد
ندارد چه مقرر است که امیر احمد بی عهد و سوگند پیش او نخواهد رفت و آنگاه حال
از دو وجه خالی نباشد ❁ یا این سخن با سلطان بمداهنه و نفاق گفته باشد و در واقع
با امیر احمد یکجهت بوده یا قضیه برعکس باشد ❁ اگر با امیر احمد متفق باشد
سوگندی که با سلطان خورده باطل و اگر با سلطان درست باشد سوگندی که
با امیر احمد یاد کرده دروغ پس بر هر دو تقدیر بد عهدی و فساد اعتقاد او ثابت باشد
و دوروی و نفاق واقع ❁ و سید انبیا و قدوه اصفیا صلوات الله علیه بدین معنی اشارتی
بلیغ می فرماید که **شر الناس ذو الوجهین یأتی هؤلاء بوجه و هؤلاء بوجه**

رفتن سلطان بتقیر شهر و تجدید شهربند و عمارت آن ولایت

عادلشاه بحضرت آمد و عرضه داشت که اهالی و متوطنان قبن شهر بغایت ضعیف و اندک اند
و از بیضهٔ دولت و سواد اعظم بر گوشهٔ افتاده ❁ و بولایت پسر عثمان که مخالف و معارض
این دولتست نزدیک اگر فرمان اعلی نفذه الله تعالی بر انجمله نافذ گردد که باره
پیرامون آن خطه برکشند و آن بقعه را بسوری محکم و دایره مبرم مشید و استوار
سازند سعی مشکور و عملی مبرور باشد ❁ و ضعفای آنجا از شر مفسدان و ضرر بد سگالان
محروس و مأمون شوند ❁ و اگر دشمنی قصد ایشان کند و هجوم نماید بر بدیهه
حال بر ایشان ظفر نتواند یافت ❁ و تا رسیدن مدد بمدافعت و ممانعت تعلل تواند کرد
سلطان را آن رای معقول و مقبول آمد ❁ و در مفتتح فصل بهار که اوان اعتدال لیل و
نهار و ابتهاج انهار و انفتاح اوراق و ازهار است عنان حرکت بدان ناحیت معطوف گردانید
و اهتمام خسروانه بر امضای آن عزیمت مصروف داشت ❁ و معماران مهندس و استادان
حاذق را بر کفایت آن مهم گماشت تا در حدود بیست روز بر جوانب آن بقعه سوری
بر آوردند که ذروهٔ شرفات آن از سمک بسماک در گذشت و بر حواشی آن خندقی فرو بردند
که منتهای قعر آن بپشت سمک رسید **شعر**

رسا اصله تحت الثری و سما به ❁ الی النجم فرع لا ینال طویل ❁

وچون آن ثغر مستحکم ساخت وخاطر از کار آن حدود بپرداخت از راه ایوب
حصار متوجه قیصریه شد ووالی آن قلعه را که سر بکریبان کنود فرو برده بود ودست
از آستین بغی وطغیان بیرون آورده برغایب الطاف وغرایب استعطاف مستمال
ساخت وعهد ومیثاق بستد وسوکند داد که کمر طاعت وانقیاد بر میان بسته
غاشیه هواداری وجانسپاری بر دوش جان کشد ❁ وبدانچ مامور ومحکوم
کردد استنادکی نماید ❁ وبقدر وسع وطاقت مراسم خدمت وعبودیت بتقدیم
رساند ❁ وچون قضیه برین وضع قرار کرفت منبسط القلب بمناخ دولت ومناط
عزت خرامید وبر سریر سلطنت کامکار بنشست ❁ وامرای الوس واتراک
از حدود وثغور روی ببساط بوس آوردند ❁ وخاک بارکاه حضرت بشفاه
خضوع وجباه خشوع مقبل ومعفر ساختند وبشعار اخلاص واتباع مرتدی کشتند
وبمراکب ثمین وملابس ثمین اختصاص وامتیاز یافتند ❁ ودر دایره خول وحشم
مندرج ومنتظم شدند ❁ واز غلیمان باشا معتمدی از خواص رسید وبعد از تمهید
قواعد خدمت بتخشع وتذلل تلقی کرد ❁ وکفت پسر عثمان دست تطاول
در ملک موروث وخانه قدیم ما دراز کرده است وکردن طمع در ولایت ما یازیده
با سپاهی که کوه در زیر مراکب آن کاه شود ❁ وچشمه آفتاب از کرد مواکب
ایشان سیاه کردد ❁ متوجه قسطنطنیه شد وبحمد الله ومنه امروز طودی که از غوایل
طوفان این حادثه باستظهار آن توان رهید این حضرتست وحصنی که از تهجم این نازله

در چون حیاطت او پناه توان برد جز بدین بارکاه والا واکر در وقتی چنین با امیر
علاء الدین قرامان که با این حضرت دوست صادق ویار موافق است معاونتی رود
ومساعدتی نماید رجا شاهد ویقین حاصل که بیامن این اجتهاد واشباه کشتی
از این لجه خونخوار بساحل خلاص ونجات رساند ❁ وبر مراد خود فایز وظافر کردد
وچون حق این فضل جمیل ومکرمت جزیل بر ذمت او ثابت شده باشد وطوق منت
این احسان در کردن همت او افتاده از انجا که رقت بشریت وطریق انسانیت
طوع یمین ومخلص کمین این حضرت خواهد بود ❁ وخود را ساخته وپرداخته
این دولت خواهد شناخت

شعر

فاعزم على الخطب العظيم فانما ❁ يرجى العظيم لدفع كل عظيم ❁

سلطان واکرچه از قبح سیرت وخبث سریرت پسر قرامان وفتور عهد وسقوط
همت او کلالی وملالی داشت ❁ وبر قول وشرط او که بارها خلاف کرده
واثق نبود ❁ اما چون سابقا با او قواعد دوستی ویکانکی ممهد ساخته بود واواصر
مصادقت ومصافات موکد کردانیده ❁ وانواع کرامات واصطناعات درباره
او مبذول داشته نخواست که مشرب آن مکارم واحسان بقاذورات حرمان وخذلان
مکدر کردد ❁ وسوابق آن عوارف وایادی بلواحق تعرض وتعادی منغص
ومکدر نشود

شعر

اذا استنجدوا لم يسألوا من دعاهم ❁ لاية حرب او باي مكان ❁

مقادیم وصالون فی الروع خطوهم ❁ بکل رقیق الشفرتین یمان ❁

ملتمس او بسمع قبول اصغا کرد و مأمول او بانجاح و انجاز موصول داشت و رسول را
بتشریفات فایق و انعامات رایق نوازش فرمود ❁ و محمد چلبی را که از اعیان اماسیه
بود و با تاج الدین نسبت قرابت داشت و مدتی بوزارت امیر احمد مشغول بود
سلطان همان منصب بر او تفویض فرموده او را بنظر اختصاص ملحوظ می داشت
در صحبت ایلچی تعیین فرمود ❁ مشروط بر آن جمله که سلیمان پاشا عهد و سوگند مجدد
گرداند ❁ و ملتزم شود که کسانی که بسلطان منسوب و متعلق باشند از لشکری
و شهری پیش خود نیارد و دعوت نکند ❁ و نفاق نورزد و تلون و تفنن نماید و بر منهاج
اتفاق و اتحاد ثابت باشد ❁ و بر این جمله محمد چلبی را روانه گردانید ❁ و مترصد
کیفیت حال می بود تا خبر دادند که محمد چلبی از شعار طاعت و متابعت منخلع
شد و عقوق بر حقوق اختیار کرد ❁ و بنزغات شیطانی و تسویلات نفسانی فریفته
شد و از سمت خدمت و عبودیت تنکب نمود ❁ و باولاد تاج الدین پیوست **مثل**

عادت لعترها لمیس ❁ و باتفاق یکدیگر قاصدی پیش سلیمان بک فرستادند
و عقد اتفاق و اعتضاد با هم مستحکم ساختند ❁ و همچنین بولدطاشان و والی باوره
و امیر احمد مکاتیب نوشتند و عهود و مواثیق موکد گردانیدند ❁ و مجموع را
بموافقت و متابعت سلیمان پاشا دعوت کردند و بر مخاصمت و عداوت سلطان
اغرا و ایلاع نمودند و بتضرب و افساد و فضول و فساد بر خاستند و غایت بغیت و قصارای

امنیت ایشان مخالفت با سلطان و حسم مواد امن و امان **بیت**

لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی ❁ حتی یراق علی جوانبها الدم ❁

و متعاقب آن حال خبر رسید که پسر عثمان با لشکری گران و سپاهی بی کران
متوجه قسطمونیه شد ❁ و حالا از حدوث این حادثه مخالفان سلطان را سنگ در قندیل
و آتش در زنبیل افتاد و همگنان چون خر در خلاب و خاشاک در گرداب حیران
و سرگردان ماندند وخسر هنالک المبطلون و چون آتش فتنه که
می افروختند فروغی نداد و دیگ سودایی که می پختند خام بماند باضطرار دست از فضول
و فتنه باز کشیدند و محمد چلبی را با عهود و مواثیق و سوگند نامه بر وجهی که شرط
رفته بود بحضرت سلطان فرستادند **شعر**

رضوابک کالرضا بالشیب قسرا ❁ وقد وخط النواصی والفروعا ❁

محمد چلبی چون کافر درویش و فاسق محروم بحضرت آمد و اندم من الکسعی
بشرف مثول وصول یافت ❁ و غرق عرق تشویر و تزویر خجل و منفعل بنشست

بیت

لا یغرس الشر غارس ابدا ❁ الا اجتنی من غصونه ندما ❁

سلطان بعد از استکشاف اخبار و استفسار اوضاع و احوال بعضی از زیغ و نفاق
او و عدول از سمت فرمان و وصول بمخالفان و معارضات بر سبیل تعریض و توریه
در میان آورد و گفت ما ترا که جهینة الاخبار و حقیبة الاسرار خود می دانستیم

وبر قول وفعل تو وثوق واعتماد کلی داشتیم بکفایت شغلی مبهم ومهمی اهم
بمملکتی فرستادیم ودر سؤال وجواب وخطا وصواب آن تعویل بر حسن تدبیر
وتقدیر تو کرده بودیم ● وشغلی چنان باستبداد رای وروبت تو باز گذاشتیم
تا تو در تمشیت آن مهم وظیفهٔ صدق واخلاص کما ینبغی بتقدیم رسانی ودر تخلیص
مراضی وتصفیهٔ مباغی ما مجهود مبذول داری ● ونام وناموس قائم گردانی
وتو طرف نقیض گرفتی ● ونعل باژگونه زدی وصورتی چند برانگیختی که بغرض وغایت
ما تعلقی ندارد بل مناقض دولت ومنافی بغیت ونحلت ماست وبدشمنان وبدسگالان
پیوستی وبایقاد شرر شر واثارت غبار فتنه سعی نمودی ودر هیچ سببی بعذر صریح
ومکر قبیح اقدام جایز شمردی ● فأفًّا وتفًّا لك این نوع وزارت از که آموختی واین
جنس نیابت از کجا اندوختی

شعر

اخذتکم عونا لکل مصیبة ● فکنتم مع الایام عون المصائب ●

واو چون این مخاطبت بشنید واین معاتبت اصغا کرد خفقان خوف وهول بر دل او
غالب شد وغثیان روع ورهبت بر احشا واحنای او استیلا یافت ● وعذرهای
سقیم وعلتهای نامستقیم آغاز نهاد مثل عثر والموت شجی الورید ● وچون
وقت مقتضی مواخذت ومناقشت نبود بر کربت آن شجی وحرقت آن لظی مثابرت
نمود وفوران آن غیظ وغضب را بر ودایع اصطبار واحتمال فرونشاند ودیده نادیده
کرد وشنیده ناشنیده انگاشت وگفت

شعر

اذا ادمت قوارضکم فؤادی ● صبرت على اذاکم وانطویت ●
ورحت علیکم طلق المحیا ● کأنی ما سمعت ولا رأیت ●

واز سلیمان پاشا بر تعاقب قصاد می رسیدند ومی گفتند پسر عثمان از فلان
مقام بگذشت وبفلان ولایت رسید سلطان مع ضیق المجال باستجماع افراد واستنباء
انجاد واستحثاث جنود واستنهاض خیول وجیوش باطراف بلاد ودیار امثلهٔ مطاعه
وتقدمات مستطاعه روان فرمود ● وخیمه از شهر بیرون زد وبمرغزار ناورت معسکر
ساخت وباعداد عدت وانتقاد اهبت مشغول بود که قاصد رسید وخبر رسانید که
پسر عثمان بقسطونیه آمد ● ومصاف داد وسلیمان پاشا را بقتل آورد وشهر وولایت
در قبضهٔ تملک گرفت ● ومولانا پاشا قدس سره پیش از آن از وقوع این واقعه
تنبیه کرده بود وبتصریح خبر داده ومتعاقب این خبر از پسر عثمان رسول آمد ومکتوب
آورد مضمون آنک سلیمان پاشا را که دوست شما بود بفنا رسانیدیم وتمام مملکت
او در تحت حکم آوردیم ● سلطان در جواب نوشت که امور فتح ونصرت وهزیمت
وکسر بمشیت قاهر برحق وقادر مطلق جلت قدرته منوط ومربوط است ● نه بقوت
وقدرت آدمی چنانک در محکم تنزیل وارد است که وما النصر الا من
عند الله العزیز الحکیم وهر که چشم بصیرت بینا وگوش هوش شنوا دارد
این معتقد دارد که با داغ بشریت لاف عظمت وجبریت محض جنون وعین هذر
ومجون باشد وبا ذل عبودیت دعوی مولویت خیال محال ● واگر ترا بندرت

باد قبولی وزید یا از صخرهٔ صما آتشی جهید چون آب مخروش و چون خاک خموش که آن
از فتور عزمت سلیمان پاشا بود نه از شدت شکیمت تو و سبب در آن تخلف و احجام
او بود نه بروز و اقدام تو ٭ و بباید دانست که با عاجزان بر آویختن و با بیچارگان
نبرد انگیختن با مور کوشیدن و از ملخ انتقام کشیدن باشد ٭ اگر شیر میدان
و تاب مردان داری فردا که درفش صبح صادق درخشان شود ٭ و سپر زرین آفتاب
تیغ افشان یکی معرکهٔ دلیران در آی تا جولان سواران بینی و دمی در عرصهٔ کارزار
توقف نمای تا حملهٔ دلآوران مشاهده کنی

شعر

وما نحن الا کالقضاء فاننا ٭ ضربنا جمیع الناس بالخیر والشر ٭
وانا لیوث حین یشتجر القنا ٭ غیوث اذا ضن السحاب بالقطر ٭
وانا المشاؤن تحت سیوفنا ٭ الی الموت معروفون بالباس والنصر ٭
فندرک بالاقدام بغیتنا التی ٭ نطالبها لا بالمکیدة والمکر ٭

و از آنجا رحلت کرده بارتق آباد نزول فرمود و رسول را روانه کردانید و باستحضار
جنود و عساکر قصاد باطراف و اکناف دوانید ٭ و مشمرا عن ساق العزیمه
روی بکار آورد ٭ و در آن حال رسول دیگر رسید و نمود که بعثمانجق آمد
و مضمون رسالت ادا کرد ٭ و سخن از مصالحت و مهادنت آغاز نهاد ٭ سلطان
گفت ولایت عثمانجق بما تعلق دارد ٭ از سر آن بر باید خاست و هرچه از رعایای آن
مواضع ستده باز کرداند و تعرض نرساند و الا صلح صورت نمی بندد و اتفاق

امکان ندارد و امیر احمد چنانک عادت مستمر و قاعدهٔ مستقر او باشد سوگند
بشکست و بپسر عثمان پیوست ٭ و محمود چلبی برادر خود قلیج ارسلان را ردیف او
کردانید ٭ و پسر طاشان بنفس خود بدو ملحق شد ٭ و امرا و صنادید اطراف
فوج فوج می رفتند و بپسر عثمان متصل می شدند و روز بروز سواد حشم او مضاعف
می شد و سلطان بحبل توفیق و توکل که عروهٔ وثقی و جنهٔ اوقی است اعتصام نموده
بی وهن و فتور از سر عزمی ثابت و حزمی صادق و رایی متین و جاشی مکین بترتیب
اهبت جنگ و تنسیق مصالح و مناجح آن سعی و اجتهاد می نمود ٭ و در تعدید آلات
و ادوات از جهد جهید مبذول می داشت ٭ تا بعد از روزی چند خبر رسید که
قلعهٔ قرق دلیم را که بولد قودو در تعلق داشت از پسر او سیدی محمود بقهر و غلبه
بستد و او را محبوس کردانید ٭ و چون رایات همایون بطانکلو داغ نزول فرمود
خبر رسید که حاجی چلبی عاصی شد و قلعهٔ معدن بپسر عثمان سپرد ٭ و متعاقب
آن عرضه داشتند که عبد الله چلبی بدو پیوست ٭ و قلعهٔ عثمانجق را که بمتانت
و حصانت در عالم علم است بطوع و رغبت بدو تسلیم کرد ٭ فی الجمله چون
پسر عثمان بکثرت عدد و وفور مدد استظهار یافت و امرا و صنادید جهد
و ثغور بمتابعت و مشایعت او همداستان شدند ٭ و قلاع و رباع بدو سپردند
کلاه عجب و کبر بکج نهاد ٭ و غرور و تکبر در سر گرفت و بحضرت
سلطان رسول فرستاد که چون با ما بموالات و مواخات در نیامدی و بصلح و صفا

رضا ندادی و مشاجنت بر مهادنت اختیار کردی ما نیز جنگ را استاده و قتال و نزال را
متشمر و آماده ایم ● و معرکه صحرای چورملو تعیین رفت ● سلطان که این بشنید
عارض را طلب داشت و بعرض لشکر فرمان داد و سوار شد ● و اصناف عساکر را
فوجا بعد فوج و فردا بعد زوج در نظر آورد ● و مقام و موقف هر یک در مقدمه
و قلب و جناحین تعیین فرمود ● و از دروع و مغافر و تجافیف و سایر ملابس حرب
چندانی بر سپاه تفرقه کرد که بنان هیچ محاسب بر حصر اعداد آن محیط نتواند
گشت و بیان هیچ مهندس بر ضبط افراد آن وفا نتواند نمود ● و مردان کار
و گردان کارزار برگ و ساز پیکار در پوشیدند و بر برگستوان پیل پیکر و بادپایان
دیوهیکل که بپویه خاك بر فرق فرقدین می‌افشاندند ● و عنان از دست صبا و دبور می‌ستاندند
سوار شدند

شعر

علیها اللابسون لکل هیج ● بروداً غمض لابسها سهاد
کأثواب الأراقم مزّقتها ● فخاطتها بأعینها الجراد

و دوران فضا لشکری بعرض رسید سنان عدد و بر روی آن صحرا عسکری جلوه یافت
آسمان سلب که گوی از صدمات نعل مراکب ایشان هامون شعبی و دریا از گرد
مواطی خیول ایشان چاه مسنون گشتی

شعر

التارکین من الأشیاء أهونها ● والراکبین من الأشیاء ما صعبا
مبرقعی خیلهم بالبیض متخذی ● هام الکماة علی أرماحها عذبا

إن المنیة لولا أن تقهرهم وقفت ● خرقاء تتهم الإقدام والهربا
خفقان رایات ظفر آیات بسیط هوا مخنوق گرد انگیز بود ● و صدمهٔ رکضات
کمات گوی غبرا مضطرب ساخته ● و تا آسمان را مدار و زمین را قرار است هیچ پادشاه
لشکری بدین ترتیب عرض نداده بود و در هیچ عهد و زمان سپاهی بدین شکوه و آیین
فراهم نیامده ● و مدت پنج روز از مطلع بام تا غسق ظلام بتعبیهٔ آن جیش لهام
و تقدیم و تأخیر آن مشغول بود و هنوز بسیاری از افواج حشم و اذناب خدم بعرض
نرسیده بودند و در نظر نیامده ● و ایلچی تمام آن سواد و بیاض برأی العین مشاهده کرد
و بران شوکت و مکنت وقوف یافت ● سلطان او را روانه ساخت و گفت ما
بموضع معین که قرار رفته می‌رویم اگر شما بر وعده وفا نمودید مراد حاصل و الا
هر جا که باشید عنقریب بشما خواهیم رسید ● این بگفت و کوچ کرد تا میعاد
هیچ جا توقف نکرد و مردم را زعم این که سلطان را با پسر عثمان قوت مقاومت
و مصادمت نتواند بود ● و قتال صورت نبندد و تخلف لشکر الوس از سلطان
و وصول امرای اطراف بپسر عثمان مبنی بر این خیال باطل و اندیشهٔ فاسد بود و روس
الوس چون از سلطان آن اقدام دیدند و آن حرکت مشاهده کردند و دانستند که
بی تعلل و تملل روی بدشمن آورد ● و بی توقف و تقاعص بقدر کاه مبادرت
نمود و مستعد قراع و کفاح باستاد همگان قوی دل و امیدوار گشتند و از اطراف
بسلطان ملحق شدند و عساکر منصوره را رونق و شکوه بیفزود و شوکت و ابهت

متزايد گشت و پسر عثمان چون از آن اقدام و ازدحام خبر يافت معقلی وثيق و موئلی
حصين اختيار کرد ۞ و بمناعت و متانت آن استظهار نمود و جمعی غفير از کمات
لشکر و حمات عسکر برگزيد و بجوانب معسکر سلطان فرستاد تا جمعی را از حشم
الوس که از داير لشکر منصور بيرون بودند و از سواد اعظم دور طوعا او کرها
با خود متفق سازد ۞ و چون بحدود و اذيال مخيم نزديک شدند و با طلايه سپاه سلطان
مصادف گشتند حربی عظيم قايم شد ۞ و جنگی سهمناک برخاست و اسود طرفين
و آساود فريقين تيغ و تير در هم کشيدند و بشفار اسياف پرده شغاف می دريدند
و بغرار نصال عقود اوصال از يکديگر می بريدند خناجر را القمه از حناجر می دادند
و صعاد را از مناهل اکباد سيراب می ساختند ۞ تا خاک آوردگاه بخون مبارزان
خضاب شد و صحرای معرکه از اشباح نام آوران هضاب گشت و نسيم فتح و فيروزی
از مهب بهروزی دميدن گرفت ۞ و عذبات رايات همايون در اهتزاز و انبساط
آمد و اختر نصرت و ظفر از مطلع سپاه سلطان طالع شد ۞ و عثمانيان منکسر و منقصم
روی بهزيمت نهادند و در مخارم جبال و منافذ شعاب و قلال متفرق و متشعب
شدند و در شتيج آجام و معاطف غياض و آکام مستور و متواری گشتند ۞

مثل نفر قوا شذر مذر

بيت

فحائد و شهاب الرمح لاحقه ۞ و هارب و ذباب السيف طالبه ۞

پسر عثمان چون از صولت مشاهده کرد و آن صدمت معاينه ديد عنان تهور
و تنمر باز کشيد و از سکرات غرور و نشوات فتنه و فجور با هوش آمد و از مبارزت
و مناجزت تنزل کرد ۞ و دانست که در ميدان آمدن و در ورطه هلاک گرفتار
شدن يکی خواهد بود و چون از قرارگاه تخلف نمود ۞ و بر وعده وفا نکرد سلطان
منزلی ديگر پيش رفت و بر جوانب کوهساری که بدان تحصن نموده بود نزول کرد

وجمعی را از گردان سپاه و شیران آوردگاه که در دهن پلنگ و کام نهنگ می رفتند
و عنان از شیر و روی از شمشیر نمی گردانیدند بدربند فرستاد

شعر

ولم یصبهم الاقراع سیوفهم ✿ ولم یلههم الاسماع الغماغم

و فوجی از ایشان بمقارعت بیرون آمدند و جنگی هایل برخاست و طعان و ضراب
از طرفین متوالی گشت و سیوف و حراب درهم پیوست

بیت

وقد استحال البر بحرا والضحی ✿ لیلا ومنخرق الفضاء حدیدا

و کرة بعد اخری همای چتر سلطان جناح نصرت بگسترانید و علایم فتح و ظفر
بر اعلام جهان گشای ظهور یافت و ندای انا فتحنا لک فتحا مبینا
بگوش انصار دولت قاهره در دادند

شعر

فتح یفتح ابواب السماء له ✿ وتبرز الارض فی اثوابها القشب

و مخالفان منکوب و منکوس در معقل گریختند و کشف وار سر در جیب خسار
و ادبار کشیدند و مدت سه روز برین منوال بیرون می آمدند و جنگ می پیوستند
و تباشیر وان جندنا لهم الغالبون بر صفحات رایات ظفر شعار سلطان تجلی
می کرد و طغرای انهم لهم المنصورون بر دیباچه منشور سلطنت
کشیده می شد ✿ و جمهور انام و کافه خواص و عوام را معلوم و مفهوم شد که
قصب السبق در آن مضمار و قدح معلا از آن بهام سلطان راست ✿ و پسر عثمان اکثر
دشت در کمر کوه زدی و کهوف و شعوب آن التجا نمودی و عقبات و هضبات آن را

وقایه جان خود ساختی او و خیل و حشم او پایمال سیل بلا و گرفتار کمند قضا و عنا شدندی

شعر

وعاذ باطراف المعاقل معصما ✿ وانّی ان الله فوق المعاقل

سلطان چون دید که پسر عثمان کمر کوه استوار گرفته است و آتش وار در دل خارا
نشسته و با وجود تضییع عرض و کسر ناموس حمیتی دامن گیر او نمی شود و عصبیتی
او را در حرکت نمی آرد و بتهییج و تحریش از تجاویف آن سنگلاخ بیرون نمی آید ✿ از مداخل
و مخارج آن مضیق استخبار فرمود ✿ و از معارج و مدارج آن استفسار نمود جمعی که
بر مسالک و مناهج آن غار اطلاع داشتند ✿ و نجد و غور آن پیموده عرضه داشتند که طرفی
از اطراف آن گشاده است و قطری از اقطار آن مکشوف و راهی فراخ و طریقی متسع دارد
که عبور عساکر درو بسهولت میسر است و مرور خیول و بغال درو بفراغت ممکن و متمشی
سلطان کوچ کرده عنان توجه بدان ناحیت معطوف گردانید ✿ و چون مسافتی
قطع کرد خبر رسید که پسر عثمان غنیمت در هزیمت شناخت و رخت اضطرار بر مطیه فرار بست
و راه گریز گرفت

بیت

وما تصنع بالسیف اذا لم تک قتالا ✿ فکسر حلیة السیف وصغها لک خلخالا

سلطان چون منزلی گران برید بود و بونی بعید در میان افتاده عنان منازعت
باز گرفت و فوجی را از عساکر بر سر امیر احمد فرستاد و او از رحال شعور یافت
و رخت و بار و قطار و مهار بر جای بگذاشت و راه آمانیه برداشت و خود را در قلعه

انداخت وطریف وتالد خود عرضهٔ تلاف وضیاع ساخت وجمعی از اجناد که در عقب او
رفته بودند با غنایم فراوان واموال بی پایان باز گشتند ❁ وسلطان با فتحی مبین
وظفری معین در منزلی تازه ومقامی خرّم نزول کرد ورؤس الوس وفحول مغول بحضرت
آمدند وعرضه داشتند که چون بعنایت الهی فتح وظفر قرین رایات همایون شد وکوکب
نصرت از افق غیب طلوع کرد ❁ واختر بد سگال در مهبط وبال ومسقط
نکال وخبال غارب گشت بمصالح دولت وامور سلطنت آن لایقتر که سلطان
بنفس مبارک تجشم فرماید وبر دیار پسر عثمان کمین گشاید تا بر قلاع وبقاع او تاخت
کنیم وبسبول خیول وسنابک مراکب جمیع ولایات او را خراب وبایر گردانیم
ولشکر را از محصولات وارتفاعات آن برگی تازه ونوایی بی اندازه اندوزیم تا اقتدار
سلطان واضطرار وانکسار او جهانیان را محقق گردد ❁ ورونق پادشاهی
وجهانگیری در نظر دوست ودشمن جلوه یابد ❁ سلطان این رای مقبول داشت
وکوچ کرده

شعر

فی جحفل کالسیل او کاللیل او ❁ کالقطر صالح موج بحر مزبد ❁
متوقد الجنبات یعتنق القنا ❁ فیه اعناق تعشق وتودد ❁

بولایت انکلیب وانکوریه وقلعه جوق وسوری حصار در آمد ولشکر منصور
داخل وخارج آن حدود ونواحی فرو گرفتند ❁ ونجم وشجر وحجر ومدر آن چون
حطام هشیم وعظام رمیم در هم کوفتند ومدت چهل روز بزین نسق غارت

می کردند وعقارات می کندند وعمارات می افکندند وقلاع می کشودند
ومتاع می ربودند وپسر عثمان در پس زانوی ادبار افتاده بود ونبرد در کلبهٔ مهانت
وانحصار کشیده مجال بروز وظهور نداشت وعجز حزم وجبن احتیاط می پنداشت

بیت

ما للجبان الان الله جانبه ❁ ظن الشجاعة مرقاة الی الاجل ❁

آمدن سلطان بقیصریه ونشستن بعیش وعشرت ورسیدن خبر وفات شاه زادکان

وچون آن هنگام منقضی شد وآن هنگامه بپایان رسید سلطان در ظل حمایت
ربانی وظل عنایت یزدانی

شعر

بفرحة نشوان وبهجة واجد ❁ وعودة غلاب واوبة غانم ❁

بقیصریه نزول کرد وبر مسند سعادت واریکهٔ سیادت مستظهر بنشست
واز همت خصم سوزی بصفت بزم افروزی در آمد وکسوت جلالی بحلیت جمالی
مبدل ساخت

فارسیه

آنجا که تیغ قهرش چون شمع شد سرافشان ❁ یک کام جان بینی کانجا سری نباشد ❁
وانجا که چشم لطفش یک ره نظر کمارد ❁ در باغ دهر شاخی بی عبهری نباشد ❁

وبعد از تکمیل مصالح دین وملت وتنسیق مناظم ملک وسلطنت وتنظیم
شرایط جهانداری وتتمیم لوازم شهریاری بساط انبساط بگسترانید وحجاب

احتجاب مرتفع کردانید و با بنات کروم مصاهرت پیوست و بمثلث عنبی کرد
هواجس افکار از صحیفهٔ ضمیر فرو می شست و بمطبوخ عصیری فضلات اعراض
نفسانی از تجاویف دماغ زایل می کردانید و راح روح مذاق از کف ساقیان
سیمین ساق نوش می کرد و نغمات دلکشای از لب ماه رویان زهره نوا کوش می داشت
و می کفت

شعر

اذا خمدت انوار نفسك فاعتمد ⁂ لاشعالها خمسا غدت خير اعوان
ولا تعتصم الا بهن فانها ⁂ لمن يعتريه الهم اوثق اركان
براح وريحان وساق مهفهف ⁂ ونغمة الحان وطلعة اخوان

خنیاکران چابک دست موزون حرکات راه غم بالحان دل آویز می زدند و پردهٔ
شادی باصوات طرب انکیز می نواختند ⁂ چشم آهوانهٔ ساقی بتیغ مژه شیر کیری
می کرد و غمزهٔ نیم مست او بشیوهٔ جان شکاری می نمود رشك لعل شیرین کار او
پیاله را خون در جکر می انداخت و غیرت خط مشکین او ریحان را دسته می ساخت

شعر

سقتني في ليل شبيه بشعرها ⁂ شبيهة خديها بغير رقيب
فامسيت في ليلين للشعر والدجى ⁂ وصبحين من كاس ووجه حبيب

حسن مشاهدهٔ ملاح در انکیز نشاط و مزاح برافداح راح سبقت می برد و ذوق مطالعهٔ
صباح در تفریح و افراح بر اغتباق و اصطباح رجحان می یافت بیت

وما السلاف دهتني بل سوالفه ⁂ وما الشمول ازدهتني بل شمائله

مجلس را مزه از تبسم شکر لبان پسته دهان بود و صحبت را لذت از شمایل سرو قدان
سیم اندام

شعر

غانيات سالبات للنهى ⁂ ناغمات في تصاريف الوتر
مبرزات الكاس من مطلعها ⁂ ساقيات الراح من فاق البشر

و در اثنای آن ناز و نعیم و کوثر و تسنیم چنانك عادت قدیم روزکار و قاعدهٔ معهود
لیل و نهار باشد که اکر بنالی از کلبن آرزو کلی بشکفاند صد خار تنغیص در پهلو
آن نشاند و اکر بدوزی در بزم شادی خمری چشاند هزاران خمار تشویش و نکد بر ردیف آن
کرداند ⁂ هر کرمی را بیشتر دی دهد و هر قدح را دردی بنهد تا کاه خاشاك
مکاشرت در ساغر آن معاشرت آمیخت و غبار نامرادی از مجلس آن شادی بر انکیخت و خبر
رسید که دو کوکب دری از برج دولت ساقط شد ⁂ و دو کوهر از درج سعادت
در خاك افتاد اعنی وفات شاهزادکان عظام روح الله روحهما بالروح والريحان
واسكنهما اعلى فراديس الجنان ⁂ صراحی را از غم این مصیبت کریه در کلو کرفت
و جام را از حزن این رزیت خنده در کام شکست چنك را نزار نوی حسرت ماند و دف را
روی سیاه شد و بذبول آن کلهای بوستان اقبال و افول آن ستارکان آسمان جلال
غمی و المی بدل انور و طبع ازهر سلطان لا خلت الممالك ساحة جلاله متطرق شد
و بفوت آن عزیزان و موت آن نورسیدکان اسفی و اندوهی بخاطر خطیر راه یافت و کوهر

برشك از صدف ديده غلتان كرد و آه شورناك از صميم سينه بركشيد و كفت شعر

أريحانة للعين والقلب والحشا ❁ فيا ليت شعري هل تغيرت عن عهدي

سأسقيك ماء العين ما أسعدتني ❁ وإن كانت السقيا من الدمع لا تجدي

أقرة عيني قد أطلت بكاءها ❁ وغادرتها أقذى من الأعين الرمد

ألام لما أبدي عليك من الأسى ❁ وإني لأخفي منه أضعاف ما أبدي

اركان دولت صبح وار جامه چاك زدند و اعيان حضرت چون مردمك ديده سياه پوشيدند و كفتند

فارسيه

اى غنچه باغ آفرينش ❁ وى چشم و چراغ آفرينش

وى نركس بوستان ديده ❁ رفته ز جهان جهان نديده

افسوس كه آن كل از چمن رفت ❁ وان لاله بريخت وان سمن رفت

اى لاله كله ز سر فكن ❁ وى مرغ بنال و پر بيفكن

اى غنچه قباى حسن كن چاك ❁ كان نركس تازه ريخت در خاك

و مصيبت فرزند دلبند كه قرة عين و قوت ظهر و ثمرة فؤاد و فلذة كبد است شبهت نيست كه اوجع مصائب و افجع نوائب و اشد قضايا و اشق رزايا است ❁ و كدام واقعه از وفات خلف صدق و ولد صالح كه باتفاق امم عمر ثانى و نتيجه زندكانى باشد و ظهور اسم و رسم و اصل و نسل بوجود او منوط و مربوط دلسوزتر و جان كدازتر تواند بود و مصداق اين سخن و حجت اين دعوى نص حديث نبوى است كه الولد الصالح

ريحان من رياحين الجنة و حكما كفته اند ما عالج الحزن والحرارة في الأحشاء مثل موت الولد اما چون بفضل الله تعالى و حسن عنايته شاخ سرسبز آن زهره و شجره طيبه آن ثمره كه دهر الداهرين و ابد الآبدين تازه و سيراب باد در منبت شرف و مغرس سعادت ناضر و نامى است و عالمى بيمن ظل رعايت و كنف حمايت او در امن و شادكامى و در بوستان أصلها ثابت وفرعها في السماء راتع و باسق جاى خشنودى و سلوت است نه محل ياس و شكوت و موجب سپاس و اميدوارى نه مستلزم ضجرت و سوكوارى و از قدرت بازى و صنع كردكارى چه بعيد و بديع باشد كه عما قريب از آن دوحه شاخى بدماند از آن زيباتر و از آن نهال شكوفه شكفاند از آن والاتر و نه بس ديرا از افق غيب اخترى برآرد همايون و هلالى بنمايد روزافزون إن ذلك على الله يسير شعر

هذا الهلال وقد رجوت نموه ❁ للمجد عاجله الردى بسرار

إن غاض من أنواره فوراءه ❁ أفق توشح منك بالأقمار

و پيش از تجرع اين صاب و تعرض اين مصاب سلطان را بقدر اين خوابهاى موحش حدوث اين حادثه و حلول اين نازله معلوم و محقق شده بود ❁ و مولانا پاشا قدس سره از وقوع آن واقعه برموز و اشارات خبر داده له ملك السموات والأرض يحيى ويميت وهو على كل شيء قدير و چون مدتى برآمد بر قرار سابق باسد امر و نهى و نقض و ابرام رفت و بحل و عقد امور ملك و ملت اشتغال نمود و بحكم شواغل وقت و عوارض زمان فكر آن نايبه و وحشت آن غايله از صميم دل زايل شد و غبار آن رزيت از ساحت

سینه برخاست وحالات مجدد که موجب نسیان ما فات وذهول از سوالف آفات
وعاهات است از هر نوع طاری گشت وقضایا منتعا رض شد واز قیصریه بسیواس آمد
وبعد از چند روز که لشکر سرما بر عرصهٔ عالم تاختن آورد وناوک زمهریر از کشاد
قوس موی شکافی آغاز نهاد در خاطر خطیر خطور کرد که اکنون که فصل
زمستان وموسم سرماست وجماهیر حدود واطراف از هجوم رجوم عساکر ایمن وساکن
اگر نهضتی کرده شود وعلی الغفلة بر اماسیه رانده امید بعنایت الهی واثق که قلعهٔ
شهر حاصل شود ❁ وناموس قاهر گردد که زمزمهٔ صیت آن در آفاق گردش از آفتاب
مشهورتر شود وآوازهٔ شوکت آن آسمان صفت بر زمین وزمان محیط گردد وبرین
قصد جازم شد وباستجماع لشکر مثال داد وترتیب اسباب نهضت وحرکت آغاز نهاد ودر آن
اثنا شیخ نجیب که با امیر احمد نسبت مصاهرت داشت برسالت بحضرت سلطان آمد ودر
اصلاح واستیناس طرفین سعی پیوست ❁ ودر حصول الفت ورفع کلفت اجتهاد بلیغ
نمود وگفت دیرگاهست تا امیر احمد را با این حضرت که امیدگاه عالمیانست جهت
قیام ناموس واستظهار واعتضاد هوس مواصلتی در ضمیر است ورغبت مصاهرتی در باطن
ومی خواهد که کریمهٔ از مخدرات بنات خود در حبالهٔ سلطان آورد ❁ اگر درین باب
رضا حاصل شود ونظر قبول ارزانی افتد انتظام امور عظام والتیام مصالح خواص وعوام
شامل ومتضمن خواهد بود ❁ وچون این شمل مجتمع شده باشد واین عقد منتظم گشته
بهیچ شبهت امیر احمد بوسیلت این وصلت وذریعت این نسبت وقرابت از موافقت

ومطابقت پسر عثمان منقطع ومنصرم خواهد گشت وباذیال دولت قاهره تشبث خواهد
نمود وآنگاه هر آنچ مقترح رای اعلی باشد بی تجشم کلفتی واقتحام مشقتی میسر
خواهد شد وهنوز درین مفاوضه بود که قاصد رسید وخبر آورد که نایب اسفندیار چلبی
برسم رسالت متوجه این حضرت بود وبا نفایس واعلاق فراوان عازم این درگاه وچون
باماسیه رسید امیر احمد او را بگرفت ❁ وتحف وهدایا واسلحه ومراکب ونقد وجنس مجموع
ازو بستد واو را مغلول ومسلسل در مطمورهٔ محبوس ومقید ساخت وعنقریب پیش پسر عثمان
خواهد فرستاد

نهضت سلطان بر اماسیه وگرفتن شهر وگرفتار ساختن قوم وقبایل امیر احمد

سلطان چون خبر گرفتاری ایلچی بشنید عزیمت بر نهضت اماسیه مصمم گردانید
وامرای دولت وثقات حضرت را طلب فرمود ودر آن باب با ایشان مطارحه پیوست
ومولانا پاشا روی بسلطان آورد وگفت در خواب دیدم که بجایی می روم ودری دیدم گشاده
درآمدم وبر در منجنیقی نشستم طبقی ماست اماسیه پیش من آوردند بستدم وبر زمین زدم
وپراکنده ساختم ❁ سلطان چون این رمز بشنید واین اشارت استماع کرد بر عزیمتی که
داشت جازم گشت وحرکت لازم شناخت ونواب حضرت گفت درین عزیمت رای شما
چیست وچون فکر بر منهاج عقل بود همگنان بر کمال بصیرت وحسن قریحت
سلطان آفرین آوردند وگفتند

شعر

منزهست مثال تو در صلاح جهان ز اعتراض عقول و تصرف اوهام
نگاشت عزم تو در جوهر فلک جنبش سرشت حلم تو در طینت زمین آرام

و با آلات و اسباب فتح قلعه از مجانیق و سلالیم و مساحی و معاول و غیر آن متوجه اماسیه
گشت و از توفات شبگیر کرد و چون مشعلهٔ آفتاب عکس بر اطراف افق مشرق انداخت
و نفس صبح صادق چراغ انجم فرو نشاند لشکر منصور چون سیل جرار و بحر زخار بر اماسیه
فرو ریختند و بر اطراف و اقطار شهر محیط شدند و جنگ پیوستند فوجی بضرب تیر
شرفات قلعه از کمان داران بپرداختند و جمعی بزخم تیشه و تبرزخنه در اسافل سور
انداختند و دروازه بشکستند و در شهر رفتند سلطان چنانک مولانا پاشا خبر
داده بود از دری که گشاده بودند برده در آمد و بر در مسجدی فرو آمد و اول چیزی که و کلید
از ماکولات پیش سلطان آوردند ماست بود فی الجمله شهر در حوزهٔ تصرف آمد و امیر احمد
با معدودی چند در قلعه ماند و بحصانت آن استظهار نمود و جمیع قوم و قبیله و عشیره
و حشم و اتباع و اشیاع او گرفتار شدند و بقایا که در زوایا متواری شده بودند چون
حال چنان دیدند بعضی برغبت و بعضی برهبت گردن در چنبر طاعت آوردند و خدمت را
التزام نمودند

شعر

ولو ان النجوم عصتک امرا لجاءتک السماء بها اساری

و در آن سال دو فتح فاخر و دو ظفر نادر که طراز مفاخر ملوک دیار و زیور مناقب
و مآثر سلاطین نامدار تواند بود و در قرون ماضیه و دهور سالفه هیچ صاحب دولتی
دولتی

بر مثل آن فایز و ظافر نشده سلطان را کرامت شد یکی مصاف با پسر عثمان و شکستن
او را و ظفر یافتن بر او با وجود کثرت و شوکت و اتفاق و اتساق امرا و ارباب
قلاع با او و جمیع بطارقهٔ روم و غطارفهٔ آن بر و بوم را دعوی آن که مثلا اگر
پسر قرامان و سلیمان پاشا با تمام چشم و حشم خود بسلطان پیوندند و باتفاق
یکدیگر روی بمحاربت پسر عثمان آرند از مقاومت و مغالبت او قاصر آیند
و از تعارض و تقابل او عاجز شوند و بفضل ربانی سلطان را فوز بر آن مقصد اقصی
بانفراد و استبداد بی انتهاض و استنصار غیری مهیا و مهنا گشت و دیگر رکضت
سلطان بر اماسیه و استخلاص شهر و محاصرهٔ امیر احمد در قلعه و استیلا بر قبایل
و عشایر او و اغتنام نفایس و اعلاق از نقود و اجناس و سراری و جواری و خبایا
و سبایا و خیول و مطایا و سایر رغایب و ذخایر و دفاین و خزاین و بعد از استیلا
بر شهر و ولایت بمحاصرهٔ قلعه مثال داد و مدتی آنجا اقامت نمود و پسر عثمان
در قسطمونیه با وجود قرب مسافت و حصول مکنت و وفور عدد و مدد و آنک امیر
احمد و اولاد تاج الدین همواره قصاد می دوانیدند و باد تحریک و تحریش در دماغ او
می دمانیدند و باقاویل زور و اباطیل غرور او را بر حرکت تحریض و ترغیب می دادند
و می گفتند معظم سپاه ایشان متفرق شده اند و بقایا که مانده بعلت قلت زاد
و فقدان قضیم قوی ضعیف و بی برگ اند و بامثال این قیل و قال و افترا و افتعال
او را بر آمدن اغرا می کردند و می خواستند که او را سپر تیر بلا و لقمهٔ دهان اژدها
ها

سازند وهاتف غیب این شعر در گوش هوش او فرو می خواند
شعر
افقد رضیت بان تعلل بالمنی — والی المنیة کل یوم تدفع
احلام نوم او کظل زایل — ان اللبیب بمثلها لا یخدع
واو چون دران ایام از صولت وصدمت سلطان ضربی عظیم وکوشمالی الیم کشیده بود
وانجالش ومالش او شکستی تمام یافته وهول وهیبت آن در باطن او متمکن گشته
رای جنبش ویارای حرکت نداشت چه می دانست که با کوه مناطحت کردن وبا دریا مکاوحت
نمودن جز قصد سر وبیم جان نتیجه ندارد
فاما بیت
کلاه گوشه حکم تو از طریق نفاذ — ربوده از سر گردون کلاه جباری
فرو گرفت جهان را مهابت تو چنان — که هست دم زدن دشمنت بدشواری
وصیت این سطوت وحشمت از چهار طاق گردون گذر کرد وصدای این قوت
وقدرت شش جهت ربع مسکون فرو گرفت وشیران کشور وشمشیر زنان نام آور
زهره آب وجگر کباب شد وجمله گی از سر خضوع وخشوع برخاستند وازراه اذعان
واستسلام روی بحضرت گیتی پناه نهادند وبتقبیل شفاه وتعفیر جباه خاک آستان
آسمان رفعت بدیع برداشتند وکفتند
شعر
هذا الذی خلت القرون وذکره — وحدیثه فی کتبها مشروح
یغشی الطعان فلا یرد قناته — مکسورة ومن الکماة صحیح
وعلی التراب من الدماء مجاسد — وعلی السماء من العجاج مسوح
مرجو منفعة مخوف اذیة — مغبوق کاس محامد مصبوح
لو فرق الکرم المفرق ماله — فی الناس لم یک فی الزمان شحیح
الباننا بجماله مبهورة — وسحابنا بنواله مفضوح
وسلطان با فتحی رایع ونصرتی شایع بتوقات آمد وچون از خطه جای خوش ومقامی
دلکش بود ورباضی اریض وفضایی طویل وعریض داشت وایام انسلاخ فصل زمستان
وافتتاح موسم بهار وهر دشتی بهشتی وهر خارستانی نگارستانی چنانک گفته اند
شعر
ما الدهر الا الربیع المستنیر اذا — اتی الربیع اتاک النور والنور
من شم طیب ریاحین الربیع یقل — لا المسک مسک ولا الکافور کافور
خواست که کنار دز زم باب رز فرو نشاند ومسند بزم بطلعت شاهی منور کرداند
واوزار مکاشرت بنهاد وآیین معاشرت برداشت واز موقف مقارعت بمجلس معاقرت
خرامید وگلبن حیات را از زلال قدح رونق می داد وغنچه دل بنسیم صبای صهبا
می گشاد ومشام جان بنکهت روایح راح روح پرور تازه می کردانید وصبوح
بغبوق می رسانید
شعر
ارق من عبرة الیتیم ومن — عبارة الصب قلبه وصب
مدامة تصقل القلوب اذا — ربت علیها الهموم والریب
توالی کاسات عقار عقال عقل از وجود حریفان بر می داشت وخلعت خلاعت

در نفوس ایشان می پوشانید و انوار سرور و صفا از مشرق ساغر تجلی می کرد و طاوس
جان بترنم زیر و بم در جلوه می آمد نه غم را با نغم ماه رویان ثبات و تمکن
و نه روح را از روح میگساران مفارقت منصور ❁ ساقیان پری چهره مدام گردان
و مغنیان زهره نوا عشاق نواز ❁ صراحی در نماز و مینان در نیاز ❁ طباع در نشاط
و قلوب در انبساط

شعر

وَمُقعَدِ قَومٍ قَد مَشَى مِن شَرابِنا ❁ وَأَعمَى سَقَيناهُ ثَلاثاً فَأَبصَرا ❁

وَأَخرَسَ لَم يَنطِق ثَلاثِينَ حِجَّةً ❁ أَدَرنا عَلَيهِ اليَومَ كَأساً فَأَخبَرا ❁

وسلطان در صحن چمن و صدر آن انجمن چون آفتاب بر سیارگان و برجیس
بر سیارگان افاضت انوار جود و بذل موجود می کرد ❁ و چون ابر هطال
و بحر سیال در و مروارید بر وضیع و شریف می بارید و جامهای مفعم می نوشید
و جامهای معلم می پوشید ❁ و دلهای شکسته بمومیای کرم می بست و درهای بسته
بمفاتیح فضل و نعم می گشاد مرکند

شعر

لَقَد عَلِمَ الأَملاكُ أَنّي زَعيمُهُم جَميعاً وَأَولاهُم بِكُلِّ فَعالِ ❁

يُصيبُ عِقابي مَعشَراً فَيُبيرُهُم ❁ وَيُنعِشُ قَوماً آخَرينَ نَوالي ❁

و بعد از استراحت و استجمام کوچ کرد و بصحرای قیصاریه نزول فرمود و آن چند که
باولاد تاج الدین تعلق داشت در تصرف گرفت ❁ و جهت استحکام آن نواحی
قلعه بنیاد نهاد و ایشان در انتزاع آن بپسر عثمان التجا کردند و از و استعانت خواستند

و از اطراف حشر انگیختند و لشکر جمع کردند و اجتهاد بلیغ بکار بردند و بهیچ وجه
بر مقصود خود پیروز نگشتند و آن مساعی مشکور نیامد و سلطان همواره لشکر بر سر
ایشان می فرستاد و ایشان را شکسته در آجام و آکام پراکنده می ساخت و در آبی که
بدان پناه برده بودند غرق می گردانید ❁ و ایشان در غمرهٔ آن وقایع و لجهٔ آن نوازل
حیران و سرگردان ماندند و مجال بروز و ظهور نداشتند و چون قلعه تمام شد و آب
روی در تنزل نهاد و مادهٔ مدد منقطع شد ❁ اولاد تاج الدین گریخته بشعوب جبال
و کهوف قلال و تلال متحصن گشتند و از معرض آفت و مخافت بر خاستند و چون
فصل بهار در آمد ❁ امرای الوس و توشیمالان تاتار خیلا بعد خیل بحضرت سلطان
شتافتند و عرضه داشتند که صلاح حال در آنست که بولایت پسر عثمان روم و در نهب
و تاراج و اخراج و ازعاج غایت جهد و نهایت جد مبذول داریم و اکثر قلاع
و رباع او در تحت تصرف آریم ❁ و محصولات و متوجهات آن برداریم ❁ و چون قضیه
برین صورت تقدیم یافته باشد هر آینه ضعف او و قوت و نصرت سلطان لازم آید
و صیت این غلبه و استیلا در اقاصی بلاد و دیار انتشار یابد و نام و ناموس کلی
قایم گردد ❁ امرای کبار و وزرای نامدار این رای صواب ندیدند و این
قول مستحسن نداشتند و گفتند چون حال آماسیه در تراجع است و فتوری
فاحش بر آن ولایت غالب بصواب آن نزدیکتر که روی بکفایت آن مهم آریم
و در تسخیر آن مجهود مصروف داریم تا چون آن خطه که اصل الباب و سر دفتر حساب

در جمع ما آمده باشد از سند وثوق وتمکن تمام روی نقضیه پسر عثمان آریم وبسکون
جاش وفراغ جاک در تیسیر آن عسیر شروع کنیم ❁ سلطان این رای پسندیده
داشت وهمت بر تحصیل آن مقصود گماشت چه در آن سال امیر احمد قلعه اماسیه
بپسر عثمان تسلیم کرده بود ❁ وآن ولایت با توابع ولواحق بدو داده وجمعی که بر مداخل
ومخارج ومدارج ومعارج آن قلعه اطلاع داشتند ووجوه استحفاظ واستحکام
آن نیکو می دانستند در صحبت امیر احمد جلا کرده بودند ❁ وگروهی از عثمانیان
که بتجدید آمده ❁ از مسارب ومضارب آن غافل وذاهل بودند ودر احکام
وابرام آن دخیل پس انتهاز آن فرصت را سلطان عنان حرکت بطرف اماسیه معطوف
گردانید ❁ ودر صحرای مرزیفون نزول کرد وفوجی را از مقادیر لشکر وطامیم
عسکر بمحاصره اماسیه فرستاد وبعمارت قلعه معدن مثال داد وزعامت آن بر پسر
بایزید مرادبک تفویض فرمود ❁ وچون مدتی بر آمد وزمان محاصرت متطاول
گشت واهل قلعه باضطرار حال واختلال بال ممتحن گشتند ❁ وحیرت وضجرت
بر ایشان استیلا یافت سلطان بنفس خود توجه نمود وچون باماسیه نزول کرد
واز کیفیت حال استکشاف فرمود تقریر کردند که اهل قلعه آب از سرای
سلطان می خورند ندا کر آن ممر بر ایشان گرفته شود جز تیغ وکفن وزاری
وشیون چاره دیگر ندارند سلطان در قطع آب سعی فرمود واهتمام بر کبس
وطمس آن مصروف داشت وبامداد تنی چند را از مردان دلاور وگردان

نام آور که با کوه دشت در کمر می انداختند واسب بر گردون می تاختند بر سرای
گماشت تا بر عقبه که عقاب را بر قمه آن مجال پرواز نبود ونسر طایر بر ذروه آن یارای
طیران نداشت چون آتش در هوا وباد در فضا بشتافتند ❁ وچون سیل ساکب وشهاب
ثاقب در عرصه آن فرو می آمدند وسایر سپاه چون ابر سیاه پیرامن قلعه در آمدند
واز جوانب جنگ پیوستند ودایره حرب دایر شد ونایره طعن وضرب مشتعل گشت
واز زیر وبالا تیر وسنگ باریدن گرفت وطیور ارواح از بروج اشباح پریدن
آغاز نهاد ونای اجل بساط امل در نوشت ❁ وبسیاری از عثمانیان بقتل آمدند
وبعد از انقضای آن حرب اولاد تاج الدین با سلطان طریق مسالمت پیش گرفتند
ومصانعت آغاز نهادند ❁ ودر خفیه طول مکث سلطان در اماسیه ونفاد زاد
وتفرقه عساکر بپسر عثمان اعلام می دادند واورا بر حرکت ایلاع می کردند
تا بفنون نیرنگ وافسون اورا بر انگیختند وبا جیش طمام وازدحام بموضع مرزیفون (تمام)
نزول کرد

عزیمت سلطان بجنگ پسر عثمان
وشعور یافتن او از ارتحال وهزیمت
نمودن بمملکت خود

چون این خبر بسلطان رسید مستعد پیکار شد وباجتماع شوارد اجناد وشوارد
انجاد وافراد فرمان داد وجنگ را ساخته وپرداخته شد ❁ وچون بعلت تمادی مدت
مقام بسیاری از لشکر متفرق شده بودند وبجهت تحصیل اسباب معاش وسایر

مهمات بهر طرف پراکنده گشته و دشمن تنگ درآمده و با مقداری از سپاه که
حاضر بودند مقاومت و مقابلت ناممکن و مجال اجتماع لشکر تنگ و قلعه و اطراف
ولایات مخالف و معارض تورط و تقحم در آن ورطه از صوب صواب و سمت رشاد
منحرف دید و شرط حزم و احتیاط لازم پس بتمکن و وقار از اماسیه بنرخال ارتحال
کرد

شعر

عرف المصادر قبل حین ورودها ◌ و مواقع البدهات قبل حلولها ◌
و اذا الامور تصعبت شبهاتها ◌ سبقت تجاربه الی تذلیلها ◌

و چون بنوقات نزول افتاد خبر رسید که اهالی قلاعی که در نواحی اماسیه بودند بعضی
جلای وطن کردند و بعضی بپسر عثمان پیوستند و قلعه تسلیم کردند سلطان
بسیواس آمد ◌ و بجمع متفرقات عساکر و تالیف و ترتیب عدد و عدد مثال داد
و از معاویز سپاه فوجی را بنوقات فرستاد تا بزعامت امیر ولد و امیر حسین در دروب
فعت
و مسالک بر عثمانیان مسدود گردانند ◌ و تا رسیدن سلطان بممانعت و مدا
فعت تعلل نمایند و چون پسر عثمان بر تهیه و تعبیه سلطان واقف شد و از توجه و تشمیر
او آگاهی یافت نطاق عزیمت سست گردانید ◌ و عقده قصد و نیت واهی ساخت
و چون طالع شوربخت روی بادبار نهاد و مانند کوکب منحوس بحضیض رجعت
گرایید ◌ و راه هزیمت پیش گرفت و امیر ولد با جمعی از مناجیب رجال و مخاریق
ابطال چون سهم مرسل و قضای منزل در قفای ایشان بشتافت و شیاطین آن

خیل و ملاعین آن حشر را در مضایق اعلام و معاقل آجام دریافت و مرهفات حسام را
از مشارع اجسام ایشان سیراب ساخت و طایرات سهام را از حوصله جماجم ایشان
آشیانه داد تا جمعی کثیر از ایشان بفنا رسانید و بعضی را در غل اسر و کمند قهر و قسر
گرفتار گردانید ◌ و از خیول و مراکب و اسلحه و امتعه ایشان با حظی وافی و غنیمتی
مستوفی بنرخال آمد و چون خبر انهزام پسر عثمان رسانیدند ◌ سلطان او را از حرب
فرو گشاد ◌ و باطلاق مواجب سپاه و اجرای ادرارات و مرسومات و ایصال وظایف
مرتزقه و ارباب حاجات و بسط خیرات و نشر مبرات فرمان داد ◌ و اجناد اطراف را
رخصت انصراف فرمود تا بمساکن و مواطن خود رفته باستجمام مراکب و تحصیل مطالب
و مآرب خود اشتغال نمایند ◌ و در وقت حرکت رایات همایون مراجعه توجه
نمایند و چون مدتی بر آن بگذشت اولاد تاج الدین را هوای مخالفت در حرکت آمد
و دواعی فساد و عناد هیجان گرفت و نقض عهد و نکث میثاق اقدام نمودند و پیوندی که
بایمان مغلظه و عهود اکید موکد ساخته باقوال زور و افعال نامشکور برهم شکستند
و خذلان خدای و خسران هر دو سرای را ارتکاب نمودند ◌ و بشعار ارتداد و انتباذ
مرتدی شدند و بپسر عثمان پیوستند و بکسوت متابعت و حلیت مبایعت او اکتسا
نمودند و با او اتصال و امتزاج گرفتند ◌ تا داغ مخازی و مساوی بر چهره حال و ناصیه
روزگار ایشان آشکارا شد و چنان و لدطاشان و والی اوق پسر عثمان را مطاوعت نمودند
و بکلمه اتباع و انتجاع او تجاهر کردند و مقدار پانصد سوار از لشکر قسطمونیه که بعد از

واقعهٔ سلیمان پاشا بحضرت سلطان پیوسته بودند و بصنوف عوارف و ایادی مخصوص
گشته روی از سمت طاعت بر نافتند و جمله کی با اولاد تاج الدین پیوستند و چون
رعایت بنکایت گزاردند و سپاس سماحت بوقاحت داشتند و طایفهٔ اراذل متجنّد که بخست نفس
ولوم طبع موصوف بودند بعلت قلت غله و غلای اسعار که دران سال واقع بود گمان بردند
که قحط و تنگی خواهد بود و مواجب ایشان نخواهد رسید روی گردان شدند و بولایت
ارزنجان و سایر اطراف متفرق گشتند و خیال بستند که فیض بی علت وجود بی منت
از ایشان منقطع خواهد شد و ابواب رزق بر ایشان مسدود خواهد ماند و محمد چلبی که
بوزارت موسوم بود و باعی طویل و جاهی مدید و عریض داشت و در کلیات امور مملکت
مقبول القول و مرخی العنان چون برسالت پیش اولاد تاج الدین رفت نقد وفاق
بغش شقا و شقاق مزیف گردانید ❁ و عیار امانت و دیانت بغل غدر و خیانت ملوث
ساخت و حقوق شمایل شاهانه و مکارم خسروانه بر باد داد و حفاظ سوابق نعم
و سوالف کرم بخاک بر آورد و با ایشان که زنهاریان این حضرت و طفیلیان این دولت
بودند و باصلی اصیل و شرفی نبیل منتمی نه در ساخت هل یستوی هو ومن
یأمر بالعدل وهو علی صراط مستقیم و بحکم میلان طبع و مماثلت غرزی
با ایشان در آمیخت و همگنان را بر مخالفت و مخاصمت سلطان داشت و هزار نقش دغا
و دغل بر نقد قلب ایشان نگاشت و بحقیقت دوا از طبیب بیمار خواست و پناه بر گرگ
واهی برد چنانک در امثال گفته اند مثل تهوید علی رعود بیت

❁ عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود ❁

و علت عظمی در عصیان امرای اطراف بر سلطان و وصول پسر عثمان و حدوث سایر
مکروهات و محذورات عقوق این کافر نعمت و بغی و طغیان این دیو سیرت ناپاک
سریرت بود که باقاویل مزیف و اساطیر مزخرف جمله را از هوا و ولای سلطان بگردانید
و در تیه ضلال و جبال غاوی و گمراه ساخت ❁ و سمت صواب و طریق حق
بر نظر ایشان بپوشانید تا کین و کدورت در ضمایر بنشست و فتنه و آشوب برخاست و خبطی
فادح و خللی فادح در مناظم امور و مصالح جمهور راه یافت ❁ و با وجود چندین
قضایای منکر و دواهی فاحش که دران ایام حادث گشت و در حوزهٔ دولت و بیضهٔ
مملکت از هر سو رخنه و در قطر ثلمه واقع شد سلطان را علی ثقة من الله تعالی پای ثبات
و وقار از جای نجنبید ❁ و عنان قرار و اصطبار از دست نرفت و هیچ نوع تغیر و تردد
در رای و رویت او پیدا نشد و بر منهاج تمکن و تحمل بقدم صدق ثابت بود و برسم مألوف
در تنسیق قضایا و ترصیص و تنظیم مصالح برایا مساعی مشکور مبذول می داشت
و آنجها ذات مرضیه بتقدیم می رسانید و می گفت وما لنا ألا نتوكل
على الله وقد هدانا سبلنا شعر

❁ أفوض أمري إلى الخالق وحسبي إلهي ونعم الوكيل ❁

❁ ولا أرجعن إلى غيره فإن الإله بكل كفيل ❁

تا بیمن آن توکل و تبتل نسیم عنایت شامل از مهب غیب بدمید و وفود صنایع

کامل از هر جهت دست در هم داد و شوارد جنود و نوافر خیول و جیوش که از سواد
عساکر منصوره منفرد و متخلف گشته بودند و در تخوم بلاد و اقصای دیار انتشار
یافته خاضع و خاشع روی بدر گاه دولت پناه آوردند و در زمره خدام منتظم
شدند و شرایط خدمت و طاعت را از سر اخلاص التزام و اعتناق نمودند و در مدتی
اندک کارها بنظام و حالها بقوام آمد و شمل منظوم و شعث ملموم گشت
و مملکت را شکوهی بنوا حاصل شد و اسباب مکنت و شوکت از هر طرف متضاعف
گشت

شعر

وکم نعمة لله فی ضمن نقمة ومکروه امر قد جلا بعد امرار
وما کل ما تهوی النفوس بنافع وما کل ما تخشی القلوب بضرار

و چون فصل زمستان منقضی شد و اجزای لیل و نهار روی باستوا نهاد و شوارب سبزه
از مشارب جویبار دمیدن گرفت و جهان فرتوت عهد جوانی تازه گردانید
و اعتدال هوا و انفجار نواجان در قالب خاک آمیخت و مساکن ربع مسکون
و مرابع کوه و هامون چون باغ ارم و عرصه حرم تازه و خرم گشت

بیت

شقایقها کوس من رحیق یفض الصبح عن مسک ختامه

امرا و اعیان مغول و تاتار از اطراف و اقطار بحضرت آمدند و بر تقاعد از ولایت
پسر عثمان و اشتغال با ماسیه تاسف و تلهف بسیار نمودند و بر فوت آن فرصت
و اهمال آن مجال ندامت و غرامت فراوان بردند و گفتند اگر آن عزیمت تمشیت

300

می یافت امهات قلاع و معظمات بقاع و رباع مملکت عثمان مسخر می شد و از ایشان
اثری نمی ماند سلطان گفت فات ما فات فادرع لما هو آت هنوز نیمه آن مجال باقیست
و استدراک ممکن و عنایت الهی شامل حال اما از شما عجب بود که بعضی بپسر عثمان
ملحق شدید و مظاهرت و معاونت او اختیار کردید و بعضی پسران قرمان را دید
و جانب ما مهمل گذاشتید و ایشان در توجیه این قضیه انواع معاذیر تمهید
کردند و در نقای جیب و طهارت ذیل خود از لوث نفاق و شقاق دلایل گفتند
و از خلوص عقاید و صفای ضمایر دم زدند و سلطان از حسن سیرت و کرم
شیمت بقبول معذرت تلقی کرد و ایشان را بترحیب و تقریب موفر و مکرم داشت
و بضروب کرامات و انعامات مخصوص و بهره مند گردانید و چون مدتی
بر آمد علاء الدین قرامان رسل و رسایل متواتر ساخت و در قضیه اماسیه معاتبتی
دوستانه و مخاطبتی مشفقانه اظهار کرد و ضراوتی در کسوت جفاوت
فرا نمود و تکلفی در لباس تلطف آشکارا کرد و ندانست که قارعه وان
یریدوا ان یخدعوک فان حسبک الله هو الذی ایدک
بنصره وبالمؤمنین شیشه طلسم او را سنگی هادم و صخره هاضم است و حریم
وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب طارقه غدر و بارقه حیلت
و مکر او را حصنی حصین و حرزی حریز

شعر

دشمن اگر دوست شود چند بار صاحب عقلش نشمارد بدوست

۞ ما رهانست بمعنی که هست ۞ گرچه بصورت بدر آید ز پوست ۞

و در عقب آن مکاتبات بنکین آمد و از نواب معتمدی را برسالت فرستاد و توکید
معاقد مخالصت و تعمیر معاهد موافقت و مصادقت را التماس ملاقات کرد و گفت
تمازج روحانی فیما بین اگرچه نصاب کمال دارد ۞ اما بتلاقی صوری مؤکد خوشتر
و تعارف باطن بین الجانبین هرچند در مرتبه اعلی است لیکن بتقارب ظاهر زیباتر
سلطان گفت تواصل جان و دل بتداخل آب و گل بر نتابد ۞ و تشابک ضمایر و سرایر
تشارک ما و من احتمال نکند ۞ چه زلال مصافات ارواح آنگاه خوش گوار
تواند بود که غبار اشباح در میان نباشد و اتحاد حقیقی میان ذوات وقتی صورت
بندد که آینه مجاز از پیش برخیزد و با وجود امتزاج معانی ازدواج صور محتاج نیست
برخلاف عکس که تالف اشخاص با مخالفت قلوب جز وحشت و دهشت ثمره ندهد
و تکلف حضور با تنفر طباع غیر از ملالت و ضجرت بار نیارد ۞ چه محققان گفته اند

القرب الدنو من المحبوب بالقلوب

شعر

۞ ان القلوب لاجناد مجندة ۞ فی عالم الروح بالاهواء تعترف ۞
۞ فما تعارف منها فهو مؤتلف ۞ وما تناکر منها فهو مختلف ۞

و همچنین در باب ملاقات استقصا می کرد و الحاح می نمود ۞ تا سلطان بقیصریه رفت
و امیر شیخ مؤید در جنب او بحصار موضعی محکم که در آنجا بود و جمعی را از اجناد جهت
محاصره آنجا گذاشته و بر قلعه گماشته و چون برادر جنید که باستحفاظ آن متعین بود

مصاولت ایشان مشاهده کرد و مزاولت آن شیران جنگی معاینه بدید زلزال خوف
و خشیت در سویدای او افتاد و بلبال هول و هیبت ساحت سینه او فرو گرفت و دانست که
بر شرفه هلاک است و عنقریب در کمند وبال و نکال گرفتار خواهد شد و استغاثت
با امیر محمد قرامان برد و از و استنجاد کرد ۞ و خواست که قلعه بدو سپارد چون این خبر
بحضرت انها کردند بر فور امیر شیخ مؤید را که هژبر معرکه نبرد و صاحب تجربه
هر گرم و سرد بود با فوجی از کمات رجال و مشاعیر ابطال که در اقتحام خطوب از مرگ نیندیشند
و در اضطرام حروب و ضروب از اجل نپرهیزند جهت ردع خارج و منع والج بر در قلعه
فرستاد و تا رسیدن او برادر جنید قلعه با میر محمد داده بود و سر خود گرفته و چون شیخ مؤید
آنجا رسید معتمدی بپای قلعه فرستاد و گفت مدتیست تا ما در محاصرت این قلعه خواب و خور
بر خود حرام کرده ایم ۞ و رنج و مشقت بی پایان برده اکنون که مستحفظان آن را
بتشدید و تعنیف زبون و بیچاره ساختیم و بمحاربات متوالی ایشان را بزینهار آوردیم
و بمقام تسخیر و تحصیل رسانیدیم بی آنکه بشما تعلقی باشد مفاجا از گوشه در آمدن
و بنیرنگ و تزویر در تصرف گرفتن و بر صید افتاده تاختن و بر اسیر کمند انداختن
نه شیوه مردان و شعار نام آورانست ۞ و با وجود این افعال قبیح و حرکات
شنیع دعوی مواخات و مصافات عین نفاق و محض زور   فانتبه

۞ دوستان را بگاه سود و زیان ۞ بتوان دید و آزمود توان ۞
۞ دشمن از دوست وقت آز و نیاز ۞ جز بسود و زیان ندانی باز ۞

❁ صحبت ابلهان چو دیگ تهیست   کز درون خالی از برون سیهیست ❁

اهل قلعه چون این مفاوضه بشنیدند گفتند اکنون حال برین منوال واقع شد و صورت
بحسب اتفاق دست داد طریقه آنک شما فرو آیید و قرار کیرید تا ما کیفیت ما جرا
بر امیر علاء الدین عرضه داریم و شما هم صورت حال بحضرت سلطان رفع کنید
تا قضیه بر وجهی که از طرفین قرار کیرد بتقدیم رسانیم و نزاع مرتفع کردد و دوستی
و یکانکی بین الحضرتین بر قرار استقرار پذیرد ❁ برین جمله شرط کردند و شیخ مؤید
بمقامی متسع نزول کرد و لشکر آلت حرب فرو کشادند ❁ و باستراحت مشغول
که ناکاه در نصف النهار که هنکام وقت ظهیره و وهج هاجره است جماعت
قلعه علی الغفله بر سر ایشان فرو ریختند تنی چند از دلاوران که حاضر بودند تکاور را
برانگیختند ❁ و با ایشان بر آویختند ❁ و بطعان و ضراب با ایشان می کوشیدند ❁
چندانک سایر لشکر مسلح و مرتب کشته ملحق شدند و باتفاق روی بران مناحیس
غدار آوردند و چون آتشی که در نیستان افتد در ایشان افتادند ❁ و بثغور اسلات
عروق و عضلات می شکافتند ❁ و بحدود مناصل عقود مفاصل از هم فرو می کشودند
و طیور سهام را دانه از حبات قلوب می دادند و نسور و قشاعم را طعمه از صدور و نحور
می نهادند تا جمله را مجروح و مکسور و مذموم و مدحور در قلعه ریختند و دروازه
فرو کرفتند ❁ و آن اشرار را چون دیو در شیشه و خوک در بیشه کردند و روز دوم
خبر رسید که از طرف قرامان لشکری انبوه پیدا شد فریدون که صمیم سینه ❁

بذات الصدر غدر معلول داشت و حوصله دماغ از فضلات فضول و فساد مختبط
و مملو و در قضیه پسر عثمان حرکتی چند که علامت خبث باطن و مرض قلب تواند بود
از و صادر شده و از جمله آنک در وقت توجه پسر عثمان قلعه دولو را که بر و مفوض
بود رها کرد و بدان سبب که برادرزاده امیر ارتنا است خود را در میان انداخت
و شور و شغب آغاز نهاد ❁ در آن حال سوار شد و ایقاع شکست و کسر ناموس را
منهزم شد و راه بر کوه کرفت و گفت ما قوت مقاومت این دو لشکر نداریم
و بتعجیل براند و چون بمعقلی حصین که در آن حدود واقعست رسیدند شیخ مؤید
عنان کشیده باستاد ❁ و با کورپه بک و جمعی از وجوه سپاه گفت ای برادران دمی
قرار کیرید و زمانی هوش باتن آرید ❁ و یکی تامل کنید که ما را چه افتاده است
و انزعاج و اضطراب ما از کیست و تقلقل و تزعزع از چه آخر چه دیدیم و از که می کریزیم
جوانان را غیرت این سخن دامن کیر شد ❁ و عصبیت و حمیت این خطاب در جان
مؤثر آمد و همکنان را مهیج مرایر عزیمت و محرک مواد جرات و شکیمت کشت
و از خور جبن و حذر خوف بقوت باس و شدت مراس آمدند ❁ و جان در تن و قلب
در قالب ایشان مراجعت کرد ❁ و همکی بر قدم صدق راسخ و ثابت کشتند و جنک را
ساخته و پرداخته شدند

شعر

❁ شم العرانین ابطال لبوسهم   من نسج داود فی الهیجا سرابیل ❁
❁ لا یفرحون اذا نالت رماحهم   قوما و لیسوا مجازیعا اذا نیلوا ❁

فریدون چون حال چنان دید دم درکشید و از روی رهبت نه از طریق رغبت با قوم
همداستان شد و بعد از ساعتی لشکر قرامان از دور پیدا شد ❁ شیخ مؤید تخمین
و تشخیص ایشان کرد ❁ و گفت با وجود کثرت سواد ایشان و قلت ما مقاومت
و مقابلت ممکن است و دل بر کارزار نهاد و لشکر را استمالت داد و عزیمت مصاف
مصمم گردانید ❁ و هر دو گروه قرامان بهم متصل شدند و بر غاری که شیخ مؤید
محکم کرده بود و نوکران گذاشته حمله بردند و بر دروازهٔ آن آویختند شیخ مؤید
با اخی عادلشاه و فوجی از عساکر و مجموع صد و پنجاه نفر بودند ❁ از حضرت عزت
استعانت خواستند و روی بر ایشان نهادند قرامانیان چون آن حمله دیدند
قلعه رها کردند ❁ و آهنگ ایشان نمودند و چون نزدیک شدند لشکر
عنانها فروگذاشتند و تکبیر و تهلیل برداشتند ❁ و کالفحول الجائلة واللیوث
الصائلة در آن عاصیان طاغی افتادند و شهاب وار تیغ و تیر در ایشان بستند و آب شمشیر
آتش بار در کاشانهٔ سرها روان شد ❁ و شعلهٔ سنان آبدار از دیگ سینها زبانه
برآورد و تیغ الماس گون بخون مبارزان جامهٔ ارغوانی پوشید ❁ و عروس سپهر آینه فام
از گرد سواران پردهٔ ظلمانی بر چهره بست

شعر

وإذا نظرتَ إلى الجبال رأيتها ❁ فوق السهول عواسلاً وقواضبا ❁
وإذا التفتَّ إلى السهول وجدتها ❁ تحت الجبال فوارساً وجنائبا ❁
وعجاجةٍ ترك الحديد سوادها ❁ زنجاً تبسّم أو قذالاً شائبا ❁

❁ فكأنما كسي النهار بها دجى ❁ ليلٍ وأطلعت الرماح كواكبا ❁
قروم رجال و رجوم ابطال با لشکر قرامان بدین صورت جنگ می کردند و حمله می بردند
تا قلب و جناح ایشان در هم شکستند و اکثر دلاوران ایشان را از پشت زین بر روی
زمین انداختند ❁ و اغلب اعیان و ارکان دولت قرامان را اسیر و دستگیر ❁
ساختند و در کمند قهر گرفتار گردانیدند ❁ و این فتح لایحه بود از لوایح فضل جبار
قدیر و بارقه از بوارق فیض خلاق عظیم که از مطلع غیب بر غرهٔ دولت سلطان اشراق
کرد و ظلمت خذلان و حرمان بر علم شوکت قرامان نشاند ❁ و رایات ظفر شعار
سلطان را بقمهٔ جوزا و قبهٔ خضرا رسانید لیهلک من هلک عن بینة ویحیى من حی عن بینة

❁ رایات تو تا ابد چنین باد ❁ منصور و مؤید و مظفر ❁

و اکثر قرامان را دیدهٔ عبرت بین باز بودی و عقل دقیقه شناس هم را این
تعریک و تقریع او را تمام بودی چه اول با سلطان مخادعت و مخاتلت اساس وداد
و اتحاد بنیاد نهاد ❁ و بعهود زور و مواثیق نامشکور موکد گردانید و التماس
ملاقات کرد و چون سلطان بقیصریه رفت هیجان کین و کید عنان احتمال از دست
او در ربود و قوت احتیال و تصنع از و ساقط گردانید ❁ تا بمکاشرت مجاهرت
کرد و بمساورت مبادرت نمود ❁ و بر خلاف عهد و میثاق مخاصمت و معادات
برخاست ❁ و بمناصبت و محاربت بیرون آمد آنگاه غیرت سخط الهی بر وعده
ولولا فضل الله عليك ورحمته لهمت طائفة منهم أن

تیر غدری که بگشاد يضلون وما يضلون الا انفسهم
بروی او باز کرد اید و کمند کیدی که انداخت در کردن او پیچانید که
عاد السهم الى النزعة و بی تجشم سلطان او را بر دست بعضی از امرای دولت
و انصار حضرت مقهور و مکسور ساخت ۞ و در هبوط ضلال و عقده وبال و نکال
خوار و خاکسار انداخت ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

شعر

من لم يفده عبرا ايامه ۞ کان العمى اولى به من الهدى

بزم آراستن سلطان و نشستن بعیش و عشرت و تنسیق امور ملک و ملت

و چون بشارت این فتح فایق و نصرت رایق بسمع سلطان رسید زمزمهٔ شکر و سپاس
بدرگاه بی نیاز رسانید و با دلی شاکر و زبانی ذاکر بظاهر قلعهٔ او جحصار
نزول کرد ۞ و فرمان داد تا اسیران را حاضر کردانیدند ۞ و مجموع را از غل اسار
و ذل انکسار آزاد کرد و از آرایش رزم بآسایش بزم اشتغال نمود و از تعبیهٔ جیش
بتهیئهٔ عیش پرداخت ۞ و مدتی بتناول جام و کاس اشتیاق رجحت و بجدی
بارتشاف زلال راح انبساط و استرواح نمود ۞ و با بنت کرم که زبیح کرم و ربیع عصرات
معاقرت پیوست و موانست آن عذرای کلگون عذار که مخدرهٔ زاویهٔ خابیه و قوت
روح و قوت باصره است عهد عمر و دور حیات تازه کردانید و کفت

شعر ٤١

۞ لا تقطعن نياط الهم بالكاس ۞ فليس للهم مثل الكاس من آس
۞ فسقنيها سلافا سلسلا حجبت ۞ في دنها حقبا في كرد يماس
۞ صفراء تضحك عند المزج من سقيت ۞ كان اعينها انصاف اجراس
۞ كان كاساتها والليل معتكر ۞ سرج توقد في محراب شماس

و صحبت بعلمای فاضل و ندمای کامل که در اشاعت آثار علوم و افاضت انوار معقول
و مفهوم هر یک بحری زاخر و بدری زاهر بودند آراسته می داشت ۞ و با جلسای
لطیف و حرفای ظریف که غنچهٔ دل بنسایم انفاس طرب انگیز ایشان شکفته شود
و شاخ عیش بشمایل حرکات ایشان در اهتزاز آید گفت و شنید می کرد مقاولات از نکات
موزون بود نه از هزل و مجون ۞ و بحث از تحقیق و عرفان می رفت نه از هجر و هذیان
حریفان تنقل بمناقلات شیرین می کردند ۞ و تفکه از مفاکهات لذیذ می نمودند

شعر

۞ یا مجلسا ضم فتیانا غطارفة ۞ جازوا البشاشة والترحیب والكرما
۞ وجوههم فيه ريحان لمجلسهم ۞ ولفظهم لؤلؤ في سلكه نظما

و سلطان جمیع آن حالات ببذل رغایب و بث مواهب و تفریق اموال و تحقیق آمال
و انالت معروف و اغاثت ملهوف و تفریح دلها و کشف مشکلها و اجابت ارباب
حوایج و استمالت خارج و والج مشغول و مستغرق می داشت ۞ و در بسته می کشاد
و مرهم شکسته می نهاد

شعر

دل آویز

لیس التعجب من مواهب ماله ❁ بل من سلامته الی اوقاتها
عجباله حفظ العنان بانمل ❁ ما حفظها الاشیاء من عاداتها
ذکر الانام لنا فکان قصیدة ❁ کنت البدیع الفرد من ابیاتها

ودران اثنا پسر قرامان رسول فرستاد ودر تمهید عذر حرکات ناپسندیده که ارتکاب نموده بود باباطیل مموه واساطیر مشوه تمسک ساخت ❁ وبافنون وافسانه پیش آمد وسلطان بحسن سیرت ولطف شیمت آن لاوه ویاوه از ایشان مقبول داشت وآن جنایات ونکایات بذیل کرم بپوشانید ❁ وامرا واعیان مغول وتاتار چون صورت حال بشنیدند ازجوانب بحضرت شتافتند وپسر قرامان وسوء فعال ورکاکت خصال او انکار کردند وزبان تعییر وتشویر دراز کشیدند ❁ ورسول او را بمقاوضات خشن واعتراضات عنیف ملوم ومذموم ساختند وبرسلطان عرضه داشتند که مقتضای وقت آنست که معتمدی از خواص حضرت با رسول روانه شود واوج حصار را طلب دارد اگر بتسلیم وتخلیه آن انقیاد نماید حالا دست ازو برداریم ❁ وثقل لشکر وغارت وتاخت بمملکت او نیازیم ❁ واگر امتناع نماید وبمهارشت ومنافشت پیش آید

مثنوی

یکی جمله بروی چو شیر از کنیم ❁ بر و بوم او جمله ویران کنیم
نکالیم باوی که آن زار ❁ برآریم از کشور او دمار

رسول رفت ومضمون رسالت باداء رسانید وباز آمد وعرضه داشت که التزام نمود که

٥

قرار

اوجحصار را با چند قلعه دیگر که درآن حدود واقعست تسلیم کند وزیادت بران بهرجه اقتراح رود التفات افتد ❁ شیخ العنان امتثال نموده مرتب ومهذب دارد ودر هیچ باب تنافر وتمرد نورزد وامرای مغول را درقبول این فدیه شفیع ومتوسط ساخت ومعتمدی خواست که قلاع در تصرف گیرد ❁ سلطان یکی را از معارف مغول با معتمدی از مشاهیر اجناد بکفایت آن مهم روانه گردانید ❁ وبعد از چند روز آمدند وسوگندنامه آوردند ❁ ناطق بر آنک تا وقت وصول سلطان بقیصریه قلاع تسلیم کند وبمراسمی که ملتزم شده قیام نماید واگر خلاف این شرط کند

شعر للمؤلف

قلب وبدعهد وسیه روی بود ❁ کافر وعاصی وبی دین باشد ❁

وچون قضیه برین منوال گرفت سلطان بقیصریه رفت واز انجا بسیواس آمد وجمعی دیگر را جهت قبض اوجحصار روانه فرمود بعد از مدتی آمدند ونقض عهد ونکث میثاق پسر قرامان که بکرات بوضوح پیوسته بود ومشاهده رفته ❁ تا که بعد اخری عرضه داشتند واعراض وامتناع او از تسلیم قلعه ومخالفت در جمیع شروط وعهود بتفصیل تقریر کردند وگفتند لا یرقبون فی مؤمن الّا ولا ذمة واولئک هم المعتدون وسفله را خود عادت باشد که چون در عقدهٔ مشکل وشکلی هایل افتد ودر معرض قهر غریمی قهار وخصمی جبار گرفتار ماند ❁ بجزع وفزع درآید وعنان تمالک وتماسک از دست بگذارد وقفای مذلت بناخن مهانت بخارد وسلسلهٔ القیاد

سر در چنبر فرمان آرد و چون از چنگ آن داهیه برهد و از شکنج آن عقله خلاص یابد تکبر
و تمرد آغاز نهد و سبال غرور و بادنامه با کنگرهٔ عجب و نخوت بمالد و دشمنی و نافرمانی
سگالد و کبریا و عظمت فروشد و چون دیگ خالی جوشد و خروشد چنانک تنزیل
ربانی و کلام آسمانی بلفظی وجیز و عبارتی بلیغ از آن تعبیر می‌فرماید که وإذا
أنعمنا على الإنسان أعرض ونأى بجانبه وإذا مسه الشر فذو
دعاء عريض سلطان رقم توقیف بر صحیفهٔ احوال کشید و تدارک آن حیف
با وقتی دیگر انداخت و خیمه بقوچحصار بیرون زد و گفت **شعر**

وقد كان حسن الظن بعض مذاهبي فأدبني هذا الزمان وأهله

استعانت خواستن الپ ارسلان از سلطان و تظلم نمودن از برادر و مطاوعت سلیمان بک و حبس فرمودن و قتل الپ ارسلان

و چون مدتی بر آمد الپ ارسلان که با برادر خود محمود چلبی مخالف شده بود و قطری
از ولایت پدر فرو گرفته قاصد فرستاد و عرضه داشت که محمود چلبی لشکری جمع
کرده است و حشری انبوه فراهم آورده قصد جصد و طرد من دارد و باعدت و عدت
تمام متوجه است و بعد قضاء الله و قدره معول غیر از آستان آن حضرت ندارم و اعتصام
جز بفتراک آن دولت نه **بیت**

الحال ما قلنا و عطفك منجي والعبد مضطر وأنت كريم

فارسیه

دوای خسته و جبر شکسته می‌نکند مگر کسی که بتفتیش بود بروز یقین

سلطان بحکم آنک او را ببذل عنایت و صرف اهتمام و اعتنا امیدوار ساخته بود
و بشمول رافت و رعایت موعود گردانیده بر مصداق **عدة الكرام دين** بر معاونت
و انتصار او جازم شد و دو منزل یکی کرده و بحدود ولایت ایشان رسید الپ ارسلان
چون از وصول سلطان خبر یافت قاصد دوانید که محمود چلبی چون خبر توجه سلطان
بشنید از مقام خود منزعج شد و بشتاب و اضطراب تمام منهزم گشت و نظام جمعیت
او از هم فرو ریخت و بسیاری از ایشان در دست ما گرفتار شدند و بفر دولت قاهره
دل از تشویش او فارغ گشت اکنون عنان حرکت رنجه نفرماید تا مشيا على الرأس
بحضرت شتابیم و شرف بساط بوس دریافته بمراسم خدمت قیام نماییم سلطان بران
قرار بنواحی نکیسا توقف فرمود و از الپ ارسلان چنانک شرط ادب و طریق
مروت باشد از اقبال و استقبال و نزل و ساوری اثری بظهور نرسید و رکاکت اصل
و نذالت نفس او محقق و مبرهن گشت سلطان منزلی دیگر پیش رفت و او از
سکرات آن غفلت باهوش نیامد و بعد از روزی چند که سلطان متوجه ولایت امیر سلیمان
شد الپ ارسلان آمد و بعد از نیل شرف ملاقات بعلت عداوت برادر اجازت انصراف
خواست سلطان بقصور و تقصیر او التفات نمود و از آنجا که جبلت تغافل و لطف
تجاوز او تواند بود او را معزز و مبجل داشت و بنظر توقیر و تعظیم مرموق و موموق

داشت و بخلعتهای خاص و تشریفات نفیس مخصوص گردانید و بمقام خود روانه
ساخت

شعر

تعودت المكارم والعطايا   انامل منه نائلها سجام

فليس لها عن الجود انفراج   وليس لها على المال انضمام

و چون سلطان بنواحی جانیك نزول كرد و اساس قلعه انداخت امرا و صنادید آن دیار چون امیر سلطان و سونج بك و محمود چلبی و من یجری مجراهم از اطراف بیكدیگر پیوستند و عهد و میثاق بستند و باتفاق كلمه و اتحاد جانب همداستان شدند و كمهت كشتند و بحقیقت جمعی بودند غیر سالم كه بنای واحد ایشان مجهول بود و اصلی و صحیحی نداشت لاجرم زود از یكدیگر متلاشی شدند مثنی وثلث ورباع از هم فرو ریختند و در اصقاع و امصار پراكنده گشتند و امیر سلیمان كه بطهارت محتد و نزاهت منبت و شرف نجار و عقل و هنجار از جمله ممتاز بود و در نجدت و شجاعت بر همگنان سابق در جال و مآل خود فكری شافی و تأملی وافی بجای آورد و با خود گفت اكنون بر وفق اتفاق حسن و اتساق محمود ركاب همایون سلطان لا زال مشمولا بالنجح والظفر سایه برین دیار انداخت و این بقاع و رباع بمقدم شریف و مورد بزرگوار منور و مزین گشت و ما را بی مجاهدت طلب و ممارست تعب این دولت بر در و این اقبال میسر شد اگر چون كاهلان مدبر و جاهلان متحیر سر از گریبان غفلت بر ندارم و دامن این دولت بچنگ نیارم بسا كه چهره باشك حسرت بشویم و خیال آن

در خواب جویم و گویم

فارسیه

بسا دولت كه آید بر گذرگاه   چو مرد آگه نباشد گم كند راه

این بگفت و برادر خود را با مراكب فاره و نفایس فایق و ترتیب و آیین تمام بحضرت سلطان فرستاد و بشعار طاعت و ارادت مرتدی گشت و طریق انقیاد و اتباع پیش گرفت و امتثال امر و فرمان را التزام نمود و خطبت مخدره از كرایم خاندان خود از سلطان استدعا نمود و آن مسئول باجابت موصول گشت و اواصر مظاهرت با واخی مصاهرت متأكد شد و روابط محبت بقراین قرابت ازدواج و انتاج پذیرفت و ماه با آفتاب و زهره با مشتری اتصال یافت و كیوان بپرده داری این عرس مبارك بنشست و برجیس بخطبه خوانی برخاست و بهرام ذبیحه حمل قربان كرد و آفتاب طبق لعل و یاقوت نثار آورد و ناهید زمزمه عود بنوای دلكش برداشت و عطارد نشید مدح و ثنا بعبارتی رایق برخواند و ماه بشارت این عقد فرخنده با قطار گردون رسانید و از اتصال این دو نیر و اقتران این دو سعد طالع عالم مسعود گشت و كوكب دین و دولت در نطاق اوج استعلا یافت و اوتاد ملك و ملت بسهام سعادت و پیروزی محظوظ گشت و بیوت مجد و معالی بانظار سعود استسعاد پذیرفت و هاتف اقبال این شعر برسم تهنیت انشاد كرد

شعر

عرس تعترس عنده الاقبال   وتنال في جنباته الآمال

بدر يزف اليه وسط سمائه   ثمن عليها بهجة وجلال

سعدان ضمهما نعيم دائم ❀ قد مد فيه على الانام ظلال ❀
واذا تقارنت السعود فعندها ❀ يرجى الصلاح وتحسن الاحوال ❀

و فریدون که صفرت صفرای بغضت در قارورهٔ حال او پیدا شد و حمرت حقد و حسد در صفحهٔ بشرهٔ او هویدا شیطان صفت در تمشیت این شمل و تبدید این جمع فنون حیل و مکیدت در کار کرد ❀ و در اختلاف کلمه و فساد ذات البین انواع مکر و نیرنگ بظهور رسانید و با امیر سلیمان سخنان موحش و کلمات فاحش می گفت و بتضلیل و تسویل او را عشوها می داد و چون دید که سنگ بر شیشهٔ او در نمی گیرد ❀ و تیر تدبیر او بر هدف مقصود نمی آید آخر ما فی الجعبه او را بر التماس و انتزاع جاه و منصب امیر سعید داشت که سالها در حضرت سلطان حق گزاری کرده بود و جان و جهان در میان نهاده و جهت احداث کدورت و وحشت او را بر استخلاص آن شغل تحریص و ترغیب می داد و الحق نصرتی منکر و تخلیطی مشکل بود چه اگر سلطان امیر سعید را از آن عمل معزول می کرد برکوفته و دل شکسته می شد ❀ و تغیری در صدق و اخلاص او راه می یافت و اگر ملتمس امیر سلیمان مبذول نمی داشت در حجاب خجلت و دهشت می ماند و قضیه بفساد می انجامید ❀ و بعداوت و مخالفت سرایت می کرد ❀ فی الجمله سلطان متعرض امیر سعید نشد و آن رسم و راه بر و مستمر بگذاشت و امیر سلیمان را بصلات موفور و عطیات نامحصور ممنون و مرهون گردانید ❀ و زبان طلب او بصنایع فراوان و عوارف بی پایان فرو بست و جانب طرفین مرعی داشت و خشنودی جانبین ❀ حاصل کرد و آرزوی فریدون که مبنی بر فتنه و فساد بود در دل او شکست و سودای او خام بماند و آن ایقاع و ایلاع بجائی نرسید و در میان فریقین خایب و خاسر گشت

شعر

كعنز السوء ينطح من رعاها ❀ ويبقى من يحد لها الشفارا ❀

و در اثنا امیر شهاب که یکی از امرای ترک بود و با سلطان نسبت قرابت داشت پیش شیخ مؤید قاصد فرستاد و خبری اعلام داد و او قاصدی بحضرت سلطان دوانید و گفت امیر شهاب با من سری در میان نهاده است که تقریر آن بتحریر متعذر است و جز بمشافهه صورت نمی بندد ❀ و مولانا پاشا در قوچحصار بسلطان مکتوبی نوشته بود و ذکر کرده که حاضر وقت می باید بود و شرط احتیاط مرعی داشت که دشمنان قصد پیوسته اند و غدری اندیشیده و این اشارت نیز مدد تلافی حال شد و وهم زیادت گشت و بقرائن حال و مقال این معنی جز بفریدون نسبت نمی یافت ❀ چه مدتی بود تا در قول و فعل او آثار زیغ و بغی مشاهده می رفت چنانک پیش ازین یاد کرده شد پس بحکم این دلایل سلطان در تجسس حال فریدون و کیفیت سر و علانیت او منهیان برگماشت ❀ و استکشاف بلیغ نمود و پیش شیخ مؤید قاصد دوانید و گفت رمزی نمودی و نکته گشودی و بی توضیح و تصریح بر آن ساکت شدی و ما را در اغلوطه از شبهت و ارجوحهٔ آن ریبت متردد گذاشتی باید که عما قریب لباب سخن و حقیقت حال در مکتوبی مندرج ساخته و ممهور کرده بر دست بعضی از ثقات ارسال گردانی

چه تراخی در مثل این قضایا خاتمتی ملوم و عاقبتی مذموم دارد و چون قلعه تمام شد جهت
تعزیت محمود چلبی که سر از خط فرمان کشیده می داشت و گردن در چنبر طاعت
نمی داد بتکیسار آمد و اندک عارضه بمزاج محروس راه یافت ❀ و بعد از چند
روز بصحت پیوست و الپ ارسلان بحضرت شتافت و از مراحم و عواطف پادشاهانه
حظی اوفر بیافت ❀ و چون غدر و کید فریدون بوساطت امیر سلیمان متمشی
نگشت و غرض او از آن مر حاصل نشد باطرف الپ ارسلان گردید ❀ و بعد از آن
که با او عداوت شنیع ورزیده بود و خصومت بافراط رسانیده بزرق و چاپلوسی
درآمد و با او دوستی و یکانگی آغاز نهاد ❀ و طریق اتحاد و اتفاق پیش گرفت و دو
لاچین بارمغان آورده بود یکی را که پژمرده و ضعیف و سست پرواز بود و بعلتی مبتلا
بحضرت سلطان آورد و دیگری را که چست و چالاک و شاطر و شکاری بود بالپ
ارسلان داد و شبانروزی با او مصاحب می بود و بام و شام مجاور و ملازم و یک جان
در دو تن و یک شخص در دو پیرهن بودند ❀ و همواره از محمود چلبی در خفیه پیش ایشان
قصاد می آمدند و از عوارض حالات اعلام و استعلام می کردند ❀ و با وجود عواطف
نعم و صنایع کرم که سلطان را بذمت ایشان ثابت بود پیوسته درباره او مکاره
می انگیختند ❀ و مکاید می سگالیدند و دایما بر مرصد انتظار مترصد می بودند تا بوقت
فرصت و مجال قصد و عزیمت خود بامضا رسانید ❀ و خبث نیت و دغل سریرت
از قوت بفعل آرند

شعر

احذر مصاحبة اللئام فانهم ❀ منعوك صفو ودادهم وتصنعوا ❀
يبدون ان شهدوك حسن ثنائهم ❀ واذا تغيب فانت انت الاوضع ❀
اهل المودة ما انلتهم الندى ❀ فاذا منعت فسمهم لك منقع ❀

و سلطان بر جمل و تفاصیل آن بعضا و شیئا واقف و مطلع بود و از جلی و دقیق ضمایر
و سرایر ایشان آگاه و خبردار و با وجود اقتدار بر تدمیر و استیصال ایشان صبر و احتمال
می نمود و از وخامت عاقبت طیش و عجلت برحذر می بود و گوش بر خبر شیخ مؤید داشت
تا کشف این معجم بر چه وجه میکند و بیان این مبهم از چه نمط می نماید تا قاصد رسید
و مکتوب رسانید مضمون آنک امیر شهاب نمود که فریدون با سلطان نقش ارادت کج می بازد
و آهنگ معاشرت و مملحت مخالف می نوازد ❀ دل او با زبان راست نیست و سرش با عیان
مطابق نه زهر در پیاله دارد و حنظل در نواله آیینه در زیر کاهست و گیاهی بر سر چاه
با او صحبت داشتن مار در بغل کداشتن است و بر وا اعتماد کردن زهر بگمان خوردن

تحسبه مستمعا منصتا ❀ وقلبه في امة اخرى ❀

سلطان چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت در خاطر مخمر کردانید که الپ ارسلان
را که بارها دلایل قصد و غدر از و بظهور رسیده بود ❀ و علامات مشاحنت و مشاجرت
از گفتار و کردار او معلوم و مفهوم گشته با فریدون که خیانت او واضح و لایح
بود ماخوذ و مقبوض گرداند ❀ و قلعه یکی بیتهر را از الپ ارسلان طلب دارد
اگر بدهد برهد و الا بجزای غدر و مکیدت خود رساند و فریدون را محبوس کرداند

وبعد از تقریر این بیت وتحریر این قضیت مدتی عنان قهر وسیاست کشیده داشت
وصبر وتحمل بر دل گماشت ❁ تا شاید که بمرور زمان وکرور ملوان که موجب تغیر
وتبدل اوضاع واحوال است صورتی حادث شود که این وسوسه از باطن ایشان زایل
گردد واین خیال از دماغ ایشان بیرون رود ومرتکب امری مولم وشغلی موجع
نباید شد وایشان همچنان در بیدای غباوت هایم ودر مکمن عداوت وشقاوت قایم بودند
وصبر وثبات مفید نیفتاد ومجامله ومساهله منتج نیامد ❁ بل حرکاتی چند که
از آن بر محض مکاشحت ومکاشرت استدلال توان کرد از ایشان صادر گشت
وعلاوهٔ جرایم سابق وجرایر سالف آمد ❁ ومحکوم کلام قدیم وکتاب کریم که
وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ قایم شدند

شعر

إذا قضى الله فاستسلم لقدرته ❁ ما لامرئ حيلة فيما قضى الله ❁

پس سلطان بفرمود تا هر دو را بگرفتند وفریدون را بقلعهٔ نکیسا فرستاد
والپ ارسلان را بپای قلعهٔ یکی شهر بردند واو در تسلیم قلعه که مستلزم خلاص
ونجات او بود تضرع وزاری بسیار کرد بهیچ نوع مثمر ومؤثر نیامد وقلعه تسلیم
نکردند تا حکم قضای لازم وقدر لازب بر وفق مشیت قدیم جاری شد ووقت
معلوم واجل محتوم در رسید والپ ارسلان را که با شیر پنجه می زد بشمشیر سر از تن
برداشتند وبر خاک تیره مذبوح ومطروح بگذاشتند وروزگار سجل عمر او طی کرد

وصحیفهٔ حیات او در نوشت وبزبان حال گفت أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ
الْآخِرِينَ كَذَٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ

شعر

❁ هل للجديد على الأيام من باق ❁ أو هل لمن لا يقيه الله من واق
❁ لا تأسفن على شيء فجعت به ❁ ولا تذوبن من وجد وإشفاق
❁ ولا تقولن لشيء سوف أفعله ❁ قد قدر الله ما كل امرئ لاق

نهضت کردن سلطان بر ولایت خانیت وتعریک وتقریع محمود حلبی ودفع غوایل او وقتل وی

سلطان قلعه در جنب یکی شهر بنیاد نهاد و جهت منع غایلهٔ اولاد تاج الدین و حسم
مادهٔ عادیهٔ ایشان کروهی را از مشاهیر شجعان و مغاویر فرسان بر آن حدود و دروب
کماشت و محمود چلبی بمعارضت بیرون آمد و چون لصوص و قطاع الطریق از ورای حجب
آجام و کهوف اعلام بیرون می آمد ❁ و چون کرد عساکر منصور از دور احساس
می کرد و صولت و سطوت شیران جنکی معاینه می دید روی بکریز می نهاد و بشواهق
جبال و شوامخ قلال و تلال متحصن و متواری می شد **شعر**

❁ کبکر تشهی لذیذ النکاح ❁ وتهرب من صولة الناکح ❁

و اعوان و انصار خود را در دهن شیر و دم شمشیر می کذاشت و عجز حزم و کریز
بیروزی می پنداشت

شعر

❁ اذا ما حامت العقبان حوما ❁ تسترت الجوارح بالغیاض ❁

سلطان چون دید که آن مفسدان از معاطف اشجار و مطاوی احجار بفضای مرغزار
بیرون نمی آیند و مرد میدان و حریف جولان نیستند فوجی را از رجالهٔ حشم که در مداخل
و مسارب غیاض چون تیر می رفتند و بر مصاعد و مناکب جبال چون نخجیر می دویدند
بر ایشان کماشت تا چون مار در سوراخ و زنبور در سوفار در ان مضایق و تجاویف
رفتند و آن مدابیر را بتیر و شمشیر فرو کرفتند ❁ و سباع و ضباع آن بیشه را از
لحوم و دمای ایشان طعام و شراب مستوفی دادند و نسور و صقور را از احشا و امعای
ایشان طعمهٔ وافر نهادند و بقایای سیوف بعضی در کمند اسر کرفتار شدند و بعضی

سر در اقصای بلاد نهادند و در ارباع و اصقاع متفرق شدند **بیت**

❁ فلو ان اجرام السماوات اضمرت ❁ خلافک لانهارت من الجو فی الترب ❁

سلطان چون خاطر از شواغل آن مهم بپرداخت و ذمت همت از لوازم آن شغل آزاد
کردانید **مصراع** فتح و نصرت در رکاب و بخت و دولت هم عنان ❁ بتوقات
آمد و جهت استجمام خیول و رجال و استرواح و انبساط ترجیهٔ وقت می کرد و مثال
داد تا فریدون را حاضر کردانند چه یکی از خواص حضرت عرضه داشته بود که قصهٔ
غدر فریدون و حکایت نکایت او واقع است و در ان خلاف نیست سلطان جهت
توضیح و تحقیق آن قضیه کفت دلیل برین معنی و کواه برین دعوی چیست کفت زن
عم زادهٔ مادر فریدون کفت که فریدون در دولو این فکر کرده بود و با معتمدان در میان
نهاده و جمله بر ان اتفاق کرده اند و همداستان شده و بدان سبب از دولو جلا کردند
و شوهر خبر مفارقت از وطن با زن کفته بود و زن در جواب کفته که دولو جای خوش
و مقامی دلکش است جای چنین را رها کردن مقصود چیست و شوهر کفته که فریدون
این بقعه را بعبث رها نمی کند بل باعث او بر ترک این مقام امری خطیر و غرضی نفیس است
و حقیقت حال تقریر کرده انکاه زن آن راز با مادر فریدون کفت و او بفریدون
رسانید و او ترسید که این سر فاش کردد شوهر آن زن را طلب داشت و صورت
قضیه باز راند و کفت صواب آنست که زن را هلاک کنی تا راز از پرده بیرون نیفتد
و قضیه منعکس نشود و او چون از ان عورت فرزند داشت و شرعا قضیه موجب

قتل بود زن را طلاق داد سلطان چون این ماجرا بشنید بفرمود تا شوهر زن را
حاضر گردانیدند و ازو استکشاف حال کرد گفت این عورت این راز با زنی دیگر
گفته بود اما غیر واقع است سلطان گفت اگر ثابت شود که زن تو این خبر از تو
شنیده است تو خاین و واجب القتل باشی گفت بلی پس آن زن را بوثاقات بردند و امیر
حسین با سلطان گفت زن را آوردیم و استفسار کردیم اول از ما ترسید و گفت فریدون
زن من است گفتیم آری گفت سلطان قصد کشتن او دارد یا نه گفتیم العلم عند الله
گفت آن بهتر که فریدون را حاضر گردانید تا سخنی که باشد مواجهه گفته شود و حق
از باطل ممتاز گردد ✽ و غرض او آن بود که چون با فریدون نسبت قرابت داشت
نمی‌خواست که سر او فاش گردد و ما گفتیم حالا آنچه ترا معلوم است تقریر کن
گفت در دولو فریدون مرا طلب کرد و گفت مرا در خاطر می‌آید که اگر بسیواس
رویم و سعی نماییم کار ما بالا گیرد و رونق کلی بحال ما راه یابد و عنقریب کار بجایی
رسد که مملکت ما را میسر شود و امارت بر ما مقرر گردد ✽ و ازین خمول
و نزول خلاص یابیم ✽ و اگر بدولو راضی شویم و بدین مختصر اکتفا نماییم همچنین
خوار و زبون مقدار بمانیم و عمر ضایع و روزگار تلف کرده باشیم و نام و ناموس آبا
و اجداد بر باد داده. مصراع بیداست کزین جرعه چه مستی خیزد ✽ اکنون
این سخن راستست و این غدر و خیانت برو ثابت و اگر قول من مسموع نمی‌دارید از تاج
الدین که نایب محرم و معتمد همدم اوست بپرسید تا صدق سخن من شما را روشن شود

و اتفاقا تاج الدین را آن روز گرفته بودند سلطان فرمود تا او را حاضر کردند
و کیفیت ماجرا ازو پرسید بجحود و انکار در آمد و در نفی و سلب این معنی اصرار نمود
پس بفرمود تا او را در چوب و شکنجه کشیدند تا بر هلاک مشرف شد و اقرار نکرد تا غایتی که سلطان را
گمان افتاد که این معنی غیر واقع باشد پس قضیه موقوف داشت ✽ تا از امیر شهاب که راوی
اصل و سند اولست تحقیق فرماید و بعد از روزی چند تاج الدین فرستاد که با نواب بخلوت
سخنی دارم و چون او را طلب داشتند گفت حال خیانت که می‌گویند فریدون روزی
این سخن با من گفت و از من درین رای استصواب نمود من او را منع و ملامت کردم و گفتم
این فکری فاسد و قولی کاسد است ✽ و تو این کار خطرناک که خرابی عالمی را
متضمن است و آشوب جهانی را مستلزم بچه قوت و قدرت پیش خواهی برد و این حرکت باستظهار
کدام خیل و حشم و قوم و قبایل خواهی کرد استغفار کن و ازین اندیشه بگذر و گوشه
عافیت غنیمت دان و دولو را که مقامی حصین و قلعه محکم است و ولایتی معمور
دارد و بکفاف معاش ما وفا می‌کند نعمتی هنی و غنیمتی سنی شناس و بهوس سود
در دریا منشین و بر امید نسیه نقد از دست مده که عقلا گفته اند عصفور فی
الکف خیر من کرکی فی الهواء و چون این سخنان معقول بشنید از غایت خباثت
نفس و شرارت طبع بر من آشفته شد و دشنام داد و سفاهت آغاز نهاد و مرا بگرفت
و در حبس انداخت و خواست که بکشد و من روزی پیش علی رفتم و در پای او افتادم
و ناله و زاری کردم و او مرا شفاعت کرد و از کشتن خلاص داد و امرایی که حاضر بودند بعضی

از گرفتن من و شفاعت علی خبر دارند و نیز چند برین سخن گواهی دادند آنگاه با او گفت
چرا از اول راست در میان ننهادی و چون پنهان داشتی تا این همه مذلت و مشقت
کشیدی و حبس و زندان افتادی گفت آخر فریدون مربی و مخدوم منست و حقوق
نعمت بر ذمت من دارد از مذهب مردمی و مروت دور دانستم که بی تشدید و تعنیف
سر او فاش کنم و بمجرد سؤالی راز او آشکارا گردانم و بعد از آن گفتیم درین
مشورت از ارکان دولت که شریک است و برین قضیه اتفاق که دارد گفت ازین طا (یفه)
کسی وقوف ندارد اما فریدون می‌گفت که چون مباشر این شغل شویم و در مقصود خو (ض)
نماییم از آن جماعت بعضی را با خود متفق گردانیم و چون این سخنان تقریر کرد او را
بحبس بردند و سبب وقوف امیر شهاب برین قضیه و شعور او ازین معنی آن بود که فریدو (ن)
روزی در مجلس شراب در حالت مستی ازین سخن در میان آورد و ازین باب حکایتی
می‌راند و جوانی غریب در گوشه ایستاده بود و این سخنان می‌شنود و چون حکایت رسید بیان
که فریدون گفت که این کار پیش برم یا سر در سر کار کنم ناگاه نظرش بر آن
جوان افتاد و انفعالی در مزاج او راه یافت و متغیر شد ❁ و جوان بر خجالت و ندامت او
اطلاع یافت و از او متوهم شد و با خود محقق گردانید که جهت صیانت این راز
و حفظ این سر مرا خواهد کشت و چون مجال یافت گریخته پیش امیر شهاب رفت و جان
از آن ورطه بیرون برد و چون امیر شهاب از او پرسید که با وجود حصول مقصود گریز
و غیبت را سبب چه بود صورت ماجرا در میان نهاد و تقریری مشبع کرد و چون فریدون

بشنید که جوان پیش امیر شهاب رفت دانست که راز از پرده بیرون افتاده است و تیر از کمان
رفته و جهت تدارک آن خلل و تلافی آن سهو تدبیرات انگیخت و بهر مدخل فرو رفت
و صواب چنان دید که با امیر شهاب مصاهرتی پیوندد و دختر او را در نکاح آورد
تا بوسیلت آن وصلت این راز مستور ماند ❁ پس تاج الدین را پیش امیر شهاب فرستاد
و دختر او را خواستاری کرد بجواب گفت اگر از سلطان رخصت شود دختر بتو
دهم و الا قضیه صورت نمی‌بندد و فریدون را ازین تعلیل و تعلیق خوف و وهم زیاد (ت)
شد و چون امید از مواصلت منقطع گردانید از در دیگر در آمد ❁ و امیر شهاب را
بر خرابی ولایت قیصریه و استیصال آن نواحی اغرا و اغوا کرد بر آن فعل منکر و امر
قبیح ترغیب و تحریص داد ❁ و گفت اگر تو یک بار دیگر قیصریه روی من از اهالی آن ولا (یت)
جهت تو برسم مقاطعه مالی وافر و مبلغی وافی معین کنم تا سال بسال بگماشتگان تو
می‌رسانند و آن خراج بنام تو رسمی مستمر و اقطاعی مستقر باشد ❁ و غرض او از احداث
این بدعت و ایقاع این ظلم آن داشت که چون امیر شهاب را بدین نیز دشمن و صاحب
غرض ساخته باشد سخن او در باره او مقبول نیفتد و شکایتی که در حق او ظاهر گرداند
مسموع ندارند ❁ و جمعی از نوکران که پیش فریدون بودند هرگاه که از اختلال
حال و قلت منال شکایتی می‌کردند و مساعدتی می‌خواستند چنانک طبع لیام
باشد در خشم می‌رفت و بسفاهت و منبت جوابهای تلخ می‌داد و آن بیچارگان را
خجل و منفعل می‌ساخت و می‌گفت در حبس نیستید و زنجیر بپای ندارید بجهان فراخ

ومردم بسیار تشویش وقت من مدهید وابرام از حد میبرید وبدین سخنهای رکیک
وخطابهای ثقیل جمله را ملول ونفور می کردانید وهموار در تسعیر نوایر شر وتهییج
غبار فتنه وفساد سعی واجتهاد می نمود ودر طریق کفران وعصیان قدم می زد وراه
خیر ونفع بر مردم بسته وابواب شر وشور کشاده می داشت وان الظالمین لفی
شقاق بعید

بیت

نیم بطرق اللوم اهدی من القطا ◦ ولو سلکت سبل المکارم ضلت ◦

وچون دلایل مکر وغدر مترادف شد ومخایل قصد وحسد متواصل کشت وفریقان
دون شیوه ضلال وجدال از اعتدال بگذرانید وفجور وفسوق بنهایت رسانید ◦ سلطان
تا برنص فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم خط عزل بر منشور حیات او کشید
ورقم نسخ بر نامه بقای او نهادند ودست تطاول او از ایذای مسلمانان مکفوف شد
وافعال قبیح او از عالم وعالمیان مصروف ومکفوف ماند

شعر

◦ اراد امورا لم یردها اله ◦ فخر صریعا للیدین وللفم ◦

وشبهت نیست که کفران حقوق ولی نعمت جز نکال دنیا ووبال عقبی نتیجه ندارد
وقصد وغدر با مخدوم ومربی غیر از نکبت عاجل وعقوبت آجل ثمره نیارد هر که
ذمت امانت ودیانت ضایع کرداند وبر عهد ومیثاق وفا ننماید از ایمان بی
نصیب میرد واخیر وسعادت بی بهره رود چنانک سید المرسلین صلوات الله علیه
می فرماید که لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا عهد له

بیت

◦ ومن یفتش عن الاخوان یقلهم ◦ وکل اخوان هذا الدهر خوان ◦

ومولانا پاشا در مبادی آن قضیه رقعه بحضرت سلطان نوشته بود وتنبیهی بر موز فرموده
که یکی ذال وآن سه شماتست ودیکر جانبی نحوی ونکته که انها کرده بود منکشف
شد ومطابق خبر واقع کشت چه از ارکان دولت سلطان شخصی که در نام او حرف
ذال باشد غیر از فریدون نبود والپ ارسلان خود ظاهر است که جانبی بود واو را نحوی
از آن جهت کفت که دعوی فضل وادب می کرد ونسبت با طایفه خود اهل ومستعد
می زیست ودر عرف جمهور متداولست که شخصی را که لاف علم وفضیلت زند وخود را
فصیح وبلیغ نماید او را کویند فلان کس بسیار می نحود وحکمت می فروشد واین دواشارت
در مصدوقه ظهور یافت ◦ ومطابق بیان بفعل پیوست ولا محاله نفسی که اولیا کویند
ونفسی که بدلا رانند محض صدق وبیان واقع تواند بود چه ایشان بیمن انقطاع از شواغل
جسمانیات واعتزال از علایق طبیعیات علی الدوام مستغرق عالم قدس باشند وروی دل
که مظهر جمال مطلق است از حضیض خطه ناسوتی باوج کشور لاهوتی دارند ◦
وآینه روح از کدورات احکام امکانی منزه ◦ وتجلیات انوار حق منور پس لاجرم
هر فیضی که از عالم غیب طالع می کردد از ممر خواطر ایشان بعالم شهادت می رسد
وبنا بر کاینات سرایت می کند چه مجمع بحرین وجوب وامکان ومهبط نور بین
جلال وجمال اند چنانک محققان کفته اند من تکلم عن الانوار المشرقة
من صفات الالهیة خرجت الفاظه تامة شافیة ناطقة بما فی الضمایر

قلوب العاشقین لها عیون ❁ تری ما لا تراه الناظرونا

رفتن سلطان بنکیسار
واشتغال بعیش وشکار

وبعد از انتهای قضایا وانقضای آن احوال عارضه بوجود باجود حرسه الله تعالی
را یافت وبفضل ربانی زود بشفا مبدل گشت وبعد از آن امرای کبار ونواب
نامدار صلاح وقت در آن دیدند که بر دو طرف جسر الاسان که بر آب بنکیسار واقع است
دو برج محکم بنا کنند وبر هر یک مستحفظان گمارند تا باستظهار آن دزدان وحرامیان
ولایت جانبین از مسلمانان منقطع شوند ورعایای آن نواحی مرفه الحال بزراعت وعمارت
اشتغال نمایند ❁ وشر آن مفسدان از ولایت مندفع گردد ونوکران سلطان
که در بعبور گستن بودند در ایام مد آب مجال عبور توانند بود ❁ سلطان آن صواب
دید مستحسن داشت ومعماران کافی واستادان ماهر را با آلات وادوات تمام
بکفایت آن مهم بازداشت ویکی را از نواب بر ایشان گماشت تا چون فصل
زمستان باخر رسید وخیل بهمن رخت از روی زمین برگرفته زمهریر کشید
بقرار دیبهشت چون بهشت تازه وخرم گشت ❁ وبسیط هوا خواص دم مسیحا گرفت
ونسیم صبا نفحات صور در اجزای خاک تعبیه کرد

شعر

طاب الزمان واورق الاشجار ❁ ومضی الشتاء وقد اتی آذار
وکسا الربیع الارض من انواره ❁ وشیا تحار لحسنه الابصار

لاله شراب ارغوانی در داده وشاخها شکوفه کرده منت افتاده اعتدال هوا درختان
را برگ ومرغان را نوا بخشیده وامتزاج ارکان چمن را نور وگلشن را صفا داده بنفشه
بر گلبانک بلبل همه گوش گشته ونرگس در تماشای ریاحین سراپای چشم شده

شعر

مداهن من یواقیت مرکبة ❁ علی الزبرجد فی اوساطها الذهب
کانها حین تبدو فی مطالعها ❁ صب یقبل صبا حین یرتقب

سلطان در ارجای آن منازل وانحای آن مناهل چون نسیم هر صباح در گلزاری
می خرامید وچون سرو هر شبانگاه بر جویباری می نشست وبر روی شاهدان گل
کاسات مل مالامال نوش می کرد ونوای قمری وبلبل گوش می داشت وخلوت سرای
دل که خزینه نفایس حقایق ومنصه عرایس بدایع ودقایق است از زحمت افکار
ماضی ومستقبل خالی می داشت وبمراقبت وقت ووجدان حال بیرون وحضور می یافت
واز بحر طبع فیاض نوادر جواهر در دامن اهل دل می ریخت ❁ واز صمیم صدف ضمیر
غرر درر معارف در گوش ارباب هوش می آویخت

شعر

بحر المعانی فی کلامک مضمر ❁ وکلامک الدر النثیر المنتخب
الدر وسط البحر لیس بمعجب ❁ البحر فی الدر النثیر من العجب

ودر اثنای آن بنشاط شکار ورسم تطواف وتنیا بر سمند بیل هیکل کوه پیکر
آهن سم خیزران دم نزار گردن قوی پهلو کفل گرد سینه فراخ که در جهندگی آتش

در خرمن برق اندازد و در روندگی و دوندگی خاک در چشم آب اندازد سوار می شد

شعر

تمناح امواه و غول مهامه
و هزبر آجام و عفر اکام

کالماء فی التصویب او کالنار فی
التصعید او کالطیف فی الالمام

فارسیه

ز جوش عنانی بر آب بگذرد چو حباب
بگرم تازی ز آتش برون جهد چو شرار

چو گرم گشت نیارد رسید با او برق
چو تند شد نتواند بر و نشست غبار

و بر جافات غدران آن صحاری و معاطف آن نواحی که منشاء انواع طیور و ماوای اصناف سباع و وحوش است عنان ماه پیکر سبک می گردانید و رکاب فلک فرسای گران می ساخت و باد خسروانی بر می انگیخت و خدنگ صخره شکاف از شست کیانی می گشاد و جوارح آهوان و گوران بر یکدیگر می دوخت و بنوک شمشیر الماسینی عروق و اعصاب ایشان می شکافت و در مفاصل و مقاتل غرق می ساخت و هر تیر که از کمان می گشود چون سهام قضا صایب می آمد و غلغله زه و اجسنت از هر گوشه بر می خاست و دندان مضمار از یمین و یسار می تاخت و جانور می انداخت و باز کردن فراز را که از پیش بر بالا چون آتش رفتی و از بالا بزیر چون سیل آمدی در مجاری هوا پرواز می داد تا بمخلب آهنین سلب مرغان را از مصاعد اثیر در مهاوی خاک می انداخت و بمنقار پولاد شکن مجروح و مقروح می ساخت و قوادم و خوافی ایشان در هم می شکست گفتی تیر بود که از مکمن

کمان می جست و در جانور می نشست یا برق که از میان ابر بر می افروخت و خشک و تر در هم می سوخت

شعر

مثل دعاء مستجاب ان علا
او کقضاء نازل اذا هبط

و سگان شیر شکار که با مرغ در هوا مجارات کردندی و با ماهی در آب مباراة نمودندی بر غزالان و کباش می دویدند و بدندان استخوان خای احشا و امعای ایشان از هم فرو می دریدند و مرغزار از خون ایشان لاله زار می ساختند

شعر

له اذا ادبر لحظ المقبل
یعدو اذا احزن عدو المسهل

کانه مضبر من جرول
موثق علی رماح ذبل

نیل المنی و سؤل نفس المرسل
و عقلة الظبی و حتف التتفل

فابر یا فذین تحت القسطل
قد ضمن الآخر قتل الاول

اذا تلاجاء المدی و قد تلی
یقعی جلوس البدوی المصطلی

و یوزان پلنگ رنگ هزبر آهنگ که بر غزاله بیدای آسمان حمله بردندی و جدی را از چنگال اسد در ربودندی از سر خشم و کین کمین می گشادند و چون صاعقه آسمان و بلای در نخجیر می افتادند و بشفار انیاب فوازات حلقوم ایشان می گشادند و جگرهای تشنه و دلهای سوخته را از خون و گوشت ایشان طعام و شراب می دادند

شعر

لولا تراه العانیین لاقسم
الراؤون ان اجراها تسکین

قد کان یشبهها البروق لو انها
لم تعتلقها اعین و جفون

و مدت چهل روز اوقات بعیش و شکار مستغرق داشت و حرکت و سکون در نشاط
و عشرت منحصر تا دوران سست پیوند که بزوال نعمتها موکولست و روزکار زود سیر
که بر تشویش خاطرها و تکدیر جمعیتها مفطور و مجبول نوای آن پرده مخالف کردانید و اصول
آن مقام خارج ساخت و مشرب آن عیش مکدر کرد ۞ و هنکامه آن ذوق و طرب
برهم زد و خبر رسید که امیر تیمور ممالک پارس و آذربیجان و عراق و خوزستان مسخر
کردانید ۞ و دیار ایران بکلی خراب و یباب ساخت و اینک با لشکری کران
و حشمی بیکران از ملاعین کفار و عفاریت چغتای و تاتار که اوهام محاسبان از حصر
و احصای آن قاصر آید ۞ و قیاس مهندسان از تعدید و تحدید ایشان عاجز روی
ببلاد روم دارد و فیجی از فیوج خاص بحضرت سلطان فرستاد ۞ و از نوکران امیر مطهرتن
و امیر سراج الدین جمعی با او مصاحب و اتفاقا دران ایام عساکر منصور بمساکن
و مواطن خود پراکنده و متفرق بودند ۞ و سلطان با چندی از خواص خلوت ماند
و چون این خبر با میر تیمور رسانیدند از شخصی که بر احوال ممالک روم واقف و مطلع بود
از کیفیت وضع سلطان و عدت و عدت او استفسار کرد ۞ و کفت دشمنان و مخالفان
او کیانند و عدد و مدد ایشان چه مقدارست کفت امیر مطهرتن با پنج هزار مرد و محمود
چلبی با شش هزار و پسر طاشان با یک هزار و والی باورن با دو هزار مرد این مجموع با او
معارض و دشمنند و در سایر نواحی از لشکر مغول و تاتار و ترکمه دیار بکر و شام
قرب بیست هزار سوار با او مخالف اند امیر تیمور ازین سخن تعجب نمود و روی بامرای خود

[illegible] امیر تیمور باونیک و فرستادن رسول بحضرت سلطان و باز داشتن رسول او را و فرستادن بمصر

کرد و گفت این چه مرد است که تنها در برابر چندین هزار مرد ایستاده است و با مجموع
بحث و جدال معارض و مقابل و این جمله با وجود کثرت و وفرت از مغالبت و مناصبت
او قاصر و او برهمه غالب و راجح و ندانست که عنایت ربانی و توفیق حقانی سلطان را
وافی ترمددی و وافر ترعددی بود که وانزل جنودا لم تروها و بعد از
چند روز پیک رسید و مکتوب امیر تیمور رسانید و سلطان بطریقی که میان ملوک مسلوک
است و بکرم و مروت منسوب ⁂ چندی را از روس متجنده باستقبال فرستاد
و پیک را باحترام تمام در شهر آوردند و بمقامی موافق انزال کردند و از کوکرا امیر مطهرتن
کیفیت ورود او بارزنجان و تلقی ایشان با او استفسار نمود ⁂ تقریر کرد که امیر مطهرتن
اکرام او و نواب خود را باستقبال او فرستادند او را بتوقیر و تبجیل تمام در شهر
آوردند و بفرمودند تا از نفایس اقمشه و رغایب امتعه چون تخ و کمخا و صوف و سقرلات
بسیاری در پای او کشیدند ⁂ و زر وافر بر سر او نثار کردند و چون مکتوب
امیر تیمور بیرون آوردند امیر مطهرتن با تمام اعیان و اشراف برپای خاستند و بفرمودند تا کرسی
بنهادند و وزیر بر بالای آن رفت و مکتوب را بآیین و ادای تمام برخواند و چون بنام
امیر تیمور رسید همگنان سجود کردند و زمین بوسه دادند ⁂ و بر عادت مغول
بزانو در آمدند و دعا و ثنا گفتند سلطان چون این حکایت بشنید تبسم کرد و مثل این
تکلفات بارد و تواضعات ناوارد که شیمهٔ اراذل و اسقاط تواند بود و نزول پایه و قلت
سرمایه مشعر و مخبر محظور و مکروه شناخت و شرف نفس و علو همت که در ذات

کریم و نفس عظیم او مخلوق و مرکوز است او را از ارتکاب این مهانت و اقتراف
این استکانت عنان گیر آمد و انفت و رجولیت که از لوازم وجود بزرگوار اوست
او را از انتساب بدین معرت و مذلت مانع و وازع شد که الموت خیر من رکوب العار
چه امثال این خضوع و خشوع مبنی بر اتحاد مشرب و مطابقت در دین و مذهب و سیرت
و طریقت تواند بود ⁂ و بفضل باری تعالی رسم و آیین سلطان در انتهاج مناهج دین
و شریعت و مراقبت قوانین عدل و نصفت و بسط اجنحهٔ شفقت و رافت و رعایت
حفاظ و ذمام و محافظت خواص و عوام و دیگر خصایل محمود و شمایل مرضی نصاب
کمال و درجهٔ اعلی دارد ⁂ و راه و روش امیر تیمور در عدول از منهاج شرع و ملت و انسلاخ
از شعار امانت و دیانت و انهماک در هتک استار و فتک احرار و قساوت قلب و ضراوت
طبع و غلظت نفس و خشونت جانب و اراقت دما و اباحت دما و اسر و نهب و حرق
و غرق و قهر و قید و دق و کسر و سایر قبایح و فضایح مشهور و مذکور است و ذکر آن
در اطراف ربع مسکون و اقطار کون و هامون مثل سایر و احدوثهٔ دایر و مغایرت و مباینت
میان این دو سیرت و عقیدت من جمیع الوجوه حاصل ⁂ پس سلطان را با وجود مخالفت
باطن تکلف ظاهر مستدرک و مستهجن آمد ⁂ و مذق و ملق قبیح و شنیع نمود چه
امثال این حرکات سمت زرق و نفاق دارد و عجز و سقوط و نزول و هبوط مقتضی و مستدعی
که نفاق المرء ذله و دیگر آنکه در مبادی اظهار موافقت کردن و در خاتمت عداوت
و مخالفت ورزیدن لوم و شوم دانست و از دایرهٔ فتوت و مروت بیرون نظر بر قضایا

نخواست که دامن عصمت و عزت بغبار کلفت و رعونت آلوده گرداند و چهرهٔ عرض
و ناموس بناخن تذلل و تبذل مخدش و مخمش سازد و گفت بیت

ونحن اناس لا توسط عندنا لنا الصدر دون العالمین او القبر
تهون علینا فی المعالی نفوسنا ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر

پس بفرمود تا ایلچی را در آوردند و بر عادت معهود و شیوهٔ مألوف اعزاز فرمود و بشر
و طلاقت تلقی نمود و از هر باب استخبار کرد و چون مجلس منقضی شد با معتمد
امیر مطهرتن خلوت ساخت و گفت رای شما در تدبیر این واقعه و دفع این حادثه بر چه
قرار گرفت و در جواب گفت رای رای سلطانست ما تابع فرمانیم هر چه صلاح
دید شود و مصلحت دانسته متابعت و مشایعت نماییم سلطان گفت طریق و آیین
امیر تیمور در ولوع بفساد و عناد و رفض از شارع شریعت و بدعهدی و بی وفایی و اهمال
رسوم مروت و فتوت بنوعی که مسموع و مشاهد است محتاج بتقریر و بیان نیست اکنون
طریق عقل آن اقتضا می کند که بتملق و تمذق و لباقت و ذلاقت او که مبنی بر مکر
و غدر و تدلیس و تلبیس است التفات نکنیم و بر عهد و قول او که محفوف بتزویر
و تخلیط است مغرور و فریفته نشویم و بر سخنان زور و کلمات معلول او اعتماد ننماییم
و جهت دفع و رد او از بیضهٔ اسلام و صیانت دما و فروج مسلمانان که بر ذمت همت ما
از اهم فرایض و اعظم لوازم است مخلصانه کمر در بندیم و بتحصین قلاع و توثیق بقاع
و رباع مشغول شویم و مدافعت و مقاومت او را بهر صورت که ممکن و میسر گردد

مجد و مجتهد باشیم و اگر شما را مفزعی حصین و معقلی مکین نباشد که جهت اهل
و عیال و احمال و اثقال بدان استظهار جویید از مساکن و اماکن ما هر قلعه که صعب
و متین تر باشد اختیار کنید گفت ما را بر سخن و صواب دید سلطان که متضمن نظام
امور و مستلزم مصالح جمهور است مزیدی متصور نیست و مطیع و فرمان برداریم و در
دل خلاف آن داشت که بزبان می گفت چه من جمیع الابواب امیر تیمور را مطیع
و منقاد شده بودند و شعار طاعت او آشکارا کرده شعر

سواء عند اعمی فی عماه ظلام اللیل او ضوء النهار

سلطان مضمون مکتوب امیر تیمور را که ناطق بود بر تسخیر ممالک فارس و عراق و از خطاب
دعوت و اقتراح امتثال و استسلام و تغییر خطبه و سکه و طلب مال و لشکر خالی
کما ینبغی معلوم کرد و بفرمود تا مطابق آن فصلا بعد فصل جواب بنوشتند
بعد از چند روز خبر رسید که سلطان مبردین از قلعه خود که عقاب را بر عقبات آن
پرواز ممکن نبود و آفتاب را بر مناکب آن صعود متعذر بی انحصار و اضطرار طایعا
راغبا فرو آمد و پیش امیر تیمور رفت و سر در ربقهٔ اطاعت و اتباع او زد و خود را در
عقد صغار و عقلهٔ خیار و تبار گرفتار گردانید بیت

المستغیث بعمرو عند شدته کالمستجیر من الرمضاء بالنار

و امیر تیمور بر تراکمهٔ قراقیلو تاخت کرد و مال و مواشی ایشان بغارت برد و از انجا
برأس العین رفت و اهالی و رعایای آن قصبه را اسیر گردانید و خان و مان و زن و فرزند

ایشان بتاراج داد و خلقی در زیر چوب و شکنجه بفنا رسانید سلطان چون این خبر بشنید
قاصد امیر تیمور را با معتمد امیر مطهرتن طلب داشت و گفت از امیر تیمور اخباری چند
که منافی قواعد شرع و سنت و مخالف مراسم دین و ملت است استماع رفت و الحق محل
نظر و جای اندیشه است چه قصد خون و مال مسلمانان کردن و زن و فرزند ایشان
اسیر گرفتن و دم از دین و اسلام زدن با هم نسبتی ندارد ❁ و از هیچ ملکی از ملوک
قدیم و حدیث مثل این حرکات مسطور و مذکور نیست ایشان برین اخبار انکار
کردند و بر کذب آن الحاح نمودند ❁ و گفتند این خبر محض افترا و افتعال است
و امیر تیمور هرگز بدین ارتکاب رضا ندهد و بر حرکاتی چنین اقدام ننماید آنگاه
سلطان گفت بهر حال رفتن سلطان میردین پیش او محقق است و فی الحال ماخوذ
شدن و قضیهٔ او ما را واعظی شافی و ناصحی کافیست که از ان بر خیر و شر او استدلال
توان کرد و سلطان را غرض از تمهید این مقدمه آن بود که چون قاصد این سخن
بسمع امیر تیمور رساند شاید که بوجهی از وجوه وفاقا و اتفاقا سلطان میردین را اطلاق
کند و از بند خلاص یابد و قاصد را خلعت پوشانیده روانه گردانید و امرای
دولت و کبرای حضرت را بخواند و گفت قضیهٔ چنین واقع شده است و داهیهٔ مثل
این روی بدین دیار آورده اکنون با این شخص شیوهٔ مخالصت و مخالطت و عهد و سوگند
مفید و مثمر نیست چه بر سوگند وفا نمی کند و بر قول و شرط ثبات نمی نماید
چه این معنی بر عفت و دیانت موقوف و مترتب است و او از ان توفیق بی بهره است

و از ان رتبت ساقط و قبح سیرت و سقم سریرت او بتواتر پیوسته و بتحقیق انجامیده و مع
ذلک بافسون و افسانهٔ او فریفته شدن و بتسویلات او مغرور گشتن و عنان اختیار
بدست او دادن ضلالی مبین و شقاقی بعید است پس با او جز معارضت و مناهضت
چاره نیست و غیر از قتال و جدال تدبیری نه همگنان بر صحت این عزم و صواب این
رای آفرین آوردند ❁ و کمر اجتهاد بر میان بستند و سلطان روی باستحکام سیواس
آورد و بجد و اجتهاد تمام متوجه اغلاق و استحکام قلعه شد ❁ و بنایان ماهر
و استادان فاخر را طلب فرمود و دایرهٔ سور را بر دروازهای شهر قسمت کرد و بر هر قسم
معمار مهندس باز داشت ❁ و معتمدی از امرای حضرت بران گماشت و بتشیید و توثیق
بروج و اصلاح شرفات و غرفات آن و تحصین و تطیین حیطان و بنیان داخلا و خارجا
فرمان داد تا باندک مدتی اعالی آن را برافراختند ❁ و اسافل آن را بسنگ و گچ استوار
ساختند و شقوق و ثقوب محکم و مصمت گردانیدند ❁ و چون آن مهمات باتمام
رسید بترصیص دروازها اشارت کرد و بفرمود تا بر هر دروازه دری مشبک از آهن
ترتیب و ترکیب کردند و آن را بسلاسل و مسامیر ساختند و بر دروازها بیاویختند
و بعد از فراغ آن شغل بفرمود تا پیرامن سور خندقی عمیق فرو بردند و آب رسانیدند
و دیوار آن از سنگ بر آوردند تا رسوخی کامل پذیرفت ❁ و شهر سیواس متانتی
تمام یافت و بنوعی استوار شد که مسافران جهان و سیاحان عالم در حصانت و رزانت
آن متحیر ماندند و چون خاطر از اشغال شهربند و مصالح و مناظم آن بپرداخت

بخاران را طلب داشت و بفرمود تا منجنیق و عراده ترتیب کردند و چرخ انداز و آتش
باران را مهیا کردانیدند و در اثنای آن حالات هوای منهیان می رسیدند و از مجدثات
اوضاع و احوال و نزول و ترحال امیر تیمور اخبار می رسانیدند تا خبر آمد که دیار بکر
غارت کرد و سلطان میردین را که در ریگ روغن می جست و از کام مار انگبین
طمع می داشت مغلول و مسلسل ساخت و در مطموره محبوس کردانید **بیت**

وکان کعنز السوء قامت بحتفها الی مدیة تحت الثری تستثیرها

و ناچار هر که شرط حزم و تصون فرو کذارد و باکاذیب حرص و اباطیل شره
که در مفازه هلاک دو غول خون خوار و دو عفریت مردم آزار اند مغرور کردد
و کنج عافیت و سلامت رها کند هر آینه در مصرع منایا نکوسار افتد و در معطب
بلایا و رزایا کرفتار و خاکسار ماند چنانک ابوالحسنین و امام الثقلین علی ابن ابی
طالب بدان اشارت می کند که **اکثر مصارع العقول تحت بروق
المطامع**

قطعه

بپرهیزد شره دیو هوشمند / در آرد طمع مرغ و ماهی به بند
توانکر شود هر که خرسند کشت / کل نوبهارش برومند کشت
دل مرد طامع بود پر ز درد / بکرد طمع تا توانی مکرد
توانکر بود هر کرا آز نیست / خنک آنک با آز انباز نیست

و متعاقب این حال خبر رسید که امیر تیمور بشهر آمد و قلعه را که دیوارش از سنک
خارا بر آورده اند و خندقش بصخره صما فرو برده فهی حمی لا یراع ومعقل لا یستطاع کان
الایام صافحتها علی الاعفاء من الحوادث واللیالی عاهدتها عن التسلیم من القوارع در بجا
کرفت و جنک و قتال و جدال و بذل المجهود مبذول داشت و مقدور مصروف کردانید
و مفید نیفتاد و بر مراد فایز نکشت و چون دانست که بتسلط و تغلب کار پیش نمی رود
و خشونت و صلابت نافع نمی آید چنانک موضوع فکر سقیم و مصنوع رای ذمیم
اوست روی بمکر و حیلت آورد و دست در دامن غدر و خدیعت زد و رسول
فرستاد و اهل قلعه را بامن و امان و عهد و پیمان غرور داد و دست بر مصحف مجید
نهاد و بقوارع آیات قرآن و زواجر محکمات فرقان سوکند یاد کرد که با شما بهیچ
وجه قصدی و غرضی ندارم و در باره شما جز طریق رحمت و شفقت نسپارم و کلام
قدیم میان ما شاهد عدل و حکمی امین است که شما بعد الیوم بنفس و مال و اهل و عیال
از من و لشکر من در ضمان سلامت و کنف صیانت خواهید بود و بعد از انک
در طاعت من آمده باشید و شهر تسلیم کرده اکر از من و اتباع من بشما ضرری
رسد یا مکروهی عاید کردد بخدای شرک آورده باشم و برسول ایمان نداشته
فی الجمله بدین کلمات کرم و عشوهای چرب و نرم اهل قلعه را فریب داد تا دست از حرب
و ضرب باز کشیدند و باعتماد سوکند از قلعه بیرون آمدند و زبان بدعا
و ثنا بکشادند و کلیدها پیش او بنهادند و در فاتحه حال با ایشان بملاطفت
و مطایبت در آمد و همکنان را بخطاب رنکین و عبارات شیرین بنواخت و بشفقت

ومرحمت امیدوار ساخت و روزی چند برین قرار بگذاشت و چون آن بیچارگان
ایمن گشتند و بمهمات و معاملات خود اشتغال نمودند و نقد و جنس در خرید
و فروخت انداختند سکه سوگند بشکست و نقد و فا مزیف ساخت و کفره
مغول و ظلمهٔ چغتای و تاتار را که آفت عالم و دردی سلالهٔ آدم اند بر ایشان گماشت
تا چون کلاب ضاریه و ذیاب عادیه بر آن ضعیفان دویدند و همه را گرفته در
عقال عقاب و حبال عذاب مکتوف و مکبول ساختند و در ضربهای الیم و شکنجهای
وخیم کشیدند و بمطالبات عنیف و مصادرات شدید زر و سیم و متاع و قماش
باز خواست نمودند ✿ و حرایر بیوت و مخدرات قصور را از حجب استار بشارع
بازار کشیدند و از ستر عصمت و پردهٔ عفت بجوانب و اطراف دوانیدند
و بافعال مشنوع و حرکات نامشروع ملوث و مدنس ساختند و ذراری و جواری
و غلمان و صبیان را اسیر ساختند و جمله را از زر و زیور و حلی و حلل چون رشته
از شیر و موی از خمیر بیرون آوردند و عریان و گریان ساختند و قرب
ده هزار نفر مومن و مسلمان بفنا رسانیدند فما جزاء من يفعل ذلك
منكم الا خزى في الحيوة الدنيا ويوم القيمة يردون
الى اشد العذاب ✿ وما الله بغافل عما تعملون

شعر

قوم اذا ما جنى جانيهم امنوا ✿ من لوم احسابهم ان تقتلوا قودا

وبعد از تخریب و تقلیب مدینهٔ آمد بنواحی الاطاق رفت و قلعهٔ آب نیک را محاصره داد
و سایر قلاع را که در آن حدود بود بعضی را بزور و بعضی را بتزویر و زور بگرفت
و ارباب آن بقاع را بتعذیب و تکلیف هلاک گردانید ✿ و امیر مطهرتن که بقصور
عقل و بلادت طبع و سقامت رای و رکاکت اصل مشهور و مذکور است از خوف
و روع سلیب العقل شد و قوت رای و رویت او از تدبیر کار جمهور قاصر آمد
و در معرض آن قضیه مدهوش و متحیر فرو ماند ✿ و در موقع آن حادثه حیران و سرگردان
گشت و زمام اختیار را از دست بگذاشت و در کسوت مذلت و شعار صغار بپیش
امیر تیمور رفت و رکاب او ببوسید و در سلک خدم و حشم ذلیل و حقیر بایستاد
و در دایرهٔ اتباع و اشیاع او خوار و وضیع مقدار منحصر گشت ✿ و سکه و خطبه
بنام و القاب او مبدل ساخت ومن يتبدل الكفر بالايمان فقد
ضل سواء السبيل و امیر ایلمان بسیرت و طریقت او اقتفا نمود و بر اختیار و اعتبار او
اکتفا کرد و هر دو کمر طاعت و تباعت بر میان بستند و بدلالت و خفارت
در پیش افتادند ✿ و تسخیر ممالک روم را متعهد شدند و در استیصال بلاد اسلام
و اراقت دما و اباحت ذما و هتک استار و قتل احرار سعی و اجتهاد پیوستند و امیر
علاء الدین قرامان رسل و رسایل متواصل ساخت ✿ و اموال و نسوخات گران مایه
فرستاد و بذیل حمایت و فتراک عنایت او اعتصام ساخت و اوامر و نواهی او را التزام
و استسلام نمود و متقبل شد که در وقت توجه شام پسر خود امیر محمد را با لشکر و آیین تمام

بدو ملحق سازد و اگر بطرف روم و مملکت عثمان توجه نماید بنفس خود بدو پیوندد
و مکتوبی با میر تیمور نوشت و چنان نمود که قلاعی چند که در تصرف منست همه را زاویه
ساخته ام و جهت رعایت درویشان و مسافران و سایر صادر و وارد در هر قلعه
سفره روان کرده اگر قبول می فرماید مجموع مهیا و مرتبست و اگر از جناب
صدقات عمیمه مسلم می دارد حاکم و صاحب اختیار است ❁ و پسر دلقادر رسولی
دایما قصاد می فرستاد و ملتزم می شد که بطرف شام دلیل و راه بر شود و امیر مطهرتن
که در الحاد و ارتداد بر همه سابق بود در تهییج مادهٔ فساد و تحریض بر ظلم و بیداد
و خرابی دیار و بلاد هر دم اساسی دیگر می انداخت و فصلی دیگر می پرداخت
و در غلوای آن احوال همواره از سلطان مصر رسولان می رسیدند و در تدبیر و تدارک
آن واقعه با سلطان مفاوضات می کردند ❁ و استصواب می نمودند و از سیاق سخن
ایشان معلوم می شد که بر سلطان اعتماد ندارند و او را چون امیر مطهرتن و دیگر
امرا سهل القیاد می پندارند که عنان اختیار از دست بگذارد و روی بمصالحت و موافقت
امیر تیمور آرد ❁ و ندانستند که باز با بوم نیامیزد و شیر در روباه نگریزد **بیت**

❁ و انی عیوف کل ورد یشیننی   و ان کنت ظمآنا خلال الفدافد ❁

و بعد از روزی چند قتلوشاه نامی از پیش امیر تیمور برسالت آمد ❁ و سلطان در جادهٔ
امیر تیمور فکری شافی نموده بود و مضار و منافع آن دیده و دانسته که با او متفق شدن
و اختلاط و امتزاج نمودن موجب خرابی مصر و شام و سایر دیار اسلام خواهد بود

و چون او را درین ابواب که مفتاح شام و روم و مصر و مجاز این دو مملکت است مجال و مدخل
داده باشد و راه او گشاده تمام این ممالک در معرض زوال و وبال خواهد بود و جهان
بدین سبب خراب و عاطل خواهد گشت ❁ و بمجرد وصول او بدین حدود اکثر بلاد
شام جلای وطن خواهند کرد و شهرها و ولایتها خالی خواهند گذاشت و او ازین معنی
بر ضعف و فتور سلطان برقوق استدلال خواهد کرد ❁ و از وهن و قصور او
شعور خواهد یافت و روی بملک شام آورد و لا محاله آن مملکت که دیباچهٔ ممالک اسلام
و معظم سواد ایمان است مصادف صرصر حوادث و ملاقی طوفان وقایع و نوایب
خواهد شد و تبعات این دواهی بسیرت و طریقت سلطان نسبت خواهد یافت

❁ **بیت** ❁

❁ دعی لومی و معتبتی اماما   فانی لم اعود ان الاما ❁

پس مشرب رای و رویت از خاشاک تردد و تحیر صافی ساخت و نیت بر دفع و منع
امیر تیمور خالص گردانید و رسول او را باز داشت و هر روز مبلغی مستوفی در وجه
اخراجات ایشان برسم میاومه مقرر فرمود ❁ و معتمدی از خواص حضرت
بسلطان برقوق فرستاد و گفت اجتماع امت و اتفاق کلمه بر الجمله صادق است
که این تیمور فاجری فاتک و ظالمی منهتک است و بحقیقت از زیور اسلام و حلیت
ایمان عاری و عاطل و در ارتکاب رذایل و اتیان فواحش و فضایح غالی و غامر
و غرض و غایت از جهانگیری و پادشاهی تخریب بلاد و تعذیب عباد و نشر ظلم و فساد

دارد نه عدل وانصاف وامن وانتصاف ومقصود از شهریاری وکشورستانی
استیفای لذات طبیعی وشهوی می‌شناسد نه تقویت وتمشیت دین نبوی وهمگی اوقات
وجملگی ساعات او بر اهراق دما وابطال نفوس وتقلیب دیار واباحت اموال واسر
اولاد مسلمانان مصروف ومستغرقست ❁ ونص حدیث نبوی وقول مصطفویست که
ملعون من ضار مؤمنا او مکر به والمؤمن من امنه
الناس علی دمائهم واموالهم وانتما واعتزائی که از روی ظاهر
بدین واسلام می‌نماید از راه ریا ومجازاست نه از سر اخلاص ونیاز ومراد از ان تحصیل
مطالب دنیوی دارد نه اکتساب درجات اخروی ❁ ودین را آلت دنیا ساخته
واسلام را دانه دام تزویر وتلبیس کرده این نفاق درکسوت وفاق می‌نماید
وعقوق در صورت حقوق آشکارا میکند هم للکفر یومئذ اقرب
منهم للایمان یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم والله اعلم
بما یکتمون ودر قانون شرع وعقل موافقت ومصادقت با شخصی چنین مفضی
بخذلان عاجل وخسران آجل است ❁ چنانک نص تنزیل بران ناطقست که ❁
ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار وما لکم من
دون الله من اولیاء اکنون بشهادت این دلایل محاربت با آن مفسد غدار ودفع ورفع
ایذا واضرار او از بلاد اسلام شرعا وعقلا بر کافه مؤمنان ومسلمانان امری
واجب وشغلی لازم است چنانک حضرت ربوبیت تعالی جده رسول وبرگزیده خود

بدان امر میکند ومی فرماید که یا ایها النبی جاهد الکفار
والمنافقین واغلظ علیهم ومأویهم جهنم وبئس المصیر
ورسول صادق وحبیب خالق صلوات الله علیه مؤمنان را بر اتفاق واتحاد ووصیات
ومحافظت اعراض یکدیگر ومدافعت معارض ومعاند تحریص وترغیب می‌فرماید
که ما من مسلم یرد عن عرض اخیه الا کان حقا علی الله ان یرد
عنه نار جهنم وباید که معلوم باشد که ما را با تیمور هیچ تأویل موالات ومما لات
صورت نمی‌بندد ومصالحت ومما لحت امکان ندارد وقاضی عادل وحکم فاصل
میان ما واو الا تیر وشمشیر نخواهد بود وقطع وفصل این قضیه جز بسیف وسنان ممکن
ومتصور نه ❁

شعر ❁

❁ ولی صارم فیه المنایا کوامن فما ینتضی الا لسفک دماء
❁ تری فوق متنیه الفرند کانه بقیة غیم رق دون سماء

ومالشکر ساخته وجنگ را مهیا شده انتظار می‌بریم تا چون عنان عزیمت بصوب او
معطوف شود بهر جا که قرار رود مضاف وملحق شویم ودر نصرت رایات اسلام
هر آنچ مقدور وموسوع باشد بتقدیم رسانیم واکر فرمان شود تا لشکر شام
بملطیه آیند وباتفاق با رزن الروم رویم ❁ وبا اعدای دین جدال وقتال پیوندیم وتا
وصول رایات اسلام بر ین جمله روان شده ومدتی بر آمد از مصر رسول رسید ودر
تمهید قواعد مظاهرت ومعاضدت وتأسیس مبانی اشتراک واشتباک واتفاق واتحاد

مکتوب رسانید و رسول امیر تیمور را درخواست کرد که بمصر برد سلطان از آنجا که مقتضی
مروت و فتوت مستکره داشت که رسول را بدیشان سپارد ۞ و این معنی از آیین کرم
و مردمی مستبعد شناخت ۞ و در تجاوز از این مسئول و تنزل از این مأمول اجتهاد بلیغ
نمود و ایشان در طلب استقصا می کردند و مبالغت می نمودند تا حال بجایی
رسید که اگر آن ملتمس مبذول نمی داشت از سلطان ناامید می شدند و گمان می بردند که
با امیر تیمور اتفاق دارد و این وفاق با سلطان مصر بصنعت و مداهنت می نماید پس جهت
رفع آن تهمت و منع آن ریبت بضرورت رسول را بدیشان سپرد مشروط بر آنجمله که
ضرری و مکروهی بدو نرسانند ۞ و قصد او نکنند و او را بسلامت بحضرت
سلطان فرستند و یکی را از معتمدان در صحبت او روانه گردانید و چون
بمصر رسیدند رسول را پیش سلطان برقوق حاضر گردانیدند و بعد از استفسار
احوال امیر تیمور او را بنظر مرحمت ملحوظ گردانید و گفت نیت و ارادت تو چیست
اگر رای رفتن داری ترا مقضی المرام روانه سازیم و الا هر آنچ مقصود و مطلوب
تست بی تحاشی تقریر کن تا آن جمله مبذول داریم ۞ و آن شخص چون مصری پر نعمت
و ملکی آبین دید گفت رغبت رفتن ندارم و من خود همواره می خواستم که از قید صحبت آن
ظالم خلاص یابم و گوشه عافیت را غنیمت شناسم و امروز چون حق تعالی این دولت
مرا میسر گردانید ۞ و این کرامت ارزانی داشت اگر اینجا کفافی حاصل شود و بلغه
بدست افتد که در وجه معاش ضروری نشانم و باقی عمر بطاعت و عبادت بگذرانم

نعمتی نان و غنیمتی بی اندازه باشد مأمول او مقرر داشتند و او در مصر فرو کشید و گوشه
سلامت کرامت شناخت و بعد از آن از تیمور قاصد رسید و مکتوبی دیگر رسانید
مضمون آنکه پیش از این معتمدی نزد شما فرستادیم و صورتی چند اعلام دادیم و شما
طریق مروت مرعی داشته او را راضی و شاکر بزودی پیش ما روانه گردانیدید و از شما آنا
کفت و فضلی چند که دلیل صدق و صفا و نشان انس و الفت تواند بود تقریر کرد
و متعاقب اوقتلوشاه را که معتمد خاص و محرم اندرونی بود جهت اعلام و استعلام
مجددات احوال فرستادیم و مدتیست که از ما غایب است وظیفه آنکه او را در صحبت
معتمدی بدین صوب روانه گردانید و بعد از وصول او بما ملحق شوید و بحصانت و متانت
سیواس اعتماد ننمایید ۞ و بر صعوبت و مناعت قلعه تکیه نکنید که امثال آن موضع
در معرض صدمات قهر ما وجودی ندارد ۞ و ما بسیار کسان را که بقوت و شوکت از شما
زیادت بودند مسخر کرده ایم و تأدیب و تعریک داده ۞ و در ذیل این کلمات فصلی مشبع
در معایب و مثالب سلطان برقوق رانده بود و نوشته که آن مملکت قدیما بچنگز خان تعلق
داشت و از و بدیگران منتقل شد و آخر بهولاکو رسید و امروز بحق ارث بسلطان
محمود می رسد و این شخصی بود ساخته و پرداخته او و از آن جهت که او مجهول النسب
بود و بعرق عریق و اصلی اصیل انتما نداشت زبان بند خلایق را او را برداشته بود و اسم
پادشاهی بر و اطلاق کرده ۞ و تزویق و تزویر او را نقش کار و سرمایه بازار خود
گردانیده سلطان چون بر مضمون مکتوب واقف شد فصلاً بعد فصل آن را جوابی موجه

اضداد فرمود و نوشت که اولا صورتی که در باب سیواس نوشته و نموده که بر حصانت
آن اعتماد نکنند بابتی که در حق ما فکر ازین عمیق تر کردندی و رای ازین صا
زدندی و بفراست عقل و کیاست نفس دریافتندی که ما از آن زمره نیستیم که بدین
احول و نظر اعور نگاه کنند ❁ و با وجود ذات پاک حضرت احدی تعالی شانه وجود
بشری خود را در میان بینند و از خدای خدا غافل و ذاهل مانند و در خودی خود
منعجب شوند و باختیار و اقتدار خود که در معرض سقوط و زوالست مغرور و مسرور
باشند و از قدرت هویت رحمانی تمکنت انیت شیطانی اکتفا نمایند ❁ و بر ابنای
جنس و افراد نوع خود تفوق و تسلط جویند و کبریا و عظمت فروشند اعوذ
بالله ان اکون من الجاهلین چه در سرا و ضرا ما را دست توکل
در فتراک عنایت ذو الجلال جل عن الاشباه و الامثال محکم و استوارست
و در شدت و رخا روی نیاز و افتقار بدرگاه آفریدگار تبارک و تعالی مصروف
و متوجه قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان
الله و ما انا من المشرکین

شعر

یا معجبا بفعاله لا الفخر منک و لا السعاده   الله ینقص ما یشاء و من ید الله الزیاده
دع ما ترید و ما یرید فان لله الاراده ❁ و ثانیا آنکه ما کسانی را مسخر کرده ایم بعدد
و مدد از شما بیش بودند این معنی از بصارت و بصیرت ایشان بغایت بدیع و بعید نمود
و از بعد غور و کمال نظر ایشان غریب و عجیب از آن جهت که بشواهد سیر و سلوک ما

معلوم و مقرر است که امثال ما از اعتصام بحول و طول خالقست نه بتکفل و تعهد
مخلوق و اشباه ما بمدد فیض لاهوتی متمکن باشند نه بمساعدت مواد ناسوتی و بحول الله
تعالی و قوته گردن همت ما فرسوده بار منت هیچ آفریده نیست ❁ و دامن حمیت ما آلوده
غبار تقویت و تربیت هیچ مخلوق نه مثل الذین اتخذوا من دون الله
اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا و ان اوهن البیوت لبیت
العنکبوت لو کانوا یعلمون

شعر

و کم من طالب امدی بسیلقی   دوین مکانی السبع الشدادا
یؤجج فی شعاع الشمس نارا   و یقدح فی تلهبها زنادا
و یطعن فی علای و ان شسعی   لیأنف ان یکون له نجادا

و ثالثا آنکه ممالک مصر و شام بچنگزخان متعلق بود و از و بانتقال چند بهولاکو
رسیده بر رای دوربین خافی نباشد که ببراهین عقلی و نقلی و ادله سماعی و قیاسی پادشاهی
دین و دنیا بر رسول خدای و برگزیده هر دو سرای محمد مصطفی صلی الله علیه که
فرستاده حق و فرمان ده سلطنت من عند الله مفوض و مقررست و سلطنت دو
جهان او را مسلم و مسخر چه بنصوص آیات بینات و دلایل معجزات افضل کاینات
و اکمل موجوداتست که وما ارسلناك
الا کافة للناس بشیرا و نذیرا و از و بصحابه کبار
و یاران نامدار او منتقل شده که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم

واز اصحاب او خلفای عظام واقربای کرام او زنینه وبعد از ایشان بران قرار
کرفته که هرکه بر حرمین شریفین والی وحاکم شود قایم مقام خلفا وملک
الملوک دیار اسلام باشد ❁ وسایر پادشاهان دین دار وامرای شریعت شعار اوامر
ونواهی او را مطیع ومنقاد باشند واز حکم وفرمان او تجاوز ننمایند واستقلال
نورزند ❁ ولهذا ما نیز جهت رعایت این قاعده واستمرار این طریقه قتلوشاه را
بر وفق فرمان سلطان برقوق بمصر فرستادیم ومنتظر جوابیم تا هرچه مصلحت بینند
بران جمله تقدیم رسانیم چه ما را از صواب دید او تجاوز نخواهد بود وتخلف وتقاعد
صورت نخواهد بست والله ولی التوفیق ❁ سلطان جواب مکتوب بر این سیاق
تحریر فرمود وقاصد را روانه کردانید وبعد از آن خبر رسید که تمور قلعه مجنکیر
وارجیش را که دو قلعه استوار ودو حصن نامدارند بجنک مستخلص ساخت
وقلاع چند دیکر که دران نواحی بود جمله را مسخر کردانید ❁ وبعد از آن
قلعه آب نیک را که در بلندی با ثور مناطحت می کرد ❁ ودر مناعت با جوزا دست
در کمر می انداخت بقهر مسخر ساخت واهالی را بتیغ بکذرانید وهمه را بفنا
رسانید ❁ وخاطر از مهمات آن بپرداخت وبالشکری بعدد رمل وحصا بیرون
از حد واحصا روی بسیواس دارد ❁ وسلطان چون طود راسخ که از قواصف
عواصف باک ندارد بر قدم توکل راسخ وشامخ استاده بود ❁ وچون بحر خضم
که کوه را کاه انکارد در مستقر قرار ووقار ساکن ومتمکن وبهیج وجه

تغیر در ظاهر وباطن او راه نیافت وحرب را آماده بود وطعن وضرب را بازو کشاده
ومن یسلم وجهه الی الله وهو محسن فقد استمسک بالعروة
الوثقی ❁

شعر

همام اذا ما الحرب الفت قناعها ❁ فلا عزمه واه ولا الرأی فایل
وان کدرت صفو اللیالی خطوبها ❁ صفت منه فی غمایهن الشمایل
اعز رحیب فی النوایب صدره ❁ لاعباء ما تأتی به الدهر حامل

ودران اثنا خبر رسید که والی ملطیه شهر وولایت خالی کرد وخواهد که تحت
وحاکم دورکی وامیر دارنده جملکی مواضع خود عاطل می کذارند ومی کریزند واحشام
وصحرانشینان اطراف از مغول واکراد وترکمه وغیرهم همه از مساکن ومواطن خود
منزعج شدند ❁ وجلای اوطان کرده روی بجبال رفیع وقلال منیع نهادند وامرا
وحکام نواحی مجموع قلاع وبقاع رها کردند ❁ وهریک بتدبیر کار خود
مشغول اند وقرامان اظهار مطاوعت امیر تمور را قیصریه شهر غارت کرد وولایت برکوت
وطامیه ودولو را خراب ساخت وبقیصریه آمد ❁ وباغات ومزروعات آن درهم
کوفت وباخاک یکسان کرد ناکاه خبر دادند که امیر تمور بخرجوبان رسید
وبارزن الروم در آمد وقصد سیواس دارد ❁ وعقده وعقبه ممالک روم سیواس را وشام
می دانند ومی کویند که چون آن مسخر شود جمیع ملک مصر وشام وروم مستخلص است
وبالشکری بی شمار متوجه است ارباب واهالی سیواس چون این خبر بشنیدند

اضطراب و انقلاب نمودند و چنانک عادت عامه باشد هر یک سخنی می گفتند
و سلطان بقوت احدی و دولت محمدی بر نیت و عزیمت جنگ جازم بود و از استماع
این اخبار وهنی و فتوری در رای و رویت او راه نمی یافت ❁ و مستعد کار و کارزار
در مقام فاستقم کما امرت متمکن بود و مولانا پاشا در هیجان آن فتنت و ثوران
آن شدت بسلطان می گفت تمور یار شما است و ازین سخن معلوم می شد که از و بسلطان
مکروهی نخواهد رسید ❁ و روزی دیگر این آیت بر خواند که و لولا
دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض
و مراد ازین آیت آن بود که پیش از حادثه امیر تمور سلطان مصر با سلطان از روی
ظاهر دوستی می ورزید و در خفیه با پسر عثمان اتفاق داشت و با او قرار داده بود
که او از مصر و این از روم لشکر بر مملکت سلطان کشند و چون واقعه تموری
در میان افتاد آن عزیمت باطل شد ❁ و بمصافات و موافات در آمدند و مع ذلک
کله از مخالفت امرای اطراف و باز داشتن رسول امیر تمور و فرستادن بمصر که
هیچ پادشاه را با امیر تمور مجال این حرکت نبوده و این جرات ننموده و قصد و عزیمت
امیر تمور بقلع و قمع سیواس سلطان عنان تمالک از دست نداد و پای جمیت و رجولیت
بیفشرد و در معرض آن داهیه مهیب و واقعه شدید که کوه در زلزله و دریا
در رعشه آورده بود ❁ جهت محافظت بیضه اسلام و اقامت ناموس و نام استادگی
نمود و طریف و تالد و موروث و مکتسب در وجه مصالح و مناظم آن صرف گردانید

و چون در آن کوشش و اجتهاد نظر بر حمایت حوزه دین و اسلام و حراست نفوس و اموال
جمهور انام داشت و از شوایب رعونت و ریا مبرا آفریدگار جهان و مبدع کون
و مکان تعالت اسماؤه نصرت لوای دین و اظهار کلمه صدق و یقین را دست رد
بر سینه تمور نهاد و حجر حجر و زجر در راه او انداخت ❁ تا خاسر و خایب روی
از سمت روم بر تافت و چون کوکب منحوس راجع و منکوس شد که فقد باء
بغضب من الله و ماواه جهنم و بئس المصیر و مساعی سلطان مشکور
و مباغی محصول و میسور گشت و بر ادراک آن فتح جسیم و فوز عظیم روی اخلاص
بحضرت بی نیاز آورد و زبان بحمد و سپاس بی قیاس برگشاد و گفت و کفی الله
المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا ❁
و ممتحنان وظایف حزم و احتیاط مراعات می کرد و شرط تحفظ و تیقظ بجای می آورد
و منهیان مترادف می داشت و از خواص اجناد نوکران بصوب ارزنجان می فرستاد
و از مجددات حالات اخبار صحیح می رسانیدند و اهل ارزنجان اراجیف می انداختند
و شعبدها می باختند ❁ و می گفتند مراجعت تمور غیر واقعست و اینک بفلان موضع رسید
و امثال این تا نوکران رسیدند و خبر دادند که تمور بی هیچ شبهه باز گشت
و از گرجستان عبور کرد و متوجه شکی شد و سید علی که والی آن دیار بود از و اعراض
کرد و ببعضی از جبال البرز متحصن گشت ❁

نهضت سلطان بر هلک قرامان و گرفتن اقشهر و فتح قلعه بکیرلو و سایر قلاع

چون فصل خریف بآخر رسید و سلطان از قضیهٔ امیر تمور بپرداخت خواست تا جمعی
که با او یکجهت بودند و بعد ملحق شده و در قصد خون و مال مسلمانان با او اتفاق نموده
گوشمالی دهد و جزای اعمال ایشان در کنار ایشان نهد چه در وقتی چنان که
سلطان در مقابل خصمی مثل تمور آمده بود و جهت دفع شر او از مسلمانان با او
محاربت پیوسته و بر همگنان واجب که بمظاهرت سلطان مبادرت نمایند و بدو
ملحق شوند مجموع جانب تمور گرفتند و او را مطاوعت نمودند و دین بدنیا فروختند
و با سلطان بعداوت و مخالفت بیرون آمدند ❁ خاصه اولاد قرامان که از سر قصور
نظر و لوم ظفر فرصت عاجزانه دریافتند و در ولایت قیصریه آمدند و خانها و عمارتها
بسوختند و خرابی بسیار کردند و هرچه توانستند از فضول و فساد بظهور
رسانیدند   و امیر مطهرتن بعد از آن که با سلطان عهد بسته بود و سوگند خورده
که من جمیع الوجوه متفق و یکجهت باشد و مخالفت نورزد ❁ چون آوازهٔ توجه امیر
تمور بشنید عهد و سوگند بشکست و نذالت نفس و رذالت طبع ظاهر گردانید
و با تمور اتفاق کرد و او را بر قصد ممالک روم و شام دعوت کرد و بر هجوم و اقدام
ترغیب داد ❁ و چون تمور بحدود الاطاق رسید بدو ملحق شد و طمع او در ین
دیار مستحکم گردانید و پسر قرامان و اورخان را بمتابعت او رغبت داد و بتلبیس
و تضریب او را از سلطان ملول و نفور ساخت و آمدن او را علت عظمی و واسطهٔ
کبری شد پس سلطان در تعریک و تقریع این دو مفسد با امرا و ارکان دولت

مفاوضه کرد و اختیار بر قرامان آمد پس بجمع عساکر مثال داد و خیمه از شهر
بیرون زد و چون لشکر مرتب شد روی بقیصریه نهاد و در چهار یک هفته
بظاهر شهر نزول کرد و با کثرت و عدت تمام بصوب قرامان نهضت فرمود
و روز سیم بعد از طلوع آفتاب باقسرا رسید و پیرامن تیمارخانه نزول کرد
و چون شب درآمد اهالی اقسرا بضراعت و استکانت بیرون آمدند و شهر تسلیم
کردند ❁ و جماعت قرامان بقلعهٔ زنجیرلو متحصن شدند ❁ و سلطان شرایط
وعد و وعید و تذکیر و تحذیر بصیغتی بلیغ و سیاقتی لطیف تقدیم داشت قبول نکردند
و عصیان و طغیان نمودند پس فرمان داد تا جنگ پیوستند و چون مجال تنگ بود
بر طریق مناوبه حرب می کردند ❁ تا در اعالی و اسافل قلعه چند جای رخنها انداختند
و سوراخ کردند و در یک ساعت در و دیوار آن را مختل ساختند و در قلعه رفتند
و نوکران قرامان یک یک راغل بر گردن از زنجیرلو بحضرت سلطان کشیدند
و امیر قلعه را پیش آوردند و چون چند قلعهٔ دیگر در تصرف او بود سلطان او را
استمالت داد و خلعت پوشانید و سایر قلاع از و طلب فرمود ❁ و گفت اگر تسلیم
کردی پیش ما عزیز و معتمدی و هر آنچ مطلوب تو باشد مبذول است و الا
با تو همان قضیه رود که با الپ ارسلان رفت   والی قلعه چون این خطاب بشنید
زمین ببوسید و ملتزم شد که هم در روز مجموع قلاع تسلیم کند و چون قلعهٔ
زنجیرلو مستخلص شد و اقسرا با توابع و لواحق در قبضهٔ تملک آمد و با سایر ولایات

مضاف شد و در دفاتر دیوان مثبت گشت شبی بر قلعهٔ سالمه نهضت کرد و بامداد که
آنجا نزول افتاد ارباب و اهالی آن بقعه قلعه خالی گذاشته بودند و گریخته معتمدی
نصب کرده باستقرار معاودت نمود و بتجدید و تشیید بروج و بارهٔ آن خطه فرمان
داد و بر ترفیهٔ رعایا و تعمیر قرایا اهتمام بلیغ مصروف داشت و در بث آثار عدل
و نصفت و بسط بساط رافت و عاطفت مجهود مبذول فرمود و در اثنا خبر
رسید که پسر قرامان حرکة المذبوح بظهور رسانید و با لشکری انبوه بمناصبت
و مقاومت بیرون آمد و بدین حدود نزدیک رسید سلطان که این بشنید علی الفور
روی بقمع و قلع او آورد و چون او از طلوع و توجه سلطان شعور یافت و دانست که
مرد اقدام آن ورطه و حریف اقتحام آن معرکه نیست و در معرض آن کوه کاهی
و در مهب آن صرصر کاهی بیش نه مصراع کما یتولّی الکبش من اسد ورد
روی از نهج ممانعت بصوب مصانعت آورد و عنان از سمت استوا بطرف التوا
معطوف گردانید و بکوه حسن طاغی که از شواهق جبال روم و شوامخ قلال آن بر و بوم است
ملتجی و متحصن شد

بیت

اگر گنجشک درگه تو مرغ شود — هوای عالم در گرد او شود مضراب

سلطان چون آن حال معلوم کرد تعبیه و ترتیب لشکر داده علی الصباح که
شهسوار فلک تیغ از نیام افق مشرق برکشید و بنوک سنان شعلهٔ مهرهٔ کواکب
از بساط زمردین برچید بر اطراف آن کوه چون سمط بر خرز و دایره بر مرکز
محیط شد و جمعی که بر صعوبت آن معقل و مناعت آن موئل وقوف و اطلاع
داشتند بحضرت انها کردند که این کوه موضعی منیع و جایی صعب المتناول است
و پسر قرامان جمیع پیادگان ولایات را پیرامن خود مرتب و مکمل داشته بر ما مشرف است
و بعدت و عدت تمام قوی و مستظهر و در مقامی چنین جنگ و جدل با او دشوار دست
می دهد و تسخیر و تحصیل او مشکل صورت می بندد صواب آنست که بدو التفات
ننماییم و روی بولایت او آریم و بغارت و تاراج مشغول شویم و در خرابی مواضع
و مرابع او غایت جهد مبذول داریم تا شاید که حمیت دامنگیر او شود و عصبیت
عنان کش او آید و از آن موضع منیع بجانبی وسیع نزول کند آنگاه سزا و مالش او
بنوعی اسهل داده شود و این رای اگرچه از صواب دور نبود اما سلطان چون
متوجه جنگ شده بود و متصدی طعن و ضرب گشته انحراف از قبلهٔ دشمن عار دانست
و تقاعد از قتال و نزال قصور و فتور شناخت و بعزم متین و رای رزین روی
بمصاف آورد و چون آتش که از پستی بالا گراید بران مدایر حمله برد و چون
باد ایشان را هباء منثور ساخت و افراد لشکر و انجاد عسکر بتیغ و خنجر و تیر
و تبر با آن ملاعین بر آویختند و رستخیز از میان ایشان برانگیختند مناصل در مفاصل
متواصل شد و خناجر در حناجر متواتر گشت کوس آجال بر نفوس ابطال گردیدن
گرفت و طیور ارواح از اوکار اشباح پریدن آغاز نهاد دامن کوه از خون
دلیران پر لعل شد و بسیط هوا از بریق تیغ مبارزان آتش بار گشت شعر

والطعن شزر والأرض واجفة ... كأنما في فؤادها وهل
قد صبغت خدها الدماء كما ... يصبغ خد الخريدة الخجل
والخيل تبكي جلودها عرقا ... بأدمع ما تسحها مقل

و بسبب آنک لشکر منصور از نشیب جنگ می کردند و آن مفسدان از فراز لا محاله صدمات طعن و ضرب ایشان قوی تر می آمد و صولات طرد و جرد آن شیاطین الیم تر می بود و بدین علت اثر کلالی بحال مقادیر سپاه و مغاویر راه یافت و اندک فتوری ظاهر گشت سلطان چون آن حال مشاهده کرد بحل رحال و نصب خیام فرمان داد تا لشکرگاه با تنی چند از افراد کماة و انجاد حماة گرد آن کوه بر آمد و جایی دید سهل المرتقی که باسانی بر آن صعود توان کرد و لشکر بدان سمت کشید و میامن و میاسر بیاراست و مقانب و مناسر ترتیب داد و فوجی را از رجاله خدم و پیادگان چشم که بنوک ناوک زره شکاف سپر ماه بر جبهه بهرام دوختندی و بضرب شمشیر آتش بار خرمن مجره بر هم سوختندی

فارسیه

همه کمان کش و رزم آزمای و تیرانداز ... همه مبارز و آهن گداز و جوشن در
همه فکنده تن اندر مغاکهای هلاک ... همه نهاده دل اندر نشانهای خطر

بر آن ملاعین دوانیدند تا چون اسود ضواری و ذیاب عوادی بر ایشان دویدند و تیر و تیغ در ایشان کشیدند و بمناقب نصول صفایح صدور ایشان می سفتند و بقواضب سیوف مخازم انوف و نحور می شکافتند و سواران در عقب ایشان

می شتافتند تا اندک اندک لشکر قرامان را از صفحات کوه بر قله راجع و منکوس گردانیدند و چون عساکر منصوره بر قله استعلا یافتند و بر سطح آن مستوی شدند بتمکین تمام شمشیر دران مناحیس بستند و قلب و جناح ایشان درهم شکستند و قبول اقبال از مهب فضل ذو الجلال بر رایات ظفر شعار سلطان وزید و خاک خسار و انکسار بر رخسار دولت قرامانیان افشاندند و همگنان خوار و خاکسار روی بهزیمت نهادند و پشت بتیر و شمشیر دادند و در کهوف اعلام و شعوب اودیه و آجام منتشر و پراکنده گشتند

شعر

وانحى على جمع العدى منك كلكل ... حطوم لأنياب الخطوب طروح
فغادرتهم رهن الشتات كأنهم ... عوازب سرح ما لهن مريح
وطاروا فضاضا هائمين كما هوت ... والوى بملتف النصية ريح
فعار سليب بالصعار مقنع ... وثاو صريع بالعراء طريح
وعار بأطراف البلاد مشرد ... وجاف بأطراز الجبال طليح

و غنایم فراوان و بهایم بی پایان از اسلحه و افراس و نقود و اجناس اکثر من رمال القفار و اوراق الاشجار که براق وهم تیز تک بسرحد احصای آن نتواند رسید و متاع عقل دوربین قطری از اقطار آن در ضبط نتواند آورد بحصول پیوست و عساکر منصور از آن برگی کامل و نوایی شامل یافتند و نعمت و جمعیت بی قیاس رسید و فر آن فتح و ظفر بر غره دولت غرا لایح و لامع شد و طغرای آن نصرت و کرامت

بر دیباچهٔ سلطنت ارتسام یافت و سلطان با ارتیاح و اهتزاز تمام واثق بتفضل
ملک علام متوجهٔ بلد بیکین شد

پسر قرامان چون دانست که با وجود تسخیر بیکین حال ایشان تباه خواهد شد و کار
بفساد خواهد انجامید و مملکت از دست خواهد رفت بضرورت وقت با بقایای
سیوف کیف ما کان خود را در بیکین انداخت و از اطراف ولایت سوار و پیاده

بر خود مجتمع ساخت و چون این خبر بسمع سلطان رسانیدند چندی را از امرای
دولت با لشکری انبوه بدان صوب روانه گردانید تا پیش از اجتماع ایشان
آنجا رفته بیکین در محاصره گیرند و مواد مدد ایشان منقطع سازند و راه زاد و ذخیره
بر ایشان مسدود گردانند و چون آن ولایت معمور بود و اهالی و ارباب آن غافل و ذاهل
لشکر باطراف پراکنده شدند و بنهب و غارت مشغول گشتند و امرا را
ضبط و ربط ایشان کما ینبغی میسر نشد و با فوجی که در صحبت داشتند بیکین رفتند
و چون با امرا لشکری بیشا بیش نبود و بغارت متفرق شده بودند قرامانیان بجنگ
مبادرت نمودند و چون این خبر بسلطان رسید بسرعت تمام توجه نمود و سوار و
سپاه را جمع کرده مغافصه بر سر ایشان رسید و آن مدابیر چون صدمت و صولت
سلطان مشاهده کردند ناگاه بعد اخری روی بفرار نهادند و از هول جان
افتان خیزان در قلعه افتادند و در طی آن هزیمت بسیاری از ایشان مقتول و منکوب
شدند و بتیغ دمار و کمند اسار گرفتار گشتند شعر

فهم من بين معتجر بسيف ... ومقتسر بقيد الصفاد
وآخر ترجف الأحشاء منه ... تجاذب مائه ولك المعاد

و چون پسران قرامان کحمار العبادی در خلاب عجز و حیرت افتاده بودند و در گرداب
ذلت و مهانت فرو ماندند و در مضیق قلعه چون موش در سوراخ و مار در سنگلاخ
محبوس و مقید گشته و بصنوف تعریک و تقریع گوشمال یافته سلطان را بر وفق نص حدیث

مصطفوی که انما یرحم من یرحم مواد رقت فطری هیجان کرفت ودواعی رافت
غریزی در اهتزاز آورد ناعنان سخط وضغط بدست لطف ورفق باز کشید واز تشدید
وتعنیف بتلفیق وتالیف کرایید ویکی از خواص حضرت که بحسن محضر وجودت مخبر
موصوف وموسوم بود برسالت واستمالت پیش ایشان فرستاد وکفت سبب نهضت
وحرکت ما بدین صوب نه از سر هوای نفس وارادت شر بود بل علت عظمی وواسطهٔ کبری
در امضای این عزیمت آنست که پدر شما که با ما طریق مصادقت وموافقت می ورزید
وراه محبت ومودت مسلوک می داشت واین قاعده ممهد کردانیده بود وبعهود
اکیده وایمان مغلظه موثق وموکد ساخته چون آوازهٔ وصول امیر تیمور بنواحی
ارزنجان بشنید وخبر هجوم آن غدار که قتل احرار وهتک استار شعار ودثار اوست
بر دیار اسلام معلوم کرد با وجود آنک دفع ومنع او بر کافهٔ جمهور وامیر
ومامور از راه شرع وسنت امری واجبست وحرب وضرب با او از روی عقل
وحکمت فرضی لازم دعوت او را اجابت کرد ورسل ورسایل مترادف ساخت
وبهوا وولای او مجاهرت نمود وبشعار طاعت وتباعت او مرتدی شد وجانب
ما را که انصار دین ومعین شرع سید المرسلین ایم ضایع ومهمل کذاشت وعهد
وسوکندی که با ما بسته بود برهم شکست وچون ما را بممانعت ومدافعت
آن مخذول مشغول یافت فرصت غنیمت شمرد ولشکر بر ولایت قیصریه فرستاد
ونهب وغارت مسلمانان اقدام نمود وعمارات وعقارات برهم سوخت واز فضول

وفساد وظلم وبیداد هرانچ مقدور وموسوع او بود بتقدیم رسانید ومضمون سیرت
ومکنون سریرت خود آشکارا کردانید

بیت

ان الصدیق الذی یرضیک باطنه عند الخطوب کما یرضیک ظاهره

وبعد از چندین مکارم ومکاید که از شما بظهور پیوست اکر ازانجا که حمیت ورجولیت
ما از بر ملک شما نهضتی اتفاق افتد وحرکتی واقع شود چندان بدیع وبعید نباشد
واکنون که ما بمبارزت ومقابلت بیرون آمدیم شما از معارضت ومناهضت ما
تخلف نمودید وکاه چون نخچیر بر کوه می دوید وکاه چون حرامیان در قلعه
می روید نه رای صلح دارید ونه یارای جنگ چنانک در صفت اشترمرغ کفته اند

مصراع

نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز فی الجمله امروز بر مصداق
کل محصور ماخوذ در تنکنای قلعه محبوس ومقید مانده اید واز بیرون کسی نه
که بمدد شما رسد وشما را ازین ورطه خلاص دهد وبحول وقوت الهی عنقریب این قلعه
خود مسخر خواهد شد اکنون تامل کنید تا حال شما بچه خواهد انجامید وقضیه
بچه منتهی خواهد شد وچون رسول این رسالت بدین منوال تقریر کرد واین
مقالت بشرح وبسط در سلک بیان آورد حیرت ودهشت بر پسران قرامان استیلا
یافت ولکنت بر زبان ایشان افتاد وبهیچ وجه جواب ندادند وسر در پیش انداختند
چه برهان قاطع وحجت صادع بود آنکاه امیری که عقل کل ونفس ناطقه
ایشان بود وراه ومشابت پذیری داشت کفت اکر از جهالت ودخالت جزکی چند که

بی توجیه بود از ما صادر شد و صورتی چند نا موافق واقع گشت بقصور و تقصیر
خود مقرّیم و بخطا و خطل معترف سلطان از آنجا که شمول رأفت و عموم رحمت
و عاطفت اوست با ما کار بر وفق فضل و کرم خود کند نه بر مقتضای عمل و کردار ما
چون رسول بحضرت مراجعت کرد و این عجز و بیچارگی از ایشان عرضه داشت سلطان را
مواد مرحمت خلقی در باطن اختلاج یافت ❁ و دواعی عاطفت جبلی در طبیعت حرکت کرد
و از جرم و جنایت ایشان تجاوز نمود و از سر قلعه و ولایت برخاست و متوجه اقسرا شد
والکریم اذا قدر عفا چه در شرع مروّت و مذهب فتوّت جایز نشمرد که خاندان
قدیم ویران شود و دودمان عتیق خراب و مستأصل گردد **بیت**

الف المروّة مذ نشأ فکانما ❁ سقی اللبان بها صبیّا مرضعا

و چون باقسرا وصول افتاد و امور منتظم و مصالح ملتئم و اعدا مقهور و اولیا منصور
بود و خاطر از شواغل رزم و قتال و نزول و ترحال فارغ و آسوده روزی چند بمباشرت
بزم و نشاط و معاشرت اصحاب و احباب استرواح و انبساط نمود ❁ و از معالجت
حرب و جیش بمجاورت ذوق و عیش استیناس یافت و امرا و صنادید از اطراف دعوت
فرمود و همکنان مشیا علی الهام بحضرت شتافتند و بیمن شرف بساطبوس استسعاد
یافتند ❁ و کمر اتباع و انقیاد بر میان جان بستند و ولد ابوبکر علی پاشا که در آن
حدود قلعه حصین داشت و باستظهار آن همواره بر حشم مغول هجوم می کرد
و نهب و غارت اقدام می نمود و بفضول و فساد مشغول می شد چون در آمدن تعلّل کرد

و از ادراک مثول و شرف وصول تقاعد نمود سلطان جهت دفع شرّ او و از احتشام
مغول و حسم مادّه فتنه و فساد و ترفیه و تأنیس مسلمانان بدان ناحیت حرکت نمود
و باحضار آلات فتح قلعه از منجنیق و عرّاده و مراقی و مساحی و سلالیم و معاول و نجار
و نقاب و غیر آن مثال داد و چون بقلعه رسید این جمله معدّ و مهیّا ساخته رسانیدند
و چون آن نواحی مواضع خرّم و دلکش بود روزی چند بشکار و سیران تفرّج
و تنزّه نمود آنگاه روی بفتح قلعه آورد ❁ و علی پاشا بقلعه قراحصار رفته بود و آن قلعه
بمعتمدی سپرده و اهل و عیال و اثقال و احمال و نقد و جنس مجموع آنجا گذاشته و در
حدود دو روز که بر جوانب قلعه حمله بردند و جنگ پیوستند بعون آفریدگار آن قلعه
مسخّر شد و جمیع اهل و عیال و ازواج و اولاد علی پاشا با نقود و اجناس و اثاث و متاع
در قبضه تملّک آمد و سلطان از فرط اشفاق و اشبال و کرم و آزرم آن جمله را صحیح
و سالم پیش علی پاشا فرستاد و رخصت نداد که بقلیل و کثیر در آن طمع و توقّع کنند
و تعرّض رسانند و مثالی مشتمل بر نوازش و تربیت و صرف عنایت و رعایت پادشاهانه
و آنکه بوظایف خدمتکاری و طاعتداری بر قرار سابق قیام نموده بعواطف
و مراحم بی دریغ مستظهر و مستوثق باشد ❁ و انواع تشریفات و کرامات را منتظر
و مترقّب و چون او را آن سعادت مساعد نبود و آن دولت موافق نه بنکول و نشوز
مجاهرت نمود و از مضمون فرمان اعلی اعراض کرد ❁ و قراحصار را که با قمّه چرخ
برین هم سر بود و با بروج فلک هشتمین هم بر بقلعه دوکحصار مبادله کرد

ومعقلی چنان را خرابه چنین مبدل ساخت و بنواحی اقسرا تحویل کرد و سلطان
با حصول مرام و تقدیم مراسم ثار و انتقام بقیصریه آمد و بنفس وصول رایات ظفرآیات
بسط الله اجنحتها علی بسیطة الغبراء عرصه قیصریه نضرت و طراوت یافت و بقدوم
رکاب همایون فرقداسای چون صحن ارم تازه و خرم گشت و سرور و ارتیاح در نفوس
و ارواح مترادف شد و ابتهاج و انبساط من جمیع الوجوه دست فراهم داد و بشر
و بشاشت کلی بحصول پیوست و سلطان علی ثقة من الله و تعویل علی جمیل عنایته
و جزیل هدایته بر تخت شاهی و اریکه پادشاهی ممکن بنشست و مجلس عیش و عشرت
تازه گردانید و بکاسات عقار غبار مقاسات اسفار از صحن سینه فرو شست و بصدای
نغمات اوتار بخار فضلات افکار از صمیم دماغ بیرون کرد و باستغراق حال
از شواغل ماضی و استقبال فراغت یافت و بحضور وقت از هواجس کیف و کم و عوارض
لا و نعم آسوده گشت و تمام ایام آن زمستان بحسو کاس و ایناس و استیناس مشغول
و مستغرق گردانید و ابواب قسط و عدل و بذل و فضل بر قاصی و دانی و محسن
و جانی مفتوح و مکشوف داشت و دست تطاول و تعدی و حیف و میل از کریبان
وضیع و شریف و قوی و ضعیف مکفوف و منقطع ساخت و بعد از تنظیم قضایا
و ترفیه برایا و تمهید قواعد و انجاح مقاصد و نظم امور و سد ثغور بدار الملک
سیواس که مطلع کوکب جلال و مصدر امانی و آمال است بظل ظلیل اعلام جهانگشای
آراسته و مزین گردانید و مشاهیر شهر و جماهیر دهر جواهر دعا و ثنا با الماس اخلاص

بسفتند و همگنان روی بر خاک درگاه عالم‌پناه نهاده گفتند **شعر**

عاد الزمان منورا بایابه ... و تلألأت غرر السعود لبابه

لا زال محروس الجناب مؤیدا ... فی حالتیه ذهابه و ایابه

فارسیه

رفت آنک روز ما ز ستم تیره رنگ بود ... و اندوه را بنزد دل ما درنگ بود

وان شد که گوی از در دیوار روزگار ... خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود

آخر بسان نای بشادی دمی بزد ... آن دل که در کشاکش ناله چو چنگ بود

آخر دهن چو گل بشکرخنده باز شد

آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود

و پیش از دخول بلده رای اعلی بر انجمله قرار گرفته بود که بر ظاهر شهر لشکر را فوجا بعد
فوج در نظر آورد و بر کمیت و کیفیت آن وقوف یابد و عدد و عدد مجموع معلوم
کند و معبا و مهیا در شهر رود و چون آن غرض بحصول پیوست و در شهر نزول
افتاد مشایخ و معارف شهر عرضه داشتند که مدتی مدید و عهدی بعید می گذرد
تا لشکری بدین کثرت و وفرت ندیده ایم و سپاهی چنین مرتب و آراسته از کس
نشنیده **رفتن سلطان بصوب ارزنجان و تسخیر قلاع و انحصار**
امیر مطهرتن و خرابی ولایت او و سایر
قضایا و حوادث

وچون امیر مطهرتن عداوت و مخاصمت بدرجهٔ اعلی رسانیده بود و منافات و معادات
از حد و اندازه گذرانیده عزیمت بر انتقام او مصمم گردانید و پیش از استجماع خیول
و رجال و ازاحت و استراحت از نزول و ترجال از گرد راه چون برق خاطف
و ریح عاصف بر ولایت او رکضت کرد و جمیع آن مواضع را غارت فرموده تار و مار
ساخت و رعایا و متوطنان آنرا کوچ کرده بولایت سیواس فرستاد و سه قلعه از خیار
قلاع و کبار بقاع او بقهر و قسر مسخر گردانید یکی ازبیدیر و دوم شیش و سیوم
برطوش و هر یکی را بمعتمدی از روس متجنده تفویض فرمود و با حصول انتقام و اغتنام
بسیواس آمد و روز دوم خبر رسید که امیر مطهرتن مصراع
کطالب الصید فی عرّیسة الاسد بعزم محاربت بیرون آمد سلطان که این بشنید ذوق
بتعریک و تفریع او نهاد و متعاقب این خبر قاصد رسید و تقریر کرد که مستحفظ
قلعهٔ ازبیدیر که صنیع دولت و رضیع نعمت سلطان بود و از زمرهٔ خواص بمزید
عنایت و عاطفت و رجحان مرتبت مخصوص و ممتاز شعار طاعت و امانت بغبار غدر
و خیانت مبدل ساخت و مشرب صفا و وفا بغبار عصیان و جفا تیره گردانید
و قلعه بامیر مطهرتن تسلیم کرد و بدو ملحق شد و مقتضای لوم اصل و خبث نفس
بظهور رسانید

بیت

افا و تفا للئیم فانه ابدا یسیء الی ذوی الافضال

و این صورت علاوهٔ حمیت و عصبیت سلطان شد و در همان روز خبر آوردند که

جماعت قلعه نشین خیانت کرده قلعه را بامیر مطهرتن سپردند و حاجی یوسف را که از جملهٔ
نواب معتبر بود و از ارکان دولت بحسن معاش و امانت و دیانت معروف و مشهور
گرفته بارزنجان فرستادند و سلطان را از استماع این خبر غضب بر غضب بیفزود
و سخط بر سخط متضاعف گشت و بر فور عنان حرکت بدان صوب معطوف گردانید
و بسرعت و عجلت متوجه شد و امیر مطهرتن چون از نهضت سلطان شعور یافت
غشیان خوف و خشیت بر دل او مستولی شد و روعان هول و هیبت عنان تمالک
و تماسک از دست او بستد و چون دیو از سلیمان و ابلیس از آواز قرآن روی بهزیمت
نهاد وحیل بینهم وبین ما یشتهون و در اثنا خبر رسید که
پسر بورطوغان امیر سعد الملک از حدود شام احرام بارگاه عالم پناه بسته بازدحام
تمام متوجه است بر انجمله که ملازم حضرت بوده بقیهٔ عمر در مجاورت آستان فلک رفعت
سپری سازد و بعد از چند روز رسید و شرف بساطبوس دریافت و بتجلی شریف
و ترتبی منیف سرافراز گشت سلطان بورود او ابتهاج نمود و مسرت و انبساط
افزود و بترحیب و تقریب تلقی کرد و بنظر اعزاز و اهتزاز موموق و مرموق ساخت
و بکرامات و اقامات گران مایه مخصوص گردانید و ولایت آقشهر و سوشهری
با مضافات و ملحقات و مرابع و مراتع بدو تفویض فرمود و زمام حل و عقد و نصب
و عزل آن مواضع بقبضهٔ قدرت او باز داد و بر قیلو حصار که در اهتمام امیر مطهرتن
بود محیط شد و بقطع اشجار و هدم دیار فرمان داد عامهٔ لشکر و جالهٔ سپاه

در باغ و بساتین آن مواضع افتادند و تمام آن را عالیها سافلها ساختند و درختان
بریدند و بناها انداختند و قراحصار نیز در معرض خرابی افتاد و چون ایام بهار بود
و اوان ییلاق از آنجا بگوشه طاغ نزول کردند و بمراعی و مسارح آن نواحی تفرج و تنزه
می نمودند و در منتصیدات و منتزهات آن حدود استرواح و استنشاق می کردند
و بمعاقرت و معاشرت صبوح بغبوق می پیوستند و صباح برواح می رسانیدند شعر

والحدائق من انوارها حدق — كالدر فيها دموع الطل منثور
وللشقائق ان لاحت لزائرها — سوالف وخدود نحوها صور
وللنسيم اذا ابتلت غلائله — ذيل على قمم الازهار مجرور
والماء ينساب في الشجراء ملتويا — تلوي الايم يسعى وهو مذعور
تعلو البخارات عن وجه الغدير — كما تنفس في المرآة مهجور
والنور منتشر بين البهار كما — على الاكام حبير الوشي منشور
فلو رأت حسنها حور الجنان غدت — تهوى وتنقض شوقا نحوها الحور

و در آن وقت ولد قتلغ بک احمد بک چون خبر توجه سلطان با زنجان معلوم کرد
با لشکری که داشت بمظاهرت و معاونت سلطان برخاست و رسل و رسایل
مبنی بر التجا و اعتضاد مترادف ساخت و قرار بر آن رفت که بحدود زنجان ملحق گردد
و چون بنواحی آن وصول افتاد والی کماخ حاجی حسن با ترتیب و پیشکشهای لایق
بحضرت مبادرت نمود و صدق نیت و خلوص عقیدت بظهور رسانید و شرط موافقت

و مطابقت بجای آورد و چون بظاهر زنجان نزول افتاد احمد بک نیز ملحق شد و لشکری که
امواج افواج آن اطراف کوه و هامون گرفته بود و ازدحام مواکب آن جیب آفاق دریده

خميس اقاصي الشرق ترجف تحته — وترتج منه اخريات المغارب
اذا خاض بحر الموت تقصد دونه — لأعجازه في البحر نغبة شارب
وان رام بر المربع سير عابر — لساقته في البر موقف سارب

چون نطاق بر خصر و نجاد بر بحر بر زنجان محیط گشتند و چون نمل و رمل در مرابع و مزارع
منتشر گشتند و مانند جراد و قراد بر زروع و اشجار افتادند و سنابل و فواکه آن فرو
ریختند و اوراق و اغصان آن درهم شکستند و با خاک یکسان کردند عمارات
سوختند و عقارات درهم کوفتند و مدت یکماه بر این منوال می تراشیدند و می خراشیدند
و می کندند و می افکندند تا اودیه از حجر و بساتین از نجم و شجر خالی شد و مجموع آن
رباع و بقاع قاعا صفصفا گشت و ازهار و انهار بتمامه و قفار مبدل شد و از قصور
و ارائک جز رسوم و اطلال نماند و امیر مطهرتن کشف وار سر در گریبان ادبار کشیده بود
و چون گرفتار در مضیق انحصار و انکسار گرفتار ماند دست از جان و خان و مان
بشسته و عمر و زندگانی را وداع گفته چه کام نهنگ اجل گشاده می دید و راه
خلاص و نجات بسته و چون ولایت زنجان بلفها و لفیفها مستاصل شد و سهول
و حزون و کوه و هامون آن خراب و بایر گشت سلطان آن نواحی را با حدود
بایبرت با احمد بک تفویض فرمود و از راه قراحصار سربلند و کامکار متوجه سیواس شد

وبوقت معاودت اکثر مواضع قراحصار لکدکوب عبور مراکب وپایمال مرور مواکب
کشت ووالی آن بقعه ملک احمد که بقوت وشوکت امیر مطهرتن استظهار
نموده بود وهوا وولای او اختیار کرده چون استیلا واستعلای سلطان بر و مشاهده
کرد وقصور وفتور او معاینه دید ودانست که ابر او آبی وآتش او تابی ندارد وموج او
حبابی وبحر او سرابی بیش نیست تمسک بذیل دولت سلطان کرد والتجا بحمای حمایت
وفنای عنایت او نمود وفرصت نعم البدل غنیمت شمرد وپسر خود را با تنسوخات
لایق وخدمات شایسته در صحبت بعضی از اقارب ونواب بحضرت فرستاد واز تقصیرات
گذشته استعفا واستغفار نمود وعهد ومیثاق مجدد گردانید وچون قضایا
برین نسق تمشیت یافت ومصالح در سلک سداد انتظام گرفت واعدا مقهور واولیا
مسرور گشتند سلطان در کنف اقبال وضمان فضل ذوالجلال بحدود سیواس
نزول کرد وبتنسیق سایر مهام ومصالح اشتغال نمود ودران اثنا متواتر از والی کماخ
قصاد می رسیدند واز امیر مطهرتن تظلم می نمودند وشکایت می کردند که
شب وروز بر ولایت ما تاخت می کند ونهب وقتل وغارت می فرماید وبخرابی
واستیصال مسلمانان مشغولست وما غیر ازان درگاه پناه گاهی نداریم وبندگی
وخدمتکاریم وچون آن استغاثت بغایت رسید وآن استجارت بنهایت
انجامید وایشان اعتصام بفتراک این دولت کرده بودند وحراست وحمایت آن
استظهار جسته سلطان را بر ذمت همت واجب شد تدبیر کار ایشان کردن

وآن بیچارگان را از عقده نکال وعقله عقال آن متغلب رهانیدن چه در مذهب
نام وناموس مکروه ومحظور شناخت که جمعی را که در زیر علم دولت او آمده باشد
ودست در دامن اعتنا واهتمام او زده در چنگ تطاول دشمن اسیر بگذارد ودر کشاکش
شدت ومشقت ذلیل وعلیل رها کند وبر شناعت آن معرت ومنقصت رضا
دهد وساکت شود

شعر

ذهوب من العلیاء فی کل مذهب   وهوب لما یحوی غداة نهوب
منوع لاطراف الممالک حافظ   جموع لاشتات العلاء کسوب

وبا وجود قرب عهد بحرکات مترادف وعزمات متوالی که دران ایام متواصل ومتتالی بود
وتعب ونصب جیوش وخیول وتمادی رحلت ونزول بجهت تسکین نوایر شر وعدوان
وترفیه مسلمانان قرار وآرام حرام شناخت وخورد وخواب محظور شمرد وعنان حرکت
بسمت ارزنجان معطوف گردانید وچون منزلی چند قطع کرد از والی کماخ قاصد رسید
وعرضه داشت که ولد قتلغبک امیر عثمان با برادر مخالفت کرده از و برگشت وبر ولایت کماخ
هجوم کرد واز قتل وغارت وخرابی مسلمانان هرچه بدتر بظهور می رسانند وببسط شر
شر وبث فساد وبیداد مشغول است چون ازین حال شعور یافت لشکر بصوب
عثمان کشید وبسرعت تمام روی بدفع او آورد وآن مفسدان از دور که غبار
عساکر منصور مشاهده کردند ووصول بر دان میدان محقق دانستند طوارق خوف
وخطر ساحت سینه ایشان فرو گرفت وبوارق وجل وهول خرمن شوکت ایشان بر هم

سوخت و خار و منکسر روی بهزیمت نهادند و هامون و جبال و در مجاری سیول
و مطاوی حزون و سهول افتادند و چون برلک خان از باد وزان من کل فج عمیق
منتظر گشتند ● و چون عداوتی در میان نبود و هنر کرا از ایشان حرکتی نا مرضی
بظهور نرسید و در هر حال دم از هوا و ولای سلطان می زده رخصت نداد که لشکر
در عقب ایشان روند و ضرری بدیشان رسانند بلکه یکی را از خواص حضرت فرستاده
مراسم صیانت و استمالت ارزانی فرمود ● و بعنایت و تقویت کلی استظهار بخشید
و تحتیم بازگشت و بصوب ارزنجان بر سبیل تنزه و تفرج هر روز از فضای بفضای
تحویل می کرد و هر وقت از منزلی بمنزلی انتقال می نمود ● و لشکر چون ابر ثجاج
و بحر مواج افواجا بعد افواج متعاقب یکدیگر می رسیدند و در دایره سواد چشم
متراکم می شدند تا بحدود اقشهر نزول افتاد و بر توالی و تعاقب از والی کماخ قصاد
می رسیدند و می گفتند امیر مطهرتن لشکر ساخته متوجه قتال و نزالست
و ملک احمد بظاهر اگرچه با این حضرت موالاتی می کند و موافقتی می نماید اما در واقع
با امیر مطهرتن متفق است و طرف او دارد ● و امیر مطهرتن زبان بند مردم را از شهر
بیرون آمد و از مضیقی در مضیقی می رفت قوت مقاومت نداشت و در کوههای ارزنجان
از معقلی بمعقلی می جهید و در انتظار مراجعت سلطان تعالی می کرد و روزگاری
بلیت و لعل می گذرانید و تمنای انکشاف آن غمت و انقضای آن شدت و محنت
روز و شب می رسانید و چون او دایم در کوه و کمر می گشت و رای جنگ و روی

مجرا نداشت و سلطان را با سپاهی گران و لشکری انبوه وصول بدان مواضع متعذر
و دخول در آن مضارب و مسارب ناممکن رای جهان آرای بر آن جمله قرار گرفت که
با فوجی از خواص بطرف بایبرت توجه نماید و جمهور لشکر بتاخت و غارت
و نهب و تاراج مشغول شوند و در تخریب و تقلیع ولایت و مواضع او سعی بلیغ و جهد
جهید بتقدیم رسانند تا اگر از آن تحریش و تشویش حمیتی دامن گیر او شود و عصبیتی
او را برانگیزد و از وزای احجار بمیدان پیکار آید و از مکتنف اشجار بمعترک
کارزار اقدام نماید شرط محاربت و مقارعت تقدیم یابد و مقتضای قضای
الهی و مقدور قدر نامتناهی بر وفق ارادت حق و مشیت مطلق بظهور رسد والا لشکر
در غارت باشند و قضیه چنان باشد که گفته اند

شعر

الناس فی هوسانهم ● والدب یرقص فی الجبل

و چون مدت تاخت و غارت متمادی شد و ایام نهب و تاراج متطاول گشت
و تخریب و تعذیب مردم بغایت رسید و ایذا و اضرار خلایق بنهایت انجامید و قضیه
بافراط و مبالغه پیوست ● امرا و نواب امیر مطهرتن بضجیج و عویل برخاستند
و باتفاق پیش او شتافتند و پرده ادب و آزرم از پیش برداشتند و زبان بعتاب
و ملام بگشادند و گفتند هر شغل را طریقی و هر عمل را شرطی و آیینی معین
و مقرر است و تو امروز امیر و فرمان ده این مملکت و مقوم و مدبر امور جمهوری
و تدبیر معاش و معاد خلق بسعی و اجتهاد تو منوط و متعلق است و حال رعیت و ولایت

محتاج بشرح نیست که برچه منوالست وهمه در چوب وشکنجه ومطالبه ومصادره اسیر
وگرفتارند اکنون درین کوهها کشتن ومردم را در عذاب عظیم وعقاب الیم گذاشتن
نه شرط شهریاری ومردم داریست یا قدم درنه تا دستی وپایی بزنیم یا دستوری ده تا ره خود
گیریم

بیت

یا به ازین در کنف خویش گیر ‖ یا ادبی کن که سر خویش گیر

امیر مظفر چون آن توبیخ وتشنیع بشنید ومحقق دانست که بسبب تقاعد از جنگ واضاعت
نام وننگ امرا ولشکریان ازو نفور وناامید شده اند ودلها بر واشفته ومتغیر گشته
واگر دستی نخواهد جنبانید وحرکتی نخواهد کرد همه ازو بر خواهند گشت وملک
ودولت از دست خواهد رفت پس بضرورت طوعا او کرها روی بکار آورد
واختیارا او اضطرارا عزیمت مقاومت مصمم گردانید وترتیب لشکر داده بموضع پلور
نزول کرد وچون این خبر بسلطان رسید امیر سعد الملک وجمعی که آن جای را
دیده بودند وبر مداخل ومخارج آن وقوف کلی یافته گفتند عرصه بغایت هموار است
وفضایی وسیع دارد وجنگ را قابل ومناسب وبر حرکت وتوجه غلو کردند ودر
انهاض وارتکاض استقصا نمودند وچون قلت عدت وعدد امیر مظفر
هم معلوم ومشهور بود وجبن وخور او شایع ومستفیض نوکران ولشکریان نیز بر اقدام
وولوع می نمودند وبجنگ رغبت می کردند وسلطان از سرعت وعجلت که عاقبتی ملوم
وخاتمتی مذموم دارد اندیشه می کرد ومیخواست که بصبر وتمکن در قضیه خوض کند

بالتانی تدرک الفرص ودیگر آنکه در آن شبها خوابی چند که از آن بر تشویش
وپریشانی استدلال توان کرد دیده بود ونمیخواست که در کار استعجال نماید
واز طیش وخفت محترز می بود وارادت چنان داشت که بسکینت ووقار بقمع وقلع دشمن
اشتغال نماید واز منهاج صبر وسکون عدول ننماید که وان تصبروا وتتقوا
فان ذلک من عزم الامور اما چون کافه امرا وعامه عساکر ازین
معانی غافل بودند وفکر ایشان از ادراک مضار ومنافع آن قاصر وجمله بر مسارعت
ومبادرت یک زبان وهمداستان وردع ومنع همه متعذر سلطان نیز بر وفق رای ایشان
توجه نمود وتعبیه عساکر کرد ومیامن ومیاسر بیاراست ومقانب ومناسر
مرتب گردانید وروی بدشمن نهاد وگفت

فارسیه

بکوشیم واز کوشش ما چه شود ‖ کز آغاز بود آنچ بایست بود

ولشکر از بالای کریوه بر ایشان فرو ریختند وچون زمانی بگذشت غلغله در سپاه
افتاد وگفتند لشکر امیر مظفر منهزم شد ومقدمات عساکر در خیام ایشان
افتادند وبغارت مشغول شدند وسپاهیان چنانک عادت باشد از هر طرف عنان
ریز کردند وبر قصد نهب وغنیمت مبادرت می نمودند وبر یکدیگر مسابقت
می جستند تا این معنی بتواتر پیوست وخاص وعام تصدیق این خبر کردند وخواطر
بر آن ساکن ومطمئن شد ولشکر یکبار عنانها رها کردند وبصوب مخیم ایشان
می تاختند وحال آنک این خبر غیر واقع بود وامیر مظفر با لشکر خود مجموع ومرتب ایستاده

ودرمیان ایشان ومقدمات لشکر سلطان جنگ واقع شده ودرمیان جوی آب
که بصعوبت ازان عبور می بایست کرد حایل وچون اوایل سپاه بدیشان رسیدند ودیدند
که ایشان برجای خود ثابت اند بعضی خود را بر ایشان زدند وبقتل آمدند وبعضی
مجروح گرفتار شدند وبعضی دیگر که یکجهت نبودند وغدر وخیانت در ضمیر
داشتند روی بگریز نهادند وجمعی که رجولیتی داشتند ورعایت ناموس را جنگ کرده
بودند ودست بردی نموده بعد از زمانی بسلطان ملحق شدند وسلطان در غلوای
آن حال عنان بازگرفت وقریب بساعتی توقف کرد تا بعضی از لشکر برو جمع
شوند وبر دشمن حمله برده تدارک آن واقعه کند وتلافی آن وهن وفتور بجای آورد
چون هرج ومرج در لشکر افتاده بود واختلاف کلمه واقع شده وبدین توهم مجموع
روی بانهزام نهاده آن مقصود متمشی نشد وهیچ کس با سلطان موافقت نکرد
ومخالفان چون حالتی چنان که در عمر خود بخواب ندیده بودند وببخت وبازوی خود
آن گمان نبرده وامید نداشته بر حسب اتفاق وقت واقتضای حال مشاهده کردند
بعد از خیبت آمال وتباهی احوال جان رفته بقالب ایشان بازگشت وقوت وجرأتی
که نداشتند ایشان را حاصل شد ولگام زیر کرده تنگ درآمدند وسلطان چون
تنها ماند ودید که از لشکر وحشم وانصار واعوان متنفس با او نماند ومجال اجتماع
واحتشاد تنگ شد وفرصت تلافی فوت گشت وقضا برخلاف رضا نازل شد وتقدیر
بر عکس تدبیر بظهور رسید ونص آیت ویوم حنین اذ اعجبتکم

کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا بر منصهٔ وقت جلوه یافت بضرورت عنان بصوب
نیوان معطوف گردانید وگفت

شعر

اگر محول حال جهانیان نه قضاست — چرا مجاری احوال برخلاف هواست
بلی قضاست بهر نیک وبد عنان کش خلق — بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
کسی ز چون وچرا دم نمی تواند زد — که نقش بند حوادث ورای چون وچراست
بدست ما چو ازین حل وعقد چیزی نیست — بعیش ناخوش وخوش گر رضا دهیم رواست
که زیر گنبد خضرا چنان توان بودن — که اقتضای قضاهای گنبد خضراست

وچون قرة العین وقوة الظهر سلطنت شاه زاده علی جلبی انبته الله نباتا حسنا در ان جنگ
ملازم رکاب همایون بود ودشمنان از اطراف محیط سلطان جهت استخلاص او
در عقب لشکر مانده جنگ کنان می آمد تا او را ازان معرکه بیرون آورد وچون
مخالفان از قفا منقطع گشتند وامنی بحصول پیوست لشکریان براههای مختلف
پراکنده شدند وگمان آنکه چون بحدود ولایت ملک احمد وصول افتد امن کلی حاصل
گردد بدین سبب بعضی پیش رفتند وشب درآمد وچون روز شد از لشکر قریب
سیصد سوار با سلطان مانده بود وچون ملک احمد ازان واقعه خبر یافت وحقد
وعداوت در ضمیر کامن داشت فرصت لیمانه دریافت وبا سوار وپیاده بر سر
راهها شتافت واز لشکریان هر کرا می یافتند برهنه می کردند ودران مضایق
نیز جنگها واقع شد واز جمعی که با سلطان بودند بعضی که از حلیهٔ مردی ومردمی

غازی بودند و بر محک وفا و مروت ناقص عیار و یاران شیرین و چرب بودند نه حریفان
طعن و ضرب در وقت کار و هنگام کارزار سلطان را بدشمن کذاشتند و راه
هزیمت برداشتند ❁ و آنها که از فتوت نصیبی داشتند و حقوق نعمت و تربیت می شناختند
بر دشمن حمله می بردند و جان فدا می کردند و آن روز در معاطف آن آجام و مطاوی
آن اغصان و افنان بکرات حرب واقع شد و جنگ قایم کشت ❁ و چون نماز پیشین
شد باقشهر رسید و آن شب در آن حوالی نزول کرد و صباح بقلعهٔ برطولش رفت
و امن تمام حاصل شد ❁ و با امیر سعد الملک قرار رفت که او از اقشهر حرکت نکند
تا چون سلطان بسیواس رسد از جمله لشکری که از آن سفر تخلف کرده بودند
جمعی را بمدد او فرستند و برین شرط متوجه سیواس شد ❁ و چون بنواحی شهر رسید
از عساکر مقدار پانصد سوار فراهم آمده بودند با آن کوکبه در شهر آمد
و اهالی و مشاهیر بلد بتقبیل رکاب همایون مبادرت نمودند و بر سلامت ذات
بیهمال مواجب حمد ذو الجلال بتقدیم رسانیدند ❁ و بقای وجود سلطان را که
اصل باب و سر دفتر حساب است فتحی تازه و غنیمتی بی اندازه شمردند و شبهه نیست
که حیات عالم و بقای بنی آدم بوجود شریف و عنصر لطیف پادشاه وقت منوط
و مربوط است ❁ و نظام امور و صلاح جمهور بذات بزرکوار و کوهر نامدار او
موقوف و مترتب چه مادام که ظل ظلیل رافت و عاطفت او در عرصهٔ عالم مبسوط
و ممدود است و مهر منیر معدلت و نصفت او بر بسیط خاک تابان و درخشان

انواع موجودات در راحت اند و اصناف کاینات در انس و استراحت و نعوذ بالله اگر
ناکاه سریر دولت از زیور وجود پادشاه عاطل کردد و عرصهٔ مملکت از اوامر حراست
و سیاست خالی ماند حالها تباهی پذیرد و کارها روی در تراجع نهد و نظام منخل
رسوم و قواعد مهمل کردد ❁ و دست تغلب و تسلط در میان آید و فتنه و فساد قایم
شود و عالم ویران و امور بی سامان کردد و حال بانقطاع نسل و انتفای نوع سرایت کند
چنانک بیان نبوت از آن تعبیر می کند که وقروا السلطان وبجلوه فانه
عز الله وظله اذا کان عدلا و بر ارباب دین و دولت پوشیده نباشد که اگر
سلطان را در آن نهضت عثرتی واقع شد و در آن ضیعت کبوتی روی نمود و امیر مظفر را
از زند شجاع آتشی جهید و از مهب معوج تکاپو وزید و صورتی که در حساب
نداشت بحکم وقت حادث کشت ❁ و نقشی که در خیال او نبود بی اقتدار و اختیار
او بر سبیل اتفاق ظهور یافت از آنجا که عجایب امور الهی و غرایب قدرت نامتناهیست
که وقتها عنان قضا نه بر سمت رغبت و رضا تابد ❁ و مرکب استغنا بر عکس مراد
و مبتغا راند چندان بدیع و بعید نیست و هیچ دولت و ملت از مثل این هفوت و زلت
مفروز و محروز نبوده چه عقلای فاضل و حکمای کامل که کرم و سرد ایام
چشیده اند و حقایق امور بدیدهٔ بصیرت دیده حرب را بدلو تشبیه کرده اند که کاه
از آب مملو آید و کاه تهی که الحرب سجال ❁ و سلطان بکمال عقل و حکمت آراسته
بود و بوفور رشد و هدایت برسر آمده و بحقیقت دانسته که هیچ کل بی خاری و هیچ

خمر بی خماری نیست وهر بد زا محاقی وهر کوکب زا احتراقی لازم وثابت است
وخیر وشر ونفع وضر همه از یک ممر ومصدر می آید وفاعل آن جمله جز واحد قهار وقادر
مختار که مالک ازمهٔ انام وآخذ نواصی واقدام است کسی دیگر نه وزید وعمر
بمثابت آلات وادوات بصدق خالص ویقین صادق آن جام تلخ مذاق درکشید
وروی ترش نکرد وآن قدح درد آمیز بنوشید وچین در ابرو نیاورد وگفت

بیت

بیا تا هرچه هست از دست محبوب ... بنوشیم ار همه زهرست اگر نوش

وبا وجود آنک حادثه عظیم وواقعه بغایت الیم بود زلزال آن بلبال کوه وقار سلطان
از جای بجنبانید ووحشت آن دهشت پای اصطبار واحتمال او نلغزانید وتغیر وتحیر
در ظاهر وباطن او راه نیافت وبر رسم معهود وطریق مألوف با دلی منبسط وصدری
منشرح ایام بعیش وعشرت می گذرانید واوقات بنشاط ومزاح مستغرق می داشت
بر خلاف جاهلان خام وعامیان کالانعام که بهر بادی چون ابر اشک حسرت
افشانند وچون رعد ناله وفریاد بر آسمان رسانند

شعر

لله در الحادثات فانها ... صدأ اللئام وصیقل الاحرار

ومن بنده در حدوث آن حادثه ووقوع آن واقعه این شعر انشا کردم وبرسم
خدمت در حضرت فلک رفعت بعز عرض رسانیدم

شعر

الا یا قاهر الاعداء صبرا ... علی ما جاء من قدر متاح

فان الدهر طرف ذو شماس ... عسیر القود اولع بالجماح
ان اجترأ العدو علیک رعبا ... فقد یعدو الکشوث علی الطلاح
ولو اعرضت عنه من احتشام ... فیحذر الجواد من النباح
فلا عار ان نکلت سیوف ... حداد عند معترک الصفاح
ولا حرج ان انفلت نصول ... مذربة بمشتجر الرماح
ولا تثریب ان نار ومیض ... ذکت یوما من الزند الشحاح
وانت ولو احاط بک الاعادی ... کطود لا یزعزع بالریاح
وبحر لا یکدر من هیاج ... وصخر لا یفلفل بالنطاح
فما بال العدو بتیه جهلا ... ایطمع بعد ذلک فی الفلاح
وهل عیش لکبش ثار غیظا ... به لیث حدید الناب شاح
سماء المجد تصحو عن قریب ... فتلقاها مشعشعة النواحی
وتعصف ریح باسک عن هبوب ... شدید الجری منفع الصیاح
فتجمع ما تفرق بانتهاض ... وتصلح ما تخرق بالکفاح
ستبلیهم بلاء مدلهما ... بجیش لهذم لجب رداح
وسوف تصول منتقما علیهم ... وتجعلهم کعصف فی القراح
وتکسرهم وتاسرهم جمیعا ... وترغم انف ذا الزمن الوقاح
ولا تشمت بک الاعداء هما ... وشمر للبشاشة وارتیاح

وطب نفساً لكون بعد جور — وابشر بالميامن والنجاح
ولا تأسوا على ما فاتكم إذ — عليكم ليس شيء من جناح
ولا تركن إلى ضيق وبادر — إلى روح وريحان وراح
ودع للناس عنك الهم واشرب — سلاف الكرم من كاس صراح
هموم الدهر ضارية تعاون — عليها باغتباق واصطباح
وما يجلو عن القلب الرزايا — كراح من يدي غيد ملاح
فدنيانا وما فيها سنربحها — بأجمعها تروح إلى البراح
فلا زالت عليك مدى الليالي — جنود الفتح باسطة الجناح

و سلطان بجبر منکسر و جمع منتشر اشتغال نمود و باستحضار بقایای عساکر و اجناد مثال داد و حکم جهان مطاع باطراف متطایر کردانید و ارکان دولت و اعیان مملکت هر یک وظایف خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و در اندک مدت بسیاری مراکب و اسلحه و آلات و ادوات حرب و غیر آن از هر جنس فراهم آمد ۞ و رونق و جمعیت تمام روی نمود و اموال و اجناس فراوان بحصول پیوست و امیر مظفر بدان مقدار فرصت که بحسب حکم وقت و اتفاق حال او را روی نمود ۞ چنانک عادت بی بصران و کوتاه نظران باشد مقتضای خست نفس و لوم ظفر بظهور رسانید و معتمد سلطان را که پیش ازان وقعه برسالت رفته بود او را گرفته و مقید ساخته دراز وهله برهنه بی اسب و جامه

پیش سلطان فرستاد و مکتوبی مشتمل بر شماتت و شادکامی و اظهار بطر و استبشار چنانک در وقت ادراک ملایم از لوازم طباع لئیمه تواند بود بر دست او ارسال کردانید و بحدود اقشهر نزول کرد و امیر سعد الملک کوچ کرده بنواحی سیواس آمد و نمود که امیر مظفر بر عزیمت برانجمله مصمم ساخته که قلعه اقشهر را عمارت کند و برادر او امیر ضیاء الملک که پیش او بود تفویض کرداند و آن حدود در تحت تصرف آرد سلطان چون این خبر بشنید باستجماع لشکر و استعداد آلات و ادوات حرب قصاد باطراف دوانید و اسب و اسباب بی دریغ بر عساکر تفرقه کرد و در مدت یک هفته لشکری انبوه و سوادی بشکوه فراهم آورد و مرة بعد اخری عزیمت جنگ مصمم کردانید و چون امیر مظفر خبر توجه سلطان بشنید و دید که در حیقد روزی چند تدارک حال و تلافی اختلال بر وجهی اکمل کرد و چون شیر غران و نهنگ دمان روی بدو آورد نطاق نیت و عزیمت سست کردانید و قدم اقدام و اقتحام باز پس نهاد و از عمارت قلعه و تجدید آن تنزل کرد و بسرعت تمام بارزنجان معاودت نمود و چون آن خبر بسلطان رسید و ایام زمستان بود و برف و سرمای عظیم و دروب و شوارع منقطع و هضبات و عقبات مسدود رای رزین و فکر دوربین بران جمله قرار گرفت که چون مهمی اهم و امری ضروری که اهمال آن بفساد حال و خیبت آمال سرایت کند از هیچ طرف سانح نیست آن زمستان اوزار حرب فرو کشاید و تا وقت بهار باستراحت رجال و مراکب اشتغال نماید و در تکثیر عدد

و توفیر عدد و تکمیل اجناد و ترتیب انجاد جد و اجتهاد بلیغ مبذول فرماید
نادر او ان نهضت و حرکت رابط الجاش بی تردد و استیحاش روی بکار آورد
بنابرین مصالح مرسوم و مواجب عساکر اطلاق فرموده همگنان را اجازت داد
و هر کس بمساکن و مواطن خود رفتند شیخ مؤید که در ان وهلت آمن در ظاهر
حال جفاوت و مهربانی اظهار می کرد بر موجب اشارت بقیصریه مراجعت کرد
و هوان سلطان از حرکات و سکنات او مخایل مخالفت و استبداد احساس می کرد
و دلایل عصیان و طغیان معاینه می دید و از جمله یکی آنک چون سلطان بتفتیش
و تفحص احوال انصار و اعوان و اتباع و حواشی خوض می کرد و از کیفیت قصد و نیت
و عقیدت و نیت هر یک و وفاق و نفاق ایشان استفسار و استخبار می نمود و در
باب بعضی که بخبث و خیانت و ترک امانت موسوم بودند در خلوت با امرا مشورت
می کرد که مصلحت چیست و جزا و سزای این طایفه بچه نوع می باید داد او تقلقل
و اضطراب آشکارا می کرد و بقمع و قتل آن زمره استقصا می نمود و در تعذیب
و تنکیل و تسمیر و تشهیر ایشان مبالغت می کرد و چون حکم جهان مطاع
بامضای آن سیاست نفاذ می یافت پیش از جماعت می رفت و رقت می نمود و گریه
و زاری آغاز می نهاد و آن سیاست را بر ظلم صریح و فعل قبیح حمل می کرد و چنان فرا می نمود که
او بدان راضی نیست و در ان باب مدخل ندارد و شکی نیست که مثل این دورویی
و در باطن عین عناد و نفاق و محض طغیان و شقاق تواند بود چه محب صادق را باید که

خفیه و علانیه مطابق یکدیگر باشد و حضور و غیبت موافق همدیگر و الا چنان باشد
که شاعر گفت

شعر

تعصی الولی وانت تظهر حبه ‖ هذا محال فی القیاس بدیع
لو کان حبک صادقا لاطعته ‖ ان المحب لمن یحب مطیع

و در ان زمستان که سلطان را در سیواس اقامت حاصل شد با وجود تراجم اشغال
و تراکم اوضاع و احوال و تدبیر ممالک و ضبط مناهج و مسالک و شواغل صادر و وارد
و عوایق خارج و والج در خاطر خطیر که مهبط انوار عقول و مطرح شعاع معقول
و منقول است خطور کرد که کتابی در کشف حقایق اسرار عبادات تصنیف
کند و در بیان دقایق و غوامض آن تالیفی پردازد مرتب بر قواعد علم تحقیق و اصول
آن و اشارت بظاهر و باطن و حقیقت و مجاز هر یک و تفسیر و توجیه نکات و دقایق
که در ان جمله مرموز و مرکوز است و بقریحه صافی و اجتهادی وافی و بصارتی کامل
و مهارتی شامل و مجالی فسیح و دستگاهی وسیع در فنون عقلی و نقلی و قیاسی و برهانی
و کسبی و لدنی روی بابداع و اختراع آن آورد و متوجه تصنیف و تلفیق آن شد
و در اوقات فراغ از تنظیم امور و تنسیق مصالح جمهور و توضیح مناهج دین و دولت
و ترتیب مهام ملک و سلطنت و قضای حوایج و ادای فرایض که وقت آسایش و هنگام
استراحت بود بتقریر و تحریر آن کتاب اشتغال می نمود و در انشا و تسوید آن شروع
می کرد و با تامل افکار پرده از چهره ابکار معانی بر می داشت و بر صحایف اوراق

می نگاشت و از مصباح عقل راهنمای انوار فیض الهی اقتباس می کرد و از اوکار خواطر
دقیقه گشای طیور حکم نامتناهی اقتناص می نمود و بواسطهٔ براق توفیق بر معارج
اسری بعبده لیلاً عروج می کرد و از معلم وعلمک ما لم تکن تعلم
علوم قدسی الهام می یافت و در خلوت ابیت عند ربی صهبای صفا نوش می کرد
و از نغمات اذناه ربه اسرار معارف بگوش هوش حریفان می رسانید گوی هر
نکتهٔ شیرین که از ینبوع خاطر استنباط می کرد شربتی بود از آب حیات که در کام
جان مستفیدان می ریخت و دلهای مرده بدان زنده می کردانید و هر گوهر ثمین که
از بحر طبیعت استخراج می نمود چراغی بود افروخته که پیش متعلمان می نهاد و چشم
بصیرت ایشان را از فروغ آن روشنایی می داد هر لطیفه از لطایف آن بکری بود عذرا
که دست افتراع هیچ خاطب باذیال عصمت او نرسیده بود و هر نادره از نوادر آن سری
بود معما که انگشت فکر هیچ دانا عقدهٔ مشکل آن نگشوده

شعر

ای ز رشک مقاطر قلمت	غرقه در آب گشته در خوشاب
علما را بخدمت تو ملاذ	فضلا را بحضرت تو مآب
در کلامت نبوده هیچ خطا	بر زبانت نرفته غیر صواب
عقل هر مشکلی که کرد سؤال	داد کلکت بنیم نکته جواب

و در چهل و دو بیست روز رساله تالیف کرد معتبر و قانونی ترتیب داد مفید و مختصر
محتوی بر ذکر خفایای اسرار عبادات و مشتمل بر شرح خبایای اغراض فرایض

خمسه و بسط اصول و فروع و صور و معانی آن بطریق علم کشف و رسم بعبارتی روان تر
از آب زلال و بیانی لطیف تر از نسیم شمال اعجاز بیان با یجاز کلمات مشفوع و بلاغت
معانی با فصاحت الفاظ مزدوج و مجموع تا شیب ان هو الا وحی یوحی
از سیاق تراکیب آن لایح و روایح وما ینطق عن الهوی از مطاوی معانی آن فایح
و عجایب عوالم عقول و نفوس در مطاوی مبادی آن مجمل و غرایب آفاق ملک و ملکوت
در مضامین مسایل آن مدرج و مفصل

بیت

یفجر ینبوع السلاسة لفظه	ولکن معانیه لها السحر یسجد

و من جهت برهان این دعوی و تبیان این معنی خطبهٔ از کتاب را که جامع اصول مبدأ
و معاد و حاوی فنون سداد و رشاد است و مضمون کتاب مجملا در الفاظ وجیز
و عبارات بلیغ آن مضمر و مقدر ایراد کردم و بر سبیل تیمن و تبرک جواهر زواهر آن را
واسطة العقد این نجاد و قرة العین این سواد ساختم تا جمعی که از بوستان فصاحت
بوی برده باشند و در میدان بلاغت و براعت گوی ربوده چون در رقت الفاظ
و دقت معانی آن تامل کنند و عذوبت آن بحاسهٔ ذوق سلیم و طبع مستقیم
دریابند از حسن تقریر و تحریر آن بر کمال طراوت و طلاوت باقی استدلال کنند

و بدانند که سحر مبین بل نفثهٔ روح امین
و ید بیضا بل شفای	مرضی است

و هی هذه

بسم الله الرحمن الرحيم وما توفيقي إلا بالله عليه توكلت وإليه أنيب رب أتمم وتمم
الحمد لله الذي هاجت رياح رحمته فماجت بحار فضله وجوده وقذفت الأعيان الكيانية
إلى السواحل فجعلها مظاهر وجوده وخلق آدم عليه السلام أحدية جمع جميعها
وأمر الملائكة بسجوده وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له شهادة من استصحبها
كل الأطوار في سفرتي صدوره ووروده وأشهد أن محمدا أكمل الكمل عبده
ورسوله المبعوث لتكميل مطيعه وتذليل عنوده صلى الله عليه وعلى آله وأصحابه
صلوة مخلدة بخلوده **أما بعد** فإن الله تعالى خالق ما كان وما يكون
قال وقوله الحق **وما خلقت الجن والإنس إلا ليعبدون ما أريد منهم**
من رزق وما أريد أن يطعمون ومن كان من أولي الأبصار والألباب
فلا يشك في قوله تعالى **إن أحسنتم أحسنتم لأنفسكم وإن أسأتم فلها**
ولا يرتاب وقد بدا لي بإلهام من الله تعالى أن أحقق هذا الباب على طريقة أهل الكشف
من الأولياء والأحباب ولا أخالف في ذلك قواعد علماء الرسوم والأصحاب من غير
أن أتعاون في ذلك إلا بكتاب الله وسنة نبيه بكتاب وأميز في ذلك القشر
من اللباب والبحث من العذاب وأسمي ما ألف فيه **إكسير السعادات في أسرار**
العبادات فشرعت فيه والله المستعان في جميع الحالات وصدرته بما يتوخاه
من المقدمات **المقدمة الأولى** في بحث الوجود **المقدمة الثانية** في ترتيب
الإيجاد **المقدمة الثالثة** في حكمته ثم أشرع إن شاء الله تعالى في اللوايح الغيبية

في باب العبادات سائلا من الله تعالى أن ينفع به ذوي الحاجات إنه المتكفل بإجابة الدعوات

توجه سلطان بطرف ارزنجان وانهزام امير مطهرتن وعمارت قلعه اقشهر

ووصول امير ضياء الملك وذكر حالات وواقعات

وچون ايام شتا بانسلاخ رسيد وگردش ليل ونهار پرده از غرة بهار برانداخت ومخدرات
ازهار نقاب از چهره برگشادند وبلبلان شيدا نوا از مقام نوروز آغاز نهادند
وجمشيد خورشيد روى بتختگاه بهرام آورد وعرصه عالم تازه وخرم شد وهوا از
نمت اعتزال بصوب اعتدال گرايد سلطان بعزمي صحيح وسعيي نجيح وباعي طويل
وجاهي عريض روي بانتقام امير مطهرتن نهاد وباستجماع اجناد واستعداد سلاح
وعتاد وترتيب عدت وعدت فرمان داد وامير مطهرتن كرة بعد اخرى بعمارت
قلعه اقشهر وتسليم آن بامير ضياء الملك توجه نمود ❁ وچون سلطان بر آن قصد واقف
شد مذاهب قتال ومتشمر قراع ونزال گشت وواثق بفضل رحماني با مكنت وشوكت
وافر ولشكرى ضافي وضاف بمناهضت بيرون آمد وبمناصبت ومغالبت مسارعت
نمود ومقدمات سپاه را جهت استظهار بصوب سعد الملك روانه گردانيد ❁
وامير مطهرتن چون خبر وصول عساكر منصور بامير ضياء الملك وتوجه سلطان در عقب
استماع كرد مخايل جمود وخمود بر ناصيه او ظهور يافت ❁ وزلازل خوف وروع بر جوارح
ح او
مستولى گشت وعزيمت عمارت قلعه اقشهر منفسخ گردانيد واحجام بر اقدام اختيار

کرد و ستیز بگریز مبدل ساخت و بعلت ورود ایلچی تمور بارزنجان روی بهزیمت
آورد و بوسیلت آن عذر سقیم و شلتاق وخیم برجعت مسارعت نمود و جان از
معرض هلاک بیرون انداخت و گروهی از اراذل جنود و اجامر جیوش که بجرات و حمیت
امیر مطهرتن مغرور بودند و بحماست و رجولیت او اعتقادی غیر واقع داشتند چون
اعراض او از مقابله و مقاتله مشاهده کردند و تخلف و انقباض او معاینه دیدند
بقصور رای و فتور عزیمت او اقرار کردند و خور صریمت و خدر شکیمت او بتحقیق شناختند
دانستند که مرد نبرد و حریف رکض و طرد نیست و بحالی که بحکم قضای لاریب
و قدر لابد او را روی نمود اضغاث احلام و رمیة من غیر رام بود و او چون منهزم شده بقلعه
ارزنجان تحصن نمود سلطان باقشهر نزول کرد و بعمارت قلعه و تجدید و تشیید آن
مثال داد و امیر ضیاء الملک چون امیر مطهرتن را نبض حمیت ساکن و عرق عصبیت نایم
یافت و دید که نقش ایوان و شیر شادروانست با خود اندیشه کرد و گفت امروز که
قدح معلی و قصب السبق او را میسر شد و روز مبارزت و هنگام مبادرت
و مناجزتست بی مهارتست و ممارستی که او را با غیر او واقع شده باشد بمجرد خبر توجهی که
از و استماع کرده چنین ترسان و هراسان شد و پشت بدشمن داد و روی بهزیمت
نهاد اگر روزی او را پای در سنگی آید و شکستی روی نماید حال او چگونه باشد
و کار او بچه منتهی شود و کسانی که در زیر علم او باشند از و چه طرف بربندند
و از دولت او بچه رسند

بیت

و اذا لم یکن من الموت بد فمن العجز ان تکون جبانا

این بگفت و عزیمت وصول بحضرت سلطان و استنذار بدرگاه رفیع و بارگاه
منیع او که مربع اقبال و منتجع آمال است مصمم گردانید و پسر خود امیر قاسم را که خلف
صدق خاندان و خلاصه دودمان بود با تنسوقات لایق و پیشکشهای رایق بحضرت
روانه ساخت و خود با سایر اولاد و احفاد و قوم و قبایل متعاقب او روان شد و چون
بشرف مثول واصل گشت و بمواقف شریفه استسعاد یافت سلطان بطلاقت و لباقت
هر چه تمامتر تلقی نمود و بمقدم او ابتهاج و انبساط افزود و در تقریب و ترحیب و تعظیم
و توقیر او غایت اشفاق و اشبال و اعزاز و اجلال ارزانی فرمود و او را بدرجه اعلی و مرتبه
والا مخصوص و منصوص گردانید و قلعه اقشهر را بعد از تکمیل و تشیید
بعهده تفویض فرمود و حل و عقد آن نواحی بدو ارزانی داشت و در آن وقت شیخ
مؤید مکتوبی عرض کرد مضمون آنک منهیان از اطراف قرامان رسیدند و چنان
انها کردند که جمعی از اهالی قیصریه عاصی و خارج گشتند و پیر ولد قرامان قاصد
دوانیدند که شهر مسیب و قلعه خالیست و هیچ مانع و منازعی در میان نه اگر هوس
قیصریه دارند هر چه زودتر بیایند تا قلعه و شهر مهیا و مستصفی بدیشان تسلیم
کنیم که مجال به ازین امکان ندارد و فرصت خوشتر ازین دست ندهد
و صورت حال آنک این نقش را او انگیخته بود و این رنگ او آمیخته و می خواست که
بدین حیله و تزویر خود را بقیصریه اندازد و عصیان و طغیان پیش گیرد و عند

وخیانتی که در ضمیر داشت بظهور رسانند و چون سلطان بر باطن قضیه مطلع نبود
و در جنب دخلت و سوء سریرت شیخ مؤید وقوف نداشت و در باره او این گمان نمی برد
و از آن لشکری که داشت بقیصریه منصرف گردانید و بدین واسطه عزیمت ارزنجان
و کفایت آن مهم در محل تعویق و توقیف افتاد ❁ و آن مرام که اهم مهام بود
در حجاب تواری مستور ماند پس رسولان ملک احمد را که جهت امیر مطهرتن
باعتذار و استغفار آمده بودند و در اصلاح ذات البین سعی می کردند و سلطان
بر اخذ ثار و قلع آثار او جازم و ثابت بود طلب داشت و بحکم ضرورت و مقتضای وقت
سخن از نمطی دیگر آغاز کرد ❁ و گفت طریق آنست که ملک احمد سوگند یاد کند که
عهد و سوگندی که پیش از این با ما منعقد کرده اینک خلاف نکرده و بر آن راسخ و استوار
و ظاهر و باطن او با ما متفق و یکجهت است و دل و زبان در موافقتی که می نماید با یکدیگر
مطابق دارد و آنگاه هرچه در واقعه ارزنجان از نوکران ما ربوده از اسلحه
و مراکب و غیر آن بتمام و کمال باز گردانند ❁ و مجموع را تسلیم کند و بعد الیوم بفضول
و فساد و قطع طرق و نهب و غارت مسلمانان اقدام ننماید ❁ تا چون او برین جمله بتقدیم
رساند و این شرایط را التزام نماید ما نیز ملتمس او مبذول داریم و هر آنچ مطلوب
و مقصود او باشد ارزانی فرماییم ❁ و رسولان برین جمله مراجعت کردند و چون او
معلوم کرد که قضیه قیصریه معترض شد و عنان عود بطرف سیواس معطوف گشت
بعضی از شرایط را ملتزم شد و در قبول بعضی تعلل کرد و چون قضیه قیصریه

کلی بود و تدارک و تلافی آن ضروری از آنجا مراجعت نمود و بنواحی سیواس نزول کرد
و در آن وقت خبر رسید که احمد بک که بحدود ارزنجان رسیده بود بسبب استماع اخبار
امیر تیمور و توجه او منزعج شده متوجه دیار بکر شد و بدین واسطه باستفسار حال
امیر تیمور و تحقیق خبر او استقصا رفت و خبر رسید که احمد بک بملطیه نزول کرد
و التجا بشام خواهد کرد ❁ و بعد از آن اعلام دادند که بخرپوت آمد و بنهب و غارت
اقدام می نماید و جمعی را از حشام شام و رعایای آنجا تاراج کرده روی بولایت سیواس
دارد و چون سلطان را محقق شد که مدار کار او بر حیلت و تزویر است و می خواهد
که باوازه امیر تیمور مردم را از مواضع و مساکن خود تهییج و تخویف کند ❁ و آنچ مقصود
اوست از تاخت و غارت بظهور رساند از حدود سیواس با آن مقدار لشکر که مجتمع
بودند بصوب او توجه نمود ❁ و بر دفع شر او از خلایق عازم و جازم شد و باحضار سوار
اجناد و عساکر فرمان داد و احمد بک چون بر نیت و عزیمت سلطان وقوف یافت
و دانست که قصد او دارد از نواحی سیواس بیرون رفت و متوجه ارزنجان شد و از منزل
که کوچ می کرد سلطان آنجا فرو می آمد ❁ تا ایلچی فرستاد و شفعا انگیخت و براءت
ساحت خود دلایل گفت و بمتابعت و موالات در آمد ❁ و دوستی و یکجهتی آغاز نهاد
سلطان بقبول عذر او تلقی نمود و انواع مکارم خسروانه در باره او مبذول داشت
و جهت تحقیق صدق دعوی او در مصادقت و موافقت او را بخرابی ولایت ملک احمد
اشارت کرد و بر قمع و قلع آن جماعه گماشت و او اظهار مخالصت و مودت را بوفاق

باتفاق روی بدان ولایت نهاد و دست بغارت و تاراج برگشاد و جمعی را از یاجوج
تراکمه بدان دیار حواله کرد تا بر موجب دواعی طباع شریر و نفوس خبیثه خود
شیوع فساد و بیداد برداشتند و همت بر بث شر بشر و اثارت غبار ضیم و ضر گماشتند
و چون نمل و جراد و قمل و قراد در مراتع و مزارع آن ولایت منتشر شدند و از باغ و راغ
و نجم و شجر اثر نگذاشتند ❁ و سلطان بصحرای اقشهر نزول کرد و باز ملک
احمد ایلچیان مترادف ساخت و بتضرع و تخشع در آمد و بتذلل و استکانت زنهار خواست
و سلطان همان قول و قرار اول پیش ایشان نهاد و شرطی چند که فرموده بود از عهد
و سوگند و استرداد اسلحه و مراکب لشکریان و غیر آن اقتراح کرد و او بقبول
و التزام آن جمله مبادرت نمود و سوگند یاد کرد که از عهد و سوگند ماضی نگردیده
و بهیچ وجه خلاف آن نکرده و نخواهد کرد ❁ و غرض و غایت در تصدیق آن سوگند دروغ
که بتجدید منعقد گردانید آن بود که اسب و سلاح نوکران باز گرداند و چون آن
مأمول بحصول موصول شد و خاطر از شواغل آن مهم فارغ گشت روی بتفریع
و تعریک والی کماخ آورد ❁ و همت بر استیصال آن ولایت مصروف گردانید و بصحرای
چیت نزول کرد و در ضمیر مخمر که بعد از امضای آن عزیمت بمزاولت و مصاولت
امیر مطهرتن اشتغال نماید و بدفع و رفع او پردازد ❁ پس لشکر را فوجا بعد فوج
بر ولایت کماخ فرستاد و هر ناحیت را از نواحی آن بگروهی تفویض فرمود و مدتی آنجا
اقامت کرد تا آن شغل نیز باتمام پیوست و آن مرام حاصل شد و همواره از صوب قیصریه

قصاد می رسیدند و تقریر می کردند که امیر علاء الدین قرامان که بخبث نفس و خلف
سوگند و لوم ظفر و قبح سیر در عالم معروف و مشهور است چون خبر اشتغال سلطان
بتدبیر کار امیر مطهرتن و تعلق خاطر بمهمات آن اطراف استماع کرد فرصت
غنیمت شمرد و بقصد قیصریه بیرون آمد و بخرابی ولایت مشغول است و از اتراک قنق
و اوجق تاخت و غارت می آرند و قتل و اسر رعایا می کنند و باتلاف باغات و مزروعات
اقدام می نمایند و شیخ مؤید از جرد و طرد ایشان قاصر است و مجال حرکت ندارد و سلطان
با وجود آنک از مکیدت احمد بک و هجوم او بر ولایت سیواس ایمن نبود واثق بفضل آفریدگار
با لشکری جرار روی باستیصال اتراک قنق آورد ❁ و بسپاهی چون سیل عرم و بحر
متلاطم بر سر ایشان تاخت و آن مفسدان طاغی و منهتکان جافی را چون ورق منثور و هبای
منثور تار و مار ساخت و تمام مال و مواشی و صامت و ناطق ایشان عرضه انتهاب و نهب و
اتلاف و استلاب گردانید ❁ و اکثر خیل و حشم و خول و خدم ایشان در قید اسر
و کمند قهر و قسر کشید و چندان غنیمت از خیول و اغنام و بهایم و انعام فراهم
آمد که جیب آفاق از تزاحم و تراکم آن منشق شد و فضای بیابان از ازدحام و احتمال آن
بتنگ آمد و آن متغلبان که بتحقیق عفاریت جن و شیاطین انس بودند حایر و هایم
در بطون اودیه و متون جبال آواره و پراکنده گشتند و از حدود و دروب از غوایل
شر و عوادی فتنه و فساد ایشان مصفا شد ❁ و سکان و مترددان آن اطراف ایمن
و ساکن بمهمات خود مشغول شدند و سلطان ظافر و غانم بقیصریه آمد و اهالی و موالی

شهر با ابتهاج و استبشار تمام استقبال نمودند و بر استیصال مفسدان و اقبال رایات
همایون شکرها گزاردند و بتقبیل رکاب عالی سر افراز گشتند و گفتند فارسیه

ای خسروی که حکم ترا زوران دهر ❀ گردن نهاده اند زهی مالک الرقاب
کام اژدهان شیر بر آورده بتیغ ❀ احسنت شاد باش زهی شاه کامیاب

و شیخ مؤید بوقت استقبال ملول و متوهم پیش آمد و بخوف و دهشت تمام شرف دستبوس
دریافت بنوعی که آثار رعشه بر اعضای او محسوس بود و چون سلطان بصوب شهر روانه
شد و ساعتی بر آمد مکتوبی بیرون آورد و ببشاشت و اهتزاز تمام بدست سلطان
داد مضمون آنکه محمد چلبی انها کرده که امیر علاء الدین قرامان فردا بر سر قلعه بروکوت
تاخت خواهد آورد ❀ سلطان گمان برد که انبساط و انشراح او از جهت باشد که
دشمن غافل و ذاهل در نواحی ولایت آمد و چون صید سرگردان روی بدام بلا
آورد و قیصریه از غائله فساد او خلاص یافت و حال آنکه فرح و شادی او مبنی بر حرکت
و توجه قرامان بود تا غدر و خیانتی که نسبت با سلطان در ضمیر داشت بمعاونت و مظاهرت
او بر کار نشاند و عقوق و عصیان بظهور رساند ❀ فی الجمله سلطان در شهر آمد
و بر سر طرق و شوارع معتمدان فرستاد تا از وصول سلطان خبر بقرامان نرسانند
چه مسافت در میان نیم روزه بود و صادر و وارد متردد ❀ و محمد چلبی مکتوب فرستاد
و او را بیامن قدوم رایات همایون استظهار داد و استمالت فرمود و بامداد عنان
حرکت بصوب قرامان معطوف گردانید و در موضع بغوز کپری نزول کرد

و لشکر منصور چون جبال راسیات و ریاح عاصفات گروه گروه متعاقب یکدیگر
می رسیدند تا خبر دادند که قرامان از توجه رکاب همایون خبر یافت و سپر ادبار
و انکسار در پشت کشید و روی بفرار نهاد و چون دود از روزن و سنگ از فلاخن
از حدود ولایت بیرون جست و بمسکن مألوف هزیمت کرد ❀ و محمد چلبی از تشویش و تحریش او
ایمن و آسوده شد ❀ و از اعقاب لشکر و اذناب حشم او اسب و سلاح و مال و مواشی
فراوان غنیمت گرفت و چون تفتیش کرده شد کوتوال احمد حصاری خبر هجوم سلطان
بقرامانیان رسانیده بود و او را از حال اعلام داده و الا قرامان را امکان
خلاص متوقع نبود ❀ و بحال بیرون شد منصور نه پس همگنان بر انکسار دشمن
و انتصار رایات ظفر شعار بهجت و مسرت نمودند ❀ و فرح و مرح افزودند مگر
شیخ مؤید که خناق حقد و حنق حنجره او افشرده بود و شکنجه غدر و خیانت زبان
او فرو بسته بهیچ گونه انشراحی نمی نمود و ابتهاجی از و ظاهر نمی شد ❀ و چون قضیه ازالت
قلق و اولاد قرامان بر موجب دلخواه منقضی شد و فتح و نصرت قرین روزگار همایون
گشت ❀ و ان حدود و ثغور از شوائب متغلبه صافی شد ❀ سلطان را فکر
احمد بک و صورت هجوم او بر ولایت در خاطر اختلاج یافت جهت تخویف و تعنیف
قرامان و توهم و تحیر او شیخ مؤید را بطرف بروکوت روانه گردانید و بقیصریه
آمد متوجه سیواس شد ❀ و چون از شهر بیرون آمد جمعی از تراکمه شرق بحضرت
شتافتند و بروایتی چند که در وجه مواجب ایشان از متوجهات قیصریه بر شیخ مؤید

اطلاق رفته عرض کردند و از و شکایت نمودند که تا غایت وجوه ما نرسانیده است
و بمطل و مدافعت تعلل می کند و در ایصال آن تهاون می ورزد و امثال این تشنیعها
کردند و تظلم کرفتند ❁ سلطان باستیفاء آن فرمان داد و چون ترا کمه قومی بی
باک و منهتک بودند آن وجوه بعنف و تشدید از نواب او بستدند و بشنعت و فضیحت
تمام آن مبلغ حاصل کردند و شیخ مؤید از آن حال انفعال شنیع یافت و کدورت
بر کدورت بیفزود و حجاب غلیظ شد ❁ و این معنی هم جزو علت و اضافه عداوت
و ضراوت او کشت ❁ و هر اینه چون حق تعالی که قادر مختار و فعال لما یرید است
چون خواهد که مقصود ارادت و مضمون مشیت خود در اجل معلوم بر وجه محکوم
از مکمن قوت بمعرض فعل رساند و آثار حکم حق و قدرت مطلق ظاهر کرداند
از این کونه اسباب انکیزد ❁ و از این نمط رنکها آمیزد که وإذا أراد الله
بقوم سوءا فلا مرد له ❁ فانه سببه ❁

اکر خواهش کردکار بلند ❁ چنانست کاید بما بر کزند
بتدبیر و اندیشه تا بکار ❁ نه بر کردد از ما بد روزکار
که کار خدایی نه کاریست خرد ❁ نوشته قضا را نشاید سترد

و چون سلطان بحدود نیوانر رسید شیخ مؤید هوای فساد می دوانید و اینها
می کرد که قرامان چون وصول سلطان بحدود نیوانر احساس کرد و عرصه
خالی یافت باستجماع عساکر و استعداد آن مشغول است و قصد قیصریه دارد و چون

سلطان را معلوم بود که قرامان در از زوال از ورطه بلا و کمند قضا خلاص یافته بود و از دم
شیر و دم شمشیر جهیده باز میل قیصریه نخواهد کرد و خیال آن نواحی در خاطر او نخواهد کذشت
بدین سبب از آن طرف فارغ بود و التفات نمی کرد و لشکر را اجازت داد تا بمساکن
و اماکن خود رفتند ❁ و سلطان بعد از تدبیر امور دولت و تنسیق مصالح ملک و سلطنت
و قبض و بسط و رتق و فتق قضایا و مهمات و قضای حوائج ارباب حاجات بتصنیف کتاب
ترجیح التوضیح اشتغال نمود و در تحقیق و تلفیق آن شروع پیوست و سبب خطور آن
خطره و سنوح آن داعیه آن بود که امام کامل و همام عالم عامل عبید الله بن مسعود المشهور
بصدر الشریعة افاض الله علیه سجال غفرانه و روحه برحمته و رضوانه در اصول فقه بر مذهب
امام اعظم اعلم ناهج مناهج الدین سالک مسالک الحق و الیقین ابو حنیفه رضی الله عنه
کتابی تصنیف کرده جامع جمیع قواعد احکام و ضابط امور حلال و حرام موشح بتوضیحات
کافیه و تحقیقات شافیه و مدلل بدلایل قاطعه و براهین ساطعه و آن را تنقیح نام نهاده و بر آن
شرحی نوشته و توضیح لقب داده چنانک میان جماهیر علما مشهور و متداول است و در افواه
و السنه سایر و دایر و امام فاضل و نحریر کامل سعد الملة و الدین التفتازانی طیب الله ثراه
در رد و منع و ایراد و اعتراض بر مسایل و دلایل آن کتابی تألیف کرده و آن را تلویح نام نهاده
و با آنک تنقیح کتابی فاخر و تألیفی نادر است و مقبول و مستحسن فضلای مبرز و کملای
متبحر این فاضل معترض زبان اعتراض و انکار بر کشاده و دیده انصاف و استبصار بر هم
نهاده و از ملح و محاسن آن که محل تحسین و آفرین بود اغضا و اغماض می کرد و بر مبهمات و معضلات آن

که جای امعان نظر و صرف اهتمام و حل مشکل و درک مقصود ایراد و اعتراض می‌نمود
و عجب از حسن سیرت و لطف شیمت آن فاضل که طریق رفق و ملاطفت بکلی فرو گذاشت
و شیوه خرق و خشونت و مهارشت و مکاشرت برداشت **شعر**

هبنی اسأت کما زعمت فاین عاطفة الاخوة
ولئن اسأت کما اسأت فاین فضلک والمروة

سلطان چون تلویح بشرف مطالعه در آورد و بر فحاوی و مضامین آن واقف و مطلع شد دید که
اکثر آن اعتراضات واهی و مستدرکست و اغلب آن تهجینات و تزییفات بی اصل و ناوارد
و سخن روی در جدل مطلق دارد نه تحقیق حق و مدار کار بر صلف و اعجابست نه توضیح
راه صواب بظلمی صریح و غبنی شنیع و حیفی عظیم و جوری وخیم و حینئذ بالهام ربانی و تلقین
حقانی در ضمیر منیر که جام جهان نمای عالم غیبست لایح شد که در رفع و دفع آن اعتراضات
و ازالت آن توهمات و شبهات کتابی پسازد و تصنیفی پردازد و آن ینبوع زلال حقایق را از شوایب
این قاذورات مصفا گرداند و غبار این کلف از چهره آن ماه رویان فرو شوید **لیحق
الحق و یبطل الباطل** پس با وجود شواغل امور جهانداری و عوایق اشغال
شهریاری روی بتمشیت این امر خطیر و مهم جلیل آورد و اختلاس اوقات کرده بی مطالعه
کتابی و رجوع بتصنیفی یا تألیفی بقوت قریحه پاک و ذهن دراک اختراع و استنباط معانی می‌کرد
و در منع و رد هر یک از آن اعتراضات نکات شریف و دقایق لطیف مدلل بنصوص آیات بینات
از کلام مجید و مستشهد بشواهد احادیث سید کاینات می‌انگیخت و بعبارتی بلیغ و سیاقی وجیز

در سلک تحریر و حیز تحبیر و تعبیر می‌آورد و عرایس معانی بکر در کسوت الفاظ عذب جلوه می‌داد و بسر
انگشت فکر وقاد عقود عویصات و مشکلات از هم می‌گشاد و سمند اجتهاد بر معارج معارف
می‌تاخت و بنیر اصابت موی حقایق و دقایق می‌شکافت پای فکرتش هر دم بکنجی فرو می‌رفت و چشم
بصیرتش هر لحظه بر جمالی می‌افتاد کشتی در بحری می‌راند که از هیچ طرف ساحل نداشت و پرواز در هوایی
می‌کرد که فرشته آنجا پر می‌انداخت **فابیه**

طبع گهرزای همچو آتش و آبش
کاشف اسرار غیب و علم یقینست
و زمثل بنده گوید از ره اخلاص
گفته او وحی و او چو روح امینست
از پس این بارگاه سبز منقش
روح امین سر فرو کند که چنینست

و بر این منوال
در اوقات فرصت و ساعات فراغ از مهمات ملک و دولت بتکمیل این تصنیف و ترتیب و ترکیب
این تألیف اشتغال می‌نمودند بفضل الله تعالی و حسن اعانته در حدود یکسال این کتاب باتمام
رسانید و این یتیمه را زیور گوش و گردن ایام گردانید و این تمیمه را زینت وشاح دین و اسلام
ساخت و از تقریر و تحریر آن بپرداخت و ذلک فی شعبان سنة تسع و تسعین و سبعمایة
الهلالیة و این پادشاه عادل و شهریار عالم کامل اگرچه همواره قصد و نیت بر تجدید
معالم دین و ملت و تشیید امور شریعت که قوام کار عالم و نظام حال بنی آدم بدان منوط
و متعلقست موقوف و مقصور گردانیده بود و لایزال اوقات بر اعانت حق و اقامت خیر مطلق
و تبیین راه صواب و تمکین رسوم سنت و کتاب مشغول و مستغرق داشته و در تمهید
این اصول و ترتیب این قواعد و فصول مساعی جمیله و اجتهادات مرضیه قولا و فعلا
و علما و عملا تقدیم فرموده و ابواب خیرات و مبرات من جمیع الجهات بر روی عالم و عالمیان

گشوده بروجهی که آثار آن بر صفحات ایام ولیالی سمت خلود پذیرفته وصدای صیت آن
عرصهٔ ربع مسکون گرفته اما مشکور تر سعیی که مودی بحصول رضای آفریدگار باشد
ومبرور ترین عملی که مفضی بنیل درجات ابرار واخیار تواند بود واحراز سعادات عاجل وآجل را
جالب ومستلزم تصنیف وتألیف این کتابست چه توضیح اصول دین وتصریح حقایق شرع
سید المرسلین صلوات الله علیه که مثمر سداد ورشاد ومنتج فلاح معاش ومعاد است شامل
ومتضمن است وسرگشتگان وادی شبهات ومتحیران بوادی زلات وعثرات را بسمت نهج قویم
وطریق مستقیم مرشدی امین ودلیلی مبین وکدام رتبت ومنزلت ورای آن تواند بود که سری که
موصل بسعادت ابدی وکرامت سرمدی باشد عفوا صفوا از حجاب غیب بعالم شهادت ظهور
یابد ونوری که خاص وعام را از ظلمات غوایت بمنهاج هدایت رساند ناگاه از مطلع الطاف
الهی درخشان شود وارباب صدق وصفا واصحاب فطنت وذکا را معلوم ومحقق باشد که ابداع
حقایقی چنین واطلاع بر دقایقی مثل این که بر خاطر هیچ خطیری خطور نکرده باشد وبر ضمیر هیچ
نحریری عبور نیافته جز بمدد عنایت احدی ومیامن تأیید صمدی وفیض مطلق وفضل بی علت
صورت نبندد ووصول بدین سعادت عظمی وکرامت والای بی سابقهٔ حسنی واهتمامی مهیا ومهنا
تیسیر نپذیرد ذلك هدى الله يهدي به من يشاء من عباده

شعر

نور تظاهر فيك لاهوتية ‌‌ فتكاد تعلم علم ما لن يعلما
كبر العيان علي حتى انه ‌‌ صار اليقين من العيان توهما

واکنون من بنده جهت ثبوت
این دعوی وصحت این فحوی خطبهٔ کتاب را که طراز جامه وعنوان آن نامه است وبابلغ عبارات

واوجز اشارات تحریر وتقریر یافته وحلاوت معانی با عذوبت الفاظ چون شیر وشکر درهم آمیخته
وکلیات مضمون کتاب وامهات ما في الباب بر طریق اجمال بتمام وکمال در ضمن آن اندراج
یافته ایراد کردم تا متأملان این اوراق چون بر حسن بلاغت وکمال براعت وجودت عبارت وطراوت
ونضارت آن اطلاع یابند ورموز واشارات آن را کما ینبغی احساس وادراک کنند بر صدق این
مدعا اقرار واعتراف آورند وکمان اطرا واغراق نبرند وحمل بر تکلف وتصلف ننمایند وهر که
مشرب طبیعت از غبار جمود وخمود صافی دارد وحاسهٔ ذوق از علت سوء المزاج بلادت صحیح
وسلیم چون این چاشنی بمذاق او رسد واز این شربت که غیضی از آن فیض است کام جان او مزه
یابد داند که این شراب از خم صبغة الله منقول است واین شمع از شعلهٔ الله نور
السموات مشعول واین حسن ما در زاد واین جمال وکمال خدا داد للمؤلف

ان شئت تلقى صفات الله في بشر ‌‌ موجودة وترى اسماءه في اسم
فانظر الى الملك الميمون طائره ‌‌ برهان دين الهدى ذي الكشف والرسم
هيهات لست بدراك حقيقته ‌‌ ما دمت في ظلمات الكيف والكم
تبارك الله ربا كيف صوره ‌‌ من العلى والتقى والفضل والحكم
سبحان من خصه بالملك مكرمة
وزاده بسطة في العلم والجسم

والخطبة هذه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على أن جعل الوصول إلى الأصول ذريعة إلى إصابة هذه الشريعة الغراء ❁ والتوسل بالأدلة
تجلة إلى التوصل لفراع فروع هذه الملة الحنيفية السمحة البيضاء ❁ أحكم قواعد الأحكام
بما ظهر ونظر على مقتضى دلالة العبارة والإشارة من النصوص ❁ وبين ما أبهم منها فأجمل
وأحال إلى المجتهدين تأويل ما اشترك منها وخفي وأشكل للعلماء بما يرون من العموم والخصوص ❁
وحير عقول الراسخين في العلم في إدراك شأو ما تشابه منها إظهارا للعجز لما ألوه وقدرة
الإلهية ❁ فاختص جل وعلا بعلم ما قصد منه ولا يعلم تأويله إلا الله ❁ وأراد أن يوضح
لنا بجميع الطرق محجة الهداية ❁ فسلك في المحجة سبل الحقيقة والمجاز والصريح والكناية ❁
والصلوة والسلام على قايد الغر المحجلين إلى سواء السبيل ❁ بصحاحه وحسانه المسانيد والمراسيل
محمد المرفوع أعلام صدقه في أفعاله وأقواله بما اشتهر وتواتر إلينا من الآباء والأجداد ❁ فلا
يعتريه شك بطعن الآحاد من أهل المكابرة والعناد ❁ وعلى آله وأصحابه أجمعين على حبه ❁
ووداده ❁ وسلوك سبيل صدقه وسداده ❁ وأتباعهم من ورثته أولي الأبصار المعتبرين
وذوي الألباب المعتبرين ❁ أما بعد فلا يخفى على ذوي العقول السليمة الأرجحية
وأولي الأبصار الحادة الذكية ❁ جلالة شأن العلم الملقب بأصول الفقه المنسوب إلى
الطايفة الحنفية ❁ لسلوكهم فيه من الطرق أقومها ❁ واتخاذهم في كل مسألة
من الأدلة أحكمها ❁ وأن الكتاب الذي صنفه فيه الإمام الحبر الفاخر ❁ والهمام البحر
الزاخر ❁ عبيد الله بن مسعود الملقب بصدر الشريعة ❁ ورآه توسلا إلى الله تعالى بأقوى

الذريعة ❁ تقبل الله تعالى منه ما به إليه توسل ❁ وجازاه به عن المسلمين خيرا وزاد عليه
وتفضل ❁ كتاب لا يخفى ما فيه من تنقيح المسايل ❁ وتوضيح الدلايل ❁ بتحقيق أنيق ❁
وتدقيق رشيق خلت عنه كتب القدماء وإن كانت مفاخر ❁ وتحقق به ما قيل كم ترك الأول
للآخر ❁ وأن تلويح الإمام الفاضل أستاذ علماء العصر ❁ وسيد أفاضل الدهر سعد الملة والدين
التفتازاني ❁ سعد باللطف الإلهي والفضل الرباني ❁ وإن وقع عند الأذكياء موقع
القبول ❁ وسار في أكناف الأرض مسير الشمال والقبول ❁ أن ينظر من قوادمه إلى خوافيه ❁
يوجد إما شرحا لمشكله بما لا يفيه ❁ أو تنبيها على خطاء ليس فيه ❁ وأن مما يقتضيه الطبع
الأبي ❁ أن ينبض لمثل هذا العرق العصبي ❁ فأوقع الله تعالى في قلبي وألقى في روعي أن أظهر
للناس كتابا أحفظ فيه بتوفيق الله تعالى الحق وروعي ❁ عسى أن ينتفع به أصولي وفروعي ❁
وسميته ترجيح التوضيح لما فيه من إزالة شبه لمح بها في التلويح ❁ وما أخليته عن زيادة توضيح
خلا عنه الكتاب ❁ وتمليح بنتايج فكري القاصر في كل فصل وباب ❁ وقد تفضل الله تعالى في
على بالإتمام ❁ في قريب من مدة عام ❁ من غير أن أتوسل في رفع الشبه وكشف الحجب ❁
بتصفح الصحف ومطالعة الكتب ❁ مستفيضا الحق من الحق وبابه ❁ متمسكا بعروة ما ظهر لي
من كتابه ❁ مختلسا له سويعات من أوقاتي المستغرقة بمحن الدنيا وأحزانها
وأزمنتي المستضاعة في مصايبها وفتنها ❁ وكفى به عذرا لمن عثر
فيه على سهو وغلط ❁ فقل لمن يلومني من ذا الذي ما ساء قط ❁ والله تعالى المسؤول
أن ينفع به الطلاب ❁ بمحمد وآله وأصحابه الأحباب ❁

عصیان شیخ مؤید بر سلطان
و اتفاق با ولد قرامان و وبال عاقبت
و نکال خاتمت کار او

و در طی آن حالات و تحریر آن مقالات خبر رسید که شیخ مؤید رایت عصیان و طغیان
بر افراخت و شعار طاعت و متابعت دگرگون ساخت و سکهٔ عهد و میثاق بشکست
و عیار مهر و وفا مغشوش گردانید و عقوق بر حقوق ترجیح داد و کفران
بر احسان اختیار کرد و طرف حفاظ و ذمام فرو گذاشت و دعوت شیطان را اجابت
نمود و آتش فتنه و فساد بر افروخت و اسلام بکفر و دین بدنیا بفروخت و راه
لجاج و عناد پیش گرفت و شیوهٔ استقلال و استبداد آغاز نهاد و سلیمانشاه را که با سلطان
نسبت قرابت داشت و مباشر امور خاصهٔ شریفه و امین و معتمد بود و بر و حقوق
بسیار داشت مقید گردانید و حاجی بک چلبی که والد سابق الدین امیر ولد بود و بحسن
معاش و صلاح و سداد در میان جمهور معروف و مشهور و بوفور امانت و دیانت
موصوف و مذکور ماخوذ ساخت و بمصادرات شنیع و مطالبات عنیف مخاطب
و معاقب گردانید و معارف و مشاهیر و ارباب و جماهیر قیصریه با سرهم در چوب
و شکنجه کشید و بتشدید و تعذیب و تقریع و تعریک نقد و جنس و صامت و ناطق
از ایشان بستد و جمعی از اراذل متجنده و اوباش سپاه که در جنگ ارزنجان غدر
کرده بودند و جهت شکست لشکر و کسر ناموس روی بهزیمت آورده و او در ظاهر

حال بنفاق و شقاق در تنکیل و تشهیر ایشان سعی پیوسته و در خفیه بر تعذیب ایشان
تاسف و تحسر نموده از اطراف بدو پیوستند و باد غرور و غوایت در دماغ او دمیدند و او بنظر
و تخلیط ایشان فریفته شد و باحتشاد و اعتضاد ایشان مستظهر گشت و بولد قرامان
قاصد فرستاد و با او اتفاق و اتحاد آغاز نهاد و بقوت و شوکت او واثق شد و او را بقلعهٔ
دولو آورد و بسایر قلاع و بقاعی که در آن حدود و اطراف بود قصاد دوانید و جمله را
بر تمشیت قضیهٔ اتفاق کلمه دعوت کرد و بر فتنه و فساد و بغی و ارتداد انگیخت و در
ارجا و انحای روم و شام هر کجا مفسدی و متغلبی بود که از صولت باس و هراس مراس
سلطان کشف و از سر در گریبان ادبار و اضطرار کشیده بود و در پس زانوی خسار و انکسار
افتاده مجموع را جیلا فجیلا استمالت داد و بایقاد نیران فتن و ایقاظ رواقد ضغاین و احن ترغیب
و تحریص داد و فتنهای خفته را بیدار گردانید و کینها و عداوتهای ساکن در حرکت
آورد و خلقی آسوده را پریشان ساخت و کشوری آرامیده در انقلاب و اضطراب انداخت
و قضیهٔ اتق شر من احسنت الیه صادق شد و چون این خبر بصحت پیوست
و غدر و عصیان شیخ مؤید بوضوح انجامید و طغیان و کفران او ظاهر گشت نوایر غضب
و حمیت در جوارح سلطان التهاب گرفت و مزاج بر قهر و سخط بحرکت آمد و بفرمود
تا خیمه از شهر بیرون زدند و باطلاق مواجب لشکر و اجرای وظایف و مرسومات
فرمان داد و با لشکری که مهیا بود بصوب قیصریه روان شد و امیر ضیاء الملک و امیر
ولد را با فوجی از عساکر بمقدمه از پیش بفرستاد و چون یک دو منزل قطع کرد خبر

رسید که ولد قرامان را آورده شهر بدو تسلیم خواهد کرد و چون منزلی دیگر برین شد
ایلچی قرامان رسید و گفت ما از قیصریه و شغل آن فارغ بودیم شیخ مؤید ما را بند لبس و تزویر
بقیصریه آورد ❀ و اکنون بر سلطان عاصی و با ما دشمن است هرچه زودتر عنان حرکت
معطوف می باید داشت تا باتفاق و اظهار یکدیگر بقلع و قمع او اشتغال نماییم و جزا
و سزای او در کنار او نهیم و ظاهر بود که جاسوسی در کسوت رسالت فرستاده
بود و نفاقی در صورت اشفاق می نمود و می خواست که بر قصد و نیت سلطان و کمیت و کیفیت
لشکر وقوف یابد و حال ضعف و قوت معلوم کند که در چه نصاب است و سلطان
چون بر مکر و خدیعت قرامان و قبح سیرت و خبث سریرت او مطلع بود بدان قول
مموه و سخن مشوه التفات ننمود و رسول را موقوف داشت ❀ و اندک اندک پیش رفت
تا چون بکدوک رسید از امیر ضیاء الملک و امیر ولد قاصد رسید و خبر داد که جمعی را
از عناکر برسم یزک پیش فرستاده بودیم تا صورت حال معلوم کنیم
و چون آن جماعت بصحرای قیصریه رسیدند لشکر قرامان را دیدند که بغارت
مشغول بودند و ایشان پانزده سوار بودند ❀ و جماعت قرامان قریب دو هزار
سوار بیش از فرط شجاعت و مردانگی بر ایشان حمله بردند ❀ و بنام سلطان صلوات
دادند و تیغ در ایشان نهادند و چندکس بقتل آوردند و چندی دیگر را برهنه
و اسیر ساختند ❀ و چون نام سلطان بگوش قرامانیان رسید رعشه بر اعضای ایشان
افتاد و خوف و رعب بر دل ایشان مستولی گشت و همگان روی بهزیمت نهادند

و چون بمعسکر رسیدند مجموع در حرکت آمدند و قصد هزیمت کردند و چون این خبر بشیخ مؤید
رسید سواران دوانید و ایشان را تسکین داد و گفت سلطان قریب دو منزل راه از شما
دور است و این جماعت که شما از ایشان گریختید پانزده سوار بیش نبودند که برسم قراول
پیش آمده بودند آخر شما را چه افتاد که از باد هوا بر هم رفتید و پیش از کشف حال
و تحقیق قضیه روی بانهزام آوردید ❀ چون این توبیخ و ملامت بشنیدند ساکن شدند
و زمانی بتن و نیروی بیدن ایشان باز آمد و باحتیاط و احتراز تمام آن روز بشب آوردند
و بترس و بیم شام بصباح رسانیدند و بامداد پگاه رخت خیبت بر راحله حسرت
بستند و خاسر و نادم نه ماجور و نه مشکور راه هزیمت گرفتند و چون دود از آتش و ابر از باد
بشتافتند ❀ و رحل و بار و قطار و مهار بینداختند ❀ بیت

❀ در پیش حمله تو کجا ایستد عدو — روباه را چه طاقت زور غضنفر است ❀

و چون خبر هزیمت قرامان و انکسار و اضطرار ایشان بسلطان رسید واثق بتوفیق
ربانی و تایید صمدانی بطرف قیصریه روان شد ❀ و چون بحدود بلد درقوز و قجغلان
نزول کرد ❀ عثمان بک با خیل و حشم و تبع و خدم خود ملحق گشت و چندان
لشکر فراهم آمد که کره خاک از حمل اعبای آن متزلزل شد ❀ و روز روشن از غبار
مواکب آن چون شب دیجور سیاه گشت ❀ شعر ❀

❀ خمیس بشرق الارض والغرب زحفه — وفی اذن الجوزاء منه زمازم ❀
تجمع فیه کل لسن وامة — فما یفهم الحداث الا التراجم

وازتراکم اتراک وتوغل مغول وتجشم احشام سوادی دشت درهم داد که بیاض آفتاب

بپوشانید وحوصلهٔ هوا بخیام وخبا مملو ومحشو کردانید واز ازدحام مواشی وانعام

بطون اودیه با قلال جبال برابر کشت ❁ واز صدای صهیل مراکب وضجیج مواکب

کنبد کردون منشوش شد ❁

فتح قیصریه

مرة بعد اخری وکرفتاری شیخ مؤید وا تباع او وتنکیل وسیاست ایشان

وچون لشکری بدین شوکت وسپاهی بدین عدت وعدت مجتمع شد سلطان نماز عید

اضحی بکزارد وبعد از تقدیم شرایط اضحیه وتمهید قواعد تکبیر وتهلیل

وتعظیم وتبجیل روی بقیصریه آورد وچون بظاهر رسید فرمان داد تا عساکر با خیام

وانعام ومواشی واغنام برجوانب آن نزول کردند ❁ وشهر را چون نقطه در دایره

وچون مهره در ششدر کرفتند وآلات حرب از هرجنس مهیا ومرتب ساختند وچون

اسباب وادوات حرب من کل الوجوه مکمل شد مثال داد تا امرای قوشون بمدارسنی که

در جنبات سور واقع است نزول کنند تا اهل قلعه را مجال بیرون شد نماند ومخارج

ومناهج بر ایشان تنک کردد ❁ وبعد از تمشیت آن مهم مجموع جنک را مستعد

ومستعد کشتند وموقوف اشارت عالیه تا بیک حمله در ودیوار شهر درهم کوبند

وبرج وباره از زیر وزبر کردانند ❁ والحق با کثرت ووفرت آن لشکر وهیبت

وصولت آن پیلان جنکی وشیران دلاور قمع وقلع آن وصد چندان امری سهل

وشغلی بغایت آسان بود چه قیصریه در میان آن لشکر جرار وبحر زخار چون جزیره

بود در میان دریا ومشتی کل بر روی صحرا که بکمینه موجی اجزای آن مضمحل ومتلاشی

می شد واز بنیان وجدران آن اثری نمی ماند

أَمَّنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ

أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ

اما چون شهری قدیم وتخت کاه ودار الملک قیاصرهٔ روم ومسقط راس ومولد ومنشاء

سلطان بود واهالی وموالی آن مجموع ربیب نعمت وصنیع دولت روزافزون وایشان را

در عقوق وعصیان آن کافر نعمت دیوسیرت مداخلت ومشارکتی نه سلطان

از آنجا که رقت طبع ورافت جبلت او تواند بود بر آن ضعفا رحمت کرد وروا نداشت که

آن بیچارکان پایمال سنابک خیول وغریق امواج آن بحور وسیول شوند واولاد وازواج

ایشان دردست عفاریت جنود وطواغیت جیوش اسیر وکرفتار مانند پس نظر

بر این اغراض بجنک وجدل رخصت نداد ❁ ونخواست که از داخل وخارج ضرری بمسلمانان

رسند ودر استخلاص آن بوجهی احسن وطریقی اسلم شروع پیوست ❁ وبفرمود تا معتمدان

ونوکران خاصه شبها بخفیه پیرامن قلعه می کشتند وتجسس وتعسس می کردند

وبهنکام فرصت با اهالی شهر از بالای قلعه مکالمت می کردند ومخاطبات می پیوستند

وایشان را بعواطف پادشاهانه مستمال می ساختند ❁ وبمواعید خوب وامانی مرغوب

موعود می کردانیدند ❁ وانواع تعطف وتلطف بکار می بردند وحال از ین معنی خالی

نبود تا شبی ثلثی از شب کذشته بعضی از اهالی شهر که با سلطان اتفاق کرده بودند

وتسلیم قلعه همداستان شده شخصی را بکمند از کنکرهٔ قلعه فرو کذاشتند وآن شخص

بحضرت سلطان آمد و نفیر بر کرد که جمعی از معارف شهر که حقوق نعمت سلطان
طوق گردن جان و داغ جبهه جان کرده کمر اخلاص بر میان بسته اند و در تسلیم
قلعه متفق الکلمه شده و اتفاق جان کرده که فوجی را از نوکران بنردبان بر بالا
کشند و قلعه بسپارند و مترصد و مترقب اند ❁ سلطان که این بشنید بفرمود تا نردبانی که
از قبل ترتیب کرده بودند حاضر کردند و مقدار سیصد مرد از افراد اجناد دلاوران
انجاد که باقتحام معارک و التزام معاطب و مهالک معروف و موصوف بودند و در مداخل
و مخارج آن خبیر و بصیر ❁

شعر ❁

قوم بلوغ الغلام عندهم ❁ طعن نحور الکماة لا الحلم
فان تولوا عداوة کشفوا ❁ وان تولوا صنیعة کتموا

اختیار کرد و نزدیک دروازه بسواس رفت و از آن جماعت ده تن که هر یک حریف
صد سوار بودند برگزید و بپای قلعه فرستاد ❁ و متعاقب ایشان ده نفر دیگر روانه
گردانید و همچنان فوج فوج در عقب یکدیگر فرستاد ❁ و چون مقدمهٔ آن جماعت
بپای دیوار رسیدند و نردبان قایم کردند جماعت شهر از بالا کمند فرو گذاشتند
و نوکران یک یک بر قلعه می رفتند تا ده تن از مقدمات آن فوج بالا رفتند و مخالفان
بر صورت حال مطلع شدند ❁ و بین الفریقین حرب قایم گشت جوانان جانباز
و دلیران دشمن گداز بنام همایون سلطان نعرهٔ تکبیر بر آوردند و زمزمهٔ صلوات
بروح مطهر مصطفی صلی الله علیه روان کردند و شمشیر در آن مفسدان غدار نهادند

و سلطان با فوجی که مصاحب بودند از بیرون بدروازه حمله برد و از درون و بیرون رخنه
برخاست و از مخالفان جمعی که بحرب ایستاده بودند بعضی بقتل آمدند و بعضی اسیر گشتند
و چون حال بدین مرتبه رسید از داخل و خارج طوایف لشکری و شهری بمدد و معاونت
یکدیگر دروازها بشکستند ❁ و فتح و نصرت روی نمود و توفیق رفیق گشت
و لشکر از دروازها در شهر ریختند ❁ و سلطان بامان طایفهٔ شهر و قتل اهل عناد
منادی فرمود لیجزی الذین اساؤا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا
بالحسنی پس شمشیر در آن ملاعین نهادند و سیلاب خون از فوارات اوداج ایشان
می گشادند گاه بزخم خنجر صدمهٔ عظام تا عظام صدور می شکافتند و گاه
بضرب دبابیس رؤس قبایل را قبایل روس می شکستند ❁ سنان در مناخر چون آب
در مجاری انهار روان شد ❁ و بوارق ارواح از مطاوی اشباح مانند طیور از اوکار
پرواز می کرد و چون شرار از دخان متطایر می شد و ارباب و متوطنان شهر علی
اختلاف طبقاتهم بعلت ظلمهای شنیع و تهتکهای فاحش که شیخ مؤید و اتباع او با ایشان
کرده بودند از مصادرات صریح و مطالبات قبیح و کشیدن دختران و پسران ایشان
و هتک استار و قتل احرار و غیر آن باتفاق نظاره و حرافیس بلد فرصت دریافتند و تتبع
و تجسس نوکران او می کردند ❁ و یک یک را از شقوق حیطان و زوایای جدران
بیرون می کشیدند و چون ذبیحه سر می بریدند و بعبرت و نکال اعضا و اجزای ایشان
از یکدیگر جدا می کردند و در دروب و زقاقات پراکنده می گردانیدند و آتش

تا سپیده دم برین منوال بقتل و فتک مشغول بودند و در ذبح و سفک افراط می‌نمودند
تا جداول و انهار از خون مفسدان فایض شد و مسالک و مضارب باشلاء و جماجم انباشته
گشت و چنان شد که هر کجا می‌رفتند پای بر سر بریده می‌نهادند و بهر طرف که می‌آمدند
بر اعضا و احشای کشتگان می‌افتادند ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون
كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه لبئس ما كانوا يفعلون

چنان خون گذر یافت بر روی چرخ ❁ که شد لعل گون از دگر سوی چرخ
زمین چون هوا گشته از خون و گرد ❁ زمین لاله گون و هوا لاجورد
نم خون و گرد اندران رزمگاه ❁ فرو شد بر آمد بماهی و ماه

و چون عامه لشکر و اذناب عساکر ازین حال خبر یافتند از اطراف متوجه شهر شدند
و سلطان کسانی را که کم طمع و کوتاه دست بودند و بسلامت نفس موصوف
رخصت فرمود تا در شهر آمدند و اوباش تراکمه و مغول را از شهر ممنوع و محجوب
گردانید و جمعی را از مردان کار و دلاوران کارزار بدروازه شرقی احمدک فرستاد
تا راه بر مؤید مخذول بگیرند و آن عاق عاصی و جاحد جافی که شیطان صفت جام منی

کشیده بود و از نشوات کبر و غفلت بر خود جوشیده چون سر از خواب غرور و مستی برداشت
و معاینه بدید آنچ در خیال نداشت و دانست که کفران نعمت را نتیجه این می باشد
و غدار و پیمان شکن را عاقبت و خاتمت چنین و لا محاله راه دوزخ بر می باید داشت و جهان
بناکامی و بدنامی بگذاشت ❁ چون مرغ در دام و ماهی در شست طپیدن آغاز نهاد
و زبان فحش و سفاهت بر نوکران بگشاد و با بعضی خطاب می کرد که چرا مرا از خواب
بیدار کردید و این خبر بد بمن آوردید ❁ و با بعضی عتاب می نمود که چرا در محافظت
دروازها تقصیر و تهاون نمودید و غافل شدید ❁ و بعضی دیگر را استمالت می داد
و می گفت خاطر جمع دارید و پراکنده مشوید که اکنون که ایشان شهر گرفتند کار ما
بهتر شد و حال نیکوتر چه صیانت شهر مشکل بود و در وصله ما نمی نشست و این زمان
مجموع و مضبوط شدیم و با وجود صعوبت و متانت احمدک گرا مجال آنک گرد ما گردد
و متعرض ما شود و طالع شوریده و بخت برگشته مثل این خیالات فاسد در دماغ او
می نهاد و ازین گونه خرافات بزبان او می داد اذا نزل القضاء والقدر ذهب
اللب و عمی البصر ❁ فارسیة ❁

قضا چون ز گردون فرو گسترد پر ❁ همه عاقلان کور گردند و کر ❁

پس سلطان با امیر ولد و امیر حسین جلبی و بعضی از تراکمه شرف فرمان داد تا پرسوری که
محاذی باغچه است نردبانها نصب کنند و از آن طرف در اندرون روند تا مجال بروی
تنگ تر شود و انحصار و اضطرار او متضاعف گردد و برین منوال بتقدیم رسانیدند و بیامن

عنایت الهی تدبیر موافق تقدیر آمد و سعی و اجتهاد مطابق مشیت مطلق افتاد و فوجی از ابطال
عساکر چون سهم مرسل و قضای منزل از جانب باغچه فرو ریختند و بر در و دیوار سرای
او بختند و خانه آن مخذول را تاراج کردند و زن و فرزندش را ماخوذ و مقبوض گردانیدند
و غایت حمیت و نهایت رجولیت او در لاوای آن شدت و غلوای آن حالت آن بود که
آتش در صفه سرای و مجانیق که آنجا بود انداخت و این هم نوعی از نکبت و نحوست بود که
بدست خود خان و مان خود برهم سوخت ❁ و مقامی را که آرامگاه ملوک کبار
و سلاطین نامدار بود و او در آنجا عیشها کرده و ذوقها یافته بی هیچ فایده مستاصل گردانید
و با خاک برابر ساخت ❁ و چون دید که خانه و سرای بستدند و اهل و عیال اسیر و گرفتار
گردند با احمدک و سلطانی گریخت و بقصور آن متحصن شد و بغرفات و شرفات آن متواری
گشت و مغاویر سپاه و مساعیر آوردگاه چون شیران غرنده و پلنگان درنده گرد آن
بقعه درآمدند و مسارب و مذاهب آن فرو گرفتند ❁ و آن مخذول چون دیو در شیشه
و مار در سوراخ ماند ❁ و عامه عساکر در شهر افتادند و اعوان و اتباع او را برهنه
می کردند و گردن می زدند بی آنک بشهریان گزندی و مکروهی رسانند و یکی
از غرایب امور و عجایب احوال که از آن بر حسن سیاست و فرط حراست سلطان
استدلال توان کرد آن بود که از جمله اصناف جنود و انواع جیوش از ترک و ترکمان
و مغول و تاتار که در از شب دیجور و حجاب مستور در شهری عاصی و قومی یاغی افتادند
هیچ یک را زهره و یارای آن نبود که بخلاف فرمان بمردم شهر دست درازی کنند

و تعرضی نرسانند و بقلیل و کثیر طمع و توقع نکنند و بعلت مخالفان و معاندان مزاحم هیچ آفریده نشوند و مطالبتی ننمایند

بیت

مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند　　قطار هفتهٔ ایام بگسلند مهار

و علی الصباح که نوبت سحری بر بام این سقف نیلوفری فرو کوفتند و مشعلهٔ آفتاب برین کاخ لاجوردی برافروختند سلطان با دلی منبسط و صدری منشرح مشکور السعی و العمل و منصور الرأی و الرایه

فارسیه

فتح و نصرت قرین و دهر مطیع　　بخت و دولت رهی و چرخ رهین

در شهر آمد و در مدرسه نزول کرد و بفرمود تا بقایای کفرهٔ آن ملاعین و فجرهٔ آن شیاطین را از زوایا سنگ در دهن و آهن بر گردن می‌آوردند و بزبانیهٔ دوزخ می‌سپردند و بعضی را که عند ایشان ثبوت نرسیده بود و جرم و جنایت بوضوح نپیوسته موقوف می‌داشتند و اکثر نوکران را که با مؤید مخذول در احمدک بودند زن و فرزند و اهل و عیال در شهر مانده بود و بدین علت در جنگ دست کشیده می‌داشتند و تساهل و تغافل می‌ورزیدند و بعضی دیگر را که از مردی و مردمی بهره داشتند و حق نعمت و تربیت سلطان می‌شناختند فتوت و مروت دامن‌گیر می‌آمد و بمحاربت و مضاربت اقدام نمی‌نمودند و مراقبت جانب سلطان می‌کردند و بدین واسطه در اوقات فرصت با امرا و نوکران خاصه مخاطبات می‌کردند و باشارت و کنایت تنبیهات و تعلیمات می‌دادند و هلم جرا تا وقت بین الصلوتین امیر بخشایش

که از جملهٔ وفاداران و دولتخواهان سلطان بود و بر منهاج خدمتکاری و حق‌گزاری راسخ و مستقیم و از شوایب غدر و خیانت بری و عاری و با امیر کوپه و حسن بک بنسبت قرابت منتمی از بالای احمدک با ایشان هم‌سخن شد و با جمعی که با او یکجهت بودند از سر دروازه برجی که بچهار طاق مستحکم بود نزول کرد و با اهل غدر بحرب و ضرب باستاد و سنگ و تیر از طرفین بر یکدیگر باریدند و جنگی عظیم قایم شد و طایفهٔ از جندی و شهری که در زندان بودند چون از آن کر و فر شعور یافتند در زندان بشکستند و بطرف دروازهٔ زرین دویدند آنرا نیز بگشودند و لشکری چون سیل جرار و ابر مدرار در احمدک ریختند و مؤید مخذول که با ولی نعمت تکبر و تنمر برخاسته دعوی پلنگی می‌کرد و بشعار دورنگی بیرون آمده لاف لمن الملک می‌زد چون حملهٔ شیر و ضرب شمشیر مشاهده کرد موش‌صفت ازین سوراخ در آن سوراخ می‌جهید و چون راسو از غرفه بدین غرفه می‌دوید و آخر الامر ببرجی متشبث گشت غافل ازین معنی که أینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة

شعر

نفر من القضاء و لست تدری　　بأن المرء فی قبض القضاء

و این مفر لیل من نهار　　و من ینجی صباحا من مساء

فارسیه

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه　　بشکر یا بشکایت برآید از دهنی

فرشته که وکیلست بر خزاین باد　　چه غم خورد که بمیرد چراغ بیوه زنی

و چون دید که وخامت کفران نعمت از اطراف بدو محیط شد و شآمت نسیان حقوق
راه خلاص و نجات برو مسدود گردانید و نکبت انما بغیکم علی انفسکم
روزگار او تیره ساخت و ارتکاب وان یریدوا خیانتک فقد خانوا الله
روز روز روزی او بسر آورد و کار بجان و کارد باستخوان رسید و جرم مردی و جسرت
بردن مخرجی دیگر نماند از فرط لؤم طبع و خست نفس بگریه و زاری در آمد و تذلل
و تملق آغاز نهاد و رخت و جامه و سلاح و سلب جمله از تن بر کند و بر انداخت
و تضرع کنان با میر ولد که همواره با او عداوت می‌ورزید و او را دشمن می‌داشت
استغاثت برد و از و استعانت خواست و بنوحه و شیون گفت بفریاد من برس و با وجود
دعوی شجاعت و حماست و لاف فطنت و کیاست در دمی چنان که امید بقا
ممتنع و حبل رجا منقطع بود و روز انتقام و هنگام اقدام و اقتحام برعشه و لرزه
در آمد و تن بمذلت و معرت در داد ❁ و گردن بعجز و بیچارگی بنهاد تا امیر ولد از در
در آمد و بی هیچ تحاشی او را بگرفت و ذلیل و حقیر بر کفل اسب نشاند و در میان
شهر می‌راند ❁ و کافه خلایق از مرد و زن بر بام و روزن و کوی و برزن بنظاره
او بیرون آمدند و او را در کسوت آن وبال و خبال و هیأت آن عبرت و نکال
مشاهده می‌کردند و خاک عوار و شنار بر روی او می‌افشاندند و بر ارتکاب
عصیان و کفران و اضاعت اصطناع و احسان و اقدام بغدر و نفاق و نقض
عهد و میثاق تقریع و توبیخ می‌کردند و با حجار ملام و هاجرات کلام مرجوم

و مکلوم می‌گردانیدند و او سر خجالت در جیب ندامت انداخت و می‌رفت و می‌گداخت

بیت

اذا کنت فی نعمة فارعها   فان المعاصی تزیل النعم

و عجبتر این که آن غادر مخذول و ناقص مرذول پرورده حریم این دولت و بر آورده نعیم این
حضرت بود و از عنفوان صبی در کنف رعایت و حجر تربیت سلطان نشو و نما یافته
و آداب تیغ و قلم در صحبت بزرگوار او آموخته و فضایل عرب و عجم از شیم همایون او
اکتساب کرده و بعد از خمول ذکر و جهالت نسب و سقوط پایه و قلت سرمایه بیمن
مجاورت حضرت علیا حفها الله بالمیامن این درجه و منزلت یافته و چون از مهبط صبا
بمصعد شباب ترقی کرد و از مهاوی طفولیت بمعارج رجولیت انتقال نمود شغل نیابت
و کتابت و حل و عقد امور و قطع و فصل قضایا و مهام برو تفویض کرد و او را قایم
مقام خود ساخت و چون منشور سلطنت بتوقیع همایون سلطان موشح شد و اریکه
دولت بوجود شریف او آراسته گشت و خطبه و سکه بزیور القاب نامدار زیب و زینت
گرفت او را بر کافه اقارب و عشایر رتبت تقدم داد ❁ و از جمیع امرای دولت و اعیان
مملکت بمزید رفعت و مزیت درجت و منزلت اختصاص و امتیاز بخشید و منصب
امارت قیصریه که دار الملک قیاصره روم و مطلوب کبار ملوک و قروم بود و مولد و منشأ
ذات ملکی صفات و بمثابت خانه با سایر بقاع و قلاع که در نواحی آن واقع است بی مشارکت
و مداخلت غیری برو مقرر و مسلم داشت و زمام قبض و بسط و نقض و ابرام آن جمله

بکفِ کفایتِ او باز داد و دستِ او در تصرّف و تملّکِ آن مطلق گردانید و مدّتی مدید
در کرّ و فرّ آن حکومت و عزّ و ناز آن سعت و نعومت روزگار می گذرانید و در ممالک
روم و شام بامارت و ایالت شهرت و وجاهت یافت تا چون این صورت متمادی شد
و این مدّت متطاول گشت و دعت و سعت نصاب کمال یافت طاووس وار پر و بال برگشاد
و در اطراف و حواشی خود نگاه کرد و مجلس خود بخدم و حشم مزیّن دید و درگاه بنوّاب
و نوّاب موشّح و مزیّن یافت چنانک معهود نفوس لئام و مألوف طباع اراذل و طغام
باشد که چون بمنصبی شریف و مرتبتی منیف رسند و بر نعمتی مهیّا و جمعیّتی مهنّا دست رس
یابند برنگ و بوی آن مغرور و فریفته شوند و بغضارت و نضارت آن مشغوف
و مفتون گردند و غرور و سرور آن منصب و مرتبه قوّت تمکّن و وقار از ایشان ساقط
گرداند و عجب و تکبّر در دماغ ایشان نهد ● و حینئذ بکفران حقوق و عصیان
و عقوق بیرون آیند و شیوهٔ استبداد و استقلال پیش گیرند و بعداوت و مخالفت مربّی
و ولی نعمت کمر بندند و بافنا و اعدام او اقدام نمایند آن مخذول مدبر و سفلهٔ متکبّر
باد نخوت و عظمت در سر گرفت و غنج و دلال آغاز نهاد ● و با حضرت سلطان
که بی سابقهٔ خدمتی و قرینهٔ وسیلتی او را از خاک برداشته بود و از حضیض مذلّت
و صغار بذروهٔ اعتبار و اقتدار رسانید و چندین عزّت و کرامت دربارهٔ او ارزانی
فرموده و او را جهینهٔ اخبار و حقیبهٔ اسرار خود گردانیده و در جمیع امور یار
و وفادار خود ساخته بی سببِ اهانتی یا مکروهی بمبغضت و عداوت برخاست

و بمهارشت و مکاشرت بیرون آمد و طریق انفراد و استقلال پیش گرفت
و خطبه و سکّه از زیور نام و القاب همایون باسم قرامان مبدّل و مغیّر ساخت
و عاصی شد و مفسدان و حرامیان اطراف را دعوت کرد و بجدال و قتال باستناد و زلال
صفا و وفا بغبار غدر و جفا مکدّر گردانید ● و حقوق چندین مکارم و عواطف
بخاک برآورد تا نه بس دیر نحوست غدر و خیانت در وی گرفت و ادبار بغی و ارتداد بحال
او راه یافت و هر تدبیری که از کمان مکر و تزویر گشاده بود بسینهٔ او باز گشت و تیغ
عنادی که از نیام فتنه و فساد کشیده بر گردن او آمد ● و مطعون ملامت عاجل
و مأخوذ عقوبت آجل گشت که إنّ المنافقین فی الدّرک الأسفل من
النّار و لن تجد لهم نصیرا ● للمؤلّف

یا من رزقت سعادة و سیادة ● لا تلتفت قطعا الی الأنذال ●
مهما خضعت لهم و دنت تواضعا ● تاهوا علیک بنخوة و دلال
أفّا و تفّا للّئیم فإنّه ● أبدا یسیء الی ذوی الأفضال ●

● فارسیه ●

گر کریمی بملکتی برسید ● دوستان را همیشه بنوازد
ور لئیمی سعادتی یابد ● دوستی خود بکل براندازد ●

و چون بحسن توفیق مفتّح الأبواب و لطف تأیید مسبّب الأسباب تعالی شأنه قیصریه
مسخّر شد و ملاعین غدّار و شیاطین فجّار در قید بوار و غلّ نکال و اضطرار مقیّد و گرفتار شدند

ودوستان مسرور و دشمنان منکوب و مدحور گشتند سلطان مواجب حمد و سپاس
بروزگار موظف و مرتب داشت و بر حصول مأمول و درک مقصود انبساط و اهتزاز
نمود و گفت كذلك يجعل الله الرجس على الذين لا يؤمنون
و بشوکت و آیین خسروانه بدار الاماره در آمد و بر بساط دولت و مسند سعادت
سرافراز بنشست و دران حال فالی که در وقت قیصریه در سیواس از مصحف مجید و کلام تعبیر
قدیم گشوده بود در ضمیر منیر اختلاج کرد * و آیت این بود که وأورثكم أرضهم
وديارهم وأموالهم وأرضا لم تطؤها و آن فال بعینه صفت
آن حال بود و آیت صریح بیان آن فتح و نصرت که عاجلا قرین روزگار دولت قاهره
آمد و لامحاله شهادت کلام ربانی و وحی آسمانی جز محض صدق و عین صواب نتواند بود
ومن أصدق من الله قيلا و در وهله اول که سلطان جرد و طرد اتراک شام کرده
بقیصریه نزول کرد دران نزاع که مؤید مخذول سوزانیده بود * شبی بخواب دید که
ماری بزرگ بقدر اژدرهایی از زیر فراش بیرون جست و آهنگ گزیدن کرد سلطان از دست
راست در عقب او رسید و او را بشمشیر زد و مجروح ساخت اما سرش از تن جدا
نشد و اضطراب می‌کرد بضربی دیگر سرش از تن بینداخت * و آن خواب بهمان
مطابق حال واقع گشت چه دخول قیصریه از دروازه سیواس اتفاق افتاد و آن دروازه نسبت
بالشکرگاه دست راست افتاده بود و صورت آن خواب را با مؤید مخذول تقریر کرده
و تعبیر بقرامان کرده و چون او عاصی شد بنوکران می‌گفته که سلطان آن خواب را بقرامان

تأویل کرده بود و آن خود من بودم و از آن غافل که سر بتیغ سیاست سلطان بریده خواهد
شد و مردم از شر وجود نامبارک او خلاص خواهند یافت * و از همه عجب‌تر آنک دران
ایام مولانا پاشا قدس سره مکتوبی چنانچه عادت او باشد بحضرت سلطان نوشت
و دران اثنا ذکر کرد که برو بگیر بکش مگیر مکش و این معنی هم بظهور پیوست
که بعضی از جماعت مفسدان گرفته و کشته شدند و بعضی نشدند پس روز دوم وقت
سحرگاه باقی غداران را چون ولد باشری و سولاق بیری علی و غیر ایشان که رؤس اجناد
و وجوه لشکر بودند و بعلت غدری که در جنگ ارزنجان کرده و منهزم گشته متوهم
شده و بمؤید مخذول پیوسته و او را بر قضیه غدر و عصیان اغرا و ایلاع نموده یک یک را
طلب فرمود و بعد از اثبات جرم و الزام حجت همه را بر مضمون نص انما جزاء
الذين يحاربون الله ورسوله ويسعون في الارض فسادا ان يقتلوا او يصلبوا
* او تقطع ايديهم وارجلهم من خلاف او ينفوا من الارض *
سیاست فرمود و بجزای عمل خود رسانید و مثله شهر و عبرت دهر گردانید تا دور جام
حمام و تجرع کاس غرام بطاغی غادر و باغی مدبر مؤید مخذول که سر بنا جداری برآورده
بود از آن غافل که تاج دار خواهد شد * و در کارزار آمده از آن بی شعور که در کار
زار خواهد مرد منتهی شد پس خوار و خاکسار و خجل و شرمسار پیش آمد اذل
ممن بالت عليه الثعالب سر در پیش انداخت سلطان گفت غدری که در بارهٔ ما انگیختی
و قصد و خیانتی که در قمع و استیصال ما پیوستی و عهد و میثاق برهم شکستی باعث بران

که بود و سبب در ارتکاب امری چنین فاحش و اقدام بر شغلی مثل این مذموم چه و پاداش
کدام حق از حقوق سابق بود و مکافات کدام صنیعت از صنایع سالف دیدی خجالت
بر خاک ندامت دوخت و گفت من بنده تا بوده ام در کفالت نعمت و معونت رافت و تربیت
سلطان بوده ام و در ظل شفقت و عاطفت او نشو و نما یافته ◦ و از عهد مهد تا اکنون
عمر در رغد عیش و خصب حال گذرانیده و بفر دولت روز افزون تنعمی که آبا و اجداد من
نکرده بودند من کرده ام ◦ و مرتبه که قوم و قبایل من نداشتند مرا میسر گشت
و از آن وقت باز که من بحکومت قیصریه موسوم شدم بسیار افعال خارج و حرکات
نامشروع اختیارا و اضطرارا از من صادر شد و تهتک و بی باکی بی شمار بظهور پیوست
و چون معلوم کردم که آن جمله بحضرت انها کرده اند متوهم و خایف شدم و خواستم
که بگریزم و بطرفی بیرون روم و در آن باب با جماعتی که محرم بودند مشورت کردم و استصواب
نمودم ایشان مرا بر غدر و خیانت داشتند ◦ و بعصیان و طغیان رهنمون شدند و بر
انفراد و استبداد باعث گشتند و گمراه گردانیدند ◦ انگاه سلطان گفت
باری این چه رای و تدبیر بود و در این چه نظر داشتی که پیش از حصول استقلال و استقامت
حال در تغییر خطبه و سکه منازعت کردی و بتبدیل القاب ما اقدام نمودی
و فرمودی تا خطبه بنام قرامان خواندند و سکه بالقاب او نشاندند و صبر نکردی
تا بعد از آنک کار پیش رود و امارت بر تو مقرر گردد هر کرا خواهی اختیار کنی
و این معنی بتقدیم رسانی ◦

و چون عذرها معلول می گفت و حجتهای سقیم و علل نامستقیم تمسک می نمود و آخر
الامر بغدر و خیانت و عصیان و طغیان که اصل باب و فصل خطاب است اقرار و اعتراف
آورد سلطان فرمود تا او را روزی چند موقوف دارند و بگدازند تا ارباب مظالم

حقوق خود ازو استیفا کنند و اصحاب غرامات وجوه خویش استرداد نمایند و چون
آن غرض بحصول پیوست و حقوق در مراکز خود قرار گرفت جزای عمل او بدو رسانیدند
و درختی که نشانده ثمره او بدو چشانیدند و تیغی که کشیده بر گردن او آمد و چاهی که
کنده در و واقع شد ✿ و باجل معلوم و قضای محتوم و اصل گشت و صحیفه عمل بقبایح
افعال و فضایح اعمال مختوم گردانید و نکال دنیا و وبال آخرت توشه گور و ذخیره قیامت
ساخت فما جزاء من یفعل ذلك منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا ویوم
القیامة یردون الی اشد العذاب وما الله بغافل عما تعملون

✿

وکان ذلك فی الخامس والعشرین من محرم الحرام لسنة تسع وتسعین وسبعمائة
الهلالیة

بیت

وایاك المطامع والامانی فکم امنیة جلبت منیه

وچه نفسی شوم و گوهری غشوم و مدبری بی باك و ظالمی ناپاك باشد که با وجود چندین
سوابق کرم و لواحق نعم و ایادی عظام و عوارف جسام و رحمت و رافت و مکرمت
و عاطفت بساط صدق و صفا در نوردد و هنگامه صحبت و مملحت برهم شکند
و شیوه مروت و وفا فرو گذارد و ذمام عهد و میثاق ضایع گرداند و از طریق وفاق
و اتفاق عدول نماید و بطمع خام و خیال نافرجام لوای غدر و مکر برافرازد و آیین خیانت
و جفا پیش گیرد و بقصد و حصد مربی و ولی نعمت برخیزد و بدفع و رفع او کمر بندد

ومکافات احسان بکفران کند و مجازات حقوق بعقوق نماید و از ارتکاب این فضیحت
عار ندارد و در اقتراف این نقص و رذیلت اکتراث ننماید و هیچ آزرمی در دل او نیاید
و حیای دامن گیر او نشود ✿ معاذ الله من نزغات الشیطان و خطرات الکفران والعصیان
کیف نابذ ولی نعمته وغلث ونقض عهده عمدا وزفت بأی حجة طغی علیه وبغی ونزع عن
امره المطاع وصغا یا ویله کفر النعمة فصادف النقمة ونجح فی البغضاء غرورا فقتل مذموما
مدحورا ✿ تجاسر فتعاسر وتجبر فتعثر واعجبا حسب الملك ذلولا یرکبه کل ذی جهول
وظن المجد مشتمرا بملکه کل ناقص مرذول هیهات خاض غمرة فغرق وشرب شربة منه
فشرق ودنا الی جمرة فاحترق وما علم ان مناطه بعید لا یناله الا مقبل سعید وعقبته کؤد
لا یقطعها الا جلید مجدود ولا یحظی به المدبرون المستکبرون ولا یمسه الا المطهرون
شاء ما سولت له النفس الغویة وجلبت الیه القریحة الردیة اما ران علی قلبه رقة الانسان
حین کافأ بالکفران عن الاحسان ✿ اما نهاه ذمام المعاشرة عن مباشرة المکاشرة
اما خطر بباله ایام بلباله وانتعاش حاله باقباله انسی انه کان کراعا فصار بدولته ذراعا
الم یجعل له کوزا بعد جوز وبلغه نجاحا بعد غوز فتباله من هتاك فتاك سفاك افاك مختال
فخور منکر معزوز ✿ ضال تال مضل مدل حلاف مهین هماز مشاء
بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلك زنیم
سبحان الله ما اغاظ قلبه واقساه وابعده عن الحق وانساه واضله عن محجة الصواب واقصاه
واولعه بالمنکر واغراه معاشر الکرام ایاکم ومعاشرة اللئام ومجالسة الرعاع والطغام

فأن تجاوزتهم ضلال ومجاوزتهم داء عضال سلامهم سقام وكلامهم ملام
وعناقهم خناق ووفاقهم نفاق بل صدودهم سلامة وبعادهم عز وكرامة وقطيعتهم
ميمون وفي هجرهم اجر غير ممنون نعم ولا وفاء لهم ولا اخاء ولا شدة ولا رخاء ولا صدق
ولا صفاء فهم لا يشكرون في نوال ولا يثبتون على منوال ان اعطيتهم منعوك وان
واصلتهم قطعوك وان استرضيتهم باعوك لا يغرنكم ذلفهم ولا يفتننكم مذقهم
وملقهم

شعر

أحذر ذوى الملق اللئام فانهم * في النائبات عليك ممن يخطب
يسعون حول المرء ما طمعوا به * واذا نبا دهر جفوا وتغيبوا

ومن ميز اليمين من اليسار وفرق بين سواد الليل وبياض النهار عرف ان كفران
النعم مجلبة للنقم وعصيان ذوى الكرم مكسبة للندم والندم وان صاحب الغدر
مبتلى بجهله ولا يحيق المكر السيء الا باهله فاعله ملوم
بكل لسان مذموم في جميع ملل واديان يعود سهمه الى زمانه ولا يفلح ابدا مرتكب
جرمانه في دولة السلطان لا زالت اعداؤها خايبة الامال عاجلة الاجال لشمول
فضل الله عليه وشخوص نظر عنايته اليه فان غادر يخترم على يديه ولا يغادر من يومه
الى غده ما لبس له عنقه سلبا الا سلب وما زحف اليه مخالف الا غلب رب غادر غدر
فما قدر عليه وساع رام شاوه فما ظفر به طالما قهر المارقين ودمر المتمردين ودمدم على
المفسدين والمعاندين فكم من رقاب عاصية اذلها واقدام خاطئة ازلها وايد منطاولة

اشلها والسن منفتقة ولة اسكتها واكلها فلله الحمد على ما تفضل به عليه من الفرج بعد الحرج
والطرب بعد الكرب وله الشكر لما قدر له من تيسير العسير وجبران الكسير وحسن المنقلب
والمصير نعم المولى ونعم النصير والصلوة على نبيه المصطفى ورسوله المقتفى وعلى آله
الطيبين وصحبه المنتجبين ومما اتفق لي في تهنية هذا الفتح نظما ليتوشح منثور الكلام بمنظومه
ويكون لاطلاع سريعا على مفهومه هذه الابيات **للمؤلف**

تمرد والى القيصرية معجبا * بحوزتها واغتر بالقصر والصرح
تطاول طغيانا ومارس ردة * ممارسة الكلب الغضنفر بالسنح
تخيل ان الملك شيء ينال له * يداكل كبش بالوقاحة والنطح
فارعد مجتالا وابرق جلبا * وشمر للبغضاء والبغي والجمح
فلما احاطت راية احمدية * بقلعته والجند اقبل بالكفح
تزعزعت الاركان منها وزلزلت * بروج لها ركبن من جلمد قح
ورجرجت الحيطان وانهار سورها * وكورت الجدران سطحا على سطح
توغلت الابطال فيها تهجما * وصالت على المراق بالقتل والذبح
فمن قايل يا للفوارس اشفقوا * علينا فانا مكرهون على القبح
ومن مستغيث قال يا من ملكتني * تفضل على المملوك بالعطف والصفح
وقد قبض الوالي وارغم انفه * وما ذب عنه السعي بالسيف والرمح
وجروه في غل الاسار وذله * جزاء لمن يزرى على الخبز والملح

وينطوا على مولاه غدرًا وغيلةً وتخفى له الشحناء والحقد في الكشح

فاصبح مكتوف اليدين مكبلاً يكبكب تعفيرًا ويضرب بالبطح

وذلك داء ليس يرجى دواؤه يصيب لئام الناس في الخصب والربح

تيسر للسلطان فتح معجل على الوطن المألوف بالحرب والكدح

لقد جاء نصر الله والفتح ثانيًا واشرق نور الحق اسرع من لمح

الا يا ملوك الارض كفوا فانه ابى الفتح الا ان يطيع ابا الفتح

ولا ترفضوه انه لموفق من الله واتلوا امره واقبلوا نصحي

هنيئًا له الفتح القريب وحبذا عزائمه والحمد لله ذى المنح

ولعمرك ان هذا فتح حقن على النفوس صبيبها وذب عن ساحة المسلمين دبيبها بل انشاء الناس نشأة اخرى ووقاهم الطامة الكبرى طلع طلوع البدر في غسق الظلام واقبل اقبال الهلال على احداق الصيام فقمين ان يتخذ يومه عيدًا ويؤرخ لجديد الملك تاريخًا سعيدًا اذ جمع الله به شمل الدين وارغم بما اتاح منه اناف المفسدين وورد به خد الاسلام وحفظ حبله عن الانصرام والانفصام وهو على كل شيء قدير

هجوم سلطان بر بلاد قرامان

واستيصال قلاع و ديار و امصار او در حصار

و چون بفضل و عنايت احدى و رشد و هدايت سرمدى سلطان را ادراك اين فتح رايع و نيل اين نصر رايق كرامت شد و بمنزلت اين فوز كبير و فضل غزير ابتهاج و استبشار

يافت و شهر و ولايت قيصريه از لوث اشرار و كدورت اغيار صافى شد و نوابض شور و شغب و نواجم لدد و لغب سكون پذيرفت و صيت اين ظفر مبين و اقبال متين در حدود و اطراف منتشر گشت خصوم و اعادى را كه بحدوث اين حادثه و طروق اين طارقه ابتهاج و انبساط نموده بودند و در جوش و خروش آمده خار خيبت در پاى و نفس نكبت و حسرت در ناى شكست و همه خايب و خاسر سر در جيب خسار و ادبار كشيدند و در پس زانوى حيرت و ضجرت نشستند و سلطان بدريافت اين فضل عظيم و لطف جسيم واجبات حمد آفريدگار باداء رسانيد و بمزيد فيض و رحمت مستظهر و مستوثق شد و گفت بيت

نفس مى نيارم زد از شكر دوست كه شكرى ندانم كه درخورد اوست

و بعد از جبر منكسر و نظم منتشر و ترتيب امور و ترفيه جمهور عزيمت تعريك و تقريع اوزار اجابت نموده مصمم گردانيد و همت بر قلع و قمع ايشان مصروف ساخت و چون ازان جمله قرامان بعداوت و ضراوت بيشتر و بقرب و جوار پيشتر بود و در ان قضيه بر مقتضاى عقل ناقص و نظر كوتاه بسخن آن مفسدان بقيصريه آمده و مخذول و منكوب باز گشته نيت بر انتقام او جازم ساخت و مشرب عزم از عوارض تردد و تعلل مجرد گردانيد و با سپاهى چون سيل عرم و ليل مدلهم بل بحر متلاطم و ابر متراكم روى بملك او نهاد و معتمدى را برسالت پيش او فرستاد و نوشت كه چند گرت علم مساورت بر افراختى و گوى در ميدان مصاولت انداختى و چون ما بمبارزت و معارضت بيرون آمديم روى از كارزار و عنان از كارزار بر تافتى و بهزيمت و فرار پشت فى اكنون

چهره رجولیت بنا خرحیلت مخراش و جنگ را ساخته و پرداخته باش که ما بعزمی که
غیر از مقارعت صفاح و مشاجرت رماح از آن معنی نیاید و قصدی که جز تطاول
اسلات و تداول حملات آن را دافعی صورت نبندد عازم و متوجهیم و سفك دم و ثبات
قدم را آماده و خوض لجج و بذل مهج را بازو گشاده

بیت

ببینیم تا گردش کار جهان ... چه دارد درین آشکار و نهان

ایلچی را برین جمله روانه گردانید و در قلب ده هزار از سواران کارزار و دلیران خنجرگزار
که مقارعت صفاح از معانقت صباح دوست تر می داشتند و تشاجر رماح بر تعاطی
اقداح راح اختیار می کردند

شعر

قوم تری ارماحهم مشفوعة ... یوم الوغى بمواطن الکتمان
یتنزلون اسنة وصفائحا ... والموت بین صفیحة وسنان

روی برد یار قرامان نهاد و چون نفر احصار که راس الحد ولایت اوست رسید رسولی
دیگر فرستاد و گفت ما بقراحصار آمدیم اگر ارادت مناوشت دارد پیش
آید و الا بحدود لارنده خود بصحبت رسیم و در نگیده و هرقلیه هم برین جمله قاصد
فرستاد و چون وصول سلطان بنواحی لارنده بشنید چین در رو و عقده بر ابرو
انداخت و زهره آب و چهره آبی ساخت و بر رسم مرسوم و عادت معلوم ولایت
نهب و غارت بگذاشت و با جمعی که داشت راه هزیمت برداشت و بحصن قونیه متحصن
شد و چون بسوار بجدران و حیطان احتجاب و احتجاز نمود و بغرفات و شرفات مستو

و متوازی گشت

بیت

لو اتخذوا فوق السماء معاقلا ... تحل بهم فوق السماء قضاؤها

و سلطان چون دید که قرامان بحصار انحصار کرد و بمذلت و صغار اقتصار نمود
و چون گفتار شرد رمغازه اضطرار کشید و ما سو شمار در سوراخ خسار و لکنار
محصور ماند و مرد جنگ و حریف نام و ننگ نیست و میل نبرد و رغبت ضرب و طرد
ندارد در سرح مملکت و غره ولایت او نزول کرد و جهت تحریش او از حصار و بروز بمعرکه
کارزار لشکر را بنهب و غارت مثال داد و بتخریب و تقلیب ولایت رخصت فرمود
و بر قلاع و بقاع او گماشت و طوایف عساکر و اصناف متجنده روی بر غامر و عامر آن
دیار نهادند و در سهول و حزون آن افتادند و دست بهتك و فتك بر گشادند
و کافه ارباب و اهالی مواضع را در قید قهر و کمند قبض و اسر کشیدند و مقارع
و مقامع بر ایشان ریختند و بضربات الیم و عقوبات عظیم نقد و جنس و متاع و قماش
و هرچه در تملك و تصرف داشتند از ایشان استیفا کردند و صامت و ناطق
از ایشان بستدند و مبالغ مال و منال از زر و سیم و ناز و نعیم و سلاح و سلب
و ملبوس و مرکب و خیول مسومه و ثیاب معلمه و صوارم مرهفه و عوامل مثقفه و جواری
ملاح و غلمان صباح از ایشان حاصل کردند و مدت یکماه بزین گونه خرابی
می کردند و ضیاع و عقار می سوختند و خانه و سرای درهم می کوفتند تا کوه و هامون
از حجر و مدر خالی شد و باغ و بستان از نجم و شجر عاری گشت و سلطان را مطمح نظر

تند

در نهب و غارت و قلع و استیصال و رخصت بدان امر مکروه و شغل مجنونانه آن بود که
قرامان را حمیت و عصبیت از سکون بحرکت آرد و غیرت ریاست و حراست او را
از حقارت احجام بر شطارت اقدام و اقتحام دارد تا از پس دیوار در معرکه کارزار آید
و در غمرات حتوف و ضربات عوامل و سیوف گرفتار شود و او همچنان در تقاعد و تباعد متمادی
بود و در قنوز و قصور متوغل ❁

شعر ❁

❁ یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیشه گیر یا چو مردان اندر آی و گوی در میدان فکن ❁

و چون آن خرابی و غارت بغایت رسید و آن دار و گیر بنهایت انجامید و قرامان را هیچ
نوع نبض حمیتی حرکت نکرد و عرق عصبیتی در جنبش نیامد ❁ و طلیعه فصل شتا روی
بفضای عالم نهاد و برودت بر هوا استیلا یافت و مدت مکث لشکر در حزون و سهول
و رحلت و نزول متطاول گشت ❁ سلطان عنان قفول بصوب اقسرا معطوف گردانید
و با حصول مراد و وصول بمرام و مرتاد آنجا نزول کرد ❁ و بعلت آنک در سال گذشته که سلطان
اقسرا مسخر کرده بود جمعی از اهالی آنجا با نوکران غدر کرده بودند و طرف قرامانیان
گرفته بتحریک و تقریع ایشان مثال داد و بفرمود تا آن بقعه را خراب کردند و بایر و عاطل
گذاشتند و بعد از روزی چند ایلچیان رسیدند و حال قرامان را در غایت اضطرار
و اختلال تقریر کردند ❁ و خبط و خلل اوضاع او در درجه قصوی بعرض رسانیدند
و صورت کلمات و حرکات او را در کسوتی عجیب و غریب حکایت کردند و گفتند
می‌گوید حالا چون مراد شما چنین بود هر چه کردید شما را حلال و امثال این سخنان واهی

و اقوال نازل از و روایت کردند و سلطان در کنف توفیق آفریدگار و مشمول فتح و نصرت
و قرین اقبال و دولت بقیصریه آمد و این فتح نیز قرینه آن فتح قریب و ضمیمه آن فوز عظیم
گشت ❁ و در مدتی اندک دو مهم خطیر بفیروزی و بهروزی منقضی شد و دو
امر عسیر بخیر و صلاح و یمن و فلاح منتهی گشت ❁ و صیت آن در بسیط آفاق شایع
و مستفیض شد و آوازه آن در اقطار و امصار انتشار و اشتهار یافت ❁ و اعادی دولت را
روز تیره و روزگار خیره گشت و بخت نگون و طالع واژون شد و همگنان در زوایای
حیرت و خیبت کوفته و پژمرده ماندند ❁ و شوکت و مکنت سلطان بیفزود و رونق
و طراوت سلطنت متضاعف شد و جمعی از حشم مغول که بعنایت و تربیت سلطان
اختصاص یافته بودند و صاحب قلاع و مناصب شحنگی و در آن وهله غدر کرده و بقرامان
پیوسته و با او بر سر قیصریه آمده و فتنها و خرابیها کرده قلاع از ایشان انتزاع کرد
و همه را منکوب و معزول گردانید و جهات و مراتب ایشان بدیگران تفویض فرمود
و در قیصریه نیت اقامت کرده جنود و عساکر اطراف را اجازت داد ❁ تا هر یک بمقام
و مسکن خود رفتند ❁ و اهتمام بر تلافی و تدارک ضعف و خللی که از ورود لشکرها
و عبور رصدر و وارد بحال قیصریه راه یافته بود مصروف داشت و بجبران کسور و تکمیل
قصور ❁ التفات نمود تا در مدتی اندک بسیاری از منکسرات آن منجبر شد و نظام
حال آن بقعه و اهالی آن راه یافت ❁ و امور و اوضاع بقرار اصل باز رفت
و فراغت و استقامت کلی حاصل گشت و چون آن قضایا منتظم شد و از جوانب فراغ

خاطر بحصول پیوست و مصالح مملکت اتساق و التیام تمام یافت بزم عیش و نشاط ترتیب
فرمود و استجمام طبع و استرواح خاطر را بمعاشرت و معاقرت اشتغال نمود و آیینهٔ
دل را که جام گیتی نمای عالم است بزلال اقداح ما الآمال جلا می داد و غبار حوادث غیب
ایام از صفحات سینه فرو می شست ❁ و رقاد عیون فتن و سکون مواد شحن و محن را غنیمت
می شمرد و چند روزه مساعدت ایام و موافقت روزگار بد رام را که بر شعور و شغب
و رنج و تعب مفطور و مجبول است و بر بوس و نعما و شدت و رخای او اعتمادی نیست
فرصت می دانست و حظی از وقت گریزپای و بهرهٔ از عمر ناپایدار برمی داشت و می گفت

❁ فأنشد ❁

بازگیتی چه کشی جام می گلگون کش | کور هانند ترا زانکه نی پایانست
غم آن درد که درمان نپذیرد چه خوری | جام می خور که دوای غم بی درمانست
فرصت عیش همه وقت نگه دار ای دل | که جهان عمر نوردست و فلک گردانست
غم مخور شاد بزی زانکه غم و شادی تو | هر دو چون می گذرد پیش خرد یکسانست

و در اواسط زمستان عرضه داشتند که طایفهٔ از احشام روم که در ایام فتنه بقرامان
پیوسته بفضول و فساد اقدام می نمودند بحدود دولو آمده اند و باستظهار تفرقهٔ عسکر
و اشتغال سلطان باستراحت ایمن و فارغ نشسته و با وجود اقامت سلطان در قیصریه
نزول ایشان در آن نواحی بی رخصت و اجازت امری شنیع و جسارتی قبیح بود پس
عزیمت برکوشمال ایشان مصمم ساخت و جمعی را از لشکر که مهیا بودند مرتب گردانید

و با وجود قلت عدت و عدت شبگیر کرد و صباح بر سر آن مفسدان تاخت
و مجموع را ناگاهان دریافت و آن مخاذیل چون آن حال دیدند و خود را در دم پلنگ
و دهان نهنگ گرفتار یافتند بزاری و تضرع درآمدند ❁ و در پای مرکب سلطان
افتادند و استغفار نمودند و گفتند بنده و خدمتکاریم و بهرچه فرمان اعلی
نافذ شود مطیع و منقاد ❁ سلطان ایشان را امان داد و دست نهب و غارت از ایشان
ممنوع گردانید و همگنان را در حوزهٔ حمایت و حیاطت گرفت و با اهل و عیال و حواشی
و مواشی کوچ کرده بنواحی قیصریه آورد و در سلک سایر احشام و صحرانشینان مندرج
گشتند ❁ و وظایف طاعت و عبودیت را التزام نمودند و از آن حرکت آوازهٔ نهضت
سلطان در دیار قرامان افتاد و مجموع از مساکن و مواطن برخاستند و بمضایق و معاقل
متحصن شدند و در آن اثنا برادرزادهٔ امیر علاء الدین قرامان امیر شیخ حسن از ایشان
اعراض کرد و جلای وطن نموده با اتباع و اشیاع خود بحضرت سلطان پیوست
و سلطان مقدم او را عزیز و گرامی داشت ❁ و بمکانی رفیع و رتبتی منیع اختصاص
فرمود و مراسم انزال و اقامت بر حسب مکارم خسروانه و همت پادشاهانه تقدیم
داشت و از وصول او قرامان را کوفتی دیگر حاصل شد ❁ و شکستی بر شکست
متضاعف گشت ❁ و چون ایام زمستان بانقضا رسید و تباشیر ابتهاج و ارتیاح
از غرهٔ ربیع دمیدن گرفت ❁ فرزند دلبند و سلالهٔ ارجمند چراغ دودمان دولت
و گوهر درج سعادت قرة العین مملکت و قوة الظهر سلطنت شعر

شهر دولت و ملک از جلال قدر او عالی — سواد بیضهٔ چشم از جمال روی او روشن
نهد از پایهٔ تختش قضا افلاک را کرسی — دهد در سایهٔ چترش ظفر خورشید را مسکن

شاه و شاه‌زادهٔ عالمیان علاء الدولة و الدین علی چلبی لا زال فی افق السعادة طالعا که آثار رشد و نجابت از غرهٔ غرای او لایح است و انوار یمن و سعادت بر بشرهٔ سیمای او لامع بامارت قیصریه منصوب گردانید و ایالت و حکومت آن بلده با دوازده پارهٔ شهر و قلعه و احشام و اتراک که در آن نواحی واقع است برو تفویض فرمود و او را قایم مقام خود ساخته دست او در حل و عقد و رتق و فتق امور و قضایا مطلق گردانید و زمام امر و نهی و نصب و عزل بکف کفایت او باز داد و بصوب قراحصار بهرمشاه باسم شکار بیرون آمد و در آن حرکت دو غرض داشت یکی آنک شاید که بسبب تطاول مقام در قیصریه امیر مطهرتن خواهد که بطرف اقشهر حرکت کند و برین نهضت بر مجال انتقامی اتفاق افتد و فرصت هجومی دست دهد و اگر بیرون نیامده باشد بواسطهٔ آوازهٔ سلطان از داعیه باطل شود و دوم آنک چون سلطان لشکر بدان صوب کشد لا محاله قرامان ایمن خواهد شد و چون چنین باشد بر سر او تاختن کند و او را غافل دریابد و کار پیش برد و چون بقراحصار نزول کرد خبر رسید که امیر مطهرتن بطرف اقشهر حرکت کرد و نزدیک رسید چون این خبر بشنید بصوب او توجه نمود و چون دو منزل براند منهیان خبر آن هجوم با میر مطهرتن رسانیدند و او چون آن خبر بشنید هزیمت غنیمت شمرد و با ارزنجان مراجعت کرد و آن اطراف از غوغای او

ایمن گشت و از استماع آن خبر اولاد تاج الدین مضطرب و منقلب حال شدند و روی بقلاع و جبال نهادند و ولایت آماسیه بر هم رفت و اضطراب عظیم در مردم افتاد و چون از جوانب عساکر مجتمع شدند و عدد و عدد بتمام فراهم آمد سلطان بعزیمت قرامان متوجه قیصریه شد و در اثنا در اوضاع لشکر تاملی شافی نمود و بسبب قلت اقوات و غلاء اسعار که در آن ولایت واقع بود فتوری در حال سپاه احساس کرد و ضعفی مشاهده نمود و بدین سبب عزیمت ملک قرامان در توقف انداخت ❁ و چون بخانهٔ اولیا که یکی از امرای مغول و ملازم حضرت بود نزول کرد شخصی که از مغول صاما برسالت آمده بود تقریر کرد که ولد خضر بک پیر بولدی از قرامان روی گردان شده بحدود ولایت رسید و این نیز اضافت علت گشت پس بقیصریه نزول کرد ❁ و روزی چند جهت تنسیق امور و تنظیم مصالح و ترتیب اوضاع و احوال و ضبط و ربط حدود و ثغور و حفظ مسالک و مناهج آنجا توقف نمود و جیوش آن اطراف را مواجب داد و نان و رسم هر یک تعیین فرمود و در خدمت شاه‌زاده ثابت گردانید و او را بنصایح بلیغ و مواعظ شافی استظهار داد ❁ و بصلاح و رشاد ترغیب کرد ❁ و سالم و غانم متوجه سیواس گشت و در آن ولا کافه امرای الوس بعضی بنفس خود بحضرت سلطان پیوستند ❁ و بعضی فرزندان و معتمدان فرستادند و در شعار صدق و اخلاص تلقی کردند و باذعان و استسلام مجاهرت نمودند و بر اتفاق و معارضت اهل شقاق و نفاق متفق الکلمه گشتند و ملازمت رحلة الصیف و الشتاء ملتزم و متعهد شدند و سلطان هر یک را از ایشان بخلعت فاخر

و ایادی وافر محظوظ گردانید و عوارف و عواطف نامحصور ارزانی داشت و بشمول رافت
و تمشیت منثور و مثال پرداخت و مراسم ترغیب و ترهیب بجای آورد و قواعد وعد
و وعید ممهد گردانید و ازاحت علت و تبرید غلت هر یک بر مقتضای عقل و حکمت
بتقدیم رسانید و همگنان از مواطن و مساکن خود شاکر و ذاکر روانه گردانید
و بر سمت سیواس منازل قطع می کرد و مراحل می سپرد و مکتوبی مشتمل بر اعلام فتح
قیصریه و انتظام امور آن حدود و ثغور بامیر مطهرتن نوشت و او را بارشاد و صلاح دعوت
کرد و قواعد تهذیب و تذکیر تمهید فرمود و نمود که سلطان مصر که حامی حرمین
و والی قبلتین است و بدین واسطه مزیت تفوق و اولویت تصدر و تقدم دارد با ما طریق مصافات
و مواخات می ورزد و ذمت دوستی و یگانگی مرعی می دارد ❁ و همواره بارسال رسل
و رسایل قواعد محبت و مودت ممهد و بنیان مصادقت و موافقت مشید می گرداند
تخصیص درین ایام که معتمدی را از خواص حضرت برسالت فرستاد و اظهار اتفاق
و اتحاد را مبالغی نفایس مصری و اسکندرانی از عتاق خیول و سوابغ دروع و اعلاق
اقمشه و اخایر اسلحه و غیر آن در صحبت او اتحاف و اهدا فرمود و در فنون وداد و اتحاد
استقصا نمود و مقتضای مروت و مردمی بظهور رسانید و با وجود بعد دیار و شطط مزار
و استغنای جانبین از یکدیگر چندین تعطف و تلطف می نماید و هر لحظه دری
از ابواب انس و الفت می گشاید و محبت بر محبت می افزاید و نسبت تو با او محتاج بشرح و بسط
نیست که درجه نصابت و تفاوت درجه درجه اکنون وظیفه آنک در جستن شیم

و علو همم و کیفیت معاش با دوست و دشمن و خویش و بیگانه اقتدا بخلق و سیرت
او کنی و انتما و اعتزا بسیر و سلوک او نمایی و بتهوسات نفسانی و تسویلات شیطانی از راه
نروی و زبوده اکاذیب آمال و اباطیل جهال نشوی و بکشادی که بارسال ترا از
کعبتین چرخ روی نمود و نقشی که ناگهان موافق آمد مغرور نگردی و باتفاق آن فریب
نخوری که هر دم سور و سرور نباشد و هر روز عید و عروسی نخواهد بود و معاش با ما
بر وضعی دیگر کنی و زندگانی بطرزی دیگر پیش گیری و یقین شناسی که ثمره آن تو
خواهی چشید و خیر و شر آن تو خواهی دید وما یذکر الا اولوا الالباب
و هم برین منوال باولاد تاج الدین و ملک احمد قراحصاری ایلچی فرستاد و هر یک را
بنکات لطیف و عبارات بلیغ ارشاد کرد و بر صلاح و فلاح تحریص و تحریض
فرمود و از شرود و نفور تحذیر داد و بایزید قیلو حصاری که بقیصریه آمده بود و بشعار
طاعت و انقیاد مرتدی گشته و در سلک خدمت و عبودیت منسلک شده
او را نیز بر مقتضای وقت تنبیه و تعلیم ارزانی داشت ❁ و همچنین بوالی کماخ و حکام و امرا
اطراف مکاتیب نوشت و معتمدان فرستاد و وعد و وعید داد و مترصد جواب بود که
از پیش امیر سلیمان فتحی رسید و خبر فتحی رسانید و تقریر کرد که بفضل ایزدی و فر دولت
مهدی امیر سلیمان قلعه کراسون را مسخر گردانید و در حوزه تملک آورد و آن قلعه
بود در غایت حصانت و مناعت که در تحت تصرف کفار نصاری بود و بطرابزون که
منشا و دار الملک تکافور است تعلق داشت و از مبدا دولت اسلام تا غایت دست هیچ

مسلمانان بدانجا نرسیده و هیچ کس آن را نگشوده بود و باستماع آن بشارت سلطان مبتهج
و خرم شد و ارتیاح و استبشار کلی نمود و از نکبت کفار و نصرت اسلامیان حاضران را
مسرت و ابتهاج تمام حاصل شد و نوبت بشارت فرو کوفتند و شادیها نمودند و از هر سو
نعره یا لیتنی کنت معهم بآسمان پیوست و برسم تهنیت فتح و فوز بر مطلوب
و حصول مقصود مکتوبی قلمی فرمود و بر دست معتمدی بامیر سلیمان فرستاد و بعد از
روزی چند بر موجب التماس امرای الوس بطرف ییلاق توجه نمود و از نایب حلب ایلچی
رسید و بعد از تمهید قواعد رسالت و تقدیم تحف و هدایا نمود که سلطان مصر بنایب حلب
حکمی نوشت و مثال اصدار فرمود مشتمل بر آنجمله که جمیع عساکر و اجناد آن ولایت علی اختلاف
طبقاتهم با ترتیب و استعداد تمام ملازم حضرت سلطان شوند و از مضمون فرمان او
تجاوز ننمایند و در قمع و قلع کفار و دفع و منع مفسدان و متغلبان اطراف مجاز و دعو
و حاضر شوند و از سخن و صواب دید او تخلف نورزند و تقاعد ننمایند و کافه احشام
و تراکمه شام با خانها و حواشی و مواشی در تصیف و شتا رحلت و نزول با او کنند و من جمیع
الوجوه مطیع امر و اشارت حضرت باشند و خلاف کنند در معرض خطاب و عتاب
بلیغ خواهد بود ✿ و ایلچی چون این رسالت بمحل عرض رسانید سلطان را داعیه نهضت
بصوب ییلاق و جمع میان جیوش و جنود مصر و الوس زیادت شد و رغبت صادق گشت
و باستجماع عساکر و احشام ترکان باطراف دوانید و باحضار همگنان فرمان
داد و چون مدتی بود تا تراکمه آغاچ اری بفضول و فساد مشغول بودند و بقطع طرق

و صد سبیل اقدام می نمودند و بدین سبب مردم از ییلاق ممتنع گشته بودند و راه صدور
و ورود مسدود مانده و آن نواحی از فلاح خالی سلطان را ارادت بر آنجمله باعث شد
که در آن حدود قلعه چند بنا فرماید و معقلی چند ترتیب دهد و در هر یک جمعی را
از عشایر کرد متعین گرداند تا آنجا مقیم بوده بطرد و جرد مفسدان و حرامیان اجتهاد
نمایند و در منع و ذب آن مدبران سعی جمیل بتقدیم رسانند تا ماده شر و فساد ایشان
از خلایق منقطع شود و آن اطراف از شوایب فتنه و فضول صافی گردد و دروب
و شوارع از آفت ایشان مصون و محروس ماند ✿ و مثال داد تا مصالح و ما یحتاج
عمارت از همه انواع معد و مهیا ساختند و عنان حرکت بدان طرف معطوف گردانید
و تمام قلال و تلال آن جبال در نظر آورد و موضع مناسب که بر راه مشرف بود جهت
قلعه اختیار فرمود ✿ آنگاه استادان ماهر و معماران کافی را بر آن گماشت
و مساعی جمیله در اتمام آن مبذول داشت تا در اندک مدتی دو قلعه حصین و دو
معقل متین ساختند و بروج عالی بر اطراف و ارکان آن برافراختند و بانواع ذخا
از مأکولات و مشروبات و اسلحه و آلات حرب موشح و مملو گردانیدند و در هر
یکی مردان جلد و کاردیده تعیین فرمود و معتمدی را از خواص حضرت باستحفاظ آن
نصب کرد و من کل الوجوه ایشان را مزاح العله گردانید ✿ و بیمن آن سعی
مشکور آن اطراف از دزدان و حرامیان ایمن شد و سکان آن حدود مرفه الحال
بمهمات خود مشغول شدند و امن کلی بحصول پیوست ✿ شعر

يلوذ الرعايا آمنين بظله ❁ ليا ذعناق الطير بالجبل الراسي

❁ ويلحفهم ظلا من العدل وارفا ❁ ويرعاهم بالنائل الغمر والباس

و در آن ولا تصنیف کتاب ترجیح التوضیح بمبارکی و طالع سعد باختتام پیوست و از تألیف
و تلفیق آن فراغت حاصل شد و آغاز آن در عشر اوسط شعبان سنه ثمان و تسعین و سبعمایه
واقع شد و انجام در رابع شعبان سنه تسع و تسعین و سبعمایه اتفاق افتاد و آن تألیف
کتابی بر آمد معتبر بعبارتی صافی تر از آب زلال و ترکیبی زیباتر از سحر حلال و با وجود
فصاحت الفاظ بلاغت و براعت معانی را مستجمع و با حصول ایجاز عبارت اعجاز حقایق
و دقایق را حاوی و مستوعب بنات افکاری در ستر عفت و حریم عصمت نشو
و نما یافته و از حجاب عزت و پرده حرمت روی بهیج آفرین نمود ❁ قاصرات
الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و سلطان در غوامض
اعتراضاتی که مولانا سعد الدین تفتازانی بر امام صدر الشریعه کرده و آن بتحقیق اعتراض بود
بر مذهب امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه فکری صایب و تأملی شافی بکار داشت
و بحر و بحر از آن بچشم انصاف ملاحظه کرد و بر نقیر و قطمیر آن وقوف و اطلاع یافت
و بمدد فیض الهی و قریحه روشن هر یک را جوابی مسکت و ردی ملزم اختراع و استنباط
کرد و بشواهد آیات بینات از کلام مجید و نص احادیث نبوی مقید و موید گردانید
و فضلا علی ذلک از سخن صدر الشریعه مشکلاتی چند را که مولانا سعد الدین بر خلاف
قصد و مراد او فهم کرده بود و بدقایق آن نرسیده کشف کرد و در سلک تحقیق و تدقیق

آورد و بحق محض و صواب خالص مبین و مبرهن ساخت و همچنان اعتراضاتی را که صدر الشریعه
بر کلام قوم کرده جوابی بصواب اقامت کرد بر وجهی که بران مزیدی صورت نبندد
و شبهه وارد نگردد و اگر کسی را توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید تا بذهن
سلیم و طبع مستقیم مضمون این دو کتاب را اعنی ترجیح التوضیح و اکسیر السعادات
که در جد و دیک سال با وجود کثرت اشغال و تعارض احوال در اوقات قیلوله و استراحت
تصنیف کرده و بی رجوع بتألیفی و مطالعه کتابی در سلک تقریر و تحریر کشیده
کما هو حقه ادراک کند ❁ و بغور معضلات آن برسد و بر نوادر و لطایف آن اطلاع
یابد بداند که چه مایه علم و حکمت باید تا تصنیفی چنان بتحریر پیوندد ❁ و چه مقدار مهارت
و حذاقت در فنون علوم حاصل باید کرد تا تألیف و ترکیبی مثل آن فراهم آید که در اصول
شریعت و تحقیق قطبی مدار علیه و رکنی مشار الیه باشد ❁ و سالکان راه دین
و روندگان طریق حق و یقین را از مزلق ضلال و مهاوی خبال و وبال مانع و وازع آید
و بمرور ایام و کرور شهور و اعوام آثار خیر آن مندرس و مطموس نگردد و فواید
و منافع آن امور معاش و معاد را حاوی و شامل باشد والله یختص برحمته
من یشاء والله ذو الفضل العظیم ❁ فائده

❁ لوح ذهن تو لوح محفوظ است ❁ و اندر و اصل و فرع هفت اقلیم
❁ جز با نکشت ذهن و فطنت تو ❁ نشود نقطه قابل تقسیم

و در آن وقت جمعی از تجار بحضرت آمدند و عرضه داشتند که فوجی از حرامیان ایشان را

زده مال و منال بغارت برده اند و در آن ظلم و حیف استعانت از حسن اشفاق و اسبال
این دولت جستند سلطان جهت استخلاص اموال ایشان یکی را از معتمدان پیش پسر
دلقادر فرستاد و در استرداد آن اهتمام بلیغ مبذول داشت و گفت اگر مال مسلمانان
باز نگردانند و عناد و لجاج پیش گیرند چنان دانند که در معرض قهر و سخط ما
خواهند آمد و عنقریب بر سر ایشان خواهیم تاخت و مکافات اعمال ایشان بدیشان
رسانید ایلچی را بر جمله روانه ساخت ❁ و بدعوت امرای مغول و ترکمان و سایر
اجناد و احشام ایلچیان فرستاد و منتصد وصول آن طوایف در آن حدود اقامت نمود
تا معتمدی که بارزنجان رفته بود رسید و تقریر کرد که امیر مطهرتن با وجود ضعف
حال و تعارض اشغال و قلت امداد و اعداد بر ضلال قدیم و رای سقیم ثابت و راسخ است
و در غوایت و نکایت الحاح و الحاف می نماید و می گوید که آقشهر را که بغضب و تعدی
از من انتزاع کرده اید و داخل جمع خود کرده اید بمن باز گذارید تا صلح کنیم
و باز اتفاق و اتحاد ورزیم و الا با وجود حیفی چنین مصالحت صورت نخواهد بست
و موافقت امکان ندارد ❁ و گفت در باب صلح این مقدار تعلل از آن جهت
می کند که از طرف ما اراجیفی چند بدو رسانیده اند و از هر نوع حکایتی گفتند
و او آن جمله را تصدیق کرده و الا صلح مطلب اعلی و مقصد اقصای اوست و خمول
و بطالت آرزوی دل و تمنای خاطر او و سلطان تا وصول امرای الوس و اجتماع عساکر
ایلچی او را موقوف داشت تا خبر کثرت آن سواد و صورت آن ازدحام و احتشاد

بدو رسانند و روز بروز امرای مغول می رسیدند و افواج لشکر امواجا بعد امواج
در عقب یکدیگر می آمدند و در جمع لشکر منصور معدود و محصور می شدند
تا لشکری جمع شد رمل عدد سیل مدد بحر اغراق آتش احتراق شهاب رجوم برق هجوم
ابر کثافت کوه مهابت که نفس هوا از تراکم تیغ و سنان مختنق شده بود و گوش و چشم
آسمان و آفتاب از صهیل اسبان و بریق برگستوان کشته ❁ شعر

فوارس قوالون للخیل اقدمی ❁ ولیس علی غیر الرؤس مجال
لهم اسف یزداد اثر الذی مضی ❁ من الدهر سلما لیس فیه قتال
بایدیهم السمر العوالی کانما ❁ یشب علی اطرافهن ذبال
وماکولة الاغماد مرهفة الظبی ❁ براها قراع دائم و صقال
حکت رونق البیض الحسان و فعلها ❁ ولیس لها الا الغمود حجال
وجاد علیها الضرب و الرکض بعدما ❁ اضربها مطل و طال سؤال

و بولد قتلو بک امیر عثمان مثال داد تا در حدود قراحصار کغونیه که بملک احمد تعلق
دارد قلعه بسازد و مجال بر وی تنگ گرداند و او بتمشیت آن مهم اشتغال نمود و امیر
سعد الملک را بر کماخ و تحریک و تهییج آن ولایت گماشت ❁ و عزیمت بر قمع و قلع
ارزنجان مصمم گردانید و لشکر معد و مرتب ساخت و آلات و ادوات حرب
مهدی و مهیا فرمود ❁ و از امیر مطهرتن ایلچیان مترادف شدند و متوسطان متوالی
گشتند و در ایقاع صلح و اتفاق بین الجانبین اجتهاد بلیغ نمودند و امیر مطهرتن باطلاق

محبوسان ورد مراکب واسلحه ونقد وجنس وهرچه در جنگ زبوده بود بتمام
وکمال ملتزم گشت ومتقبل شد که هر سال مبلغ سیصد هزار اقچه برسم فدیه
بخزانهٔ عامره فرستند ودر هنگام نهضت وحرکت بفوجی از لشکر مساعدت
نماید ومواد مخالفت ازمیان مرتفع گردد وسیکانکی مبدل شود وسلطان
ازپیکار واخذ ثار تنزل نمی کرد وجز باقدام وانتقام راضی نمی شد وحال برین منوال
بود تا جمعی را از مقادیم شجعان ومغاویر فرسان که هنگام مزاولت زهرهٔ شیر آب
می کردند ودر وقت مصاولت شمشیر بعیوق می رسانیدند **بیت**

کأنهم یردون الموت من ظمأ ۞ ویشقون من الخطی ریحانا

بتاخت وغارت بصوب پایتخت فرستاد ودران حدود برادر امیر مطهرتن
امیر پیر محمد که والی آن خطه بود با علی آغا که عقل کل ونفس ناطقهٔ امیر مطهرتن
بود وبر جمیع امرا ونواب مقدم بحسب اتفاق بدیشان مصادف شدند واز طرفین
جنگ برخاست ولشکر سلطان بر ایشان ظفر یافتند وایشان را بشکستند وامیر
پیر محمد وعلی آغا را دستگیر کرده بحضرت سلطان آوردند وچون بموقف مثول
وصول یافتند سلطان ایشان را بنظر رافت وعاطفت ملحوظ ومحظوظ گردانید
وبآب مکرمت غبار کربت از صفحات ضمیر ایشان فروشست وبدست الفت حجاب
کلفت ازمیان برداشت وهمگنان را بخلعت خاص اختصاص داد ودر کسوت
نام وناموس مألوف ومأنوس بنیوازش فرستاد ومبلغی مستوفی در وجه مأکول ومشروب
وملبوس ومفروش وسایر اخراجات برسبیل میاومه اجرا فرمود وایشان در خصب
حال وفراغ بال بران منوال روزگار می گذرانیدند واوقات بناز ونعمت ودعت
وسعت بسر می بردند ودر مجالس انس وعشرت ایشان را طلب می داشت وتلطف
شاهانه ومکارم بزرگانه ایشان را ابتهاج وانبساط می بخشید وغبار کلال وملال
از جبههٔ حال ایشان مرتفع می ساخت وهر یک را از انعامات وافر وتشریفات فاخر معمور
ومعمور می گردانید وایشان کوهر دعا وثنا بالماس اخلاص وارادت می سفتند وبزبانی
فصیح وبیانی صریح می گفتند ۞ **شعر** ۞

لك الفضل والأفضال والهمة التی ۞ أنافت علی زهر النجوم وأشرفت
ولو لم تکن آثار مجدك أنجما ۞ لعین المعالی والمفاخر کفّت

وچون مدتی بران بگذشت لوازم رافت بزرگانه ومکرمت شاهانه بظهور رسانید
وایشان را اطلاق فرمود وبا مراکب ثمین وملابس ثمین وخیام واسلحه واعلاق ودیگر مطلوبات
ومرغوبات طیب النفس بشهر وولایت ومقام ومسکن خود روانه گردانید وامیر مطهرتن
که امیر سعید وجمعی را از نوکران مقید داشت بعد از هزار شدت ومجاهدت که
دران مدت از عدم مأکول وملبوس ونایافت ما لا بد وقوت روزگار بدان سد رمق
کنند مقاسات کرده بودند رها کرد تا بعد از چند روز منهوك ومفلوك افلس من
الصعلوك بنیوا آمدند وخلاص جان وسلامت نفس از فضل جمیل وعطای جزیل
شناختند وگفتند ۞ **فانه** ۞

فلان الدین ترا وصفیست در بخل بگویم گرچه از من خشم آید
بخل اندر جو سوزن تنگ چشمی که تا ازی ریسمان در چشم آید

ذکر مضمون کتاب بر سبیل اطلاق و اجمال و اختتام آن در جلد اول

سواران سمند فصاحت و سخن گذاران مجلس بلاغت و براعت را معلوم و مفهوم باشد که ارتقا بر معارج معانی و اعتلا بر مدارج سخن رانی و قدرت بر اختراع و افتراع آن امری خطیر و شغلی عسیر تواند بود و بیان آن دشوار و فنون آن بی شمار و نظم جواهر کلام هر کس را میسر نشود و تالیف نقود آن نظام آنسان ممکن و متمشی نگردد شعر

سخن زینت مجلس و محفلست
سخن برترین پایه عاقلست

سخن جوهر مرد پیدا کند
بدو نیک هر کس هویدا کند

سخن چیست دانی محک وجود
که گوهر نماید بگفت و شنود

سخن کان پسندیده نغز نیست
بود پوستی کندرو مغز نیست

و من بنده که بقلت بضاعت مقرم و بعدم استطاعت قایل و معترف در مبدا حال که از حضرت سلطنت لازالت مخضرة الارجاء مخضلة الانحاء بتصدیر این ماثر و تحریر این مناقب و مفاخر مشار و مامور شدم خواستم که مضمون کتاب بزبان تازی تقریر کنم و حاصل ما فی الباب بعبارت عربی موشح سازم و این عروس را در کسوت عراق جلوه دهم و طراز آن بنقش حجاز معلم و مزین گردانم تا عاشقان ابکار افکار

در مشاهده جمال او حیران مانند و زبانهای و لولا الابصار بر جبین و شمایل او و ان یکاد خوانند و بدانند که مرغان چمن بلاغت را زبانی دیگر است و چابک سواران مضمار فصاحت و حصافت را میدانی دیگر و با هر که بتربیت و سوزن تالیفی بر هم چسپانند او را فصیح و بلیغ شمارند و این داعیه بر رای بزرگوار خدایگانی سلطانی ثبت الله دعایم الاسلام بسیفه و سنانه که مطرح شعاع حق و یقین است مقبول و پسندیده افتاد و در ضمیر منیرش که مشکل گشای عالم غیب و شهادت ثابت و جایگیر آمد اما چون جمهور اهالی ممالک روم بزبان پارسی مایل و راغب بودند و اغلب سکان و قطان آن بلاد بلغت دری قایل و ناطق و جمیع امثله و مناشیر و مکاتبات و محاسبات و دفاتر و احکام و غیر آن بدین لغت مستعمل و متداول و دواعی و خواطر ممکنان بنظم و نثر پارسی مصروف و مشغول مبنی بر این مصلحت فرمان مطاع لازم الاتباع لازال نافذا فی الاصقاع برالجمله بارز شد که این کتاب بزبان پارسی مسطور گردد و این دری طری در سلک عبارت دری انتظام پذیرد تا فواید آن میان خاص و عام شایع و مستفیض شود و منافع و مستودعات آن جمله را مفهوم و مستفاد گردد بنابر حکم اضطرار از عبارت عربی که لغتی فصیح و مجالی فسیح و مرتعی مریع و منبعی بدیع دارد و بشواهد قوارع قرآن و بدایع تبیان بر جمیع لغات بنی آدم غالب و راجح تنزل کردم و مضامین آن در زبان پارسی که برکت حروف و ثقالت الفاظ و خشونت منهج و ضیق مدخل و مخرج مبهم و مبهم است و قلت اهبت و عدت از عدت وجوه ظاهر و باهر او ردم و شبهت نیست که

و نمودار تکلف ترکی [illegible]

لغت عجم قیاس بالغت عرب ضبط و نسقی ندارد و در میزان اعتبار و اختیار نسبت با آن وزنی
ندارد و تازی را سرمایه فراوان و دستگاه بی پایانست که یک لفظ از و در ازای معانی
متعدد موضوعست و برای یک معنی الفاظ مترادف وارد تا اگر خواهند که معانی بسیار
در الفاظ اندک درج کنند که از بلاغت خوانند آن مقصود باسهل انواع و اکمل اوضاع
تیسیر پذیرد و بر عکس اگر در یک معنی معین تراکیب متلون بظهور رسانند تکرار
واقع نشود و ملالت و سآمت لازم نیاید و هر کرا چشم بصیرت از غشاوه حسد خالی
باشد و چشمه طبع از کدورت غلظت و بلادت صافی داند که چه مقدار سرمایه باید
تا سخنی چنین پرداخته شود و چند گونه مهارت و حذاقت حاصل تا عبارتی مثل این بر کار
نشیند و عرایس این پرده هر چند از زیور صنعت و رعونت عاطل چه مطبوع و شیرین‌اند
و جواهر این درج اگر چه از سلک نظم منخلع چه لطیف و موزون **شعر**

کلمات فی قلاید الاعناق ❁ سوف تفنی الدهور و هی بواق
دل فیها الذهن الجلی بالفا ❁ ظ رقاق علی معان دقاق
مونس مطمع قریب بعید ❁ فهی انس المقیم زاد الرفاق

و من بنده در حسن ترکیب این تالیف و تهذیب این تلفیق رنجها برده ام و خونها خورده
و روزها بشب برده و شبها بروز آورده و طرفی از عمر عزیز و روزگار شریف بر آن
خرج کرده و تاریخ مجرد و قصه بسیط که مستلزم ملال و کلال و مقتضی نبوت و کبو
طباع و خواطر تواند بود اکتفا نموده و مطالع و مقاطع هر فصل را از بزم و رزم بتشبیبات

رایق و تذنیبات لایق از مواعظ بلیغ و نصایح وجیز و لطایف مهذب و نکات مستعذب
که موجب انبساط روح و انشراح قلب و رغبت قاری و شوق مستمع باشد مصدر
و مذیل ساخته و مضمونات هر یک را بغرر آیات بینات و درر احادیث سید کاینات
و کلمات خلفای کبار و رقایق مشایخ بزرگوار و نوادر حکما و لطایف شعرا و امثال قدما
و اقوال فصحا و بلغا نظما و نثرا در دو لغت تازی و پارسی موشح و مقید گردانید
بر وجهی که هر طایفه از طوایف مردم در و حظی تواند بود و هر طبقه را از طبقات الناس
از و قسطی و نصیبی مثلا ملوک و سلاطین و اصحاب سیف را در قوانین شهریاری و آیین
جهانداری و حسن سیرت و لطف شیمت و اصدار و ایراد بزم و رزم و حرد و طرد
و عدل و نصفت و سکون و حرکت و آداب تصویر و تقدیر آن و وزرا و امرا و ارباب
قلم را در قواعد تدبیر مملکت و تنسیق امور عظام و تنظیم مصالح خواص و عوام و حل
و عقد و قبض و بسط قضایا و مهمات ملک و ملت و استنباط احکام و مناشیر و منشآت
و مکتوبات و مراسلات و مخاطبات و سلطانیات و اخوانیات و غیر آن و زهاد و عباد را
در شرایط صلاح و سداد و لوازم عزلت و قناعت و توکل و تبتل و امور ارکان
آن و اهل معاشرت و معاقرت را در طریق عیش و عشرت و بزم ساختن و مجلس
پرداختن و رسوم مصاحبت و ممالحت و منادمت و مفاکهت و فنون محاورات
و محاضرات و لوازم اکل و شرب و نشست و خاست و آنچه بدان ماند مرشدی حاذق
و مشیر و مذکری صادق باشد و هر صنف را از این اصناف در صنعت خود بصارتی

کامل و مهارتی شامل بخشد

شعر

کلامی غنی عن لحون تزینه — له معبد عن نفسه ومخارق
کلامی الذی یعنو له کل سامع — ویهواه حتی فی الخدور العواتق
لکل امرئ فیه نصیب وحصة — یلایم ما فی طبعه ویوافق
یغنی به الندمان وهو فکاهة — ویورده الصوفی وهو رقایق
به یقتضی الحاجات من هو طالب — ویستعطف الاحباب من هو عاشق

وبا وجود بذل مجهود وصرف موجود وسعی وافر وجهد وافی سر خجالت در پیش دارم و بسبب دهشت بر سینه ریش ولرزه بر پا و رعشه بر اعضا که این بضاعت حقیر بدان حضرت خطیر چگونه برم و بر قصور و نقصیر درین تحفه فقیر چه عذر آورم و در موقفی که سحبان با فضل و صابی با قلت چه سخن پردازم و در باغی که بلبل ابکم و قمری اعجم چه دستان سرایم اگر نظم گویم تراشیده آن طبع گوهر بار ایست و اگر نثر پاشیده آن کلک شکر نثار

فارسیه

هرچه اندیشه کنم هست تر آن بکمال — وان کدام آیت لطفیست که در شان تو نیست

اما بدان خشنودم که اگر نقدم سقیم است غریم کریم است و اگر متاعم نا روا معامل بزرگوار از غث و ثمین ما فارغ نیست و از مدح و آفرین بی نیاز عمل بر وفق فضل و لطف خود کند نه بر حسب کار و کردار ما و کرم در خور همت خود نماید

للمؤلف

نه باندازه روز و روزگار ما

عزیز ار چه نقدت پر از نرهاست — ولی دیده پاک بین کیمیاست
اگر نیک دید آفرین آورد — وگر بد ز لطف و کرم در گذرد

وبا این همه امیدوارم که نه بس روزگار این گوهر شاهوار که بنور وصفای شاهی مزین است بگوش خاص و عام رسد و عنقریب این علم خسروی که بنام والقاب همایون مطرز بر دوش صدور عظام نشیند و مجالس انس بجمال جهان آرای او منور و چون قدح در دستها و سرود در زبانها سایر و دایر گردد و صیت این مقامات و صدای این کرامات ساحت ربع مسکون و عرصه کون و هامون بپیماید و تا انقضای دور عالم و انقراض بنی آدم بر روی روزگار مخلد و مؤبد ماند

شعر للمؤلف

غرست جدیدا من ثنائک دوحة — لذیذا جناها یستطاب ویستحلی
واجریت عذبا من خصالک سلسلا — هنیا مریا للشوارب محلولی
وحکت علی منوال مجدک سندسا — یدوم علی مر الجدیدین لا یبلی
عرایس قد حلیتها بنفایس — من الدر ما ابهی حلاها وما احلی
بدایع معنی یستدل بها علی — شمائلک الغر الکرام اذا تتلی
ویصبو الیها کل روع ماجد — ویهتز من عطف علیها اذا تملی
تبلغ ما اودعتها من محاسن — وفضل وآداب الی الملاء الاعلی
لک الامر فاصنع بی کما انت اهله — وای جمیل لست انت به اولی

رجا بخشش شیم پادشاهانه ومکارم ملکانه صادق که این شکسته بسته بکرم در پذیرد

واین یتیمه را که بخون جگر پرورده ام و بنات چنین برآورده در کنف قبول گیرد

و بنظر عاطفت مرموق و موموق گرداند

قطعه

پای ملخی پیش سلیمان بردن   عیبست ولیکن هنر است از موری

واگر در اجل تاخیری و بر زندگانی مزیدی صورت بندد و مرغ روح از آشیان بدن پرواز نکند و ترکیب وجود از یکدیگر متلاشی نگردد در تاریخ باقی سالهای آینده از عهد همایون که با ابد متصل و مقرون باد خوض نموده هم برین منوال در حیز تقریر و مرکز تحریر آورده شود ان شاء الله وحده و ما شاء الله کان

شعر للمؤلف

بیاراستم خوش یکی بوستان   که چیند گلها ازو دوستان

دمادم ریاحین این تازه باغ   معطر کند عاشقان را دماغ

نه سرما بفرسایدش نه تگرگ   نه باد خزان ریزدش بار و برگ

بتوفیق دارای فرد و صمد   گذشته ز هجرت سنین هشتصد

بختم آمد این نامه نامدار   که تا روز محشر بود پایدار

و لله الحمد اولا و آخرا و الصلوة علی رسوله

باطنا و ظاهرا و علی آله مصابیح الظلام

و اصحابه البررة الکرام

وقد وقع الفراغ من تحریر هذا الکتاب وتنمیقه نسخا عن سواد تألیفه وتلفیقه

بعون الله تعالی وتوفیقه ضحوة یوم الخمیس من غرة رجب

الفرد لسنة ثمانمائة الهجریة بدار العلاء شیراز

حمیت عن شرار النایبات علی یدی العبد المفتقر

الی الله الجانی علی المحسن والجانی خلیل

السلطانی

کف الله عن السیئات یدیه وغفر له

ولوالدیه ولله الحمد والصلوة

علی نبیه وعلی آله

الطاهرین وصحبه

المنتجبین